فصل‌ « 22»

توضيحي‌ مختصر در تبيين‌ سير صعودي‌ انسان‌ و سير نزولي‌ آن‌ حضرت‌ :

انسان‌ها در زندگي‌ به‌ محض‌ اين‌ كه‌ فكرشان‌ و ذهنشان‌ بيدار مي‌شود و خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را به‌ صورت‌ مخلوق‌ و مصنوعي‌ مي‌بينند كه‌ صانع‌ دارد در اولين‌ قدم‌ تكاملي‌ به‌ فكر اين‌ هستند كه‌ خالق‌ اين‌ عالم‌ و آدم‌ را بشناسند انسان‌ها هنگام‌ ورود به‌ عالم‌ خلقت‌ كه‌ شايد احساس‌ اين‌ ورود براي‌ بعضي‌ در سنين‌ پانزده‌ و بيست‌ پيدا مي‌شود و براي‌ بعضي‌ در سنين‌ چهل‌ و پنجاه‌، بعد از احساس‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ مانند كسي‌ هستند كه‌ وارد يك‌ موسسه‌ بسيار عظيمي‌شده‌اند كه‌ در اين‌ موسسه‌ صدها هزار كارگر و واحدهاي‌ كار و كارخانه‌ وجود دارد. موسسه‌ عظيمي‌است‌ كه‌ از يك‌ طرف‌ سنگ‌هاي‌ آهن‌ و مس‌ و طلا و نقره‌ وارد مي‌شود و از طرف‌ ديگر صنايع‌ عظيمي‌مانند ماشين‌ و طياره‌ و يا سكه‌هاي‌ طلا و زينت‌ آلات‌ ديگر خارج‌ مي‌شود. كسي‌ كه‌ از بيابان‌ و يا از روستا وارد اين‌ موسسه‌ مي‌شود در اولين‌ قدم‌ به‌ خود ايست‌ مي‌دهد و به‌ خود اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ بدون‌ اذن‌ مدير و موسس‌ اين‌ تاسيسات‌ عظيم‌ وارد كارخانه‌ بشود به‌ هر چيزي‌ دست‌ بزند و هر كارگاهي‌ را از نزديك‌ ببيند. بلكه‌ عقل‌ به‌ او هشدار مي‌دهد كه‌ كوچكترين‌ حركت‌ تو در اين‌ تاسيسات‌ عظيم‌ بايستي‌ با اجازه‌ مدير و مسئول‌ اين‌ موسسه‌ باشد. پس‌ شخص‌ عاقل‌ از ابتداي‌ ورود به‌ حالت‌ ادب‌ و تقوا وارد مي‌شود و به‌ اين‌ تاسيسات‌ و مسئول‌ آن‌ احترام‌ مي‌گذارد. با اين‌ ادب‌ و احترام‌ محبوب‌ و مطلوب‌ مدير موسسه‌ واقع‌ مي‌شود. تازه‌ وارد هم‌ به‌ فكر اين‌ است‌ كه‌ ابتدا هر چه‌ زودتر بايستي‌ خود را به‌ مدير موسسه‌ برساند و از او براي‌ حركت‌ در آن‌ كارخانه‌ و ديدن‌ آن‌ تاسيسات‌ عظيم‌ اجازه‌ بگيرد. در همين‌ جا براي‌ شخص‌ تازه‌ وارد دو سير پيدا مي‌شود، يكي‌ به‌ نام‌ سير صعودي‌ و ديگري‌ به‌ نام‌ سير نزولي‌. يعني‌ ابتدا هدفش‌ اين‌ است‌ كه‌ خود را به‌ مدير مسئول‌ برساند، او را از نزديك‌ بشناسد و از او براي‌ ديدن‌ و شناختن‌ تاسيسات‌ اجازه‌ بگيرد. پس‌ هدف‌ ابتدائي‌ او اين‌ است‌ كه‌ خود را به‌ خدمت‌ رئيس‌ موسسه‌ برساند. رئيس‌ موسسه‌ هم‌ كه‌ از ادب‌ و احترام‌ او خوشش‌ آمده‌ ماموري‌ به‌ استقبال‌ او مي‌فرستد تا دست‌ او را بگيرد و او را به‌ اطاق‌ رئيس‌ هدايت‌ كند. مامور او را خدمت‌ رئيس‌ مي‌برد، به‌ محض‌ ورود مشمول‌ لطف‌ و محبت‌ آن‌ رئيس‌ واقع‌ مي‌شود و بعد از او تقاضا مي‌كند كه‌ از آن‌ كارخانه‌ و تاسيسات‌ آن‌ آگاهي‌ پيدا كند و بعد از اين‌ آگاهي‌ به‌ عظمت‌ مهندسين‌ و دانشمندان‌ سازنده‌ آن‌ تاسيسات‌ و به‌ عظمت‌ مدير اصلي‌ و طراح‌ آن‌ تاسيسات‌ آگاهي‌ پيدا كند. پس‌ از آن‌ مدير موسسه‌ او را در اختيار مامورين‌ هدايت‌گر قرار مي‌دهد تا او را گردش‌ دهند و هر چيزي‌ را چنان‌ كه‌ هست‌ بشناسد و به‌ مهندسين‌ و دانشمندان‌ آن‌ تاسيسات‌ آگاهي‌ و آشنائي‌ پيدا كند.

اين‌ عالم‌ خلقت‌ در نظر انسان‌هاي‌ بصير و آگاه‌ مانند همان‌ تاسيسات‌ عظيم‌ و عجيب‌ است‌. انسان‌ها از بدو تولد تا روزي‌ كه‌ عقلشان‌ بيدار و فكرشان‌ روشن‌ مي‌شود مانند همان‌ تازه‌ وارد هستند كه‌ از كوير جهل‌ و ناداني‌ و صحراي‌ تاريك‌ وارد يك‌ چنين‌ موسسه‌اي‌ شده‌اند كه‌ بسيار عظيم‌ و عجيب‌ است‌. در اولين‌ مرتبه‌ حالت‌ تقوي‌ در آنها پيدا مي‌شود. يعني‌ دست‌ به‌ كاري‌ نمي‌زنند و در چيزي‌ تصرف‌ نمي‌كنند، زيرا خود را مانند ميهماني‌ مي‌بينند كه‌ وارد ميزباني‌ شده‌اند بسيار دانا و توانا و عظيم‌ و كريم‌. پس‌ ادب‌ و احترام‌ آنها ايجاب‌ مي‌كند كه‌ در ابتداي‌ ورود به‌ موسسه‌ به‌ خود ايست‌ بدهند، و اين‌ به‌ خود فرمان‌ ايست‌ دادن‌ را تقوي‌ مي‌نامند. خداوند اين‌ حالت‌ را براي‌ حاجيان‌ در ابتداي‌ ورود به‌ حرم‌ مجسم‌ كرده‌ است‌. حاجياني‌ كه‌ يك‌ چنين‌ حالتي‌ را در خود احساس‌ مي‌كنند كه‌ خداي‌ خود را بشناسند و از او براي‌ گردش‌ در ميدانهاي‌ عالم‌ و تصرف‌ در آن‌ چه‌ خلق‌ كرده‌ است‌ اذن‌ و اجازه‌ بگيرند در ابتداي‌ ورود به‌ حرم‌ يك‌ تقواي‌ مجسم‌ مي‌شوند. آن‌ چه‌ مربوط‌ به‌ خود آنها و خودي‌ آنهاست‌ كنار مي‌ريزند. مثلا لباس‌هاي‌ شخصي‌ خود را، و آن‌ چه‌ در وجود خود از علم‌ و عمل‌ و عقيده‌ كه‌ ساخته‌اند كنار مي‌گذارند، گوئي‌ لباسي‌ را مي‌پوشند كه‌ صاحبخانه‌ به‌ آنها اجازه‌ داده‌. آن‌ چه‌ خود آنها را ساخته‌اند و دارند مورد قبول‌ نيست‌. و آن‌ چه‌ خدا براي‌ آنها مي‌سازد مورد قبول‌ است‌. پس‌ از ورود به‌ حرم‌ تمامي‌اختيارات‌ و تصرفات‌ و آزادي‌ ها كه‌ قبلا داشته‌اند از آنها سلب‌ مي‌شود. كوچكترين‌ تصرفي‌ در وجود خود مانند خراش‌ بدن‌ و يا در لباس‌ خود كه‌ مثلا بدوزند و خياطي‌ كنند و يا آن‌ چه‌ در زمين‌ است‌ مانند حشرات‌ و حيوانات‌ و گياه‌ و علف‌، تمامي‌اين‌ تصرفات‌ از آنها سلب‌ مي‌شود. مستقيما بايستي‌ خانه‌ كعبه‌ را در نظر بگيرند تا خود را خدمت‌ مدير و مسئول‌ عالم‌ و آدم‌ برسانند. بعد از ورود و طواف‌ و دو ركعت‌ نماز طواف‌ مانند اين‌ است‌ كه‌ اهل‌ حرم‌ شناخته‌ مي‌شوند، خداوند به‌ آنها آزادي‌ مي‌دهد تا هر لباسي‌ را كه‌ دوست‌ دارند بپوشند و بسياري‌ از محرمات‌ حال‌ احرام‌ بر آنها حلال‌ مي‌شود. براي‌ انسان‌هاي‌ سالك‌ الي‌ الله‌ از آن‌ ساعتي‌ كه‌ فكرشان‌ بيدار مي‌شود و چراغ‌ قلبشان‌ به‌ نور ايمان‌ روشن‌ مي‌شود تمامي‌هدف‌ و مقصدشان‌ اين‌ مي‌شود كه‌ هر چه‌ زودتر خدمت‌ خداي‌ خود برسند و محبوب‌ خود را از نزديك‌ ببينند، با او رابطه‌ پيدا كنند. خداوند كه‌ از اين‌ ادب‌ و نقش‌ خيلي‌ خوشش‌ آمده‌ و آن‌ انسان‌ مودب‌ و متقي‌ را بسيار دوست‌ دارد مامورين‌ خود را كه‌ همان‌ فرشتگان‌ باشد به‌ سراغ‌ او مي‌فرستد تا او را كمك‌ كنند و تكامل‌ بدهند و در انتها او را به‌ حضور خدا برسانند و اين‌ انسان‌ سالك‌ پيش‌ از آنكه‌ به‌ چيزي‌ فكر كند، يا به‌ راست‌ و چپ‌ خود نگاه‌ كند، و يا در چيزي‌ تصرف‌ نمايد، با عشق‌ و علاقه‌ شديد خود را به‌ سوي‌ خدا حركت‌ مي‌دهد، آن‌ همه‌ خواهش‌ و تقاضا از خداي‌ خود دارد. زمزمه‌ مي‌كند كه‌: اللهم‌ عرفني‌ نفسك‌

خدايا خود را به‌ من‌ معرفي‌ كن‌. خداوند دعاي‌ او را مستجاب‌ مي‌كند، او را بالا و بالاتر مي‌برد تا ساعتي‌ و روزي‌ كه‌ آمادگي‌ كامل‌ براي‌ ملاقات‌ خدا پيدا مي‌كند. همان‌ طور كه‌ حاجيان‌ هنگام‌ ورود به‌ حرم‌ فقط‌ به‌ كعبه‌ نگاه‌ مي‌كنند و يكسر به‌ سوي‌ كعبه‌ مي‌روند، اين‌ انسان‌هاي‌ سالك‌ هم‌ فقط‌ خدا را هدف‌ خود قرار داده‌اند كه‌ هر چه‌ زودتر خدمت‌ خداي‌ خود برسند. و از او براي‌ تصرفات‌ در آن‌ چه‌ هست‌ اذن‌ و اجازه‌ بگيرند. اين‌ حركت‌ ابتدائي‌ به‌ سوي‌ خدا را سير صعودي‌ مي‌نامند كه‌ خداوند مي‌فرمايد:

اليه‌ يصعد الكلم‌ الطيب‌ و العمل‌ الصالح‌ يرفعه‌

منظور از كلمات‌ طيب‌ همين‌ انسان‌هاي‌ طيب‌ و طاهرند كه‌ قلبشان‌ پاك‌ و هدف‌ و نيتشان‌ هم‌ پاك‌ است‌ عمل‌ صالح‌ آنها را بالا مي‌برد و ترقي‌ مي‌دهد. خدا انسان‌ را در اين‌ حركت‌ به‌ ستارگاني‌ تشبيه‌ مي‌كند كه‌ در آسمان‌ از اين‌ طرف‌ به‌ آن‌ طرف‌ با سرعت‌ حركت‌ مي‌كنند كه‌ آنها را شهاب‌ مي‌نامند. يعني‌ اين‌ انسان‌ هم‌ با سرعت‌ به‌ سوي‌ خدا حركت‌ مي‌كنند. خداوند اين‌ سير ابتدائي‌ را در آيات‌ اول‌ سوره‌ نجم‌ تا آيه‌:

و هو بالافق‌ الاعلي‌ ثم‌ دني‌ فتدلي‌ گزارش‌ مي‌دهد. مي‌فرمايد آن‌ چنان‌ نزديك‌ و نزديك‌ شد، مانند دو سر قوس‌ كه‌ به‌ تيرانداز نزديك‌ مي‌شود. تيراندازان‌ قديم‌ قوس‌ وكماني‌ داشتند كه‌ وقتي‌ زه‌ آن‌ قوس‌ و كمان‌ را به‌ طرف‌ خود مي‌كشند، دو سر قوس‌ به‌ طرف‌ تيرانداز نزديك‌ مي‌شود. شاعر در اين‌ رابطه‌ مي‌گويد:

دو سر قوس‌ حلقه‌ هستي‌ در حقيقت‌ بهم‌ تو پيوستي‌

اشاره‌ به‌ پيغمبر اكرم‌(ص‌) مي‌كند كه‌ مي‌گويد همه‌ كائنات‌ را تو با حركت‌ معراجي‌ و سير تكاملي‌ خود به‌ خدا مربوط‌ كردي‌. از اين‌ جا كه‌ شايد ماهها و يا شبانه‌ روزهائي‌ طول‌ مي‌كشد تا معرفت‌ انسان‌ به‌ خداي‌ خود كامل‌ مي‌شود، بعد از آن‌ سير نزولي‌ شروع‌ مي‌شود كه‌ خداوند مي‌فرمايد: و لقد راه‌ نزله‌ اخري‌ عند سدرة‌ المنتهي‌

يعني‌ پا به‌ پاي‌ خدا و فرشتگان‌ خدا در عالم‌ خلقت‌ سير مي‌كند تا آيات‌ عظمت‌ خدا را و كيفيت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را بداند و بشناسد. بهشت‌ چطور است‌ و جهنم‌ چطور، فرشتگان‌ چه‌ موجوداتي‌ هستند، روح‌ القدس‌ چيست‌، عرش‌ خدا يعني‌ چه‌، بهشت‌ و جهنم‌ چطور است‌ و چگونه‌ ساخته‌ مي‌شود، و يا انسان‌هاي‌ بهشتي‌ چه‌ نمونه‌اي‌ هستند، به‌ سير مي‌پردازد. درست‌ مانند همان‌ حاجيان‌ كه‌ خداوند اين‌ سير و سلوك‌ را در سرزمين‌ حرم‌ مجسم‌ كرده‌ است‌. بعد از زيارت‌ كعبه‌ كه‌ گوئي‌ خدمت‌ خدا رسيده‌اند، خداوند به‌ آنها اجازه‌ گردش‌ در اطراف‌ حرم‌ مي‌دهد، به‌ عرفات‌ و منا حركت‌ مي‌كنند و تحولات‌ ديگري‌، و در انتها كه‌ اهل‌ البيت‌ را شناختند اهل‌ بيت‌ خدا شناخته‌ مي‌شوند. خداوند به‌ آنها حق‌ حيات‌ و زندگي‌ مي‌دهد. سير نزولي‌ پيغمبر اكرم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌. تحت‌ نظارت‌ و حمايت‌ و كمك‌هاي‌ خداوند متعال‌ كيفيت‌ عالم‌ خلقت‌ و آدم‌ را چنان‌ كه‌ هست‌ مي‌شناسد و لياقت‌ آن‌ را پيدا مي‌كند به‌ جائي‌ برسد كه‌ آن‌ را سدرة‌المنتهي‌ و جنه‌ الماوي‌ مي‌نامند.

انسان‌ها در سير صعودي‌ خود بعد از ارتباط‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ و شناسائي‌ و روياروئي‌ بين‌ انسان‌ و خدا و پيدايش‌ حالت‌ لقاء الهي‌، در اين‌ سير ابتدائي‌ چنان‌ است‌ كه‌ گوئي‌ فقط‌ يك‌ اصل‌ و يك‌ حقيت‌ را شناخته‌ است‌ و آن‌ اصل‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌. اين‌ انسان‌ خدا را شناخت‌ و با او روبرو شد و امتيازات‌ وجودي‌ خدا و خلق‌ خدا را شناخت‌ وليكن‌ اين‌ خدا از نظر ذات‌ و وجود يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ و از نظر علم‌ و قدرت‌ و حيات‌ يك‌ حقيقت‌ ديگر، آن‌ چنان‌ كه‌ ما با شخصي‌ بسيار دانشمند و هنرمند آشنا شده‌ايم‌ فقط‌ دانسته‌ايم‌ كه‌ اين‌ آقا خيلي‌ دانا و تواناست‌ وليكن‌ به‌ كيفيت‌ دانائي‌ و توانائي‌ او آگاه‌ نشده‌ايم‌. انتظار داريم‌ اين‌ هنرمند و دانشمند در برابر ما هنرنمائي‌ كند و دانش‌ خود را به‌ ما عرضه‌ كند. صفات‌ و اخلاق‌ خود را به‌ ما بشناساند تا او را به‌ تمامي‌علوم‌ و هنرهائي‌ كه‌ دارد بشناسيم‌ و ديگر مجهولي‌ در ذات‌ او و صفات‌ او نداشته‌ باشيم‌. پس‌ شناسائي‌ ذات‌ خدا از شناسائي‌ صفات‌ خدا و كيفيت‌ اعمال‌ و اخلاق‌ خداوند متعال‌ جدا است‌. لازم‌ است‌ اين‌ انسان‌ سالك‌ و و اصل‌ الي‌ الله‌ نقشه‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را بداند و ببيند و همچنين‌ نقشه‌ تربيت‌ انسان‌ها را بشناسد. ببيند و بداند كه‌ خداوند چگونه‌ خلق‌ مي‌كند و چگونه‌ مخلوقات‌ خود را تربيت‌ مي‌كند و از چه‌ راهي‌ و روي‌ چه‌ قاعده‌ و قانوني‌ اين‌ انسان‌ها را به‌ ثمر مي‌رساند و بالاخره‌ در يك‌ چنان‌ علم‌ و معرفتي‌ قرار گيرد كه‌ بداند كوچكترين‌ حادثه‌اي‌ در عالم‌ و يا بزرگترين‌ حادثه‌ها مانند سيل‌ها و زلزله‌ها و جنگ‌ و قتل‌ و كشتارها بدون‌ دليل‌ نبوده‌ تمامي‌اين‌ حوادث‌ بر پايه‌ حكمت‌ خدا و به‌ مشيت‌ خدا واقع‌ مي‌شود و تمامي‌اين‌ها براي‌ تربيت‌ انسان‌ها واجب‌ و لازم‌ است‌. آشنائي‌ با اين‌ مسائل‌ طول‌ مدت‌ دارد و دوره‌ لازم‌ دارد. شايد بتوانيم‌ بگوئيم‌ كه‌ انسان‌هائي‌ كه‌ با خداي‌ خود روبرو شده‌اند و اهل‌ حرم‌ خدا شناخته‌ شده‌اند و خداوند آنها را مقرب‌ درگاه‌ خود نموده‌ بايستي‌ يك‌ دوره‌ خدائي‌ ببينند يا به‌ تعبير عجيب‌تر يك‌ دوره‌ خدائي‌ كنند. مانند خدا با دشمنان‌ خدا روبرو شوند و در برابر دشمنان‌ خدا مانند خدا حلم‌ و صبر و مدارا داشته‌ باشند، زود عصباني‌ نشوند و فوري‌ دشمن‌ خود را نابود نكنند، بلكه‌ به‌ او مهلت‌ دهند و به‌ او اجازه‌ دهند به‌ زندگي‌ خود هر چند ظلم‌ و جنايت‌ باشد ادامه‌ دهد تا روزي‌ كه‌ به‌ نتايج‌ اعمال‌ خود برسد. آشنائي‌ به‌ اين‌ كميت‌ها و كيفيت‌ها خيلي‌ زياد طول‌ مدت‌ لازم‌ دارد و اين‌ انسان‌ها در طول‌ مدت‌ در ارتباط‌ با خدا و هماهنگ‌ با خدا كار كنند تا روزي‌ كه‌ اين‌ شجره‌ انسان‌ به‌ ثمر برسد و اين‌ انسان‌ها از فرشتگان‌ و بهشتيان‌ بالاتر و والاتر باشند و چنان‌ انساني‌ باشند كه‌ كوچكترين‌ نقصي‌ در فكر آنها و اعمال‌ و اخلاق‌ آنها پيدا نشود. آزادي‌ مطلق‌ پيدا كنند و در عين‌ آزادي‌ مانند خداي‌ خود بدانند و بتوانند و بگويند و بشنوند، تا روزي‌ كه‌ نقشه‌هاي‌ كامل‌ الهي‌ در تربيت‌ انسان‌ها اجرا شود و به‌ آخر برسد. تمامي‌اين‌ علوم‌ در سير نزولي‌ انسان‌ است‌. زماني‌ كه‌ انسان‌ حالت‌ لقاء الهي‌ پيدا مي‌كند و بين‌ او و خداي‌ عالم‌ شناسائي‌ روياروئي‌ پيدا مي‌شود باز هم‌ از نظر آشنائي‌ به‌ كميت‌ و كيفيت‌ عالم‌ مانند كودكي‌ است‌ كه‌ در دامن‌ خدا متولد شده‌ و تحويل‌ ولي‌ واقعي‌ خود داده‌ شده‌ است‌. وليكن‌ خداوند مي‌خواهد اين‌ كودك‌ با تقوي‌ و مودب‌ را در ميدان‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ سير دهد، همه‌ چيز را به‌ او بفهماند و او را به‌ هر حقيقتي‌ آشنا كند تا اين‌ كه‌ بتواند اداره‌ عالم‌ و آدم‌ را به‌ او واگذار كند و او را در مقام‌ خلافت‌ قرار دهد. تمامي‌اين‌ علوم‌ و اسرار در سير نزولي‌ براي‌ انسان‌ حاصل‌ مي‌شود. يعني‌ بعد از شناخت‌ خدا شناخت‌ خلق‌ خدا. راجع‌ به‌ اين‌ سير دوم‌ خداوند در سوره‌ والنجم‌ آيات‌ ديگري‌ نازل‌ مي‌كند مي‌فرمايد:

ثم‌ راه‌ نزله‌ اخري‌ عند سدرة‌ المنتهي‌ عندها جنه‌ االماوي‌ اذ يغشي‌ السدره‌ ما يغشي‌

يعني‌ اين‌ انسان‌ سالك‌ صاعد الي‌ الله‌ پس‌ از آن‌ كه‌ در بالاترين‌ آفاق‌ عالم‌ قرار گرفت‌ و مستقيما به‌ خداي‌ خود مربوط‌ شد لازم‌ بود كه‌ اين‌ معرفت‌ تكرار شود و دوره‌ ديگر خدا را ببيند و بشناسد. اين‌ دوره‌ ديگر آشنائي‌ به‌ صفات‌ و اعمال‌ خدا و آشنائي‌ به‌ كيفيت‌ خلقت‌ و مخلوقات‌ بزرگ‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايد مرتبه‌ ديگر نزديك‌ سدرة‌ المنتهي‌ خدا را ديد و در آنجا بهتر و بيشتر خدا را به‌ عظمت‌ شناخت‌ كه‌ مشاهده‌ كرد چگونه‌ آن‌ سدرة‌ المنتهي‌ در شعاع‌ عظمت‌ و نورانيت‌ خدا قرار گرفته‌. اين‌ كلمه‌ اذ يغشي‌ السدرة‌ ما يغشي‌ كلمه‌ عجيبي‌ است‌. مانند اين‌ است‌ كه‌ به‌ رفيق‌ خودت‌ بگوئي‌ دريا را ديدم‌ چه‌ دريائي‌، يا بگوئي‌ بهشت‌ را ديدم‌ نمي‌داني‌ چه‌ بهشتي‌ را ديدم‌. يعني‌ آن‌ چه‌ را ديده‌ام‌ آن‌ قدر مهم‌ و با عظمت‌ است‌ كه‌ در وصف‌ و بيان‌ نمي‌گنجد و نمي‌توانم‌ آن‌ عظمت‌ را در قالب‌ كلمات‌ و الفاظ‌ بگنجانم‌ يعني‌ در آنجا در سدرة‌ المنتهي‌ خدا را ديد و در آنجا بهتر و بيشتر خدا را به‌ عظمت‌ شناخت‌ كه‌ مشاهده‌ كرد چگونه‌ آن‌ سدرة‌ المنتهي‌ در شعاع‌ عظمت‌ و نورانيت‌ خدا قرار گرفته‌. سدرة‌ المنتهي‌ را ديدم‌ و مشاهده‌ كردم‌ كه‌ در شعاع‌ نور عظيمي‌قرار گرفته‌ و چگونه‌ آن‌ نور عظيم‌ الهي‌ و قدرت‌ خدا آن‌ سدرة‌ المنتهي‌ در حيطه‌ تصرف‌ خود قرار داده‌. اين‌ رويت‌ دوم‌ انسان‌ معراجي‌ با رويت‌ اول‌ خيلي‌ فرق‌ دارد. فرق‌ بين‌ اين‌ دو رويت‌ مانند فرق‌ بين‌ اجمال‌ و تفصيل‌ است‌، يا مانند خواندن‌ الفبا و رسيدن‌ به‌ آخرين‌ درجه‌ علم‌ در ابتدا به‌ الفباي‌ توحيد آگاهي‌ پيدا كرد و در سير دوم‌ به‌ آخرين‌ درجه‌ علم‌ و حكمت‌ مجهز شد و خدا را شناخت‌ چنان‌ كه‌ بايد بشناسد. ثم‌ راه‌ نزله‌ اخري‌ بار ديگر در سير نزولي‌ خود عظمت‌ خدا را در نزديك‌ سدرة‌ المنتهي‌ كه‌ همان‌ جاجنة‌ الماواي‌ بشر است‌ مشاهده‌ كرد و سدرة‌ المنتهي‌ را ديد و شناخت‌ كه‌ در چه‌هاله‌ عظيمي‌از نور عظمت‌ خدا قرار گرفته‌ و در انتها مي‌گويد:

ما زاغ‌ البصر و ما طغي‌ لقد راي‌ من‌ آيات‌ ربه‌ الكبري‌

يعني‌ آن‌ چه‌ را اين‌ پيغمبر به‌ چشم‌ خود ديد عوضي‌ نديد. حقيقت‌ را چنان‌ كه‌ بود مشاهده‌ كرد. يا مانند چشم‌ طغيان‌ گران‌ نبود كه‌ در آروزي‌ خيالات‌ و موهومات‌ حقايق‌ پيش‌ پاي‌ خود را نبينند. حقيقت‌ راپشت‌ سر بگذارند و به‌ دنبال‌ موهومات‌ بروند. در آنجا آيات‌ كبراي‌ خدارا مشاهده‌ كرد. و در اين‌ جا هم‌ لازم‌ است‌ اين‌ آيات‌ كبري‌ را كه‌ فقط‌ در تاريخ‌ انبياء شخص‌ پيغمبر اكرم‌ ص‌ ديده‌ و مشاهده‌ كرده‌ است‌ و ديده‌ است‌ بدانيم‌ كه‌ چگونه‌ آن‌ آيات‌ بزرگ‌ الهي‌ در شعاع‌ نور خدا قرار گرفته‌اند، آن‌ چنان‌ جذب‌ و جزم‌ خدا شده‌اند كه‌ گوئي‌ تبديل‌ ذاتي‌ و رواني‌ پيدا كرده‌اند، در اين‌ جا حضرت‌ زهرا س‌ در تعريف‌ شوهرش‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ مي‌گويد: ان‌ عليا ممسوس‌ بذات‌ الله‌

يعني‌ اين‌ مسلمانان‌ كه‌ قدر شوهر من‌ را نداستند و اين‌ گوساله‌ سامري‌ را جاي‌ او نشاندند نمي‌دانند كه‌ علي‌ تماس‌ ذاتي‌ و اتصالي‌ ذاتي‌ به‌ خدا دارد. گرچه‌ انسان‌ است‌ وليكن‌ از نظر علم‌ و قدرت‌ و حكمت‌ و دانائي‌ و توانائي‌ مانند خداي‌ خود است‌ كه‌ فيض‌ كامل‌ الهي‌ را مي‌گيرد و در اختيار بندگان‌ خدا مي‌گذارد. اين‌ مردم‌ نداستند كه‌ با محروميت‌ از زعامت‌ و ولايت‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ از ولايت‌ خداي‌ خود محروم‌ شده‌اند و جاي‌ خدا گوساله‌اي‌ به‌ وجود آورده‌اند. چقدر فرق‌ است‌ بين‌ گوساله‌ و خدا.

سامري‌ گوساله‌ طلائي‌ درست‌ كرد، به‌ امت‌ موسي‌ گفت‌: هذا اليهكم‌ و اله‌ موسي‌

خداي‌ شما و خداي‌ موسي‌ همين‌ گوساله‌ است‌. مردم‌ هم‌ باور كردند و گوساله‌ را به‌ جاي‌ خدا پرستيدند. امت‌ مسلمان‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ چه‌ كسي‌ را به‌ جاي‌ ولي‌ خدا و حجت‌ خدا نشاندند و چگونه‌ به‌ جاي‌ راه‌ بهشت‌ راه‌ جهنم‌ را انتخاب‌ كردند.

اين‌ جمله‌ از حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها در معرفي‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ تعريف‌ و تفسير واقعي‌ همين‌ آيه‌ شريفه‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايد: اذ يغشي‌ ما السدرة‌ ما يغشي‌

يعني‌ او ديد كه‌ چگونه‌ آن‌ سدرة‌ المنتهي‌ در معرض‌ تابش‌ نور خدا و يا بيشتر و بهتر بگوئيم‌ در حيطه‌ علم‌ خدا و قدرت‌ خدا قرار گرفته‌ كه‌ هر چه‌ مي‌بيند و مي‌گويد از خدا مي‌بيند و مي‌گويد. زيرا ذات‌ او به‌ ذات‌ خدا وصل‌ است‌ مانند انساني‌ كه‌ در دريا شناور است‌. دريا نشده‌ است‌ وليكن‌ مالك‌ دريا است‌ گوئي‌ آب‌ دريا در اختيار او و تصرف‌ او است‌.

همين‌ طور كه‌ ما در زندگي‌ دنيائي‌ خود براي‌ كودكان‌ يك‌ زندگي‌ كودكانه‌ و وسائل‌ كودكانه‌ مهيا مي‌كنيم‌ و وقتي‌ كه‌ به‌ جواني‌ مي‌رسند تجهيزات‌ بهتر و عالي‌تر در اختيار آنها مي‌گذاريم‌ و به‌ همين‌ كيفيت‌ از مسير درجات‌ و كمالاتي‌ كه‌ دارند زندگي‌هاي‌ بهتر و عالي‌تري‌ در اختيار آنها قرار مي‌گيرد، رفتار و گفتار خداوند متعال‌ هم‌ با بندگان‌ خود به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌. خداوند اين‌ زندگي‌ دنيا را كودكستان‌ معرفي‌ كرده‌ و فرموده‌ آن‌ چه‌ در دنيا به‌ شما داده‌ام‌ يك‌ وسائل‌ كودكانه‌ و يا اسباب‌ بازي‌ است‌ كه‌ برابرشان‌ و معرفت‌ شما به‌ وجود آمده‌. وليكن‌ وقتي‌ كه‌ دوران‌ كودكي‌ خود را پشت‌ سر گذاشتيد و به‌ حد بلوغ‌ رسيديد، بلوغي‌ كه‌ در آن‌ خداي‌ خود را چنان‌ كه‌ هست‌ بشناسيد و بدانيد ولي‌ واقعي‌ و حقيقي‌ شما كيست‌ و او چه‌ ثروتي‌ و چه‌ قدرتي‌ دارد. وقتي‌ شما انسان‌ها، زن‌ و مرد بالغ‌ شده‌ايد كه‌ عظمت‌ خدا را درك‌ كنيد و او را به‌ جاي‌ پدر و مادر و اولياء ديگر بشناسيد. در اين‌ جا كه‌ دوران‌ بلوغ‌ شما مي‌رسد و براي‌ زندگي‌ نو و تجهيزات‌ بهتر و عالي‌تر آماده‌ مي‌شويد خداوند شما را به‌ جائي‌ بهتر مي‌برد و وسائل‌ بهتر و عالي‌تر در اختيار شما قرار مي‌دهد. درست‌ نيست‌ كه‌ ما بگوئيم‌ اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ و اين‌ طبيعت‌ را كه‌ خداوند با اين‌ همه‌ وسائل‌ مجهز فرموده‌ آخرين‌ سيستم‌ زندگي‌ است‌ و بگوئيم‌ خداوند آخرين‌ نقشه‌ علمي‌ خود را و بهترين‌ نقشه‌ها را در اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ پياده‌ نموده‌ است‌ كه‌ از اين‌ بهتر و عالي‌تر قابل‌ تصور نيست‌. اگر اين‌ تجهيزات‌ طبيعي‌ و دنيائي‌ آخرين‌ نقشه‌ و كامل‌ترين‌ بود خداوند ما را در انتظار يك‌ زندگي‌ بهتر و عالي‌تر نمي‌گذاشت‌ و وعده‌هاي‌ ديگري‌ به‌ انسان‌ها نمي‌داد. پس‌ اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ قبائي‌ است‌ كه‌ به‌ قد انسان‌هاي‌ دنيائي‌ بريده‌ شده‌ و چون‌ انسان‌ها در فكر و شعور و عقل‌ و ادراك‌ قاصر و مقصر هستند، آن‌ چه‌ هم‌ در اين‌ زندگي‌ براي‌ انسان‌ها ساخته‌ شده‌ ناقص‌ و قاصر است‌. مي‌توانيم‌ زندگي‌ خود را در اين‌ دنيا با زندگي‌ حيوانات‌ مقايسه‌ كنيم‌. آنها آب‌ و غذا دارند. انسان‌ها هم‌ آب‌ و غذا دارند. آنها در روي‌ كره‌ زمين‌ زندگي‌ مي‌كنند انسان‌ها هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌. وليكن‌ بين‌ زندگي‌ انسان‌ و حيوان‌ تفاوت‌ بسيار است‌. غذاهائي‌ كه‌ براي‌ انسان‌ آماده‌ شده‌ چقدر با يكديگر تفاوت‌ دارد. زيرا لايق‌ حيوانات‌ همان‌ غذاها و علف‌هائي‌ است‌ كه‌ خدا براي‌ آنها تهيه‌ نموده‌ است‌. و اگر خوراك‌ و پوشاك‌ انسان‌ها هم‌ نظير خوراك‌ و پوشاك‌ حيوانات‌ باشد توهين‌ به‌ مقام‌ انسانيت‌ مي‌شود. پس‌ خداوند برابر سطح‌ فكر انسان‌ها زندگي‌ بهتر و عالي‌تر به‌ آنها داده‌ است‌ و برابر سطح‌ فكر حيوان‌ها زندگي‌ ناقص‌ به‌ آنها بخشيده‌. به‌ همين‌ كيفيت‌ كه‌ فكر و معرفت‌ انسان‌ها بالاتر برود و عقل‌ و شعور بهتر و عالي‌تري‌ پيدا كنند سطح‌ زندگي‌ آنها را هم‌ خداوند بالاتر و بالاتر مي‌برد. پس‌ زندگي‌ انسان‌ها در دنيا و آخرت‌ بر مدار درجات‌ است‌ بهتر و بهتر تا آخرين‌ درجه‌. عالي‌تر و عالي‌تر تا آخرين‌ مرتبه‌. غذاها و خوراك‌هاي‌ متفاوت‌ بهتر و بهتر، و همچنين‌ لباس‌ها و مسكن‌هاي‌ مختلف‌ و متفاوت‌ و همين‌ طور تجهيزاتي‌ كه‌ در اختيار آنها قرار مي‌گيرد از نقطه‌ صفر تا آخرين‌ درجه‌ تكامل‌ ميليون‌ها ميليون‌ نوع‌ زندگي‌ در برابر ميليون‌ها درجات‌ و مقاماتي‌ كه‌ انسان‌ها پيدا مي‌كنند متفاوت‌ است‌. خداوند مي‌فرمايد:

وللاخره‌ اكبر درجات‌ و اكبر تفضيلا

يعني‌ در زندگي‌ آخرت‌ درجات‌ و مقامات‌ بهتر و عالي‌تر و خيلي‌ بهتر و بيشتر از درجات‌ زندگي‌ دنيا به‌ وجود آمده‌ است‌. ما اين‌ درجات‌ متفاوت‌ را در ساخت‌ و سازندگي‌ زندگي‌ بررسي‌ كنيم‌ تا آن‌ آخرين‌ را كه‌ خدا مي‌فرمايد سدره‌ المنتهي‌ و جنه‌ الماوي‌ بشناسيم‌ .

بي‌ شك‌ زندگي‌ آخرت‌ بر پايه‌ ساخت‌ و سازندگي‌ كامل‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ پيدا مي‌شود. تجهيزات‌ عالم‌ آخرت‌ بر مدار تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌هاي‌ آخرتي‌ است‌. هر چه‌ مراتب‌ كمال‌ تكامل‌ انسان‌هاي‌ آخرتي‌ بالاتر باشد تجهيزات‌ زندگي‌ كه‌ در اختيار آنها قرار مي‌گيرد بالاتر و والاتر است‌. در اين‌ رابطه‌ بد نيست‌ حديثي‌ يا داستاني‌ از حضرت‌ موسي‌ بن‌ جعفر عليه‌ السلام‌ كه‌ در كتاب‌ كافي‌ بهترين‌ كتاب‌ شيعيان‌ ثبت‌ شده‌ است‌ بازگو كنيم‌ تا معلوم‌ شود كه‌ مراتب‌ و درجات‌ زندگي‌ هر انساني‌ از نظر كميت‌ و كيفيت‌ بر مدار درجات‌ علمي‌و ايماني‌ آنها بالا و پائين‌ مي‌رود. اين‌ داستان‌ در كتاب‌ عقل‌ و جهل‌ كافي‌ ذكر شده‌ است‌. ضمن‌ احاديث‌ و رواياتي‌ كه‌ حضرت‌ موسي‌ ابن‌ جعفر عليه‌ السلام‌ يكي‌ از شاگردهاي‌ مبرز خود به‌ نام‌ هشام‌ ابن‌ حكم‌ را تشويق‌ به‌ كسب‌ عقل‌ و معرفت‌ مي‌كند. و همه‌ جا اصرار دارد كه‌ هشام‌ آن‌ چه‌ در پيشگاه‌ مقدس‌ الهي‌ و در درجات‌ زندگي‌ بهشتي‌ تو را و ديگران‌ را بالا و پائين‌ مي‌برد عقل‌ و معرفت‌ است‌ نه‌ عبادت‌ و بندگي‌ يا تكرار مراسم‌ دين‌ و مذهب‌. پس‌ همه‌ جا سعي‌ كن‌ از طريق‌ تفكر و مطالعه‌ در آيات‌ عظمت‌ خدا و مخلوقات‌ او در عالم‌ ضمن‌ استمداد و كمك‌ خواهي‌ از خداوند متعال‌ درجات‌ معرفت‌ تو بهتر و بالاتر باشد. در اين‌ جا داستاني‌ از يك‌ عابد كه‌ در جزيره‌اي‌ كه‌ در حال‌ تنهائي‌ مشغول‌ عبادت‌ و بندگي‌ بوده‌ است‌ نقل‌ مي‌كند. مي‌فرمايد زمان‌هاي‌ قديم‌ كه‌ عابدها و زاهدها منزوي‌ و گوشه‌ گير ميشدند و از جامعه‌ انسان‌ها فاصله‌ مي‌گرفتند، در غار كوهي‌ و يا جزيره‌اي‌ وسط‌ دريا به‌ عبادت‌ مشغول‌ ميشدند، يك‌ عابد منزوي‌ كه‌ در يكي‌ از جزائر دريا مشغول‌ عبادت‌ بود شبها به‌ قيام‌ و روزها به‌ صيام‌، فرشتگان‌ از خدا تقاضا كردند كه‌ مقام‌ آن‌ عابد زاهد را در بهشت‌ ببينند. زيرا كمتر كسي‌ را در دنيا مي‌شناختند كه‌ به‌ كيفيت‌ او خدا را عبادت‌ كند. خداوند گوشه‌اي‌از بهشت‌ را نشان‌ داد و فرمود اين‌ قصر و اين‌ باغ‌ جاي‌ همين‌ عابد است‌ كه‌ در جزيره‌ خدا را عبادت‌ مي‌كند. امام‌ مي‌فرمايد:

فلما نظر الملائكه‌ اليها استقلوه‌

يعني‌ وقتي‌ فرشتگان‌ آن‌ قصر و باغ‌ را ديدند براي‌ آن‌ عابد كم‌ و كوچك‌ شمردند. زبان‌ حالشان‌ اين‌ بود كه‌ پروردگارا ديگران‌ كه‌ مانند او تو را عبادت‌ نمي‌كنند مقام‌ بهتر و عالي‌تري‌ دارند. اين‌ بنده‌ خدا شبانه‌ روز به‌ عبادت‌ مشغول‌ است‌ وليكن‌ جاي‌ كوچكي‌ در بهشت‌ دارد كه‌ شايد كمي‌از باغ‌ها و كاخ‌هاي‌ دنيا بهتر باشد. خداوند به‌ فرشتگان‌ فرمود گرچه‌ او مرا زياد عبادت‌ مي‌كند وليكن‌ عقل‌ و معرفت‌ ندارد. مي‌خواهيد برويد امتحانش‌ كنيد. فرشتگان‌ به‌ صورت‌ انسان‌ وارد جزيره‌ شدند و چند روزي‌ با او به‌ عبادت‌ مشغول‌ شدند تا با يكديگر انس‌ و آشنائي‌ پيدا كردند. بعد آن‌ فرشتگان‌ عابد را تعريف‌ كردند كه‌ مرحبا چه‌ آدم‌ خوبي‌ هستي‌ تو و چه‌ جاي‌ خلوتي‌ براي‌ عبادت‌ انتخاب‌ كردي‌. عابد كه‌ از آن‌ تعريفات‌ ذوق‌ و شوق‌ پيدا كرده‌ بود مانند كسي‌ كه‌ طبق‌ مثل‌ معروف‌ هندوانه‌ زير بغل‌ او بگذارند پزي‌ پيدا كرد و گفت‌ من‌ كه‌ شبانه‌ روز خداي‌ خود را مي‌پرستم‌ وليكن‌ بر خداي‌ خود ايراد و اعتراض‌ دارم‌ كه‌ چرا در اين‌ جزيره‌ هر سال‌ اين‌ همه‌ علف‌ و برگ‌ درخت‌ مي‌آفريند و مي‌خشكاند و سال‌ ديگر به‌ همين‌ كيفيت‌. اين‌ علف‌ها مي‌خشكد و اسراف‌ مي‌شود. چه‌ عيبي‌ داشت‌ كه‌ اگر ارباب‌ آسماني‌ من‌ اسب‌ و الاغ‌ خود را به‌ من‌ مي‌داد در اين‌ جا مي‌چراندم‌ و آنها را چاق‌ و فربه‌ مي‌كردم‌. هم‌ مركب‌ سواري‌ ارباب‌ قدرت‌ پيدا كند و هم‌ اين‌ علف‌ها ضايع‌ نشود. خود را از خداي‌ خود بهتر و بالاتر دانست‌ كه‌ بر او اعتراض‌ كرد و ديگر اين‌ كه‌ خدا را مانند خان‌ها و ارباب‌هاي‌ زندگي‌ دنيا شناخت‌ كه‌ اسب‌ و الاغي‌ دارند و هر نوكري‌ كه‌ به‌ اسب‌ و الاغ‌ خان‌ بيشتر خدمت‌ كند محبوبيت‌ بيشتري‌ دارد. فرشتگان‌ به‌ آسمان‌ رفتند و عرض‌ كردند خدايا تو حكيم‌ و دانا هستي‌. به‌ هر كسي‌ مطابق‌ لياقتش‌ مي‌بخشي‌. امام‌ كاظم‌ عليه‌ السلام‌ با ذكر اين‌ داستان‌ شاگرد خود را همه‌ جا تشويق‌ به‌ عقل‌ و معرفت‌ مي‌كند. عقل‌ و معرفت‌ هم‌ فقط‌ نيروئي‌ است‌ كه‌ در ارتباط‌ با خدا و درك‌ عظمت‌ خدا رشد مي‌كند. بنابر اين‌ انسان‌هاي‌ بالاتر و والاتر و داناتر و عاقل‌ تر در درجات‌ بهشتي‌ از زندگي‌هاي‌ بهتر و عالي‌تري‌ برخوردارند تا معلوم‌ شود بهترين‌ و كامل‌ترين‌ انسان‌ها در چه‌ وضعي‌ هستند و چه‌ مقامي‌ و يا چه‌ بهشتي‌ پيدا مي‌كنند. اساسا در لسان‌ آيات‌ و روايات‌ اين‌ طور كشف‌ مي‌شود كه‌ بهترين‌ موجودات‌ و كامل‌ترين‌ مخلوقات‌ در نزد خداوند متعال‌ انسان‌ است‌. خداوند اين‌ انسان‌ را گاهي‌ به‌ جاي‌ كاخ‌ سلطنتي‌ خود معرفي‌ مي‌كند كه‌ بهترين‌ و آبادترين‌ كاخ‌ها است‌. و گاهي‌ به‌ جاي‌ تخت‌ سلطنتي‌ خود و عرش‌ سلطنت‌ خود معرفي‌ مي‌كند. بديهي‌ است‌ كه‌ اگر خدا بخواهد قصري‌ و يا كاخي‌ بسازد كه‌ متناسب‌ با شان‌ خدا باشد آن‌ قصري‌ كه‌ متناسب‌ با شان‌ خداوند متعال‌ است‌ بايستي‌ آبادترين‌ و بهترين‌ قصرها باشد، كه‌ از آن‌ بهتر و بالاتر قابل‌ تصور نباشد. خداوند خود آن‌ قصر را معرفي‌ كرده‌ است‌. يك‌ جا در حديث‌ قدسي‌ مي‌فرمايد: لا يسعني‌ ارضي‌ و لا سمائي‌ ولكن‌ يسعني‌ قلب‌ عبدي‌ المومن‌

يعني‌ زمين‌ و آسمان‌ با اين‌ عظمت‌ و وسعت‌ مناسب‌ شان‌ من‌ نيست‌ كه‌ جاي‌ من‌ باشد و قصري‌ با اين‌ آبادي‌ و فراخي‌ داشته‌ باشم‌. تنها جائي‌ كه‌ مناسب‌ شان‌ من‌ است‌ كه‌ در آنجا نزول‌ اجلال‌ كنم‌ و در آنجا باشم‌ و بنشينم‌ قلب‌ بنده‌ مومن‌ است‌. خداوند انسان‌ كامل‌ را گاهي‌ با كلمات‌ بيت‌ المعمور و گاهي‌ با كلمه‌ عرش‌ و گاهي‌ به‌ عنوان‌ خزينه‌ جواهرات‌ خود معرفي‌ مي‌كند. در احاديث‌ معراجي‌ به‌ پيغمبر اكرم‌ خطاب‌ مي‌كند كه‌ من‌ كسي‌ مانند تو را مي‌خواهم‌ و اين‌ همه‌ آفرينش‌ و آفرينندگي‌ و طول‌ مدت‌ زمان‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ مانند تو انساني‌ پيدا شود، هدف‌ مرا كه‌ خداي‌ تو هستم‌ پر كند و بدانم‌ با داشتن‌ يك‌ چنين‌ بنده‌ اي‌ كم‌ و كسري‌ در آفرينش‌ عالم‌ و آدم‌ ندارم‌. و همه‌ جا كلمات‌ بسيار مهمي‌كه‌ در قرآن‌ ذكر مي‌شود گاهي‌ قصر بهشتي‌ را تعريف‌ مي‌كند و گاهي‌ نهر بهشتي‌ را و گاهي‌ تخت‌ سلطنتي‌ خود را، همه‌ اين‌ها به‌ انسان‌ها تاويل‌ شده‌ است‌. حقيقتا هم‌ انسان‌ بالاترين‌ و والاترين‌ چيزي‌ است‌ كه‌ خدا آفريده‌ است‌. خداوند آنجا كه‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ را تعريف‌ مي‌كند كه‌ آنها را به‌ علم‌ كامل‌ و حكمت‌ كامل‌ رسانيده‌ و مديريت‌ عالم‌ و آدم‌ را به‌ آنها واگذار كرده‌ و آنها را در جاي‌ خود در ربوبيت‌ و حكومت‌ نشانده‌ است‌، در اين‌ جا خود را تعريف‌ مي‌كند و آخرين‌ نشان‌ و مدال‌ علمي‌را به‌ خود مي‌دهد و مي‌گويد:

تبارك‌ الله‌ احسن‌ الخالقين‌

پس‌ ما در زندگي‌ آخرتي‌ و بهشتي‌ صنعتي‌ و جاي‌ آبادي‌ بهتر و بالاتر از انسان‌ نداريم‌. اگر سدره‌ المنتهي‌ و جنه‌ الماوي‌ و آيات‌ الكبري‌ به‌ معناي‌ بهشت‌ و قصرهاي‌ بهشت‌ است‌ انسان‌هائي‌ كه‌ كاخ‌ نشين‌ بهشتند از آن‌ قصرها و باغ‌ها بهتر و بالاتر هستند. مخصوصا با توجه‌ به‌ جمله‌ : اذ يغشي‌ السدره‌ ما يغشي‌ كه‌ بيانگر عظمت‌ چيزي‌ است‌ كه‌ سدره‌ المنتهي‌ را فرا گرفته‌ و احاطه‌ نموده‌ است‌. بديهي‌ است‌ آن‌ چه‌ سدره‌ المنتهي‌ را احاطه‌ نموده‌ است‌ از قبيل‌ اشياء نيست‌. مثلا نمي‌توانيم‌ بگوئيم‌ كه‌ سدره‌ المنتهي‌ يك‌ قصر بهشتي‌ است‌ و چيزي‌ كه‌ آن‌ را فرا گرفته‌ نوري‌ است‌ مانند نور ماه‌ و ستارگان‌. زيرا آن‌ قصر و آن‌ نور هر دو شيئي‌اند و اين‌ اشياء در برابر اشخاص‌ جلوه‌اي‌ندارند. بي‌ شك‌ اين‌ نوري‌ كه‌ سدره‌ المنتهي‌ را فراگرفته‌ نور عظمت‌ خدا است‌، كه‌ كاملا با اين‌ آيه‌ شريفه‌ مناسبت‌ دارد. زيرا اين‌ آيه‌ بر اساس‌ لطائفي‌ كه‌ در تركيب‌ كلمات‌ و جملات‌ آن‌ بكار رفته‌ است‌ نشانگر عظمت‌ فوق‌ العاده‌ چيزي‌ است‌ كه‌ سدره‌ المنتهي‌ را فرا گرفته‌ است‌ بهترين‌ و عظيم‌ ترين‌ انوار است‌. و اين‌ هر دو بهترين‌ها يكي‌ انسان‌ كامل‌ است‌ مانند حضرت‌ زهرا عليها السلام‌ و حضرت‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ از آنها بهتر و كاملتر قابل‌ تصور نيست‌، و بهتر و بالاتر از آنها نوري‌ كه‌ سراسر وجود آنها را فراگرفته‌ و آنها را در سايه‌ عظمت‌ خود قرار داده‌ است‌، نور عظمت‌ خداوند متعال‌ است‌. نشان‌ مي‌دهد كه‌ رسول‌ خدا (ص‌) در انتهاي‌ سير معراجي‌ خود بهترين‌ و بزرگترين‌ شخصيت‌هاي‌ آفرينش‌ را ديده‌ و شناخته‌ است‌. زيرا انسان‌ كه‌ در مسير تكامل‌ حركت‌ مي‌كند و هر روز به‌ درجه‌ و مقامي‌مي‌رسد، انسان‌هائي‌ را هم‌ كه‌ قبلا در آن‌ درجه‌ و مقام‌ بوده‌اند و يا بعدا در آن‌ درجات‌ قرار مي‌گيرند مي‌شناسند و به‌ مقام‌ و عظمت‌ آنهاگاهي‌ پيدا مي‌كند. بي‌ شك‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و مخصوصا مولي‌ اميرالمومنين‌(ع‌) و حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها اعجوبه‌هاي‌ عالم‌ آفرينش‌ و كامل‌ترين‌ مخلوقات‌ خدا هستند كه‌ دائم‌ در سايه‌ جلوه‌ ذاتي‌ الهي‌ و نور عظمت‌ خدا زندگي‌ مي‌كنند. پيغمبر اسلام‌ در سير معراجي‌ خود كه‌ به‌ مقام‌ يك‌ انسان‌ كامل‌ ارتقا پيدا كرده‌ است‌. انسان‌هائي‌ را هم‌ كه‌ در شان‌ و مقام‌ او هستند كاملا شناخته‌ است‌. لذا از رسول‌ خدا (ص‌) مشهور است‌ كه‌ در سير معراجي‌ خود در مقام‌ لقاء الهي‌ كلمات‌ خدا را با زبان‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ و صداي‌ كلام‌ آن‌ بزرگوار ديده‌ و شنيده‌ است‌. و در همين‌ سير انسان‌هاي‌ كامل‌ بعد از خود را كه‌ لياقت‌ خلافت‌ و جانشيني‌ او را دارند، آن‌ چنان‌ كه‌ شايد و بايد شناخته‌ است‌. پس‌ بي‌ شك‌ سدره‌ المنتهي‌ و جنه‌ الماوي‌ و يا آيات‌ الكبري‌ كه‌ دائم‌ درهاله‌ اي‌ از نور عظمت‌ خدا هستند، اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ و حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها و ساير ائمه‌ معصوم‌ عليهم‌ السلام‌ هستند. شما اگر فكر مي‌كنيد خداوند بناي‌ بهتر و صنعت‌ كاملتر و مجهز تري‌ از آنها دارد كه‌ مخصوصا مي‌تواند درهاله‌اي‌از نور عظمت‌ خدا قرار گيرد و خدا را بشناسد آن‌ بهتر و عالي‌تر را به‌ ما معرفي‌ كنيد.

دلايلي‌ از فرمايشات‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ را در اختيار داريم‌ كه‌ صد در صد با اين‌ آيه‌ شريفه‌ اذيغشي‌ سدره‌ ما يغشي‌ مطابقت‌ كامل‌ دارد. اين‌ آيه‌ شريفه‌ از احاطه‌ و محاصره‌ نور ذاتي‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ بر كسي‌ خبر مي‌دهد به‌ كيفيتي‌ كه‌ ان‌ شخص‌ محاط‌ به‌ نور خدا و در محاصره‌ نو رعظمت‌ خدا قرار گرفته‌ است‌. مانند دوستي‌ كه‌ دوست‌ صميمي‌خود را آن‌ چنان‌ در بر مي‌گيرد و به‌ خود متصل‌ و مربوط‌ مي‌كند كه‌ گويي‌ دو بدن‌ در يك‌ پيراهن‌ هستند. خداوند متعال‌ هم‌ آن‌ سدره‌ المنتهي‌ و يا جنه‌ الماوي‌ را كه‌ آيات‌ كبري‌ شناخته‌ شده‌اند آن‌ چنان‌ در بر گرفته‌ و به‌ خود اتصال‌ داده‌ است‌ كه‌ مانند دو روح‌ در يك‌ بدن‌ و يا دو بدن‌ در يك‌ پيراهن‌ هستند. مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ در معرفي‌ كيفيت‌ ارتباطي‌ كه‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ دارد مي‌فرمايد:

ما رايت‌ شيا الا و رايت‌ الله‌ قبله‌ و بعده‌ و معه‌

هر گز چيزي‌ را نديدم‌ مگر اين‌ كه‌ قبل‌ از ديدن‌ آن‌ و همراه‌ ديدن‌ آن‌ و بعد از انصراف‌ از ديدن‌ آن‌ خدا را ديدم‌. درست‌ در اين‌ جملات‌ دقت‌ كنيد حضرت‌ از ارتباط‌ خود به‌ ذات‌ مقدس‌ خدا چنان‌ تعريفي‌ دارد كه‌ مي‌گويد هرگز نمي‌توانم‌ رويت‌ خود را از خدا برگردانم‌ و انصراف‌ دهم‌. ما انسان‌ها غالبا هر چيزي‌ را در برابر خود و در جهت‌ متصل‌ به‌ خود مي‌بينيم‌ و همان‌ چيزي‌ و يا كسي‌ را كه‌ مي‌بينيم‌ بين‌ ما و چيزهاي‌ ديگر حجاب‌ مي‌شود. به‌ ديوار نگاه‌ مي‌كنيم‌ در را نمي‌بينيم‌ و به‌ در نگاه‌ مي‌كنيم‌ ديوار را نمي‌بينيم‌. به‌ انساني‌ نگاه‌ مي‌كنيم‌ انسان‌ ديگر ار نمي‌بينيم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ به‌ آن‌ چه‌ نگاه‌ مي‌كنيم‌ همان‌ شخص‌ يا همان‌ شيئي‌ مورد نظر حجاب‌ ديگران‌ مي‌شود وليكن‌ مولا از رويت‌ الهي‌ خود چنان‌ تعريفي‌ دارد كه‌ هر گز ممكن‌ نيست‌ چيزي‌ و يا كسي‌ بين‌ او وخداي‌ او حاجب‌ شود و هر گز نمي‌تواند رويت‌ خود را از وجود خداوند متعال‌ انصراف‌ دهد. پيش‌ از آنكه‌ چيزي‌ را ببيند خدا را مي‌بيند و همراه‌ آن‌ چه‌ مي‌بيند خدا را مي‌بيند و بعد از انصراف‌ آن‌ چه‌ مي‌بيند نمي‌تواند انصراف‌ از خدا پيدا كند اين‌ بيان‌ كاملا مطابق‌ است‌ با آيه‌ شريفه‌ در اين‌ سوره‌ مباركه‌ مي‌فرمايد: اذ يغشي‌ السدره‌ يعني‌ آن‌ سدره‌ المنتهي‌ را نوري‌ فراگرفته‌ است‌ كه‌ نمي‌دانيد آن‌ چه‌ نوري‌ است‌ يعني‌ نوري‌ غير ازاين‌ انوار عادي‌ كه‌ قابل‌ تحمل‌ انسان‌ است‌. و باز حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها ارتباط‌ شوهرش‌ را با خدا با جمله‌ ديگر تعريف‌ مي‌كند كه‌ آن‌ هم‌

عين‌ جملات‌ مولا اميرالمومنين‌ و ايه‌ شريفه‌ اين‌ سوره‌ است‌. كه‌ مي‌فرمايد: ان‌ علياً ممسوس‌ بذات‌ الله‌

كلمه‌ ممسوس‌ از مس‌ و تماس‌ به‌ معناي‌ اتصال‌ و ارتباط‌ است‌. يعني‌ ذات‌ مولا اميرالمونين‌ و قلب‌ او و وجود او متصل‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ دائم‌ از خداوند متعال‌ پيام‌ و پيغام‌ مي‌گيرد. با خدا سخن‌ مي‌گويد و جواب‌ مي‌گيرد به‌ همين‌ كيفيت‌ ارتباط‌ حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها. كه‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ الصلوه‌ و السلام‌ يكي‌ از مدارك‌ علوم‌ خود را صحيفه‌ فاطمه‌ سلام‌ الله‌ عليها مي‌داند مي‌گويد ان‌ كتابي‌ است‌ كه‌ حضرت‌ زهرا گفته‌ و علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ نوشته‌ است‌ گرچه‌ آن‌ گفته‌ها را از قول‌ فرشته‌ نقل‌ مي‌كند و نشان‌ مي‌دهد كه‌ فرشته‌ از خدا مي‌گيرد و به‌ حضرت‌ زهرا مي‌گويد و حضرت‌ زهرا براي‌ اميرالمومنين‌ بازگو مي‌كند و آن‌ حضرت‌ مي‌نويسد وليكن‌ ما دلايل‌ و براهين‌ ديگري‌ داريم‌ كه‌ بين‌ اين‌ چهارده‌ معصوم‌ و خدا فاصله‌اي‌ نيست‌ كه‌ در آن‌ فاصله‌ واسطه‌اي‌لازم‌ باشد تمام‌ فرشته‌ها مسخر ائمه‌ اطهار هستند. انساني‌ كه‌ به‌ آن‌ كيفيت‌ اتصال‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ دارد چه‌ لزومي‌دارد كه‌ بين‌ او و خدا فرشته‌اي‌واسطه‌ باشد و اين‌ لغو وساطت‌ فرشتگان‌ را پيغمبر در سير معراجي‌ خود بيان‌ مي‌دارد. مي‌فرمايد به‌ جائي‌ رسيدم‌ كه‌ جبرائيل‌ از من‌ عقب‌ افتاد متوقف‌ شد و همراه‌ من‌ نيامد من‌ گفتم‌جبرائيل‌ چرا ايستادي‌ و مرا تنها گذاشتي‌ گفت‌ يا رسول‌ الله‌ از اين‌ بالاتر جاي‌ من‌ نيست‌. مخصوص‌ شماست‌ و اين‌ جمله‌ معروف‌ را از قول‌ جبرائيل‌ نقل‌ كرد كه‌ گفت‌ : لو دنوت‌ انملة‌ لاحترقت‌

يعني‌ اگر بند انگشتي‌ نزديك‌تر شوم‌ و بالاتر بيايم‌ مي‌سوزم‌. كه‌ چرااز حد خود تجاوز كرده‌ ام‌. پس‌ حضرت‌ زهرا و امير المومنين‌ و معصومين‌ ديگر بدون‌ واسطه‌ و فاصله‌ ارتباط‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خدا دارند. پس‌ دلايل‌ روشن‌ و متقن‌ است‌ كه‌ سدره‌ المنتهي‌ يعني‌ آخرين‌ حد تكامل‌ و آخرين‌ كلاس‌ كه‌ از آن‌ بهتر و بالاتر قابل‌ تصور نيست‌ مقام‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌. آنها درهاله‌اي‌از نور خدا هستند و با خدا رابطه‌ مستقيم‌ دارند. مي‌گويند و مي‌شنوند و ياز جمله‌ جنه‌ الماوي‌ همين‌ انتهاي‌ كمال‌ و تكامل‌ را تعريف‌ مي‌كند . زيرا بهشت‌ هر انساني‌ برابر با درجات‌ معرفت‌ اوست‌ هر چه‌ درجه‌ معرفت‌ بالاتر باشد زندگي‌ بهشتي‌ هم‌ بالاتر و والا تر است‌ و براساس‌ ترقي‌ و تكامل‌ انسان‌ها درجات‌ بهشتي‌ آنها هم‌ تغيير مي‌كند تا به‌ جائي‌ مي‌رسند كه‌ از نظر تكامل‌ معرفت‌ آخرين‌ است‌. يعني‌ رويارويي‌ با خداوند متعال‌ و لقاء الهي‌ همان‌ طور كه‌ علم‌ و معرفت‌ آنها در انتها قرار مي‌گيرد بهشت‌ مخصوص‌ آنها هم‌ در انتهاي‌ كمال‌ است‌ كه‌ انرا جنه‌ الماوي‌ مي‌نامند يعني‌ جايگاه‌ ابدي‌ و دائمي‌و غير قابل‌ تغيير از اين‌ بهشت‌ خداوند در آخر سوره‌ والفجر تعبير به‌ جنتي‌ مي‌كند آيات‌ آخر اين‌ سوره‌ گفتگوي‌ خدا با امام‌ حسين‌ در همان‌ حال‌ احتضار در گودي‌ قتلگاه‌ است‌. خداوند به‌ ان‌ حضرت‌ مي‌فرمايد:

يا ايتها النفس‌ المطمئنه‌ ارجعي‌ الي‌ ربك‌ راضيه‌ مرضيه‌ فادخلي‌ في‌ عبادي‌ و ادخلي‌ جنتي‌

اي‌ انسان‌ مطمئن‌ كه‌ در انتها قرار گرفته‌اي ‌داخل‌ بهشت‌ خودم‌ باش‌ كلمه‌ جنتي‌ بهشتي‌ است‌ كه‌ مناسب‌ شان‌ خدا و مناسب‌ شان‌ اولياءالله‌ است‌. و از آن‌ بهشت‌ به‌ رضوان‌ الله‌ تعبير مي‌كنند. كه‌ خداوند مي‌فرمايد و رضوان‌ الله‌ اكبر. پس‌ اين‌ آيات‌ و جملات‌ سوره‌ والنجم‌ درجات‌ و مراتب‌ تكامل‌ پيغمبر اكرم‌(ص‌) و سير معراجي‌ او را تا انتها تعريف‌ مي‌كند.

در اين‌ جا جايز نيست‌ كه‌ شك‌ و شبهه‌اي‌داشته‌ باشيم‌ كه‌ اين‌ سدره‌ المنتهي‌ و جنه ‌الماوي‌ كه‌ از آخرين‌ مقام‌ و آخرين‌ سير معراجي‌ پيغمبر اكرم‌ بحث‌ مي‌كند اين‌ آخرين‌ها انسان‌هاي‌ آخرند نه‌ قصري‌ مانند قصرهاي‌ بهشت‌ و يا ماه‌ و ستاره‌اي‌ مانند ستارگان‌ آسمان‌ زيرا اشياء در نظر خدا و اولياء خدا مهم‌ نيستند و به‌ حساب‌ نمي‌آيند اشياء هر چند هم‌ بسيار پر ارزش‌ و گران‌ قيمت‌ باشند مادون‌ انسان‌ هستند. انسان‌ است‌ كه‌ به‌ اشياء قيمت‌ مي‌دهد و قيمت‌ آنها را بالا و پايين‌ مي‌برد. آيا اگر انسان‌ها در عالم‌ نبودند براي‌ طلاها و نقره‌ها و جواهرات‌ ديگر مشتري‌ پيدا مي‌شد و يا كسي‌ بود كه‌ به‌ انها اعتنا كند چون‌ انسان‌ در روي‌ زمين‌ پيدا شد زمين‌ و آسمان‌ و دريا و صحرا و بهشت‌ و چيزهاي‌ ديگر قيمت‌ پيدا كرد و مخصوصا خداوند متعال‌ به‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ مانند انبياء و اولياء همه‌ جا به‌ انسان‌ اهميت‌ مي‌دهند و انسان‌ را مهم‌ مي‌دانند اين‌ همه‌ فعاليتها و جنگ‌ و جهادها و مصيبت‌ها و صبر بر مصيبت‌ها همه‌ براي‌ رشد دادن‌ به‌ انسان‌ است‌. پيغمبر اكرم‌ در ماموريتي‌ كه‌ به‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ مي‌دهد به‌ يمن‌ برود مي‌فرمايد يا علي‌ اگر انساني‌ به‌ دست‌ تو هدايت‌ شود بهتر است‌ از آن‌ چه‌ آفتاب‌ بر آن‌ مي‌تابد. لذا اگر ما رمز موفقيت‌ قدرتمندان‌ و ثروتمندان‌ تاريخ‌ را با انبياء و اولياء مقايسه‌ كنيم‌ انبياء و اولياء قلوب‌ انسان‌ها را به‌ خود جلب‌ و جذب‌ كرده‌اند و انسان‌ها را مسخر خود نموده‌اند وليكن‌ ثروتمندان‌ و قدرتمندان‌ طلا و نقره‌ به‌ جيب‌ زده‌اند و چندين‌ برابر آن‌ منفور انسان‌ها واقع‌ شده‌اند. ايا كداميك‌ در زندگي‌ پيروزند كسي‌ كه‌ مردم‌ را به‌ خود جذب‌ نموده‌ و طلا و نقره‌ را رها كرده‌ است‌ و يا كسي‌ كه‌ طلا و نقره‌ را جذب‌ نموده‌ است‌ و مردم‌ را رها كرده‌ است‌. پس‌ هدف‌ اول‌ و آخر در حركت‌ انبياء و اولياء جلب‌ و جذب‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ و تاريخ‌ است‌ و مخصوصا در نظر خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ انسان‌ها اصلند. تمام‌ فعاليتها براي‌ پرورش‌ انسان‌ و رساندن‌ آنها به‌ زندگي‌ بهشتي‌ و يا مدينه‌ فاضله‌ است‌. پس‌ آن‌ چه‌ از مذاق‌ آيات‌ و اخبار و احاديث‌ علمي‌و عرفاني‌ قرآن‌ و ائمه‌ كشف‌ مي‌شود موجود مهم‌ و مخصوصا چيزي‌ كه‌ نظر خدا را جلب‌ مي‌كند انسان‌ كامل‌ است‌. اين‌ جنه‌ الماوي‌ و سدره‌ المنتهي‌ كه‌ نور الهي‌ آنها را فراگرفته‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ و معصومند و خداوند در سير معراجي‌ پيغمبر اكتشافات‌ علمي‌آن‌ بزرگوار را توضيح‌ مي‌دهد. و اين‌ خط‌ سير معراج‌ برنامه‌ علمي‌و تكاملي‌ انسان‌ است‌. انسان‌ها زماني‌ كه‌ وارد مدرسه‌ و دانشگاه‌ مي‌شوند. ابتدا و انتهاي‌ حركت‌ علمي‌آنها را به‌ نظر آنها مي‌آورد مثلا آخرين‌ درسهاي‌ طبي‌ و يا اعمال‌ طبي‌ تو بايستي‌ چه‌ باشد و تو در چه‌ زماني‌ از دانشكده‌ طب‌ فارغ‌ التحصيل‌ مي‌شوي‌. زماني‌ كه‌ قلب‌ و عروق‌ و اعصاب‌ و ساخت‌ بدن‌ را با تماي‌ كميت‌ و كيفيت‌ بشناسي‌ و شايد آخرين‌ عضوي‌ را كه‌ علم‌ طب‌ مطرح‌ نظر خود قرار مي‌دهد و مربوط‌ به‌ در سهاي‌ سال‌ آخر دانشكاه‌ است‌ همين‌ قلب‌ و پيوند قلب‌ باشد. كه‌ اگر توانستند قلبي‌ را از جاي‌ خود بردارند و باز در جاي‌ خود نصب‌ كنند طب‌ خود را به‌ آخر رسانيده‌اند و بالاتر از آن‌ اگر توانستند مرده‌اي‌را به‌ حيات‌ بر گردانند ديگر بالاتر از آن‌ طبي‌ نخواهند داشت‌. در سير معراجي‌ پيغمبر اكرم‌ خداوند متعال‌ مراتب‌ علمي‌و تكاملي‌ آن‌ بزرگوار را توضيح‌ مي‌دهد و خود آن‌ بزرگوار هم‌ در سير معراجي‌ خود مي‌فرمايد به‌ آسمان‌ دنيا و يا آسمان‌ اول‌ رسيدم‌ چه‌ چيزها ديدم‌ و در آسمان‌ دوم‌ و سوم‌ همين‌ طور تا جائي‌ كه‌ خط‌ عبور خود را از پيغمبران‌ گزارش‌ مي‌دهد. ملاقات‌ خود را با ابراهيم‌ خليل‌ و موسي‌ و عيسي‌ و از آنجا به‌ اسمان‌ هفتم‌ و عرش‌ عظمت‌ خدا و در انتها جنه‌ الماوي‌ و سدره‌ المنتهي‌ تمامي‌اين‌ مسايل‌ درجات‌ علمي‌و تكاملي‌ آن‌ بزرگوار است‌ مسلم‌ است‌ كسي‌ كه‌ در كلاس‌ هفتم‌ تكامل‌ است‌ كلاس‌ دوم‌ و سوم‌ را هم‌ ديده‌ است‌ و تمام‌ كساني‌ كه‌ در آن‌ كلاسها بوده‌اند شناخته‌ و زبان‌ علمي‌آنها را هم‌ دانسته‌ است‌. پس‌ تمامي‌اين‌ آيات‌ و مسائل‌ مربوط‌ به‌ مراتب‌ علمي‌و تكاملي‌ آن‌ بزرگوار است‌ و مخصوصا اين‌ برنامه‌هاي‌ علمي‌و تكاملي‌ را براي‌ انسان‌هايي‌ كه‌ در مكتب‌ او زندگي‌ مي‌كنند و دوست‌ دارند خود را به‌ علوم‌ و معارف‌ برسانند به‌ آنها مي‌فهماند كه‌ آخرين‌ كتاب‌ علمي‌و تحصيلي‌ شما چيست‌ و آن‌ چه‌ زماني‌ و چه‌ حالي‌ است‌ كه‌ شما در مكتب‌ قرآن‌ و اسلام‌ فارغ‌ التحصيل‌ ميشويد. آن‌ آخرين‌ها در كلاس‌ اسلام‌ شناخت‌ مقام‌ ولايت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌. لذا همه‌ جا آنها به‌ عنوان‌ مبداء و منتهي‌ شناخته‌ شده‌اند. و ما مي‌بينيم‌ كه‌ حركت‌ دنيايي‌ ما و حركات‌ آخرتي‌ ما همه‌ اين‌ها در شعاع‌ ولايت‌ آنها و مكتب‌ آنها قابل‌ قبول‌ است‌. در دنيا مربي‌ انسان‌ها هستند مسائل‌ علمي‌و مكتبي‌ و تر بيتي‌ انسان‌ها را مطرح‌ ساخته‌اند آخرين‌ و بهترين‌ علم‌ها و مكتب‌ها و در اخرت‌ هم‌ انسان‌ها به‌ دايره‌ حكومت‌ و ولايت‌ آنها بر مي‌گردند تا به‌ انتهاي‌ مكتب‌ و انتهاي‌ تكامل‌ برسند. پس‌ آن‌ بزرگوار در سير معراجي‌ خود آخرين‌ درسها و اخرين‌ بحثها را به‌ انسان‌ گوشزد مي‌كند و آن‌ آخرين‌ها هستند كه‌ به‌ عنوان‌ سدره‌ المنتهي‌ و جنه‌ الماوي‌ شناخته‌ شده‌اند.

در اين‌ جا لازم‌ است‌ در برابر آخرين‌ تجهيزات‌ علمي‌پيغمبران‌ آخرين‌ تجهيزات‌ عملي‌ آنها هم‌ روشن‌ شود. زيرا همه‌ جا تجهيزات‌ علمي‌توام‌ با تجهيزات‌ عملي‌ است‌. همه‌ جا گفته‌اند علم‌ و عمل‌ مانند دو بال‌ كبوتر است‌ كه‌ اگر هر دو سالم‌ باشد مي‌تواند پرواز كند و اگر هر دو نباشد و يا يكي‌ از آن‌ دو باشد پرواز ممكن‌ نيست‌. خداوند متعال‌ همه‌ جا در قرآن‌ علم‌ و عمل‌ را توام‌ با يكديگر معرفي‌ مي‌كند مي‌فرمايد:

اليه‌ يصعد الكلم‌ الطيب‌ و العمل‌ الصالح‌ يرفعه‌

يعني‌ همه‌ جا كلمات‌ طيب‌ و طاهر و علم‌ سالم‌ كامل‌ طيب‌ و طاهر بسوي‌ خدا جهت‌ گيري‌ مي‌كند يعني‌ علم‌ درست‌، آن‌ علمي‌را مي‌گويند كه‌ شما را به‌ سوي‌ خدا جهت‌ مي‌دهد و به‌ راه‌ تكامل‌ و ترقي‌ مي‌برد و اين‌ علم‌ سالم‌ كه‌ انسان‌ را بسوي‌ خدا حركت‌ مي‌دهد نردبانش‌ عمل‌ صالح‌ است‌. علم‌ به‌ منزله‌ راه‌ يابي‌ و عمل‌ به‌ منزله‌ حركت‌ در راه‌ است‌. اگر راه‌ را نشناسي‌ حركت‌ و مسافرت‌ ممكن‌ نيست‌ و اگر راه‌ را شناختي‌ و متوقف‌ شدي‌ راه‌ يابي‌ و راه‌ شناسي‌ بي‌ ثمر است‌. پس‌ هر علمي‌بايستي‌ توام‌ با عمل‌ باشد. عمل‌ به‌ علم‌ها عبارتست‌ از صنعت‌ و سازندگي‌ يعني‌ علوم‌ انسان‌ را وادار به‌ سازندگي‌ معلومات‌ مي‌كند مثلا مي‌گويند قرآن‌ علم‌ انسان‌ سازي‌ است‌. قرآن‌ از اين‌ انسان‌هاافراد نخبه‌ و برجسته‌اي‌ مي‌سازد كه‌ مي‌توانند عالم‌ بشريت‌ را به‌ علم‌ خود روشن‌ كنند و كسانيكه‌ در مكتب‌ انبياءبر طبق‌ دستور خدا به‌ خود سازي‌ مشغول‌ مي‌شوند و خود را چنان‌ كه‌ مطلوب‌ خدا باشد مي‌سازند همانها كساني‌ هستند كه‌ علم‌ اسلام‌ و قرآن‌ را در وجود خود پياده‌ كرده‌اند. و خود را بر مدار علم‌ الهي‌ آن‌ چنان‌ كه‌ شايسته‌ و لازم‌ بوده‌ است‌ ساخته‌اند. شما در صنايع‌ معمولي‌ انساني‌ دقت‌ كنيد از آن‌ روزي‌ كه‌ فلزات‌ از معادن‌ استخراج‌ مي‌شود تا روزي‌ كه‌ آن‌ فلزات‌ تبديل‌ به‌ ماشين‌ و طياره‌ و يا صنايع‌ ديگر شود. چقدر قانون‌ و قاعده‌ و علم‌ و دانش‌ لازم‌ است‌ تا سنگ‌ آهن‌ را تبديل‌ به‌ بهترين‌ طياره‌ها و يا صنايع‌ ديگر كنند. همين‌ طور انسان‌ها كه‌ از مادر متولد مي‌شوند فلز انسان‌ هستند يعني‌ انساني‌ كه‌ تازه‌ از معدن‌ استخراج‌ شده‌. در ابتداي‌ خلقت‌ تمامي‌صفات‌ و كمالاتشان‌ در حد صفر است‌ و لازم‌ است‌ اين‌ انسان‌ها در آينده‌ تبديل‌ به‌ انساني‌ شوند كه‌ خداگونه‌ بدانند و خدا گونه‌ بتوانند. از روزگار تولد تا روزگاريكه‌ زنها مانند حضرت‌ زهرا شوند و مردها مانند اميرالمومنين‌ و پيغمبران‌ ديگر چقدر قانون‌ و قاعده‌ و علم‌ و دانش‌ لازم‌ است‌ كه‌ در وجود انسان‌ها پياده‌ شود تا در انتها شخصيتهائي‌ مانند انبياء و اولياء باشند آن‌ كتابي‌ و يا علمي‌و يا مهندسي‌ كه‌ مي‌تواند از اين‌ انسان‌هاي‌ در حد صفر انسان‌هائي‌ مانند انبياء و اولياء بسازد همين‌ قرآن‌ و صاحب‌ قرآن‌ است‌ كه‌ خداوند متعال‌ باشد. روزي‌ كه‌ تمامي‌قاعده‌ و قانون‌هاي‌ قرآن‌ روي‌ انسان‌ پياده‌ شود و انسان‌ چنان‌ ساخته‌ شود كه‌ يك‌ قرآن‌ مجسم‌ باشددر آن‌ روزگار است‌ كه‌ انسان‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ رسيده‌ است‌.

و در اين‌ جا لازم‌ است‌ بدانيم‌ انسان‌هاي‌ در آن‌ كمال‌ مطلق‌ و آن‌ انسان‌هائي‌ كه‌ مجهز به‌ تمامي‌علوم‌ و دانشها شده‌اند تجهيزات‌ عملي‌ آنها بر پايه‌ تجيزات‌ علمي‌آنها چيست‌؟ و چه‌ چيزهائي‌ لازم‌ است‌ كه‌ باشد. مثلا ما انسان‌ها كه‌ خدا را عالم‌ مطلق‌ و قادر مطلق‌ مي‌دانيم‌ اين‌ خدا كه‌ علمش‌ بي‌نهايت‌ است‌ صنايعش‌ و مخلوقاتش‌ چگونه‌ و چطور است‌. خداوند بر مدار علم‌ خود عالم‌ و آدم‌ را ساخته‌ و اين‌ همه‌ مخلوقات‌ عظيم‌ و عجيب‌ كه‌ به‌ وجود آورده‌ آنها را تربيت‌ مي‌كند. انسان‌هائي‌ كه‌ مجهز به‌ علم‌ الهي‌ شده‌ اند همان‌ طور كه‌ در دانائي‌ مانند خدا هستند در توانائي‌ هم‌ مثل‌ و مانند خدا هستند تجهيزات‌ عملي‌ آنها و قدرت‌ آفرينش‌ و آفرينندگي‌ آنها مانند خداوند متعال‌ است‌. در احاديث‌ مربوط‌ به‌ انسان‌هاي‌ مومني‌ كه‌ شاگرد مكتب‌ خدا هستند و در خط‌ عبادت‌ و تكامل‌ قدم‌ بر مي‌دارند خداوند در تعريف‌ آنها مي‌فرمايد:

لا يزال‌ يتقرب‌ الي‌ عبدي‌ بالنوافل‌ حتي‌ كنت‌ سمعه‌ الذي‌ به‌ يسمع‌ و يده‌ الذي‌ به‌ يبطش‌ حتي‌ اقول‌ انا كن‌ فيكون‌ و يقول‌ هو كن‌ فيكون‌

يعني‌ بندگان‌ من‌ كه‌ تقرب‌ به‌ من‌ پيدا مي‌كنند و مجهز به‌ علوم‌ الهي‌ و توحيدي‌ مي‌شوند كارشان‌ به‌ جائي‌ مي‌رسد كه‌ در شنوائي‌ و بينائي‌ و توانائي‌ مانند خداي‌ خود هستند. همان‌ طور كه‌ خدا آن‌ چه‌ ميخواهد به‌ محض‌ خواستن‌ شدن‌ است‌ و حاكميت‌ بر تمامي‌كائنات‌ دارد. اين‌ بنده‌ مومن‌ هم‌ يك‌ چنان‌ توانائي‌ پيدا مي‌كند كه‌ آن‌ چه‌ ميخواهد مي‌شود. و براي‌ رسيدن‌ به‌ خواسته‌هاي‌ خود سرگرداني‌ و معطلي‌ ندارد. پس‌ تجهيزات‌ عملي‌ انبياء و اولياء درست‌ برابر تجهيزات‌ عملي‌ خداوند متعال‌ است‌. كه‌ از آن‌ به‌ ولايت‌ تكويني‌ تعبير مي‌كنند. ولايت‌ تكويني‌ به‌ معناي‌ تصرف‌ در وجود انسان‌ها و همه‌ كائنات‌ . همان‌ طور كه‌ خداوند بر تمامي‌كائنات‌ تسلط‌ و تصرف‌ دارد هر چيزي‌ را در هر جا كه‌ بخواهد مي‌سازد و در هر چيزي‌، و در هر جائي‌ تصرف‌ مي‌كند انسان‌هاي‌ كامل‌ هم‌ در تصرفات‌ خود همين‌ طورند. مانند اين‌ است‌ كه‌ عالم‌ خلقت‌ و تمامي‌انسان‌ها در عالم‌ مانند قطعه‌ خميري‌ كف‌ دست‌ آنهاست‌ كه‌ به‌ هر شكلي‌ بخواهند آن‌ را ظاهر مي‌سازند. پس‌ تجهيزات‌ عملي‌ انسان‌ها در انتهاي‌ تكامل‌ علمي‌همان‌ تجهيزات‌ عملي‌ خداوند متعال‌ است‌ و بر مدار همين‌ تجهيزات‌ است‌ كه‌ صنايع‌ آنها معجزات‌ آنهاست‌. طب‌ آنها حيات‌ دادن‌ به‌ مرد گان‌ و معالجه‌ كردن‌ تمامي‌امراض‌ صعب‌ العلاج‌ است‌ و به‌ همين‌ كيفيت‌ تجهيزات‌ ديگر. امام‌ زمان‌ در قيام‌ خود و در زمان‌ ظهور خود با اين‌ قدرت‌ ولايت‌ تكويني‌ قيام‌ مي‌كند آن‌ چنان‌ به‌ كره‌ زمين‌ محيط‌ و مسلط‌ است‌ كه‌ هر انساني‌ در هر جا هست‌ خود را در قبضه‌ تصرف‌ و تسلط‌ آن‌ بزرگوار مي‌بيند.لذا امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ فرموده‌ است‌ كه‌:

يصلح‌ الله‌ امره‌ في‌ ليله‌ واحده‌

يعني‌ قيامش‌ دريك‌ شبانه‌ روز به‌ ثمر مي‌رسد و كره‌ زمين‌ را فتح‌ مي‌كند.

منظور از تجهيزات‌ عملي‌ بدنبال‌ تجهيزات‌ علمي‌مواد و مصالح‌ ساختماني‌ عالم‌ و آدم‌ است‌. اين‌ عالم‌ خلقت‌ سراسر صنعت‌ است‌ از همان‌ ابتداي‌ آفرينش‌ و مواد اوليه‌ گرفته‌ تا انتها كه‌ خلاصه‌اي‌ از آن‌ مواد و مصالح‌ به‌ صورت‌ انسان‌ در آمده‌ است‌ انسان‌ خلاصه‌ عالم‌ خلقت‌ است‌. و يا صافي‌ و ملخص‌ هر پديده‌ اي‌ در عالم‌ همين‌ انسان‌ است‌ و تمامي‌منابع‌ و مصالح‌ طبيعت‌ كه‌ از آن‌ ميليون‌ها نوع‌ مخلوق‌ آفريده‌ شده‌ اند در وجود انسان‌ قرار گرفته‌ و همچنين‌ خلاصه‌اي‌از روح‌ و روحانيت‌ و ميليون‌ها ميليون‌ انواع‌ روحانيات‌ همه‌ آنها در وجود انسان‌ خلاصه‌ شده‌ است‌. و بر مدار همين‌ كمال‌ خلقت‌ كه‌ هر چيزي‌ در آسمان‌ و زمين‌ هست‌ در وجود خود مي‌يابد مجهز به‌ علم‌ الهي‌ مي‌شود تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌ در انتهاي‌ تكامل‌ اصل‌ نور و نيرو است‌ كه‌ با مجهز شدن‌ به‌ يك‌ چنين‌ اصلي‌ انسان‌ در هر جا كه‌ باشد محيط‌ به‌ همه‌ كائنات‌ است‌. خداوند ابتدا براي‌ خلقت‌ عالم‌ و ادم‌ دو اصل‌ آفريده‌ كه‌ از يك‌ اصل‌ پيكره‌ جهان‌ و انسان‌ ساخته‌ مي‌شود و از اصل‌ ديگر حيات‌ و قدرت‌ و حركت‌ وبينش‌ و بينائي‌ و دانائي‌ در وجود انسان‌ متمركز مي‌شود. اصل‌ ماده‌ به‌ همين‌ شكلي‌ است‌ كه‌ انسان‌ها با چشم‌ مسلح‌ و غير مسلح‌ ريز و درشت‌ آن‌ را مي‌بينند و مي‌دانند. ماده‌ در وضع‌ ابتدائي‌ و در ابتداي‌ خلقت‌ به‌ صورت‌ پودري‌ بسيار ريز و كوچك‌ در فضاي‌ عالم‌ پراكنده‌ است‌ آن‌ قدر كوچك‌ و ريز است‌ كه‌ به‌ جزخداوند متعال‌ از موجوديت‌ آن‌ با خبر نيست‌ بنا به‌ تعبير حضرت‌ زهرا سلام‌ الله‌ عليها در سخنراني‌ خود مي‌فرمايد:

اذالخلائق‌ بالغيب‌ مكنونه‌ و به‌ ستر الاهاويل‌ مصونه‌ و بنهايه‌ العدم‌ مقرونه‌

يعني‌ آنجا كه‌ خلائق‌ در عالم‌ غيب‌ مكنون‌ و مستور بوده‌اند و در انتهاي‌ عدم‌ قرار گرفته‌ بودند اين‌ جمله‌ زيبا در بيان‌ آن‌ حضرت‌ وضع‌ ابتدائي‌ ماده‌ را بيان‌ مي‌كند كه‌ ماده‌ در ابتداي‌ خلقت‌ آن‌ قدر كوچك‌ است‌ كه‌ گرچه‌ عدم‌ نيست‌ وليكن‌ نزديك‌ به‌ عدم‌ است‌. يعني‌ آن‌ قدر كوچك‌ و ريز كه‌ قابل‌ تجزيه‌ و قابل‌ تنصيف‌ نيست‌. كه‌ اگر بخواهند از آن‌ چه‌ هست‌ آن‌ را كوچكتر كنند نابود مي‌شود. قابل‌ تصرف‌ نيست‌. مواد عالم‌ كه‌ از آن‌ پيكره‌ عالم‌ ساخته‌ مي‌شود در ابتدا به‌ همين‌ كيفيت‌ بسيار كوچك‌ و پراكنده‌اند و نظر به‌ اين‌ كه‌ ماده‌ در ذات‌ خود محدود است‌. بين‌ ابعاد ثلاثه‌ قرار مي‌گيرد در فضاي‌ متناهي‌ همه‌ جا پراكنده‌ است‌. و هر گز نمي‌تواند فضا را آن‌ چنان‌ پر كند كه‌ قابل‌ نفوذ نباشد زيرا فضاي‌ عدم‌ و يا فضاي‌ خلاء مطلق‌ نامتناهي‌ است‌ و ماده‌ در وجود خود محدود و متناهي‌ است‌ و هر گز يك‌ ظرف‌ نامحدود و نامتناهي‌ از مظروف‌ محدود و متناهي‌ پر نمي‌شود. محدود هر چند كثير و زياد باشد باز هم‌ در برابر نامحدود مانند قطره‌اي‌در برابر اقيانوس‌ است‌. اين‌ اصل‌ اول‌ است‌ كه‌ خداوند به‌ اراده‌ قاهر خود آن‌ را آفريده‌ و مي‌توانيم‌ آن‌ را قطعات‌ يدكي‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ بشناسيم‌. زيرا خداوند آن‌ چه‌ در زمين‌ و يا آسمان‌ و يا در دنيا و آخرت‌ مي‌آفريند پيكرة‌ آن‌ را از اين‌ ماده‌ انتخاب‌ مي‌كند و آن‌ را به‌ صورت‌هاي‌ مختلف‌ و رنگهاي‌ متفاوت‌ آشكار مي‌سازد. ماده‌ در وضع‌ ابتدائي‌ خود بسيار كوچك‌ و محدود است‌. و همچنين‌ فاقد هر نوع‌ شكل‌ و رنگ‌ است‌. از نظر بي‌ رنگي‌ سياه‌ و اسود است‌. زيرا ظلمت‌ و سياهي‌ بي‌ رنگي‌ است‌ كه‌ در برابر نور و روشنائي‌ نمايش‌ پيدا مي‌كند. همان‌ طور كه‌ ماده‌ ملازم‌ با ابعاد ثلاثه‌ است‌ ملازم‌ با بي‌ رنگي‌ هم‌ هست‌. كه‌ اين‌ بي‌ رنگي‌ به‌ صورت‌ ظلمت‌ و سياهي‌ نمايش‌ پيدا مي‌كند و از اين‌ نظر كه‌ فاقد نيروي‌ حركت‌ است‌ خود را ساكن‌ نمايش‌ مي‌دهد و از اين‌ نظر كه‌ فاقد روح‌ حيات‌ است‌ خداوند آن‌ را با كلمه‌ موت‌ و ميت‌ معرفي‌ مي‌كند. اين‌ اصل‌ اول‌ است‌ كه‌ بدنه‌ عالم‌ خلقت‌ و پيكره‌ جهان‌ و انسان‌ از اين‌ اصل‌ ساخته‌ مي‌شود. و اما اصل‌ دوم‌ نور مطلق‌ است‌. نور در جنسيت‌ ذاتي‌ خود يك‌ حقيقت‌ مجرد متصل‌ و نامتناهي‌ است‌. به‌ اين‌ جهت‌ مي‌گوئيم‌ مجردات‌ كه‌ محدوديت‌ ذاتي‌ ندارد. ابتدا و انتهائي‌ براي‌ آن‌ قابل‌ تصور نيست‌. و از اين‌ جهت‌ مي‌گوئيم‌ يك‌ حقيقت‌ اتصالي‌ است‌ كه‌ از يكديگر پاره‌ نمي‌شود و قابل‌ تقسيم‌ به‌ بزرگ‌ و كوچك‌ نيست‌. مگر آنجا كه‌ به‌ اجسام‌ عالم‌ تعلق‌ مي‌گيرد چون‌ آن‌ جسم‌ محدود است‌ نوري‌ هم‌ كه‌ به‌ آن‌ تعلق‌ مي‌گيرد محدوديت‌ پيدا مي‌كند مثلا چون‌ جرم‌ خورشيد كه‌ يك‌ مواد انفجاري‌ است‌ محدوديت‌ دارد نوري‌ هم‌ كه‌ به‌ اين‌ مواد تعلق‌ مي‌گيرد محدوديت‌ پيدا مي‌كند و از نظر اين‌ كه‌ بدن‌ انسان‌ها و حيوان‌ها كه‌ از ماده‌ به‌ وجود آمده‌ محدوديت‌ پيدا مي‌كند روحي‌ هم‌ كه‌ به‌ اين‌ بدن‌ تعلق‌ مي‌گيرد محدوديت‌ پيدا مي‌كند. اين‌ اصل‌ دوم‌ كه‌ نور است‌. خداوند متعال‌ با اين‌ اصل‌ مواد عالم‌ را مجهز به‌ نيروي‌ حركت‌ و حيات‌ مي‌كند. يعني‌ آن‌ ماده‌ كه‌ در ذات‌ خود ساكن‌ و ميت‌ و ظلماني‌ بود خداوند ماده‌ را به‌ نيرو مجهز مي‌كند. يعني‌ شعاعي‌ از نور در ذات‌ ماده‌ قرار مي‌دهد ماده‌ بعد از مجهز شدن‌ به‌ شعاع‌ نور حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌كند. جاذب‌ و مجذوب‌ مي‌شود. ماده‌ بي‌ خاصيت‌ و بي‌ حركت‌ خاصيت‌ و حركت‌ به‌ دست‌ مي‌آورد. همين‌ طور مواد عالم‌ كه‌ با اصل‌ نور مجهز مي‌شوند و از منبع‌ نور نيرو مي‌گيرند به‌ وسيله‌ همين‌ شعاع‌ نور به‌ يكديگر اتصال‌ و ارتباط‌ پيدا مي‌كنند. پيدايش‌ اين‌ نور و نيرو را در ماده‌ روح‌ استمساك‌ مي‌نامند. اگر درست‌ در وضع‌ ماده‌ مطالعه‌ كنيد مي‌بينيد در عين‌ حال‌ كه‌ از نظر ماديت‌ از يكديگر سوا و جدا هستند به‌ يكديگر متصل‌ هستند. از يك‌ طرف‌ منفصلند و از طرف‌ ديگر متصل‌ مثلا مولكولهاي‌ هوا و يا آب‌ را در نظر بگيريد آب‌ تركيبي‌ است‌ از مواد مختلف‌ همين‌ طور هوا اگر موادي‌ كه‌ به‌ صورت‌ هوا در آمده‌ و يا به‌ صورت‌ آب‌ در آمده‌ متصل‌ به‌ يكديگر باشند هوا و در يا به‌ صورت‌ جسمي‌بسيار محكم‌ و غير قابل‌ نفوذ خواهد بود زيرا مواد آن‌ به‌ يكديگر متصل‌ شده‌اند جسمي‌بسيار سخت‌ و محكم‌ است‌. وليكن‌ موادي‌ كه‌ به‌ صورت‌ هوا و آب‌ در آمده‌اند از يكديگر فاصله‌ دارند ولي‌ در عين‌ حال‌ كه‌ فاصله‌ دارند به‌ يكديگر متصلند. آن‌ رشته‌ اتصال‌ بين‌ مولكولهاي‌ هوا و آب‌ اگر از جنس‌ ماده‌ باشد آب‌ و هوا غير قابل‌ نفوذ خواهد بود به‌ صورت‌ اجسامي‌مانند كوه‌ و صحرا ظاهر مي‌شوند. پس‌ آن‌ رشته‌ اتصال‌ چيست‌ كه‌ مواد عالم‌ را در انفصال‌ از يكديگر متصل‌ كرده‌ است‌ و يا مثلا حجم‌ كره‌ زمين‌ از حجم‌ كره‌ ماه‌ و ديگر كرات‌ فاصله‌ دارد. و در عين‌ حال‌ كه‌ فاصله‌ دارد با نيروي‌ مرموزي‌ به‌ نام‌ جاذبه‌ متصل‌ به‌ يكديگر هستند و روي‌ يكديگر اثر مي‌گذارند. اين‌ نيروي‌ مرموز كه‌ مايه‌ اتصال‌ و ارتباط‌ اجسام‌ و مواد عالم‌ شده‌ است‌. روح‌ استمساك‌ مي‌نامند. خداوند با اين‌ اصل‌ دوم‌ كه‌ از مجردات‌ است‌ به‌ مواد عالم‌ بر پايه‌ مهندسي‌ و تقديري‌ كه‌ خودش‌ مي‌داند خاصيت‌ و حركت‌ مي‌دهد. از اين‌ صنعت‌ و سازندگي‌ تعبير به‌ جعل‌ ماهيت‌ مي‌كنند. كلمات‌ جعل‌ در قرآن‌ همه‌ جا ناظر به‌ حيات‌ و حركت‌ دادن‌ به‌ ذات‌ عالم‌ و اجسام‌ عالم‌ است‌. لذا تمامي‌مخلوقات‌ در ذات‌ خود مركب‌ از دو اصلند اصل‌ اول‌ ماده‌ كه‌ از آن‌ اجسام‌ و ابدان‌ پيدا مي‌شوند و ساخته‌ مي‌شوند. اصل‌ دوم‌ همين‌ اصل‌ نور مجرد كه‌ از آن‌ در پيكره‌ مواد و اجسام‌ عالم‌ حركت‌ و حيات‌ و خاصيت‌هاي‌ ديگر پيدا مي‌شود وقتي‌ كه‌ نور به‌ ماده‌ تعلق‌ گيرد به‌ كيفيتي‌ كه‌ در دل‌ ماده‌ ثابت‌ بماند نه‌ به‌ صورتي‌ كه‌ تابش‌ كند و بر طرف‌ شود. وقتي‌ كه‌ به‌ صورت‌ ثبوت‌ نور به‌ ماده‌ تعلق‌ گيرد در اثر اين‌ تعلق‌ در ماده‌ حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و نورانيت‌ پيدا مي‌شود. و كمالات‌ ديگر به‌ همين‌ كيفيت‌ كه‌ بر اساس‌ هندسه‌ها و قاعده‌ و قانون‌هاي‌ مختلف‌ و متفاوت‌ اين‌ همه‌ انواع‌ و اجسام‌ از يك‌ اصل‌ ساده‌ كه‌ ماده‌ باشد پيدا مي‌شود. خداوند انسان‌هاي‌ كامل‌ را در انتهاي‌ تكامل‌ به‌ اصل‌ نور مجهز مي‌كند. انها با اين‌ اصل‌ نور آن‌ قدر بينا و دانا مي‌شوند كه‌ هر چيزي‌ در هر جا هست‌ به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ هست‌ نه‌ بزرگتر و نه‌ كوچكتر مي‌بينند. اين‌ تجهيزات‌ نوري‌ را در زيارات‌ جامعه‌ كبيره‌ اين‌ طور گزارش‌ داده‌اند:

خلقكم‌ الله‌ انوارا و جعلكم‌ به‌ عرشه‌ محدقين‌

يعني‌ خداوند شما امام‌ها را به‌ صورت‌ نور مطلق‌ مجهز كرد و شما را آن‌ چنان‌ آماده‌ كرد كه‌ با نور عرش‌ او همه‌ چيز را در همه‌ جاي‌ عالم‌ مي‌بينيد و مي‌دانيد. محدقين‌ از كلمه‌ حدقه‌، مردمك‌ چشم‌ است‌ خداوند مردمك‌ چشم‌ انسان‌ را به‌ شعاعي‌ از نور مجهز مي‌كند تا بتواند هر چيزي‌ را ببيند. هر چه‌ اين‌ شعاع‌ نور بيشتر باشد بينائي‌ انسان‌ زيادتر است‌. در اين‌ جملات‌ مي‌گويد خداوند چشم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را به‌ نور عرش‌ مجهز فرموده‌. نور عرش‌ همان‌ نور نامتناهي‌ است‌. وقتي‌ انسان‌ چنان‌ عينكي‌ داشته‌ باشد كه‌ مجهز به‌ نور عرش‌ باشد ديگر در و ديوار مانع‌ و حجابي‌ برابر چشم‌ انسان‌ قرار نمي‌گيرد. ظاهر و باطن‌ عالم‌ را چنان‌ كه‌ هست‌ مي‌بيند و مي‌داند. همين‌ نور كه‌ به‌ تعبيرات‌ ديگر اسم‌ اعظم‌ ناميده‌ شده‌ تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ است‌ كه‌ با آن‌ به‌ هر كاري‌ قادر و توانا هستند.

فصل‌ « 23»

تغييرات‌ وجودي‌ انسان‌

بعد از سير معراجي‌ و تكاملي‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ سير انتقالي‌ آن‌ حضرت‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ و از مكاني‌ به‌ مكان‌ ديگر شروع‌ مي‌شود. سير انتقالي‌ را خداوند در قرآن‌ با كلمه‌ طي‌ السماء تعريف‌ مي‌كند: يوم‌ نطوي‌ السماء كطي‌ السجل‌ للكتب‌

يعني‌ روزي‌ كه‌ آسمان‌ را در نور ديديم‌ و آخر آن‌ را به‌ اول‌ آن‌ مربوط‌ سازيم‌ و در آيه‌

ديگر مي‌فرمايد: والارض‌ جميعا قبضته‌ و السموات‌ مطويات‌ بيمينه‌

يعني‌ كره‌ زمين‌ و زمين‌هاي‌ ديگر تماما قبضه‌ خداوند متعال‌ است‌ يعني‌ در تصرف‌ او قرار مي‌گيرد و آسمان‌ها به‌ دست‌ قدرت‌ او درنورديده‌ مي‌شود. يعني‌ يك‌ چنان‌ قدرتي‌ است‌ كه‌ اگر در ابتداي‌ آسمان‌ باشد مثل‌ اين‌ كه‌ در انتهاي‌ آن‌ است‌ و اگر در انتها باشد مثل‌ اين‌ كه‌ در ابتداي‌ آن‌ است‌. يعني‌ آني‌ و فوري‌ از ابتدا در انتها و از انتها در ابتدا قرار مي‌گيرد. قبضه‌ خدا در اين‌ آيه‌ شريفه‌ و هم‌ چنين‌ يمين‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ هستند خداوند هر جا خود را و قدرت‌ خود را با يك‌ بيان‌ محدودي‌ ذكر مي‌كند منظور انساني‌ است‌ كه‌ مظهر قدرت‌ خداوند واقع‌ شده‌ است‌. پس‌ قبضه‌ خدا انسان‌ كامل‌ است‌. و همچنين‌ يمين‌ خدا يعني‌ دست‌ راست‌ خدا انسان‌ كامل‌ است‌ آنجا كه‌ مردم‌ با پيغمبر اكرم‌ بيعت‌ كردند و دست‌ به‌ دست‌ او دادند خداوند فرمود: يدالله‌ فوق‌ ايديهم‌

يعني‌ دست‌ خدا بالاي‌ دست‌ مردم‌ قرار گرفته‌ و مردم‌ با خدا بيعت‌ مي‌كنند. دست‌ پيغمبر اكرم‌ را دست‌ خود شناخت‌. همه‌ جا كلمات‌ يدالله‌، قبضه‌ الله‌،عين‌ الله‌، لسان‌ الله‌، سمع‌ الله‌، و جنب‌ الله‌، و امثال‌ آن‌ تفسير به‌ وجود انسان‌هاي‌ كامل‌ شده‌ است‌. گويي‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ به‌ جاي‌ روح‌ عالم‌ و اين‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ اعضاء و جوارح‌ خداوند متعال‌ هستند همان‌ طور كه‌ در وجود ما انسان‌ها روح‌ ما و اراده‌ و شعور ما يك‌ حقيقت‌ مجرد، نامتناهي‌ و نامحدود است‌. و اين‌ حقيقت‌ مجرد نامتناهي‌ كه‌ به‌ نفس‌ انسان‌ تعلق‌ گرفته‌ و به‌ همه‌ كائنات‌ بال‌ و پر گشوده‌ است‌ به‌ وسيله‌ بدن‌ و اعضاي‌ بدن‌ كار مي‌كند با چشم‌ مي‌بيند و با گوش‌ مي‌شنود و با دست‌ كارهاي‌ خود را انجام‌ مي‌دهد. همين‌ طور كل‌ آفرينش‌ را اگر به‌ جاي‌ بدن‌ بشناسيم‌ و مخصوصا انسان‌ها را كه‌ نسخه‌ جامع‌ عالم‌ خلقت‌ هستند خداوند روح‌ عالم‌ آفرينش‌ و يا اراده‌ و شعور عالم‌ آفرينش‌ است‌. پس‌ در اين‌ جا كه‌ مي‌فرمايد كره‌ زمين‌ در قبضه‌ اوست‌. اين‌ قبضه‌ كه‌ نشانگر عضوي‌ محدود از اعضاء خداوند متعال‌ است‌، انسان‌ كامل‌ است‌. انسان‌ كامل‌ مظهر قدرت‌ خدا و مظهر علم‌ خدا و حكمت‌ خدا و اراده‌ خدا شناخته‌ مي‌شود. پس‌ ميتوانيم‌ تجهيزات‌ وجودي‌ پيغمبر اكرم‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را در متن‌ عالم‌ بدانيم‌ و بشناسيم‌ كه‌ آنها با تجهيزات‌ وجودي‌ خود به‌ تمامي‌موجودات‌ و ذرات‌ و مواد عالم‌ در زمين‌ و آسمان‌ احاطه‌ وجودي‌ دارند. در روزگاري‌ كه‌ سلطنت‌ آنها داير مي‌شودو خداوند ملك‌ و مملكت‌ عالم‌ را به‌ آنها واگذار مي‌كند باز همانها مظهر پادشاهي‌ و حاكميت‌ خداوند متعالند. آن‌ چنان‌ محيط‌ و مسلط‌ به‌ عالم‌ و آدم‌ هستند كه‌ كوچكترين‌ حركتي‌ خواه‌ از نوع‌ حركات‌ وجودي‌ و جوهري‌ و يا حركات‌ ذاتي‌ انسان‌ها باشد از قبيل‌ نيت‌ كردن‌ و فكر كردن‌ و يا حركت‌ انتقالي‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ . از مكاني‌ به‌ مكاني‌ باشد. انسان‌ها با اين‌ حركات‌ وجودي‌ و بدني‌ ذره‌اي‌از نظر آنها مخفي‌ و مستور نيستند. بر همه‌ كس‌ و همه‌ چيز نظارت‌ دارند. هر كسي‌ را و هر چيزي‌ را از خود او بهتر مي‌شناسند.و گاهي‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ اين‌ احاطه‌ وجودي‌ خود را گزارش‌ مي‌دهد. به‌ حارث‌ همداني‌ كه‌ يكي‌ از اصحاب‌ عالم‌ و عارف‌ آن‌ بزرگوار است‌. مي‌فرمايد:

يا حار همدان‌ من‌ يميت‌ يرني.‌

يعني ‌اي‌حارث‌ همداني‌ هر كس‌ بميرد مرا مي‌بيند. يعني‌ تحويل‌ من‌ داده‌ مي‌شوند. انسان‌ها كه‌ از دار دنيا مي‌روند مانند طفلي‌ هستند كه‌ از رحم‌ مادر به‌ اين‌ عالم‌ انتقال‌ پيدا مي‌كنند. طفلي‌ كه‌ متولد مي‌شود در اختيار پدر و مادر قرار مي‌گيرد و تحويل‌ آنها داده‌ مي‌شود. مرگ‌ هم‌ در واقع‌ تولد دوم‌ انسان‌ است‌. انسان‌ از اين‌ عالم‌ محدود و مادي‌ و از اين‌ رحم‌ تنگ‌ دنيا و ماديت‌ به‌ عالم‌ غيب‌ انتقال‌ پيدا مي‌كند و متولد مي‌شود. در عالم‌ ديگر تحويل‌ پدر و مادر ديگري‌ داده‌ مي‌شود كه‌ آن‌ پدر و مادر اولياء الله‌ هستند. ائمه‌ اطهار در وضعي‌ هستند كه‌ با شعاع‌ نور خود گوئي‌ در همه‌ جا حاضر و ناظرند. آنها هركسي‌ را در هر جا باشد مي‌بينند. وليكن‌ مردم‌ تا وقتي‌ كه‌ در اين‌ قفس‌ دنيا هستند آنها را نمي‌بينند. وقتي‌ كه‌ از اين‌ قفس‌ تن‌ و بدن‌ خارج‌ مي‌شوند امام‌ خود را مي‌بينند و روءيت‌ بين‌ دو طرف‌ برقرار مي‌شود. اين‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايد هر كس‌ بميرد تحويل‌ من‌ داده‌ مي‌شود و او مرا مي‌بيند كه‌ مانند گنجشكي‌ در تصرف‌ من‌ است‌. اگر مومن‌ باشد او را به‌ طرف‌ خود جذب‌ مي‌كنم‌ و اگر منافق‌ و كافر باشد او را به‌ حال‌ خود رها مي‌كنم‌. مانند كودكي‌ است‌ كه‌ سرپرستي‌ ندارد. خداوند در قرآن‌ پيدايش‌ يك‌ چنين‌ حالتي‌ را كه‌ انسان‌ محيط‌ به‌ آفرينش‌ مي‌شود براي‌ حضرت‌ ابراهيم‌ كه‌ شاگردي‌ از شاگردان‌ ائمه‌ اطهار به‌ حساب‌ مي‌آيد ذكر مي‌كند مي‌فرمايد:

و كذلك‌ نري‌ ابراهيم‌ ملكوت‌ السموات‌ و ليكون‌ من‌ الموقنين‌

يعني‌ ما اين‌ طور ملكوت‌ آسمان‌ها كه‌ همان‌ روح‌ كلي‌ عالم‌ آفرينش‌ است‌ به‌ ابراهيم‌ نشان‌ داديم‌. يعني‌ آن‌ روح‌ كلي‌ به‌ وجود حضرت‌ ابراهيم‌ تعلق‌ گرفت‌. او در همان‌ جا كه‌ بود چنان‌ وضعي‌ پيدا كرد كه‌ گوئي‌ تمام‌ كره‌ زمين‌ در قبضه‌ تصرف‌ او بود. بعضي‌ روايتها حالات‌ اين‌ چنيني‌ ابراهيم‌ خليل‌ را تذكر مي‌دهد. مي‌فرمايد وقتي‌ كه‌ ابراهيم‌ مجهز به‌ ملكوت‌ آسمان‌ها و يا روح‌ كلي‌ عالم‌ شد هر كسي‌ را در هر جائي‌ و در هر حالي‌ كه‌ بود مشاهده‌ كرد. بعضي‌ را در حال‌ اطاعت‌ خدا ديد. آنها را دعا كرد و بعضي‌ را در حال‌ گناه‌ و معصيت‌ ديد آنها را نفرين‌ كرد بلافاصله‌ مردند. بعد از آنكه‌ چند نفر به‌ نفرين‌ او مردند خداوند به‌ ابراهيم‌ فرمود چرا گناهكاران‌ را به‌ همين‌ زودي‌ نفرين‌ مي‌كني‌ و به‌ عمر آنها خاتمه‌ مي‌دهي‌ . آنها معصيت‌ مي‌كنند و من‌ به‌ آنها مهلت‌ و فرصت‌ ميدهم‌. امروز گناه‌ مي‌كنند و فردا توبه‌ مي‌كنند. در اوايل‌ جواني‌ معصيت‌ مي‌كنند . روزي‌ عقل‌ و معرفت‌ پيدا مي‌كنند حالت‌ توبه‌ و انابه‌ در آنها پيدا مي‌شود. اگر چنين‌ باشد كه‌ به‌ محض‌ اقدام‌ به‌ گناه‌ بنده‌ گناهكار خود را نابود كنم‌ اين‌ خلقت‌ لغويت‌ پيدا مي‌كند بلكه‌ من‌ آنها را مهلت‌ و فرصت‌ مي‌دهم‌ تا روزي‌ كه‌ فكر خود را اصلاح‌ كنند و در نظام‌ ديني‌ و عقلي‌ قرار گيرند. روزي‌ من‌ به‌ زندگي‌ كافر و گناهكار خاتمه‌ مي‌دهم‌ كه‌ صدر در صد مايوس‌ شوم‌ از اين‌ كه‌ او توبه‌ كند و كار خود را اصلاح‌ نمايد. خداوند ابراهيم‌ خليل‌ را از كم‌ صبري‌ و كم‌ حوصلگي‌ نهي‌ فرمود و گفت‌ بساط‌ نفرين‌ خود را جمع‌ كن‌ و براي‌ مطيع‌ و عاصي‌ هر دو دعا كن‌ تا خداوند آنها را هدايت‌ كند. پس‌ حضرت‌ ابراهيم‌ كه‌ به‌ شعاعي‌ از نور ملكوت‌ مجهز شد. توانست‌ هر كسي‌ را در هر جا بود از نزديك‌ ببيند. ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ كه‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ و مكمل‌ هستند در مقام‌ خلافت‌ الهي‌ قرار گرفته‌اند. به‌ قدرت‌ الهي‌ و علم‌ الهي‌ و احاطه‌ الهي‌ مجهزند و اگر يك‌ چنين‌ تجهيزاتي‌ نداشته‌ باشند نمي‌توانند در مقام‌ خلافت‌ قرار گيرند و خليفه‌ خدا شناخته‌ شود. همان‌ طور كه‌ خلافت‌ در عرف‌ انسان‌ها به‌ كيفيتي‌ است‌ كه‌ هر كس‌ ديگري‌ را به‌ جاي‌ خود مي‌نشاند او را جانشين‌ خود قرار مي‌دهد. تمامي‌زندگي‌ و سرمايه‌هاي‌ خود را در اختيار جانشين‌ خود قرار مي‌دهد. مثلا سلطاني‌ كه‌ ار مملكت‌ به‌ جائي‌ مي‌رود و انساني‌ را در جاي‌ خود مي‌نشاند. تمامي‌قدرت‌ها و اختيارات‌ را به‌ جانشين‌ خود واگذار مي‌كند. بي‌ شك‌ طبق‌ نصوص‌ آيات‌ قرآن‌ و احاديث‌ وارده‌ امام‌هاي‌ معصوم‌ خلفاي‌ خدا در زمين‌ هستند و خداوند زندگي‌ مردم‌ را در دنيا و آخرت‌ به‌ آنها واگذار كرده‌ است‌. آنها هستند كه‌ در دنيا به‌ كسي‌ توفيق‌ اطاعت‌ و بندگي‌ مي‌دهند و از ديگري‌ سلب‌ توفيق‌ مي‌كنند و آنها هستند كه‌ بهشتي‌ها را به‌ بهشت‌ مي‌رسانند و جهنمي‌ها را در جهنم‌ خود محبوس‌ مي‌كنند. لذا گفته‌اند يكي‌ از القاب‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ قسيم‌ الجنه‌ و النار يعني‌ تقسيم‌ بهشت‌ و جهنم‌ به‌ دست‌ آن‌ حضرت‌ است‌. پس‌ خداوند كسي‌ را كه‌ در مقام‌ خلافت‌ خود مي‌نشاند و اداره‌ عالم‌ و آدم‌ را به‌ دست‌ او مي‌سپارد بايستي‌ وجود آنها را با همان‌ وسايلي‌ كه‌ خودش‌ مجهز است‌ مجهز كند و دايره‌ اختيارات‌ و قدرت‌ آنها را برابر اختيارات‌ و قدرت‌ خود وسعت‌ دهد تا آنها بندگان‌ خدا را مانند خداوند متعال‌ اداره‌ كنند و به‌ ثمر برسانند. و آنها به‌ تعبير ديگر عرش‌ حاكميت‌ خدا شناخته‌ شده‌اند. عرش‌ آن‌ مركزي‌ را مي‌گويند كه‌ سلطان‌ در آن‌ مركز با لباس‌ سلطنتي‌ ظاهر مي‌شود و حكمراني‌ مي‌كند عرش‌ خدا از جنس‌ چوب‌ و عاج‌ و اجسام‌ ديگر نيست‌ كه‌ مانند تخت‌ سلطنتي‌ مزين‌ به‌ جواهرات‌ باشد. بلكه‌ عرش‌ خدا همين‌ انسان‌ كامل‌ است‌. خداوند به‌ وسيله‌ او بر تمامي‌انسان‌ها حاكميت‌ پيدا مي‌كند و حكم‌ خود را به‌ تمامي‌موجودات‌ عالم‌ مي‌رساند. پس‌ در اين‌ جا مي‌توانيم‌ تجهيزات‌ وجودي‌ پيغمبر و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را بشناسيم‌ روزي‌ كه‌ آنها در مقام‌ سلطنت‌ خود قرار بگيرند و حكومت‌ كره‌ زمين‌ به‌ آنها واگذار شود آن‌ ملك‌ عظيمي‌كه‌ خداوند در قرآن‌ خبر داده‌ است‌ با قيام‌ امام‌ زمان‌ ظاهر مي‌شود و به‌ محض‌ ظهور بدون‌ جنگ‌ و خونريزي‌ و كشتار تمامي‌كره‌ زمين‌ و انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ در اختيار او قرار مي‌گيرند. هر كسي‌ او را در يك‌ قدمي‌خود مي‌بيند و خود را در برابر قدرت‌ او بي‌ اراده‌ و بي‌ اختيار مي‌بيند. سخنان‌ او را به‌ زبان‌ خود مي‌شنود . آن‌ چنان‌ بر تمامي‌افراد عالم‌ مسلط‌ هستند كه‌ گوئي‌ بر يك‌ نفر مسلطند. مرگ‌ و مرض‌ و كشتار و قتل‌ و جنگ‌ و جدال‌ با قيام‌ او خاتمه‌ پيدا مي‌كند و تمامي‌اهل‌ عالم‌ در اختيار و در تصرف‌ او قرار مي‌گيرند و در آن‌ زمان‌ است‌ كه‌ آياتي‌ مانند:

والارض‌ جميعا قبضته‌ و السموات‌ مطويات‌ بيمينه‌

معنا و مصداق‌ پيدا مي‌كند. زيرا خداوند با هر جمله‌اي‌كه‌ خود را وصف‌ و تعريف‌ مي‌كند براي‌ معرفي‌ آن‌ وصف‌ و تعريف‌ مصداقي‌ مي‌سازد تا مردم‌ با ديدن‌ و شناختن‌ آن‌ مظهر و مصداق‌ خدا را آن‌ چنان‌ كه‌ شايسته‌ اوست‌ بشناسند و معرفت‌ پيدا كنند. مظهر و مصداق‌ تمامي‌ ادعاهاي‌ خدا در قرآن‌ همين‌ امام‌هاي‌ معصوم‌ هستند كه‌ خداوند در سوره‌ نور در آيه‌ نور آنها را به‌ عنوان‌ نمونه‌ علم‌ خود و قدرت‌ خود و ساير صفات‌ خود معرفي‌ مي‌كند. اين‌ است‌ تجهيزات‌ وجودي‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ كه‌ خداوند آنها را با همان‌ تجهيزات‌ در راس‌ عالم‌ و اهل‌ عالم‌ قرار مي‌دهد. و اداره‌ عالم‌ و آدم‌ را به‌ آنها واگذار مي‌كند.

فصل‌ «24»

تقدم‌ معراج‌ تكامل‌ بر سير و انتقال‌

در اين‌ جا لازم‌ است‌ به‌ همان‌ كيفيت‌ مشهور كه‌ معراج‌ سيري‌ و انتقالي‌ آن‌ حضرت‌ را بيان‌ كرده‌اند روشن‌ كنيم‌ كه‌ بدون‌ معراج‌ تكاملي‌ سير و حركت‌ انتقالي‌ ممكن‌ نيست‌، بعد از آگاهي‌ و اطلاع‌ كامل‌ بر اين‌ كه‌ آن‌ حضرت‌ در معراج‌ تكاملي‌ خود حالت‌ لقاء الهي‌ را پيدا كرده‌اند و مجهز به‌ تمامي‌اسماء و صفات‌ خدا شده‌اند بدانيم‌ حركت‌ آن‌ بزرگوار از جائي‌ به‌ جائي‌ و از مكاني‌ به‌ مكان‌ ديگر دور باشد يا نزديك‌ به‌ چه‌ كيفيت‌ واقع‌ مي‌شود و چگونه‌ آن‌ بزرگوار توانسته‌اند در يك‌ آن‌ زماني‌ كه‌ برابر يك‌ ثانيه‌ است‌ از اين‌ كره‌ زمين‌ خود را در انتهاي‌ عالم‌ قرار دهند و هر چيزي‌ را از نزديك‌ بينند. با آگاهي‌ كامل‌ به‌ بحث‌ گذشته‌ در اطراف‌ تجهيزات‌ وجودي‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ اين‌ حقيقت‌ كشف‌ مي‌شود كه‌ آنها با آن‌ نورانيت‌ و روحانيت‌ هر كسي‌ و هر چيزي‌ را در هر جا كه‌ هست‌ مي‌بينند و مي‌دانند. معلومات‌ آنها ديدني‌هاي‌ آنهاست‌. فرشته‌ها را چنان‌ كه‌ هست‌ مي‌بينند همچنين‌ روح‌ كلي‌ عالم‌ را و از همه‌ بالاتر ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ را. آنها كه‌ در حال‌ لقاء الهي‌ هستند در شناخت‌ ذات‌ خدا مجهولي‌ ندارند. در مباحث‌ گذشته‌ به‌ بعضي‌ احاديث‌ و آيات‌ قرآن‌ استدلال‌ و اثبات‌ شد كه‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ ذات‌ خدا را مي‌بيند و روئيت‌ مي‌كند، البته‌ به‌ معناي‌ رويت‌ قلبي‌. و رويت‌ قلبي‌ با رويت‌ عيني‌ هيچ‌ فرقي‌ ندارد. انسان‌هائي‌ كه‌ در آن‌ مقام‌ نيستند از موجودات‌ عالم‌ غيب‌، از روح‌ و فرشته‌ و بهشت‌ و جهنم‌ و چيزهاي‌ ديگر كه‌ خداوند خبر داده‌ است‌ يك‌ مفهوم‌ ذهني‌ دارند، كه‌ اين‌ مفهوم‌ ذهني‌ هيچوقت‌ مطابقت‌ با حقيقت‌ ندارد. مثلا فرشته‌ را يك‌ هيولاي‌ پر داري‌ خيال‌ مي‌كنند، يا بهشت‌ و جهنم‌ را باغ‌ پر درختي‌ و چاله‌ پر آتشي‌ فكر مي‌كنند. از وجود خداوند متعال‌ هم‌ يك‌ چنين‌ تصورات‌ و تخيلاتي‌ دارند كه‌ اين‌ها هيچوقت‌ با حقيقت‌ مطابقت‌ نمي‌كند. مثلا اگر به‌ شما بگويند در فلان‌ قسمت‌ از كره‌ زمين‌ قصري‌ هست‌ كه‌ از نظر بنا و ساختمان‌ نمونه‌ آن‌ در عالم‌ نيست‌، آيا شما مي‌توانيد آن‌ قصري‌ كه‌ نمونه‌ ندارد با قلم‌ خود روي‌ كاغذ آن‌ چنان‌ نقشه‌ اش‌ را بكشيد كه‌ صد در صد مطابق‌ واقعيت‌ باشد و ذره‌اي‌از واقعيت‌ آن‌ قصر كمتر و يا بيشتر نباشد. هرگز ممكن‌ نيست‌. اگر هزاران‌ هزار نفر مهندس‌ ظرف‌ هزارها سال‌ با قلم‌ و كاغذ خود هر كدام‌ نقشه‌ آن‌ قصر را ترسيم‌ كنند شايد يك‌ نقشه‌ هم‌ پيدا نمي‌شود كه‌ مطابقت‌ با واقع‌ داشته‌ باشد. وقتي‌ كه‌ بروند آن‌ قصر را ببينند مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ غير آن‌ چيزهائي‌ است‌ كه‌ خيال‌ كرده‌اند و نقشه‌ اش‌ را كشيده‌اند. همين‌ طور موجودات‌ عالم‌ غيب‌ مانند فرشته‌ و روح‌ و عرش‌ خدا و لوح‌ و قلم‌ و بهشت‌ و جهنم‌ و حور و غلمان‌ و بهشت‌ و چيزهاي‌ ديگر. امكان‌ ندارد كه‌ انسان‌ با تصور و تخيل‌ بتواند يكي‌ از آن‌ مظاهر غيب‌ را آن‌ چنان‌ فكر كند كه‌ هست‌ بدون‌ كم‌ و زياد. چه‌ برسد به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌. وليكن‌ ائمه‌ اطهار عليهمالسلام‌ و انسان‌هاي‌ كامل‌ با همان‌ وسعت‌ ديدي‌ كه‌ دارند هر چيزي‌ را از نزديك‌ مي‌بينند تمامي‌آن‌ چه‌ مي‌گويند جزء ديدني‌هاي‌ آنهاست‌ . فرشته‌ها را مي‌بينند و با آنها تماس‌ دارند. خداوند ذات‌ خود را به‌ آنها معرفي‌ كرده‌ است‌ آنها يك‌ كلمه‌ هم‌ علم‌ تصوري‌ و تفكري‌ ندارند. بلكه‌ آن‌ چه‌ دارند ديدني‌ است‌، نه‌ تنها شنيدني‌. خداوند ضمن‌ آيه‌اي‌مي‌فرمايد:

و يري‌ الذين‌ اوتوالعلم‌ انما انزل‌ اليك‌ من‌ ربك‌ الحق‌

يعني‌ كساني‌ كه‌ به‌ آنها علم‌ الهي‌ داده‌ شده‌ است‌ مندرجات‌ اين‌ كتاب‌ را به‌ چشم‌ خود مي‌بينند كه‌ حق‌ است‌. آنها پس‌ از آنكه‌ در مقام‌ خلافت‌ الهي‌ قرار مي‌گيرند مجهولي‌ در ظاهر عالم‌ و باطن‌ عالم‌ ندارند و اين‌ خاصيت‌ نور است‌. نور به‌ هر ميزاني‌ كه‌ گسترش‌ پيدا مي‌كند ديدني‌هاي‌ انسان‌ بهتر و بيشتر مي‌شود. در كتاب‌ مغز متفكر جهان‌ شيعه‌ حديثي‌ از امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ در باره‌ كيفيت‌ نور و اين‌ كه‌ آن‌ چه‌ دور است‌ به‌ شما نشان‌ مي‌دهد نقل‌ مي‌كند و همين‌ حديث‌ را مدرك‌ اختراع‌ تلسكوپ‌ها و ميكروسكوپ‌ها قرار مي‌دهد. مي‌گويند دانشمندان‌ غرب‌ از روي‌ اين‌ حديث‌ بود كه‌ دوربين‌ و تلسكوپ‌ ساخته‌اند. در آن‌ حديث‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ مي‌فرمايد: اگر اين‌ نوري‌ كه‌ از كره‌ ماه‌ يا خورشيد به‌ كيفيت‌ پراكنده‌ به‌ شما مي‌رسد بتوانيد اين‌ شعاع‌ نور را در يك‌ جا متمركز كنيد به‌ هر ميزاني‌ كه‌ شعاع‌ نور را بيشتر متمركز كنيد شيء‌ دور به‌ شما نزديك‌تر مي‌شود و اشيائي‌ را كه‌ از شما دورند در نزديكي‌ خود مي‌بينيد مانند آن‌ چه‌ را در يك‌ قدمي‌مي‌بينيد. از روي‌ همين‌ احاديث‌ آمده‌اند شيشه‌هاي‌ محدب‌ و يا مقعر درست‌ كرده‌اند كه‌ گاهي‌ شعاع‌هاي‌ نور را در يك‌ جا متمركز مي‌كند و گاهي‌ شعاع‌ نور را از يك‌ مركز در فضاي‌ وسيعي‌ منتشر مي‌كند. هر چه‌ انوار را در آن‌ شيشه‌ محدب‌ و يا مقعر بتوانند متمركز كنند اشياء دور را خيلي‌ نزديك‌ و اشياء نزديك‌ را خيلي‌ دور مي‌بينند. اصل‌ اين‌ است‌ كه‌ بتوانند انوار پراكنده‌ در يك‌ ميدان‌ وسيعي‌ را در يك‌ نقطه‌ متمركز سازند. هر چه‌ اين‌ وسعت‌ نورانيت‌ بيشتر باشد اشياء دور نزديك‌تر ديده‌ مي‌شود. خداوند به‌ همين‌ كيفيت‌ قلب‌ ائمه‌ اطهار و چشم‌ آنها را به‌ نور كلي‌ عالم‌ مجهز مي‌كند. آن‌ چنان‌ قلب‌ آنها مجهز به‌ نور مي‌شود كه‌ چشمه‌ خورشيد در برابر قلب‌ نوراني‌ آنها شمع‌ كوچكي‌ بيش‌ نيست‌. لذا آنها هر چيزي‌ را در هر جا كه‌ هست‌ مي‌بينند و مي‌دانند. علمشان‌ از خدا و يا خلق‌ خدا حكايتي‌ است‌ از ديدني‌ها. نه‌ شنيدني‌ها و نه‌ هم‌ تصورات‌ و تخيلات‌. پس‌ آيا آنها وقتي‌ در زمين‌ هستند از عرش‌ خدا دورند كه‌ بايستي‌ با طي‌ السماء خود را به‌ عرش‌ خدا برسانند و يا مثلا از آسمان‌ هفتم‌ و ستارگان‌ و كهكشان‌هاي‌ بسيار دور دورند كه‌ بايستي‌ خود را به‌ آنجا منتقل‌ كنند و از نزديك‌ ببينند. اين‌ طور نيست‌. انسان‌هاي‌ كامل‌ مانند خداوند متعال‌ در لامكان‌ و فوق‌ زمان‌ و مكان‌ قرار گرفته‌اند. زيرا آنها در تجهيزات‌ وجودي‌ خود كه‌ همان‌ نورانيت‌ و روحانيت‌ باشدنامتناهي‌ هستند. و از طرفي‌ عالم‌ خلقت‌ هر چه‌ هست‌، ستارگان‌ و طبقات‌ زمين‌ و آسمان‌ متناهي‌ و محدود است‌. اين‌ را مي‌دانيد كه‌ نامتناهي‌ محيط‌ به‌ متناهي‌ است‌. شيئي‌ محدود و متناهي‌ در برابر رؤيت‌ نامتناهي‌ مانند نقطه‌ صفري‌ است‌ در بي‌ نهايت‌ . پس‌ آنها در نقطه‌ اوج‌ آفرينش‌ هستند. در تفسير سوره‌ قاف‌ و كوه‌ قاف‌ احاطه‌ وجودي‌ امام‌ زمان‌ را تعريف‌ مي‌كند و مي‌گويد كوه‌ قاف‌ يعني‌ قائم‌ آل‌ محمد عليه‌ السلام‌، مي‌گويد آن‌ كوه‌ آن‌ قدر ارتفاع‌ دارد كه‌ تمام‌ كره‌ زمين‌ در برابر آن‌ كوه‌ توپ‌ كوچكي‌ نيست‌. در تعريف‌ كوه‌ قاف‌ مي‌گويد: جبل‌ مشرف‌ علي‌ الدنيا و ما فيها

يعني‌ آن‌ كوه‌ بر تمام‌ دنيا اشراف‌ دارد. بعضي‌ها خيال‌ كرده‌اند كه‌ از اين‌ كوه‌هاي‌ روي‌ زمين‌ است‌ كه‌ بر كره‌ زمين‌ اشراف‌ دارد. كوه‌هاي‌ سنگي‌ كره‌ زمين‌ گرچه‌ بسيار بزرگ‌ باشد بازهم‌ در برابر كره‌ زمين‌ يك‌ برآمدگي‌ كوچكي‌ بيشتر نيست‌. امام‌ در تعريف‌ كوه‌ قاف‌ نمي‌گويد كوهي‌ است‌ مشرف‌ به‌ كره‌ زمين‌. مي‌گويد كوهي‌ است‌ مشرف‌ به‌ دنيا. دنيا غير از كره‌ زمين‌ است‌. دنيا يعني‌ زندگي‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌. نه‌ فقط‌ كره‌ زمين‌. اين‌ زندگي‌ انسان‌ها را از هبوط‌ آدم‌ تا قيام‌ قائم‌ دنيا مي‌نامند. و باز همين‌ زندگي‌ را بعد از قيام‌ قائم‌ تا ابد آخرت‌ مينامند. دنيا و آخرت‌ اسم‌ دو نوع‌ زندگي‌ در كره‌ زمين‌ است‌. زندگي‌ ابتدائي‌ براي‌ بشريت‌ دنيا ناميده‌ مي‌شود و زندگي‌ نهائي‌ آخرت‌. پس‌ منظور از كوه‌ قاف‌ حضرت‌ قائم‌ است‌ كه‌ مشرف‌ بر دنيا است‌، يعني‌ بر زندگي‌ انسان‌ها از اولين‌ تا آخرين‌ اشراف‌ دارد. مانند چشمه‌ خورشيد كه‌ محيط‌ به‌ كره‌ زمين‌ است‌ آن‌ حضرت‌ هم‌ محيط‌ به‌ زندگي‌ اهل‌ عالم‌ است‌. در اين‌ جا مشاهده‌ مي‌كنيد كه‌ يك‌ نفر انسان‌ بر تمامي‌انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ و تاريخ‌ و انسان‌هاي‌ آينده‌ احاطه‌ وجودي‌ دارد. هيچكس‌ از دايره‌ رؤيت‌ او و استعداد وجودي‌ او خارج‌ نيست‌. بنابر اين‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ در وجود خود نامتناهي‌ هستند و نامتناهي‌ بر متناهي‌ احاطه‌ دارد. پس‌ آيا آنها براي‌ ديدن‌ اشيائي‌ كه‌ دور باشد يا نزديك‌ براي‌ ديدن‌ عرش‌ خدا و يا آسمان‌هاي‌ هفتگانه‌ احتياج‌ به‌ حركت‌ و انتقال‌ دارند؟ بروند و از نزديك‌ ببينند؟ آيا اگر به‌ عرش‌ خدا رفتند چيز تازه‌اي‌مي‌بينند . يا اگر به‌ بهشت‌ رفتند با چيزي‌ روبرو مي‌شوند كه‌ نديده‌ باشند؟ ممكن‌ نيست‌. محيط‌ به‌ عالم‌ و آدم‌ها هستند و در اين‌ جا ممكن‌ است‌ بپرسيم‌ كه‌ پس‌ معراج‌ رسول‌ خدا به‌ معناي‌ سير و انتقال‌ از زمين‌ به‌ آسمان‌ چه‌ معنايي‌ دارد و در آينده‌ زمان‌ كه‌ حكومت‌ بر كره‌ زمين‌ پيدا كنند، حكومت‌ بر مردمي‌كه‌ خودشان‌ به‌ كرات‌ آسمان‌ و يا نزديك‌ به‌ كرات‌ آسمان‌ مسافرت‌ كرده‌اند، با چنين‌ افكاري‌ و با يك‌ چنين‌ مردم‌ روشنفكر و با استعدادي‌ چگونه‌ زندكي‌ خواهند كرد. آيا مردم‌ را به‌ آسمان‌ها مي‌برد يا نه‌. اگر نبرد كه‌ حكومت‌ او يك‌ حكومت‌ ارتجاعي‌ و قهقرائي‌ شناخته‌ مي‌شود. و اگر مي‌برد با همين‌ سفينه‌ها و طياره‌ها كه‌ باز هم‌ شبيه‌ همين‌ مردمي‌است‌ كه‌ آنها را كافر و فاسق‌ ميشناسد. پس‌ چگونه‌ با مردم‌ رفتار كند كه‌ ثابت‌ كند يدالله‌ فوق‌ ايديهم‌.

براي‌ ترسيم‌ حركات‌ آني‌ و فوري‌ انسان‌ها از جائي‌ به‌ جائي‌ خواه‌ از نقاط‌ زمين‌ به‌ نقاط‌ ديگر و يا از زمين‌ به‌ آسمان‌ و يا از عالمي‌به‌ عالم‌ ديگر لازم‌ است‌ ابتدا آيات‌ قرآن‌ و احاديث‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ الصلوه‌ و السلام‌ را در نظر بگيريم‌ كه‌ آيا آنها امكان‌ يك‌ چنين‌ مسافرت‌هائي‌ را داده‌اند و گفته‌اند يا اين‌ كه‌ امكان‌ اين‌ مسافرت‌ها در علم‌ و عمل‌ ممكن‌ نبوده‌ است‌ تا آنها از امكان‌ آن‌ خبر دهند. و بعد از بيان‌ آيات‌ و روايات‌ كيفيت‌ حركت‌هاي‌ آني‌ و فوري‌ از جائي‌ به‌ جاي‌ ديگر ببينيم‌ و بدانيم‌ با چه‌ وسيله‌ ممكن‌ مي‌شود وآن‌ قدرت‌ها و نيروهائي‌ كه‌ خداوند در اختيار انسان‌ها مي‌گذارد و انسان‌ها با بكار بردن‌ آن‌ قدرت‌ها ميتوانند خود را به‌ جاهاي‌ دور منتقل‌ كنند، آن‌ قدرت‌ها چيست‌ و چگونه‌ در اختيار انسان‌ قرار مي‌گيرد. زيرا ما مي‌دانيم‌ كه‌ هر نوع‌ حركتي‌ و هر نوع‌ عملي‌ در عالم‌ وسيله‌ لازم‌ دارد. هيچ‌ عملي‌ و يا صنعتي‌ و يا حركتي‌ بدون‌ اسباب‌ و ابزار قابل‌ وقوع‌ نيست‌. خواه‌ آن‌ اعمال‌ از نوع‌ صنايع‌ انساني‌ باشد و يا از نوع‌ صنايع‌ طبيعي‌ و الهي‌. و در اين‌ رابطه‌ گفته‌اند: ابي‌ الله‌ ان‌ يجري‌ الامور الا باسبابها

يعني‌ خداوند هر گز چيزي‌ را نمي‌سازد، عملي‌ انجام‌ نمي‌دهد مگر با اسباب‌ و وسائلي‌ كه‌ در اختيار دارد، و يا در اختيار بندگان‌ خود قرار مي‌دهد. همان‌ طور كه‌ حركت‌ و مسافرت‌ انسان‌ها از جائي‌ به‌ جائي‌ بدون‌ وسيله‌ ممكن‌ نيست‌. حركت‌ اوليه‌ انسانها و يا حركت‌ دادن‌ آنها هم‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ بدون‌ وسيله‌ ممكن‌ نيست‌.

مطلب‌ ديگر در اين‌ رابطه‌ بعد از بيان‌ آيات‌ و روايات‌ كه‌ از امكان‌ يك‌ چنين‌ مسافرت‌هائي‌ خبر داده‌اند اين‌ است‌ كه‌ آيا در گذشته‌ها نمونه‌ آن‌ به‌ وسيله‌ پيغمبران‌ و يا امام‌ها واقع‌ شده‌ است‌ و يا اين‌ كه‌ صرفا از امكان‌ آن‌ خبر داده‌اند، و نمونه‌ تاريخي‌ نداشته‌ است‌.

ما مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ آن‌ چه‌ خداوند در قرآن‌ از آينده‌ها خبر مي‌دهد كه‌ مثلا مردگان‌ را زنده‌ مي‌كند و حكومت‌ الهي‌ آخرتي‌ به‌ وجود مي‌آورد و انسان‌ها را بر اوضاع‌ عالم‌ محيط‌ و مسلط‌ مي‌گرداند، تمامي‌اين‌ ادعاها و گزارشات‌ نمونه‌ تاريخي‌ دارد. آنجا كه‌ خبر مي‌دهد در آخرت‌ مردگان‌ را زنده‌ مي‌كند در تاريخ‌ در معجزات‌ پيغمبران‌ چندين‌ مرتبه‌ واقع‌ شده‌ است‌ كه‌ آنها مرده‌اي‌را زنده‌ كرده‌اند. يكي‌ از معجزات‌ مشهور حضرت‌ عيسي‌ عليه‌ السلام‌ زنده‌ شدن‌ مردگان‌ بوده‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد:

و اذ تحيي‌ الموتي‌ باذنه‌ والله تخلق‌ من‌ الطين‌ كهيئه‌ الطير فتنفخ‌ فيه‌ فتكون‌ طيرا باذن‌ الله‌

و از اين‌ قبيل‌ آيات‌ و معجزات‌ به‌ وسيله‌ پيغمبران‌ زياد است‌، كه‌ يكي‌ از معجزات‌ مشهور آنها در تاريخ‌ همين‌ بوده‌ است‌ كه‌ مرده‌اي‌را هر چند كه‌ پوسيده‌ و خاك‌ شده‌ است‌ زنده‌ كرده‌اند و به‌ زندگي‌ برگردانيده‌ اند. يا حركات‌ آني‌ و فوري‌ در تاريخ‌ به‌ وسيله‌ آنها انجام‌ گرفته‌ است‌. يكي‌ از معجزات‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ حركت‌ آني‌ آن‌ حضرت‌ از مدينه‌ به‌ مدائن‌ براي‌ دفن‌ حضرت‌ سلمان‌ بوده‌ است‌. نظر به‌ اين‌ كه‌ در حالات‌ سلمان‌ گفته‌اند كه‌ به‌ كمال‌ انسانيت‌ رسيده‌ و علوم‌ اولين‌ و آخرين‌ را درك‌ كرده‌ نزديك‌ به‌ مقام‌ عصمت‌ و ولايت‌ بوده‌ و سلمان‌ هم‌ وقتي‌ از دنيا برود بايد امام‌ معصوم‌ او را دفن‌ كند، زيرا امام‌ معصوم‌ را فقط‌ امام‌ معصوم‌ دفن‌ مي‌كند. زماني‌ كه‌ سلمان‌ در مدائن‌ از دنيا رفته‌ است‌، فوري‌ مولي‌ امير المومنين‌ در آنجا حاضر شده‌ بر جنازه‌ او نماز خوانده‌ و او را به‌ دست‌ خود دفن‌ كرده‌ است‌. و يا اين‌ كه‌ حضرت‌ رضا عليه‌ السلام‌ فوري‌ از مدينه‌ در بغداد حاضر شده‌ و پدرش‌ حضرت‌ موسي‌ ابن‌ جعفر را دفن‌ كرده‌ است‌ و همين‌ طور امام‌ جواد عليه‌ السلام‌ از مدينه‌ به‌ خراسان‌. و يكي‌ از معجزات‌ مشهور امام‌ جواد عليه‌ السلام‌ اين‌ بود كه‌ مردي‌ از دوستان‌ خود را كه‌ در مسجد راس‌ الحسين‌ عليه‌ السلام‌ مشغول‌ عبادت‌ بود، او را دو سال‌ پشت‌ سر هم‌ در يك‌ زمان‌ از شام‌ به‌ مكه‌ برده‌ و از آنجا به‌ مدينه‌ و كربلا و دو مرتبه‌ او را به‌ جاي‌ اول‌ برده‌ است‌، كه‌ گفته‌اند وقتي‌ آن‌ مرد اين‌ معجزات‌ را اظهار كرد كه‌ به‌ دست‌ امام‌ جواد فوري‌ از شام‌ به‌ مدينه‌ و به‌ مكه‌ رفته‌ است‌ متوكل‌ عباسي‌ او را حبس‌ كرد كه‌ چرا يك‌ چنين‌ اظهاراتي‌ نموده‌ است‌ و براي‌ امام‌ جواد معجزه‌ درست‌ كرده‌ است‌. وقتي‌ كه‌ يكي‌ از دوستان‌ او پيش‌ رئيس‌ دولت‌ شفاعت‌ مي‌كند كه‌ او را از زندان‌ آزاد كند رئيس‌ دولت‌ به‌ او مي‌گويد همان‌ امامي‌كه‌ او را از شام‌ به‌ مكه‌ برده‌ است‌ از زندان‌ هم‌ آزاد كند. بعد از اين‌ اظهارات‌ حضرت‌ با همان‌ قدرت‌ اعجازي‌ آن‌ شيعه‌ خالص‌ خود را كه‌ ظاهرا سليمان‌ نام‌ داشته‌ است‌ و داستانش‌ در كتاب‌ منتهي‌ الامال‌ مفصل‌ ذكر شده‌ است‌ او را از زندان‌ به‌ وطنش‌ كه‌ شهر شام‌ باشد انتقال‌ داده‌ است‌. و از اين‌ قبيل‌ معجزات‌ در تاريخ‌ زندگي‌ انبياء و اولياء زياد است‌. زيرا اگر آيات‌ و رواياتي‌ كه‌ مسافرت‌هاي‌ فوري‌ و آني‌ را گزارش‌ مي‌دهد نمونه‌ عملي‌ و تاريخي‌ نداشته‌ باشد آن‌ آيات‌ و روايات‌ مفهوم‌ انسان‌ها واقع‌ نمي‌شود. خداوند آن‌ چه‌ را در آيات‌ قرآن‌ و يا روايات‌ ائمه‌ خبر داده‌ است‌ مانند زنده‌ شدن‌ مردگان‌، نمونه‌هاي‌ عملي‌ و تاريخي‌ هم‌ در اختيار مردم‌ گذاشته‌ تا كسي‌ تعجب‌ نكند و اين‌ آيات‌ و روايات‌ را مشكل‌ و ممتنع‌ نشناسد.

با اين‌ حساب‌ مسافرت‌هاي‌ آني‌ و فوري‌ مانند خبرهائي‌ كه‌ خداوند از آينده‌ زمان‌ و از عالم‌ غيب‌ داده‌ است‌ قابل‌ وقوع‌ است‌. از كارهاي‌ ممتنع‌ و يا مشكل‌ به‌ حساب‌ نيامده‌ است‌. همين‌ انسان‌هاي‌ عادي‌ و معمولي‌ هم‌ با همين‌ قدرت‌هاي‌ كمي‌كه‌ در اختيار دارند همه‌ جا آرزو مي‌كنند و به‌ فكر اين‌ هستند كه‌ به‌ آسمان‌ها سفر كنند و براي‌ رسيدن‌ به‌ آرزوهاي‌ خود اين‌ همه‌ وسيله‌ براي‌ خود مي‌سازند تا شايد به‌ ارزوي‌ خود برسند.

پس‌ سفرهاي‌ آني‌ و فوري‌ از هر جا به‌ هر جا هم‌ از طريق‌ آيات‌ و روايات‌ و هم‌ از طريق‌ نمونه‌هاي‌ عملي‌ آن‌ و هم‌ با بكار افتادن‌ اسباب‌ و وسائلي‌ كه‌ به‌ وسيله‌ آن‌ معجزات‌ واقع‌ شده‌ و مي‌شود قابل‌ وقوع‌ است‌. و اگر يك‌ چنين‌ نمونه‌هائي‌ قابل‌ وقوع‌ نباشد وعده‌هائي‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ به‌ بندگان‌ خود داده‌ است‌ به‌ ثمر نمي‌رسد. پس‌ بحث‌ ما در باره‌ كيفيت‌ حركت‌ معراجي‌ پيغمبر در سه‌ قسمت‌ قرار مي‌گيرد. ابتدا خبرهاي‌ غيبي‌ قرآن‌ و ائمه‌ از قابليت‌ وقوع‌ آن‌، و بعد از آن‌ كيفيت‌ ترسيم‌ اين‌ حركت‌ها و قدرت‌هائي‌ كه‌ خداوند در اختيار انسان‌ مي‌گذارد و در آخر نمونه‌هاي‌ عملي‌ در تاريخ‌ زندگي‌ پيغمبران‌ و اولياء خدا.

خداوند در قرآن‌ به‌ بندگان‌ خود وعده‌ تسلط‌ بر بي‌نهايت‌ زمان‌ و بي‌ نهايت‌ مكان‌ مي‌دهد. آيات‌ و روايات‌ در ترسيم‌ قيامت‌ طوري‌ است‌ كه‌ نشان‌ مي‌دهد از انسان‌ها رفع‌ محدوديت‌ زماني‌ و مكاني‌ مي‌شود. مثلا آيه‌ مشهور در معرفي‌ وسعت‌ بهشت‌ و وسعت‌ حركت‌ انسان‌ها در زندگي‌ بهشتي‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد:

و سارعوا الي‌ مغفره‌ من‌ ربكم‌ و جنه‌ عرضها السموات‌ والارض‌

يعني‌ سرعت‌ كنيد خود را به‌ مغفرت‌ خدا و بهشتي‌ برسانيد كه‌ وسعت‌ فضاي‌ آن‌ برابر وسعت‌ آسمان‌ها و زمين‌ است‌. مسلم‌ است‌ مجموعه‌ عالم‌ خلقت‌ همين‌ آسمان‌ها و زمين‌ است‌. آن‌ چه‌ خداوند آفريده‌ و يا خواهد آفريد تمامي‌اين‌ آفريده‌ها در فضاي‌ آسمان‌ها و زمين‌ها واقع‌ مي‌شود. پس‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ نشان‌ مي‌دهد كه‌ وسعت‌ ميدان‌ زندگي‌ انسان‌ها و فضاي‌ حركت‌ آنها برابر وسعت‌ عالم‌ خلقت‌ است‌. پس‌ خداوند به‌ انسان‌ها وعده‌ مي‌دهد كه‌ همان‌ طور كه‌ زمين‌ را در اختيار آنها گذاشته‌ آسمان‌ها را هم‌ در اختيار آنها بگذارد و مومنين‌ را بر زمين‌ها و آسمان‌ها مسلط‌ كند. باز آيه‌اي‌ ديگر آيه‌اي‌ است‌ كه‌ خداوند خبر از تسلط‌ مومنين‌ و سلطنت‌ بر آسمان‌ها مي‌دهد. مي‌گويد قدرت‌ مومنين‌ به‌ جائي‌ مي‌رسد كه‌ همان‌ طور كه‌ پادشاه‌ زمين‌ هستند وبر زمين‌ تسلط‌ دارند پادشاه‌ آسمان‌ها هم‌ خواهند شد. آين‌ آيه‌ در سوره‌ (ص‌) است‌. خداوند متعرض‌ كفار مي‌شود مي‌فرمايد:

ام‌ لهم‌ ملك‌ السموات‌ فليرتقوا في‌ الاسباب‌ جند ما هنا لك‌ مهزوم‌ من‌ الاحزاب‌

يعني‌ آيا مي‌شود كفار سلطنت‌ بر آسمان‌ها پيدا كنند. پس‌ بگو اسباب‌ و وسائلي‌ بسازند و به‌ آسمان‌ها پرواز كنند. گروهي‌ چنين‌ كاري‌ خواهند كرد وليكن‌ محكوم‌ به‌ شكست‌ خواهند بود.

اين‌ ايه‌ شريفه‌ كفار را از سلطنت‌ و پادشاهي‌ بر آسمان‌ها محروم‌ مي‌كند، و مي‌گويد با اسباب‌ و وسائلي‌ كه‌ دارند محكوم‌ به‌ شكستند. خداوند تمامي‌ موفقيت‌ها و قدرت‌هائي‌ كه‌ كفار را از آن‌ محروم‌ مي‌كند براي‌ مومنين‌ اثبات‌ مي‌نمايد. آنجا كه‌ مي‌گويد كفار را به‌ بهشت‌ نمي‌برد يعني‌ مومنين‌ را به‌ بهشت‌ مي‌برد. پس‌ در اين‌ ايه‌ كه‌ مي‌گويد كفار بر آسمان‌ها سلطنت‌ نخواهند كرد و پادشاهي‌ بر آسمان‌ها نصيب‌ آنها نمي‌شود يعني‌ مومنين‌ بر آسمان‌ها سلطنت‌ خواهند كرد و اين‌ سلطنت‌ نصيب‌ آنها مي‌شود. و باز خداوند تبارك‌ و تعالي‌ در دو آيه‌ يكي‌ آيه‌ سوره‌ (ص‌) و ديگر دو آيه‌ در سوره‌ الرحمن‌، در يك‌ ايه‌ خبر مي‌دهد كه‌ كفار نخواهند توانست‌ به‌ آسمان‌ها سفر كنند، و بر عوالم‌ آسمان‌ حكومت‌ داشته‌ باشند. با شكست‌ روبرو مي‌شوند. پس‌ در اين‌ ايه‌ شريفه‌ وسائل‌ و امكاناتي‌ كه‌ انسان‌ها در اختيار مي‌گيرند تا خود را به‌ آسمان‌ها برسانند و بر عوالم‌ آسمان‌ حكومت‌ كنند محكوم‌ به‌ شكست‌ مي‌داند. و ضمنا، در همين‌ آيه‌ خبر مي‌دهد كه‌ در آينده‌ زمان‌ و يا در آخرالزمان‌ كفار اسباب‌ و وسائلي‌ خواهند ساخت‌ و با آن‌ وسائل‌ به‌ آسمان‌ها خواهند رفت‌. وليكن‌ در برابر كائنات‌ محكوم‌ به‌ شكست‌ خواهند بود. از همين‌ سفينه‌هاي‌ فضائي‌ خبر مي‌دهد كه‌ كفار به‌ وسيله‌ آنها به‌ آسمان‌ها سفر مي‌كنند.

در آيات‌ سوره‌ الرحمن‌ خبر مي‌دهد كه‌ اگر مجهز به‌ سلطنت‌ و قدرت‌ الهي‌ شويد مي‌توانيد خود را به‌ فضاي‌ خارج‌ عالم‌ برسانيد. در اين‌ آيات‌ مي‌فرمايد:

يا معشر الجن‌ و الانس‌ ان‌ استطعتم‌ ان‌ تنفذوا من‌ اقطار السموات‌ فانفذوا لاتنفذون‌ الا بسلطان‌

يعني‌اي‌گروه‌ جن‌ و انس‌ اگر فكر مي‌كنيد مي‌توانيد از قطر آسمان‌ها خارج‌ شويد به‌ آن‌ طرف‌ فضاي‌ عالم‌ بفرمائيد خارج‌ شويد. وليكن‌ بدانيد نمي‌توانيد خارج‌ شويد مگر مجهز به‌ سلطان‌ باشيد. سلطان‌ هم‌ به‌ معناي‌ قدرت‌ اعجازي‌ و قدرت‌ الهي‌ است‌ مانند نيروها و قدرت‌هائي‌ كه‌ در اختيار پيغمبران‌ است‌. با آن‌ قدرت‌ها بر هر كاري‌ توانا هستند. آصف‌ برخيا وصي‌ سليمان‌ ابن‌ داوود در يك‌ آن‌ تخت‌ سلطنتي‌ بلقيس‌ را از صنعاي‌ يمن‌ به‌ دمشق‌ انتقال‌ داد. پس‌ اين‌ ايه‌ شريفه‌ مي‌فرمايد اگر مجهز به‌ سلطنت‌ الهي‌ شويد مي‌توانيد به‌ خارج‌ فضاي‌ عالم‌ خلقت‌ نفوذ كنيد. به‌ جائي‌ برسيد كه‌ عالم‌ خلقت‌ را پشت‌ سر بياندازيد و در فضاي‌ نامتناهي‌ قرار گيريد.

اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ عالم‌ خلقت‌ مانند كره‌ زمين‌ كروي‌ است‌. كرويت‌ اولين‌ شكل‌ طبيعي‌ مربوط‌ به‌ اجسام‌ است‌. مثلا اجرامي‌كه‌ در آسمان‌ مشاهده‌ مي‌شود همه‌ آنها كروي‌ است‌ . فضائي‌ هم‌ كه‌ محيط‌ به‌ اجرام‌ ستارگان‌ است‌ كروي‌ است‌. طبقات‌ هفتگانه‌ زمين‌ و آسمان‌ كه‌ محيط‌ به‌ اين‌ فضاها و عالم‌ها است‌ كروي‌ است‌ و شما اگر بتوانيد قطر اين‌ كره‌ عظيم‌ را به‌ دست‌ آوريد كه‌ از آن‌ طرف‌ مرز عالم‌ خلقت‌ تا طرف‌ ديگر چند سال‌ نوري‌ فاصله‌ است‌، همين‌ الآن‌ دانشمندان‌ از بعد ستارگاني‌ خبر مي‌دهند كه‌ يك‌ ميليون‌ و يا يك‌ ميليارد سال‌ نوري‌ از زمين‌ فاصله‌ دارد، و هنوز با اين‌ حساب‌هاي‌ رياضي‌ و تلسكوپ‌هاي‌ قوي‌ نتوانسته‌اند احساس‌ كنند كه‌ از فضاي‌ ستارگان‌ خارج‌ شده‌اند، به‌ جائي‌ رسيده‌اند كه‌ ستاره‌اي‌ وجود ندارد. پس‌ شايد با حساب‌هاي‌ سال‌ و ماه‌ نوري‌ قطر عالم‌ خلقت‌ قابل‌ محاسبه‌ نباشد. خداوند متعال‌ در قرآن‌ دو علم‌ را اختصاص‌ به‌ خود مي‌دهد و بشر را از احاطه‌ بر اين‌ دو علم‌ عاجز مي‌داند. يكي‌ علم‌ به‌ شمارش‌ خلايق‌ و به‌ شمارش‌ اعداد عالم‌. يكي‌ هم‌ علم‌ به‌ ابتدا و انتهاي‌ عالم‌ خلقت‌. در آيات‌ سوره‌ مريم‌ مي‌فرمايد: فقط‌ خدا است‌ كه‌ شمارش‌ مخلوقات‌ خود را دارد و حساب‌ آنها را مي‌داند.

عالم‌ خلقت‌ تركيبي‌ از نور و ماده‌ است‌ و خداوند از اين‌ تركيب‌ صورت‌هاي‌ مختلف‌ و متنوعي‌ به‌ وجود آورده‌ خواهي‌ نخواهي‌ محدود و متناهي‌ است‌. زيرا اين‌ محدوديت‌ لازمه‌ ذاتي‌ ماده‌ و مشتقات‌ ماده‌ است‌. ماده‌ در خلقت‌ ابتدائي‌ خود محدود است‌ خواه‌ كوچك‌ باشد يا بزرگ‌. خواه‌ به‌ صورت‌ ذرات‌ اتمي‌و يا كراتي‌ كه‌ در فضا هستند و يا كل‌ عالم‌ خلقت‌. محدوديت‌ لازمه‌ ماهيت‌ ماده‌ است‌. با قدرت‌ خدا و يا با قدرت‌ خلق‌ خدا قابل‌ رفع‌ نيست‌. اگر كسي‌ از خداوند متعال‌ تقاضا كند كه‌ محدوديت‌ را از مخلوقات‌ برطرف‌ كند و ابتدا و انتها و يا اول‌ و آخر را از صفحه‌ عالم‌ بردارد و متناهي‌ را تبديل‌ به‌ نامتناهي‌ كند خداوند از اين‌ خواهش‌ و تقاضا عذر خواهي‌ مي‌كند. جواب‌ مي‌دهد كه‌ محدوديت‌ لازمه‌ ذاتي‌ خلق‌ است‌. كسي‌ به‌ عالم‌ ماده‌ و اجسام‌ و مشتقات‌ ماده‌ محدوديت‌ نداده‌ تا آن‌ را بر طرف‌ كند. يكي‌ از امتيازات‌ وجودي‌ بين‌ مخلوق‌ و خالق‌ همين‌ محدوديت‌ زماني‌ و مكاني‌ مخلوق‌ و عدم‌ محدوديت‌ زماني‌ و مكاني‌ خالق‌ است‌. آفريننده‌ عالم‌ در وجود خود نامتناهي‌ است‌. از نظر زمان‌ بدون‌ اول‌ و آخر است‌ و همچنين‌ از نظر مكان‌ فوق‌ مكان‌ و زمان‌ است‌. وليكن‌ خلق‌ خدا خواهي‌ نخواهي‌ ابتدا و انتهاي‌ زماني‌ دارد. زيرا نبوده‌ و پيدا شده‌ و همچنين‌ در محدوده‌ ابعاد ثلاثه‌ قرار مي‌گيرد. پس‌ از نظر زمان‌ و مكان‌ بين‌ ابتدا و انتها واقع‌ مي‌شود. پس‌ خواهي‌ نخواهي‌ عالم‌ خلقت‌ و مخلوقات‌ خدا محدودند ابتدا و انتها دارند و خداوند از اين‌ ابتدا و انتها خبر مي‌دهد. عالم‌ خلقت‌ را محدود به‌ هفت‌ طبقه‌ آسمان‌ و زمين‌ مي‌داند و همين‌ طور فضاي‌ ستارگان‌ را و باز ادعا مي‌كند كه‌ شماره‌ مخلوقات‌ خود را دارد. مي‌داند چند عدد عالم‌ و آدم‌ و مخلوقات‌ ديگر آفريده‌ است‌. اگر عالم‌ خلقت‌ نامتناهي‌ بود شمارش‌ ارقام‌ و اعداد و يا بيان‌ حدود عالم‌ به‌ هفت‌ طبقه‌ آسمان‌ و زمين‌ درست‌ نبود. زيرا نامتناهي‌ عدد نمي‌پذيرد و در محدودة‌ ابتدا و انتها واقع‌ نمي‌شود. پس‌ عالم‌ خلقت‌ از نظر پهنه‌ وجود يا از نظر ابتدا و انتهاي‌ مكاني‌ محدود است‌ و همين‌ آيه‌ سوره‌ الرحمن‌ هم‌ از محدوديت‌ مكاني‌ عالم‌ خبر مي‌دهد كه‌ مي‌فرمايد اگر مجهز به‌ سلطان‌ و قدرت‌ الهي‌ شويد مي‌توانيد خود را به‌ فضاي‌ خارج‌ عالم‌ برسانيد و از قطر آسمان‌ها نفوذ كنيد. پس‌ اگر عالم‌ نامتناهي‌ بود اين‌ ايه‌ شريفه‌ مفهوم‌ و معنايي‌ نداشت‌. زيرا در آن‌ صورت‌ قطري‌ و يا شعاعي‌ وجود ندارد كه‌ انسان‌ها با قدرت‌ خودي‌ يا الهي‌ از قطر عالم‌ خارج‌ شوند. پس‌ به‌ دليل‌ همين‌ آيه‌ شريف‌ كه‌ امكان‌ نفوذ به‌ خارج‌ عالم‌ خلقت‌ را مي‌دهد و به‌ دليل‌ اين‌ كه‌ عالم‌ خلقت‌ را محدود به‌ هفت‌ طبقه‌ آسمان‌ و زمين‌ مي‌داند و به‌ دليل‌ اين‌ كه‌ خداوند ادعا مي‌كند شماره‌ تمامي‌خلايق‌ را مي‌داند با اين‌ دلايل‌ غير قابل‌ نقض‌ عالم‌ خلقت‌ همان‌ طور كه‌ محدود به‌ حدوث‌ زماني‌ هست‌، نبوده‌ است‌ و به‌ وجود آمده‌ محدود به‌ حدود مكاني‌ هم‌ هست‌. و ديگر اين‌ كه‌ با برهان‌ رابطه‌ جزء و كل‌ اثبات‌ مي‌شود كه‌ كل‌ عالم‌ آفرينش‌ مانند جزء آن‌ و يا اجزاء آن‌ محدود و قابل‌ شمارش‌ است‌. مثلا ما انسان‌ها و يا زميني‌ كه‌ در آن‌ زندگي‌ مي‌كنيم‌ و يا منظومه‌ شمسي‌ ما جزئي‌ از اجزاء عالم‌ هستند. محدود به‌ حدود ابعاد ثلاثه‌ هستند. موجودات‌ روي‌ كره‌ زمين‌ محدودند، همچنين‌ كره‌ زمين‌ و كره‌ ماه‌ و جرم‌ خورشيد و سيارات‌ اين‌ منظومه‌ همه‌ اين‌ها محدود به‌ ابعاد ثلاثه‌ هستند. اين‌ها كه‌ اجزاء عالم‌ هستند محدودند، اگر كل‌ موجودات‌ عالم‌ نامحدود باشد رابطه‌ طبيعي‌ بين‌ جزء و كل‌ از بين‌ مي‌رود. با اين‌ كه‌ هر حكمي‌و يا خاصيتي‌ كه‌ در اجزاء عالم‌ هست‌ در كل‌ عالم‌ هم‌ وجود دارد. زيرا كل‌ به‌ جزمجموعه‌ اجزاء و افراد چيزي‌ نيست‌.

مثلا شما بگوئيد جمعيت‌ مملكت‌ ما محدود و قابل‌ شماره‌اند وليكن‌ جمعيت‌ كل‌ علم‌ نامحدود و نامتناهي‌ هستند. اين‌ ادعا كه‌ افراد و اجزاء را از كل‌ جدا مي‌كند و كل‌ و جزء با اين‌ كه‌ يك‌ جنسند و يك‌ حقيقتند در حكم‌ مختلف‌ مي‌داند خلاف‌ قضاوت‌ عقل‌ است‌. زيرا همان‌ طور كه‌ صد نفر محدودند هزار نفر و ميليون‌ نفر و ميليارد نفر و همه‌ نفرات‌ محدودند. پس‌ به‌ دليل‌ رابطه‌ طبيعي‌ جزء و كل‌ با يكديگر و يا افراد و جميع‌ افراد با يكديگر همان‌ طور كه‌ اجزاء عالم‌ و افراد آن‌ محدود هستند كل‌ افراد و اجزاء هم‌ محدودند. پس‌ با دلايل‌ عقلي‌ و نقلي‌ و قرآني‌ اثبات‌ مي‌شود كه‌ عالم‌ خلقت‌ ابتدا و انتهاي‌ زماني‌ و مكاني‌ دارد. محدود به‌ حدود ابعاد ثلاثه‌ و بعد چهارم‌ است‌ كه‌ زمان‌ باشد. وليكن‌ آيا با حساب‌هاي‌ عددي‌ انساني‌ محدوديت‌ پهنه‌ عالم‌ و يا افراد آن‌ قابل‌ شمارش‌ است‌ يا نيست‌ يك‌ حساب‌ ديگري‌ است‌ كه‌ چون‌ انسان‌ در خلقت‌ خود جزئي‌ از اجزاء عالم‌ است‌، شايد براي‌ جزء احاطه‌ به‌ كل‌ ممكن‌ نباشد. در هر صورت‌ عالم‌ خلقت‌ محدود است‌ و ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ نامحدود. وليكن‌ با دلائلي‌ كه‌ در اختيار داريم‌ انسان‌ها با علم‌ و دانش‌ خود نمي‌توانند خود را به‌ خارج‌ عالم‌ برسانند، و يا خود را به‌ ابتدا و انتهاي‌ خلقت‌، يعني‌ خود را به‌ زماني‌ برسانند كه‌ مخلوقي‌ نبوده‌ و يا به‌ فضائي‌ كه‌ در آنجا مخلوقي‌ وجود ندارد. لازم‌ است‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ اول‌ زمان‌ حدوث‌ عالم‌ و يا انتهاي‌ مكان‌ عالم‌ خلقت‌ قدري‌ بيشتر بحث‌ كنيم‌ و نظر فلاسفه‌ يونان‌ را هم‌ در اين‌ رابطه‌ مطرح‌ كنيم‌.

محدوديت‌ مكاني‌ عالم‌ يك‌ مسئله‌اي‌ است‌ قهري‌ و طبيعي‌ . زيرا چنان‌ كه‌ گفته‌ شد محدوديت‌ لازمه‌ ذاتي‌ ماده‌ و مشتقات‌ ماده‌ است‌. شما نمي‌توانيد جسمي‌بسازيد كه‌ نا محدود باشد. و همچنين‌ قدرت‌ خدا به‌ اين‌ مسئله‌ تعلق‌ نمي‌گيرد. زيرا خواهي‌ نخواهي‌ خدا خالق‌ است‌ و ماسواي‌ خدا مخلوق‌، و هر گز مخلوق‌ هم‌ قد خالق‌ نمي‌شود. نه‌ از نظر زمان‌ برابر مخلوق‌ مي‌شود و نه‌ هم‌ از نظر مكان‌. اگر سعه‌ وجود مخلوق‌ برابر سعه‌ وجود خالق‌ باشد رابطه‌ خالق‌ و مخلوق‌ از بين‌ مي‌رود. چگونه‌ خدا را خالق‌ چيزي‌ بدانيم‌ كه‌ از نظ‌ر زمان‌ و مكان‌ مانند او نا محدود و نامتناهي‌ است‌. مخلوق‌ مانند قطره‌ است‌ و خالق‌ مانند دريا. هرگز وسعت‌ قطره‌ به‌ وسعت‌ دريا نمي‌رسد. و اگر قطره‌ برابر دريا بود دليلي‌ نداشت‌ كه‌ آن‌ را دريا بناميم‌ و اينرا كه‌ هم‌ قد او و برابر او است‌ قطره‌ بشناسيم‌. و همين‌ است‌ قاعده‌ هر نوع‌ رابطه‌اي‌ كه‌ بين‌ كل‌ و جزء وجود دارد. رابطه‌ مخلوق‌ با خالق‌ رابطه‌ جزء و كل‌ نيست‌. زيرا مخلوق‌ به‌ امر خالق‌ ايجاد شده‌. پس‌ خواهي‌ نخواهي‌ محدوديت‌ زماني‌ دارد. و همچنين‌ از نظر اين‌ كه‌ ابعاد ثلاثه‌ لازمه‌ ذاتي‌ و وجودي‌ مخلوقات‌ است‌ همان‌ طور كه‌ جزئي‌ از عالم‌ مانند كوهي‌ و قطعه‌ سنگي‌ و يا كره‌اي‌از كرات‌ محدود بين‌ ابعاد ثلاثه‌ است‌، كلي‌ كه‌ از اين‌ اجزاء به‌ وجود آمده‌ مانند همان‌ اجزاء محدود است‌. پس‌ خواهي‌ نخواهي‌ خلق‌ خدا در محدوده‌ زماني‌ و مكاني‌ قرار مي‌گيرند. فلاسفه‌ براي‌ رفع‌ اين‌ دو محدوديت‌ و ربط‌ حادث‌به‌ قديم‌ خلق‌ را اثر ذاتي‌ و جلوه‌ وجودي‌ خالق‌ مي‌دانند. مانند جلوه‌ نور خورشيد و جرم‌ خورشيد و يا تابش‌ ستارگان‌ با جرم‌ ستارگان‌. مي‌گوئيد اگر خلايق‌ صنعت‌ خالق‌ باشند كه‌ از اصل‌ وجود گرفته‌ تا انتها به‌ اراده‌ خدا خلق‌ شده‌ باشند لازمه‌اش‌ وجود فاصله‌ زماني‌ و مكاني‌ بين‌ خلق‌ و خالق‌ است‌. و اين‌ دو فاصله‌ به‌ بي‌نهايت‌ مي‌رسد. يعني‌ ما از انتهاي‌ حد عالم‌ خلقت‌ كه‌ خداوند آن‌ را آسمان‌ هفتم‌ ناميده‌ است‌، از آن‌ انتها بعد از آنكه‌ از حد آسمان‌ هفتم‌ خارج‌ شديم‌ تا بي‌نهايت‌ فاصله‌ پيدا مي‌شود كه‌ در آن‌ بي‌ نهايت‌ نه‌ آسماني‌ هست‌ و نه‌ زميني‌ و نه‌ هم‌ مخلوق‌ ديگر و لازمه‌ اش‌ اين‌ است‌ كه‌ در آن‌ بي‌نهايت‌ فضا فيض‌ خدا تعطيل‌ باشد و خلقي‌ نيافريده‌ باشد. و نظر به‌ اين‌ كه‌ شكل‌ كل‌ عالم‌ آفرينش‌ يعني‌ هفت‌ آسمان‌ و زمين‌ و ستارگان‌ كروي‌ است‌ از انتهاي‌ قطر اين‌ كره‌ عظيم‌ تا بي‌نهايت‌ فاصله‌ مكاني‌ پيدا مي‌شود كه‌ در آنجا خداوند خلقي‌ نيافريده‌ و افاضه‌ فيض‌ نكرده‌ است‌. همين‌ طور اگر ما خلايق‌ را در محدوده‌ زمان‌ بدانيم‌ و بگوئيم‌ زماني‌ بود كه‌ خدا چيزي‌ را خلق‌ نكرده‌ بود و بعد مخلوقات‌ خود را خلق‌ كرد از آن‌ زمان‌ به‌ جلوتر باز تا بي‌نهايت‌ فاصله‌ زماني‌ پيدا مي‌شود و لازمه‌ اش‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند در بي‌نهايت‌ فاصله‌ زماني‌ و مكاني‌ خلقي‌ را خلق‌نكرده‌ باشدو چيزي‌ نيافريده‌ باشد.

پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ ما بگوئيم‌ خلايق‌ جلوه‌ وجود خالقند و هر جا كه‌ خالق‌ هست‌ جلوه‌ وجود خالق‌ هم‌ هست‌. در نتيجه‌ اين‌ دو فاصله‌ زماني‌ و مكاني‌ لغو مي‌شود. زيرا اگر شما زماني‌ را و يا مكاني‌ را به‌ نظر بياوريد كه‌ در آن‌ زمان‌ و مكان‌ مخلوقي‌ نباشد لازمه‌ اش‌ تفكيك‌ جلوه‌ وجود خدا از ذات‌ خداوند متعال‌ است‌. مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ بگوئيم‌ خورشيد بوده‌ اما روشنائي‌ نبوده‌. و يا بگوئيد آتش‌ بوده‌ وليكن‌ حرارت‌ نبوده‌. در اين‌ جا به‌ آنها مي‌گوئيم‌ اولا جلوه‌ وجود خدا مفهوم‌ و معنايي‌ ندارد. زيرا خداوند كه‌ ميخواهد در جائي‌ تجلي‌ كند يعني‌ خود را در جائي‌ جلوه‌ بدهد، كجا بوده‌ كه‌ آنجا نبوده‌ تا در آنجا تجلي‌ كند. ما مي‌گوئيم‌ در فضاي‌ تاريك‌ شب‌ ظلماني‌ شعاع‌ خورشيد وجود ندارد پس‌ خورشيد بايستي‌ نور خود را در آن‌ فضاي‌ تاريك‌ جلوه‌ دهد و آنجا را روشن‌ كند. پس‌ ما جاي‌ خالي‌ خورشيد را پيدا كرديم‌ از خورشيد خواهش‌ نموديم‌ تا نور خود را در آنجا متجلي‌ سازد. آيا شما ميتوانيد خلائي‌ از وجود خدا پيدا كنيد جائي‌ را تصور كنيد كه‌ در آنجا خدا نباشد تا نور خود را و اثر ذاتي‌ خود را در آنجا متجلي‌ سازد. خدائي‌ كه‌ از نظر زمان‌ و مكان‌ نامتناهي‌ است‌ و يك‌ ذات‌ مقدس‌ و منزهي‌ است‌ كه‌ به‌ جزخود چيزي‌ نيست‌ و كوچكترين‌ تغيير و تغيري‌ در ذات‌ خدا قابل‌ تصور نيست‌ چگونه‌ امكان‌ دارد خود را به‌ صورتي‌ جلوه‌ دهد كه‌ آن‌ صورت‌ غير خدا باشد. آن‌ صورت‌ را از كجا بياورد. مانند كسي‌ كه‌ خود را در لباسي‌ ظاهر مي‌سازد لباس‌ او غير اوست‌ پس‌ خلايق‌ صنعت‌ خدا هستند به‌ اراده‌ خدا خلق‌ شده‌اند. خداوند اول‌ مبادي‌ آفرينش‌ را آفريده‌ و بعد از آن‌ مبادي‌ خلايق‌ را ساخته‌ است‌. در سوره‌ توحيد خود را معرفي‌ مي‌كند مي‌فرمايد: لم‌ يلد و لم‌ يولد

يعني‌ چيزي‌ از ذات‌ خدا بيرون‌ نيامده‌ تا خدا مبداء موجودات‌ باشد، و ذات‌ خدا از اصل‌ ديگري‌ پيدا نشده‌ تا خدا

فرعي‌ از آن‌ اصل‌ و يا عددي‌ از آن‌ مبداء باشد. او ذاتي‌ است‌ كه‌ از ازل‌ تا به‌ ابد كوچكترين‌ تغييري‌ در وجود او قابل‌ ظهور نيست‌. پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ها طبق‌ دستوري‌ كه‌ از ائمه‌اطهارعليهم‌السلام‌ براي‌ شناخت‌ ذات‌ خدا دارند از تفكر در ذات‌ خدا منصرف‌ شوند و رابطه‌ خلق‌ را با خالق‌ رابطه‌ مصنوع‌ و صانع‌ بدانند، نه‌ رابطه‌ اصل‌ و فرع‌ و يا مشتقات‌ و مبادي‌ آن‌. با اين‌ حساب‌ وجود فاصله‌ زماني‌ و مكاني‌ يك‌ مسئله‌ قهري‌ است‌ كه‌ به‌ اراده‌ خدا يا به‌ اراده‌ خلق‌ خدا قابل‌ رفع‌ نيست‌. خدا بوده‌ و چيزي‌ نبوده‌ و بعد آفريده‌ است‌. پس‌ آن‌ چه‌ آفريده‌ حادث‌ به‌ حدوث‌ زماني‌ است‌ و امكان‌ ندارد هم‌ عمر خدا باشد، مگر اين‌ كه‌ خداي‌ ديگري‌ باشد و آن‌ هم‌ محال‌ است‌. و همين‌ طور خلايق‌ از نظر اين‌ كه‌ به‌ عدد و حدود شمارش‌ مي‌شوند در محدوده‌ مكاني‌ قرار مي‌گيرند. ابتدا و انتهاي‌ مكاني‌ دارند. اين‌ محدوديت‌ هم‌ از خلايق‌ قابل‌ رفع‌ نيست‌. پس‌ پيدايش‌ خلاء زماني‌ و مكاني‌ از وجود خلايق‌ مسئله‌اي‌است‌ صد در صد قهري‌ و طبيعي‌ و به‌ اراده‌ خدا قابل‌ رفع‌ نيست‌. و اگر قابل‌ رفع‌ باشد مانند مسئله‌ اجتماع‌ نقيضين‌ كه‌ مي‌گويند محال‌ است‌ ممكن‌ مي‌شود. اجتماع‌ نقيضين‌ به‌ معناي‌ اين‌ است‌ كه‌ گرچه‌ شما خلايق‌ را حادث‌ مي‌دانيد اما از خدا بخواهيد كه‌ اين‌ حادث‌ را مانند خود قديم‌ كند. اگر حادث‌ است‌ قديم‌ نيست‌ و اگر قديم‌ است‌ حادث‌ نيست‌. حدوث‌ و قدم‌ قابل‌ اجتماع‌ نيستند. همين‌ طور خلق‌ خدا محدود است‌ و ذات‌ خدا نا محدود. اگر از خدا بخواهيد اين‌ محدود را نا محدود كند اين‌ مسئله‌ هم‌ سر به‌ اجتماع‌ نقيضين‌ مي‌زند زيرا اگر محدود است‌ نا محدود نيست‌ و اگر نا محدود است‌ محدوديت‌ ندارد. پس‌ در نتيجه‌ وجود خلاء زماني‌ و مكاني‌ يك‌ مسئله‌اي‌است‌ طبيعي‌ و قهري‌ كه‌ قابل‌ رفع‌ نمي‌باشد. وليكن‌ خلايق‌ نمي‌توانند فكر خود را و قدرت‌ خود را به‌ اين‌ دو خلاء زماني‌ و مكاني‌ برسانند. هر جا بروند باز هم‌ خداوند در آنجا خلقي‌ آفريده‌ و مخلوقات‌ را اداره‌ مي‌كند. در اين‌ جا لازم‌ است‌ در اطراف‌ امكان‌ سرعت‌هاي‌ آني‌ بحث‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ چگونه‌ خداوند انسان‌هارا بر اين‌ خلايق‌ نزديك‌ به‌ نامتناهي‌ محيط‌ و مسلط‌ مي‌كند. و چطور ممكن‌ است‌ انسان‌ها با جنسيت‌ مادي‌ خود صاحب‌ يك‌ چنين‌ سرعت‌هاي‌ فوري‌ و آني‌ باشند.

فصل‌ « 25»

اثبات‌ سرعت‌هاي ‌آني‌ از مسيرآيات‌ و روايت ‌و معجزاتي‌ كه‌ از پيغمبران ‌نقل‌ شده‌است‌

صد در صد روشن‌ است‌. يكي‌ از معجزات‌ پيغمبران‌ طي‌ الارض‌ و طي‌ السماء بوده‌ كه‌ آنها خودشان‌ توانسته‌اند در يك‌ آن‌ زماني‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ منتقل‌ شوند و همين‌ طور ديگران‌ را از جائي‌ به‌ جائي‌ منتقل‌ كنند. يكي‌ از مسائلي‌ كه‌ در زمان‌ ما براي‌ بعضي‌ از دوستان‌ ما اتفاق‌ افتاده‌ همين‌ مسئله‌ حركت‌ آني‌ از جائي‌ به‌ جاي‌ ديگر است‌. داستاني‌ كه‌ دوست‌ ما به‌ چشمش‌ ديده‌ بود و نقل‌ مي‌كرد اين‌ بود كه‌ مي‌گفت‌ قديم‌ از راه‌ فيروزكوه‌ مسافرين‌ به‌ مشهد مي‌رفتند و مي‌آمدند و ما شركتي‌ داشتيم‌ به‌ نام‌ شركت‌ فولاد يا فولادي‌، كارمان‌ مسافر بري‌ از مشهد به‌ بغداد و از بغداد به‌ مشهد بود. محل‌ كار ما كه‌ بنزين‌ فروشي‌ پيتي‌ هم‌ داشتيم‌ در جابون‌ (روستائي‌ در فيروز كوه‌) بود. در آنجا يك‌ روز مشاهده‌ كرديم‌ ماشيني‌ كه‌ پر از مسافرين‌ بغداد بود جلوي‌ قهوه‌ خانه‌ ما متوقف‌ شد و عرب‌ها پياده‌ شدند، وليكن‌ آنها دور يكي‌ ا ز عرب‌ها را گرفته‌ بودند، حادثه‌ عجيبي‌ بود. آن‌ عرب‌ از رفقاي‌ خود مي‌پرسيد از اين‌ جا تا قم‌ چند فرسخ‌ راه‌ است‌ مي‌گفتند سي‌ فرسخ‌ باز مي‌پرسيد از اين‌ جا تا مشهد چند فرسخ‌ راه‌ است‌ مي‌گفتند يكصد و پنجاه‌ فرسخ‌. عرب‌ مانند كسي‌ كه‌ گيج‌ شده‌ باشدهاج‌ و واج‌ صحبت‌ مي‌كرد، به‌ عرب‌ها مي‌گفت‌ مگر شما ديروز نبود كه‌ مي‌خواستيد از گاراژ حركت‌ كنيد و من‌ از شما خواهش‌ كردم‌ كه‌ در مريض‌خانه‌ بوده‌ ام‌ پول‌ من‌ تمام‌ شده‌ در بغداد ثروت‌ دارم‌ مرا به‌ خرج‌ خودتان‌ ببريد، وليكن‌ شما به‌ من‌ گفتيد ماشين‌ ما امروز حركت‌ نمي‌كند فردا همين‌ ساعت‌ بيا تا تو را همراه‌ خود ببريم‌. من‌ هم‌ كه‌ حرف‌ شما را باور كردم‌ همين‌ الان‌ يك‌ ساعت‌ پيش‌ به‌ گاراژ رفتم‌ كه‌ همراه‌ شما به‌ بغداد بروم‌ صاحب‌ گاراژ گفت‌ همشهري‌هاي‌ شما ديروز حركت‌ كرده‌ اند و براي‌ اين‌ كه‌ زحمت‌ شما را از سر خود بردارند دروغ‌ به‌ شما گفته‌اند كه‌ فردا بيا. داستان‌ از اين‌ قبيل‌ بود كه‌ آن‌ عرب‌ فرداي‌ آن‌ روز به‌ گاراژ مي‌رود تا طبق‌ وعده‌اي‌كه‌ به‌ او داده‌ بودند به‌ بغداد حركت‌ كند صاحب‌ گاراژ به‌ او مي‌گويد آنها ديروز حركت‌ كرده‌اند و به‌ تو دروغ‌ گفته‌اند كه‌ ما فردا حركت‌ مي‌كنيم‌. من‌ بسيار ناراحت‌ شدم‌ حرم‌ حضرت‌ رضا مشرف‌ شدم‌. بعد از شش‌ ماه‌ كه‌ مريضي‌ كشيده‌ بودم‌ همينقدر گفتم‌ يا ابن‌ رسول‌ الله‌ من‌ مهمان‌ تو بوده‌ام‌. از حرم‌ خارج‌ شده‌ راه‌ تهران‌ قم‌ را در پيش‌ گرفتم‌. گاهي‌ از مردم‌ مي‌پرسيدم‌ راه‌ قم‌ كجاست‌ به‌ من‌ گفتند همين‌ جاده‌اي‌كه‌ در حركت‌ هستي‌. تا اين‌ كه‌ از شهر خارج‌ شدم‌. بيرون‌ شهر مشهد اسب‌ سواري‌ جلوي‌ من‌ ظاهر شد. طبق‌ معمول‌ از او پرسيدم‌ راه‌ قم‌ كجاست‌. گفت‌ همين‌ راه‌ است‌. سوار اسب‌ شو تا قدري‌ تو را راه‌ ببرم‌. من‌ سوار اسب‌ شدم‌ به‌ محض‌ اين‌ كه‌ سوار شدم‌ مرا پياده‌ كرد. آن‌ قدر ناراحت‌ شدم‌ كه‌ چرا ساعتي‌ لااقل‌ مرا راه‌ نبرده‌ و بعد از سوار شدن‌ فوري‌ پياده‌ كرده‌ است‌. اسب‌ سوار او را از بيرون‌ دروازه‌ مشهد در يك‌ آن‌ جلوي‌ همين‌ ماشيني‌ كه‌ ديروز حركت‌ كرده‌ و به‌ جابون‌ رسيده‌ است‌ وسط‌ جاده‌ پياده‌ كرده‌ است‌. ماشين‌ از راه‌ رسيده‌ است‌ مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ مردي‌ وسط‌ جاده‌ در حال‌هاج‌ و واج‌ و ناراحتي‌ فكري‌ . عرب‌ها ديدند اين‌ همان‌ عرب‌ ديروز است‌ كه‌ به‌ گاراژ آمده‌ و از آنها خواهش‌ كرده‌ است‌ او را به‌ بغداد ببرند. پياده‌ شدند او را سوار ماشين‌ نمودند تا نزديك‌ قهوه‌ خانه‌ ببرند. عرب‌ خود را در ميان‌ عرب‌هاي‌ ديروز مشاهده‌ مي‌كند و بعد متوجه‌ مي‌شود آن‌ اسب‌ سوار او را در همان‌ آن‌ زماني‌ از دروازه‌ مشهد به‌ جابون‌ منتقل‌ كرده‌ است‌ و جلوي‌ ماشين‌ ديروز او را پياده‌ كرده‌ است‌. اين‌ داستاني‌ بود كه‌ يك‌ نفر كه‌ خود شاهد اين‌ اوضاع‌ بوده‌ بنام‌ سيد محمد فاضلي‌ همداني‌ كه‌ تازه‌ به‌ رحمت‌ خدا رفته‌ است‌ براي‌ ما نقل‌ مي‌كرد. آن‌ عرب‌ مستاصل‌ در حال‌ استيصال‌ كه‌ وسيله‌اي‌ در اختيار خود ندارد و هم‌ گرفتار وعده‌ دروغي‌ همشهريان‌ خود شده‌ به‌ حضرت‌ رضا عليه‌ السلام‌ متوسل‌ شده‌ است‌ و آن‌ اسب‌ سوار در يك‌ آن‌ حدود صدوپنجاه‌ فرسخ‌ راه‌ او را جلوي‌ ماشين‌ ديروز پياده‌ كرده‌ است‌، كه‌ بعد بقيه‌ راه‌ را همشهريان‌ او را با افتخار به‌ بغداد رسانيده‌ بودند.

و همچنين‌ داستان‌ مربوط‌ به‌ حضرت‌ جواد عليه‌ السلام‌. در زمان‌ خود يك‌ نفر از بندگان‌ خدا را كه‌ در شام‌ در مسجد راس‌ الحسين‌ عليه‌ السلام‌ مشغول‌ عبادت‌ بوده‌ است‌ و ظاهرا از دوستان‌ و علاقه‌ مندان‌ به‌ اهل‌ بيت‌ عصمت‌ و طهارت‌ بوده‌، امام‌ جواد عليه‌ السلام‌ مقابل‌ او ظاهر مي‌شود، بعد از دوستي‌ و آشنائي‌ مي‌گويد دوست‌ داري‌ تو را به‌ مدينه‌ يا كعبه‌ و كربلا ببرم‌ تا خانه‌ خدا را و ائمه‌ را زيارت‌ كني‌ . آنشخص‌ به‌ خيال‌ اين‌ كه‌ كارواني‌ دارد و مي‌خواهد مخارج‌ او را تامين‌ كند اظهار علاقه‌ مي‌كند. امام‌ جواد عليه‌ السلام‌ او را در يك‌ آن‌ به‌ كعبه‌ مي‌برد، بعد از طواف‌ و زيارت‌ كعبه‌ به‌ مدينه‌ و كربلا و از آنجا به‌ جاي‌ اول‌ انتقال‌ مي‌دهد. باز يك‌ سال‌ مشغول‌ عبادت‌ است‌. سال‌ ديگر به‌ همان‌ كيفيت‌ امام‌ در نزد او حاضر مي‌شود و او را به‌ زيارتگاه‌ مي‌برد و به‌ جاي‌ اول‌ بر مي‌گرداند. بعدا آن‌ شخص‌ سوال‌ مي‌كند، شما چه‌ كسي‌ هستيد كه‌ شما را نمي‌شناسم‌. حضرت‌ خود را معرفي‌ مي‌كند كه‌ امام‌ جواد عليه‌ السلام‌ است‌. آن‌ شخص‌ داستان‌ را در ميان‌ مردم‌ شهرت‌ مي‌دهد كه‌ امام‌ جواد عليه‌ السلام‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ او را به‌ مكه‌ و كربلا برده‌ است‌. بعد او را به‌ عنوان‌ اين‌ كه‌ ادعاي‌ پيغمبري‌ كرده‌ است‌ در سامرا زنداني‌ مي‌كنند. شهرت‌ پيدا مي‌كند كه‌ در اثر ادعاي‌ پيغمبري‌ زنداني‌ شده‌ است‌. يكي‌ از دوستانش‌ كه‌ او را مي‌شناسد از نخست‌ وزير زمان‌ اجازه‌ مي‌گيرد كه‌ او را ملاقات‌ كند كه‌ چطور ادعاي‌ پيغمبري‌ كرده‌ است‌. بعد از ملاقات‌ نقل‌ مي‌كند كه‌ من‌ ادعاي‌ پيغمبري‌ نكرده‌ ام‌. داستانم‌ اين‌ بوده‌ است‌ كه‌ معجزه‌ امام‌ را شهرت‌ داده‌ام‌. بعد كه‌ شخص‌ واسطه‌ نخست‌ وزير زمان‌ را ملاقات‌ مي‌كند كه‌ اين‌ ادعا تهمت‌ بوده‌ است‌، او را آزاد كند. نخست‌ وزير مي‌گويد همان‌ كسي‌ كه‌ در يك‌ ساعت‌ او را به‌ مدينه‌ و كربلا برده‌ است‌ از زندان‌ هم‌ آزادش‌ كند. بعد از آنكه‌ شخص‌ واسطه‌ مايوس‌ مي‌شود متوسل‌ به‌ امام‌ جواد عليه‌ السلام‌ مي‌شود. امام‌ در يك‌ آن‌ او را از زندان‌ به‌ وطن‌ اصلي‌ اش‌ منتقل‌ مي‌كند. داستان‌ اين‌ انتقال‌ هم‌ به‌ خليفه‌ و نخست‌ وزير مي‌رسدو انها ساكت‌ مي‌شوند. اين‌ داستان‌ در كتاب‌ منتهي‌ الامال‌ و كتب‌ ديگر به‌ عنوان‌ معجزه‌ حضرت‌ امام‌ جواد نقل‌ شده‌ است‌. نمونه‌هاي‌ طي‌ الارض‌ در تاريخ‌ معجزات‌ ائمه‌ و پيغمبران‌ زياد است‌ و به‌ علاوه‌ مضموني‌ است‌ از قرآن‌ كه‌ خداوند طي‌ الارض‌ و طي‌ السماء را در آيات‌ مختلفي‌ عنوان‌ مي‌كند و داستان‌ معراج‌ حضرت‌ رسول‌ به‌ صراحت‌ قرآن‌ ، آيه‌ اول‌ سوره‌ اسري‌ واقع‌ شده‌ است‌ كه‌ مورد اتفاق‌ تمامي‌ مسلمانان‌ از سنيان‌ و شيعيان‌ است‌ ، كه‌ خداوند مي‌فرمايد شبي‌ يا نيمه‌ شبي‌ پيغمبر اكرم‌ (ص‌) را از مسجد الحرام‌ به‌ مسجدالاقصي‌ يعني‌ بيت‌ المقدس‌ سير داده‌ است‌و از آنجا به‌ مسجدالحرام‌ مراجعت‌ داده‌ است‌. اين‌ معجزه‌ هم‌ مانند شق‌ القمر از داستان‌هاي‌ مشهور تاريخ‌ اسلام‌ است‌. تمامي‌ مسلمانان‌ سير پيغمبر را از مسجدالحرام‌ به‌ مسجد الاقصي‌ قبول‌ كرده‌اند وليكن‌ شيعيان‌ به‌ پيروي‌ از فرمايشات‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ و ادعاي‌ شخص‌ پيغمبر اين‌ سير را از مسجدالحرام‌ تا انتهاي‌ خارج‌ از عالم‌ خلقت‌ توضيح‌ داده‌اند و گفته‌اند خداوند عالم‌ خلقت‌ را به‌ صورت‌ يك‌ شهري‌ به‌ حساب‌ آورده‌ و پيغمبر اسلام‌ را به‌ اقصاي‌ اين‌ عالم‌ يعني‌ به‌ خارج‌ عالم‌ خلقت‌ انتقال‌ داده‌ است‌. زيرا همه‌ جا اقصي‌ خارج‌ هر شهري‌ را مي‌گويند. كسي‌ كه‌ از شهر خارج‌ مي‌شود يك‌ كيلومتر يا دو كيلومتر آن‌ طرف‌تر، مي‌گويند به‌ اقصاي‌ شهر رفته‌ است‌ و يا از اقصاي‌ شهر آمده‌ است‌.

و در اين‌ رابطه‌ داستان‌ شخصي‌ كه‌ معروف‌ به‌ مومن‌ آل‌ ياسين‌ است‌ خداوند مي‌فرمايد:

و جاء من‌ اقصي‌ المدينه‌ رجل‌ يسعي‌، قال‌ يا قوم‌ اتبعوا المرسلين‌ (يس‌ -20)

مامورين‌ حضرت‌ عيسي‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ براي‌ دعوت‌ دين‌ خدا به‌ انطاكيه‌ رفته‌اند اهل‌ آن‌ شهر مامورين‌ را تكذيب‌ نمودند، مردي‌ از انتهاي‌ شهر جلو آمده‌ به‌ مردم‌ سفارش‌ كرد كه‌ از مامورين‌ حضرت‌ عيسي‌ پيروي‌ كنند.

داستان‌ معراج‌ حضرت‌ رسول‌ از مشهورترين‌ حوادث‌ دوران‌ رسالت‌ آن‌ بزرگوار است‌. خداوند اين‌ داستان‌ را در دو سوره‌ يكي‌ سوره‌ اسري‌ و يكي‌ سوره‌ النجم‌ بيان‌ مي‌كند. و علاوه‌ آيات‌ قرآن‌ در هر كجا مطلبي‌ يا حكايتي‌ را مربوط‌ به‌ اينده‌ و يا گذشته‌ براي‌ مردم‌ بيان‌ مي‌كند بايستي‌ نمونه‌هاي‌ عملي‌ هم‌ داشته‌ باشد تا با شناختن‌ آن‌ نمونه‌ مردم‌ بتوانند آيات‌ قرآن‌ را قبول‌ كنند. براي‌ بعثت‌ اموات‌ نمونه‌ ذكر مي‌كند. يكي‌ داستان‌ ابراهيم‌ خليل‌ كه‌ خداوند براي‌ او چهار مرغ‌ را پس‌ از مردن‌ و كوبيده‌ شدن‌ زنده‌ مي‌كند. و يا داستان‌ عزيز پيغمبر كه‌ بعد از صد سال‌ زنده‌ مي‌شود. پس‌ اين‌ داستان‌ها ي‌ سير و سفر به‌ آسمان‌ها كه‌ مطابق‌ با نص‌ آيات‌ قرآن‌ است‌ بايستي‌ نمونه‌اي‌ داشته‌ باشد. قرآن‌ ادعا دارد كه‌ خداوند بندگان‌ خود را به‌ آن‌ چه‌ اميد و آرزو دارند بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ آنها را به‌ اميد و آرزوهايشان‌ برساند. و اساسا آيات‌ قرآن‌ طبق‌ وعده‌هائي‌ كه‌ به‌ مردم‌ مي‌دهد در افكار مردم‌ اميد و آرزوهاي‌ عظيمي‌به‌ وجود مي‌آورد. يكي‌ از اين‌ آرزوها كه‌ در دل‌ مردم‌ ايجاد نموده‌ و انسان‌ها به‌ فكر اين‌ هستند كه‌ به‌ چنين‌ آرزوهائي‌ برسند سير و سفر به‌ آسمان‌هاست‌. و خداوند متعال‌ طبق‌ آياتي‌ در سوره‌ صاد‌ و آيات‌ ديگر در سوره‌ الرحمن‌ يك‌ چنين‌ حركت‌ و مسافرتي‌ را به‌ بندگان‌ خود نويد مي‌دهد، و به‌ بندگان‌ خود وعده‌ مي‌دهد كه‌ روزي‌ بر عوالم‌ آسمان‌ها حاكميت‌ پيدا كنند و مسلط‌ شوند آن‌ طوري‌ كه‌ بر زمين‌ها و شهرهاي‌ زمين‌ مسلط‌ مي‌شوند. در آيات‌ سوره‌ صاد متعرض‌ كفار مي‌شود كه‌ خيال‌ نكنيد سلطنت‌ بر عوالم‌ آسمان‌ براي‌ شما داير مي‌شود و به‌ چنين‌ آرزوئي‌ مي‌رسيد. اگر چنين‌ آرزوئي‌ داريد از وسائلي‌ كه‌ در اختيار داريد استفاده‌ كنيد. مركب‌هاي‌ فضائي‌ بسازيد و به‌ آسمان‌ سفر كنيد تا بدانيد چگونه‌ شكست‌ مي‌خوريد و به‌ جائي‌ نمي‌رسيد. مي‌فرمايد:

ام‌ لهم‌ ملك‌ السموات‌ و الارض‌ و ما بينهما فليرتقوا في‌ الاسباب‌ جند ما هنا لك‌ مهزوم‌ من‌ الاحزاب‌ (صاد‌ - 10 و 11)

يعني‌ شما كفار آرزو داريد كه‌ بر آسمان‌ها حاكميت‌ داشته‌ باشيد. پس‌ اسبابي‌ بسازيد و بالا برويد تا بدانيد چگونه‌ شكست‌ مي‌خوريد. خداوند در قرآن‌ آن‌ چه‌ كفار را از آن‌ نا اميد مي‌كند مومنين‌ را به‌ آن‌ اميدوار مي‌سازد. پس‌ در اين‌ آيات‌ كه‌ خداوند كفار را از تسلط‌ بر آسمان‌ها نا اميد مي‌كند مفهوم‌ مخالفش‌ اين‌ است‌ كه‌ مومنين‌ يه‌ يك‌ چنين‌ تسلطي‌ اميدوار باشند و در سوره‌ الرحمن‌ كيفيت‌ سير و سفرهاي‌ آني‌ و فوري‌ را به‌ آسمان‌ها نويد مي‌دهد. وعده‌ خدا در اين‌ آيات‌ درست‌ منطبق‌ با معراج‌ پيغمبر است‌ و معراج‌ نمونه‌ عملي‌ همين‌ آيات‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد: ان‌ استطعتم‌ ان‌ تنفذوا من‌ اقطار السموات‌ و الارض‌ فانفذوا لا تنفذون‌ الا بسلطان‌ ( الرحمن‌ - 33)

يعني‌ اگر فكر مي‌كنيد قدرت‌ داريد از قطر آسمان‌ها به‌ خارج‌ آن‌ نفوذ كنيد بدانيد كه‌ جز با قدرت‌ الهي‌ براي‌ شما امكان‌ نفوذ و يا خروج‌ وجود ندارد. اگر مجهز به‌ سلطان‌ الهي‌ باشيد يك‌ چنين‌ مسافرت‌ عظيمي‌براي‌ شما ممكن‌ است‌ و اگر به‌ قدرت‌ الهي‌ مجهز نباشيد خروج‌ و نفوذ شما ممتنع‌ است‌.

و ضمنا خداوند از جمله‌ وعده‌هائي‌ كه‌ به‌ مومنين‌ مي‌دهد همين‌ سير و سفر به‌ آسمان‌ها است‌. خداوند به‌ مومنين‌ وعده‌ بهشت‌ و حيات‌ ابدي‌ سعادت‌ و خوشبختي‌ دائم‌ نجات‌ از همه‌ بلاها و مصيبت‌ها را مي‌دهد. از آن‌ جمله‌ بهشتي‌ را به‌ آنها وعده‌ مي‌دهد كه‌ پهنه‌ آن‌ برابر پهنه‌ آسمان‌ها و زمين‌هاست‌ . يعني‌ حركت‌ در تمامي‌عوالم‌ و حضور از هر جا به‌ هر جا را به‌ اهل‌ ايمان‌ وعده‌ مي‌دهد. مي‌فرمايد:

و سارعوا الي‌ مغفره‌ من‌ ربكم‌ و جنه‌ عرضها السموات‌ و الارض‌، اعدت‌ للمتقين‌ ( آل‌ عمران‌ - 133 )

يعني‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ بهشتي‌ سرعت‌ كنيد كه‌ وسعت‌ آن‌ برابر وسعت‌ تمامي‌عالم‌ خلقت‌ است‌. زيرا عالم‌ خلقت‌ به‌ جزآسمان‌ها و زمين‌ها چيزي‌ نيست‌.

پس‌ همين‌ وعده‌هاي‌ الهي‌ دليل‌ امكان‌ سفرهاي‌ آني‌ و بدون‌ زحمت‌ به‌ آسمان‌ها است‌. آيات‌ ديگري‌ كه‌ خداوند به‌ انسان‌ها وعده‌ تسلط‌ بر آسمان‌ها مي‌دهد و مي‌فرمايد هر چه‌ هست‌ در آسمان‌ها و زمين‌ براي‌ شما مردم‌ خلق‌ شده‌ است‌. از همه‌ بالاتر پيدايش‌ همين‌ ارزو در انسان‌هاي‌ مترقي‌ و متكامل‌ است‌. خداوند وعده‌ مي‌دهد كه‌ انسان‌ها آن‌ چه‌ آرزو مي‌كنند بايستي‌ به‌ آرزوي‌ خود برسند. اساسا بخششهاي‌ الهي‌ مطابق‌ با علم‌ و معرفت‌ انسان‌ است‌، كه‌ مي‌گويند: المعروف‌ بقدر المعرفه‌

يعني‌ تو آن‌ قدر كه‌ ميداني‌ و يا دانسته‌اي‌در اختيارت‌ ميگذارند. اگر بخششهاي‌ الهي‌ برابر با علم‌ استعداد انسان‌ نباشد انسان‌ همه‌ جا در دنيا و آخرت‌ خود را نيازمند و فقير مي‌داند و حالت‌ غنا و بي‌ نيازي‌ در انسان‌ پيدا نمي‌شود. و باز اين‌ حالت‌ نارضايتي‌ و نا راضي‌ بودن‌ همه‌ جا و هميشه‌ در انسان‌ ادامه‌ پيدا مي‌كند. فقير به‌ كسي‌ مي‌گوئيم‌ كه‌ نمي‌تواند به‌ آن‌ چه‌ آرزو و اميد دارد برسد. اميد و آرزويش‌ از ارقامي‌كه‌ در اختيار او گذاشته‌اند وسيعتر و زيادتر است‌. مثلا كودكان‌ به‌ مختصري‌ بازي‌ و اسباب‌ بازي‌ قانعند كه‌ بيشتر از آن‌ نمي‌دانند. وليكن‌ جوانان‌ و دانشمندان‌ بايستي‌ برابر دانش‌ و استعداد خود وسيله‌ در اختيار داشته‌ باشند در غير اين‌ صورت‌ احساس‌ فقر و نيازمندي‌ انسان‌ را ناراحت‌ مي‌كند. معناي‌ فقر همين‌ است‌ كه‌ برابر دانائي‌ خود توانائي‌ ندارم‌. توانائي‌ من‌ از دانائي‌ من‌ كمتر است‌. پس‌ من‌ مي‌دانم‌ كه‌ در اين‌ آسمان‌ها عوالم‌ آبادي‌ هست‌ دوست‌ دارم‌ كه‌ به‌ آنجا بروم‌ و آن‌ عوالم‌ را از نزديك‌ ببينم‌. دوست‌ دارم‌ ماه‌ و خورشيد را از نزديك‌ ببينم‌. در تمام‌ عوالم‌ وجود گردش‌ كنم‌ و از كم‌ و كيف‌ عالم‌ با خبر شوم‌. چرا در كره‌ زمين‌ حبس‌ شده‌ ام‌. يا اگر بخواهم‌ خارج‌ شوم‌ آن‌ قدر گرفتار رنج‌ و زحمت‌ از حاكميت‌ طبيعت‌ ميشوم‌ كه‌ بهره‌ برداري‌ من‌ از مسافرت‌ به‌ آسمان‌ها با رنج‌ و زحمت‌ من‌ و يا خرج‌ و مخارج‌ من‌ برابري‌ نمي‌كند. پس‌ همه‌ جا احساس‌ محروميت‌ مي‌كنم‌. از اين‌ كه‌ محكوم‌ به‌ عوامل‌ طبيعت‌ و بعد ستارگان‌ هستم‌ و براي‌ رسيدن‌ به‌ اين‌ آرزو رنج‌ و زحمت‌ فراوان‌ احساس‌ مي‌كنم‌. بهتر بود كه‌ خداي‌ من‌ يك‌ چنين‌ آرزوهائي‌ در من‌ ايجاد نكند و يا اكنون‌ كه‌ چنيني‌ آرزوهائي‌ در من‌ پيدا شده‌ است‌ دوست‌ دارم‌ در عالم‌ خلقت‌ آزاد مطلق‌ باشم‌. به‌ هر جا كه‌ ميخواهم‌ بروم‌ و از هر چيزي‌ در هر جا كه‌ هست‌ استفاده‌ كنم‌ و اكنون‌ كه‌ نمي‌توانم‌ از نا تواني‌ خود بر اساس‌ دانائي‌ رنج‌ مي‌برم‌. معناي‌ المعروف‌ بقدر المعرفه‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند به‌ انسان‌ وعده‌ مي‌دهد كه‌ برابر دانائي‌ توانائي‌ بدهد، تا به‌ آن‌ چه‌ آرزو دارد بدون‌ زحمت‌ به‌ ارزوي‌ خود برسد. وعده‌هاي‌ خداوند متعال‌ و مژده‌هائي‌ كه‌ به‌ بندگان‌ خود مي‌دهد همه‌ جا بر پايه‌ همين‌ معنا است‌ كه‌ انسان‌ را به‌ آن‌ چه‌ اميد و آرزو دارد برساند. مبادا در يك‌ زماني‌ انسان‌ احساس‌ فقر و نيازمندي‌ كند و در خود احساس‌ محروميت‌ نمايد. زندگي‌ دنيا از اين‌ جهت‌ يك‌ زندگي‌ پست‌ و بي‌ ارزش‌ شناخته‌ شده‌ است‌ كه‌ همه‌ جا ارقام‌ توانائي‌ انسان‌ها برابري‌ با يك‌ ميليونيم‌ ارقام‌ دانائي‌ نمي‌كند. قدرت‌ و استعداد او برابر ميليون‌ها تومان‌ ثروت‌ و به‌ همين‌ مقدار حاكميت‌ و قدرت‌ است‌ وليكن‌ آن‌ چه‌ در اختيار دارد يك‌ صدم‌ و يا يك‌ هزارم‌ بيشتر نيست‌. لذا حقيقتا دانشمندان‌ مومن‌ احساس‌ مي‌كنند كه‌ در اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ يك‌ زنداني‌ هستند، و آن‌ چه‌ خدا از مال‌ و ثروت‌ و نعمت‌ در اختيا آنها قرار داده‌ برابر با خوراك‌ و پوشاكي‌ است‌ كه‌ در اختيار زنداني‌ گذاشته‌ است‌. و يا برابر با خرج‌ سفري‌ است‌ كه‌ به‌ مسافر داده‌اند. پس‌ خداوند چگونه‌ مي‌تواند انسان‌ها را به‌ اين‌ آرزوهاي‌ دور و درازي‌ كه‌ خودش‌ در انسان‌ به‌ وجود آورده‌ است‌ برساند. تمامي‌اين‌ وعده‌ها كه‌ بر اساس‌ نياز انسان‌ و آرزوي‌ او به‌ وجود آمده‌ است‌. برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ خداوند روزي‌ انسان‌ها را بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ به‌ آن‌ چه‌ اميد و آرزو دارند برساند، تا توانائي‌ انسان‌ با دانائي‌ او برابري‌ كند و در خود احساس‌ فقر و نياز ننمايد. از جمله‌ چيزهائي‌ كه‌ انسان‌ها دانسته‌اند و اميد و آرزو در آنها پيدا شده‌ است‌ كه‌ به‌ آن‌ چه‌ دانسته‌اند برسند همين‌ سير و سفر به‌ آسمان‌ها است‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ و آزادي‌ مطلق‌ از حاكميت‌ طبيعت‌ در عالم‌ خلقت‌ است‌. خداوند متعال‌ هم‌ بر طبق‌ همين‌ اميد و ارزوها و استعدادها در قرآن‌ به‌ انسان‌ها وعده‌ مي‌دهد تا روزي‌ بال‌ و پري‌ به‌ آنها بدهد كه‌ آزادي‌ مطلق‌ پيدا كنند، به‌ آن‌ چه‌ دوست‌ دارند و به‌ هر جا كه‌ مي‌خواهند بروند و از آن‌ چه‌ در عالم‌ هست‌ استفاده‌ كنند.

بر پايه‌ مباحث‌ گذشته‌ كه‌ مستدل‌ به‌ آيات‌ و روايات‌ و احاديث‌ وارده‌ از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌. سير و سفر به‌ آسمان‌ها و حركت‌ به‌ سوي‌ عوالم‌ آسماني‌ و ديدن‌ و رسيدن‌ به‌ آن‌ چه‌ در عالم‌ خلقت‌ آفريده‌ شده‌ يكي‌ از وعده‌هائي‌ است‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ به‌ بندگان‌ خود مي‌دهد.

فصل‌ « 26»

مربوط‌ به‌ عوالم‌ ديگر

آيات‌ : و سارعوا الي‌ مغفره‌ من‌ ربكم‌ و جنه‌ عرضها السموات‌ و الارض‌

و آيه‌ : ان‌ استطعتم‌ ان‌ تنفذوا من‌ اقطار السموات‌ فليرتقوا في‌ الاسباب‌

و آيه‌ : يوم‌ نطوي‌ السماء كطي‌ السجل‌ و نمونه‌هاي‌ ديگر آن‌ در كتاب‌ مقدس‌ الهي‌ مشعر به‌ وعده‌ تسلط‌ انسان‌ها بر آسمان‌ها و عوالمي‌است‌ كه‌ خداوند در آسمان‌ها آفريده‌ است‌ و خداوند تبارك‌ و تعالي‌ به‌ وعده‌هاي‌ خود وفا مي‌كند زيرا خلف‌ وعده‌ قبيح‌ است‌ و خداوند منزه‌ است‌ از اين‌ كه‌ چيزي‌ را به‌ بندگان‌ خود وعده‌ دهد و خلف‌ وعده‌ كند. براساس‌ همين‌ وعده‌هاي‌ الهي‌ كه‌ به‌ بندگان‌ خود مي‌دهد ايراد چند بحث‌ لازم‌ است‌.

بحث‌ اول‌ آيا آن‌ چنان‌ كه‌ شرايط‌ حيات‌ در كره‌ زمين‌ به‌ وجود آمده‌ خداوند در زمين‌ اين‌ همه‌ نعمت‌ و ثروت‌ آفريده‌ و انسان‌هايي‌ خلق‌ كرده‌ است‌ تا بتوانند از اين‌ ثروتها و نعمت‌ها استفاده‌ كنند. در اين‌ فضاي‌ نامتناهي‌ به‌ نام‌ آسمان‌ هم‌ عوالم‌ آبادي‌ به‌ وجود آورده‌ باغ‌ و بوستان‌ و نعمت‌ها و ثروتها در فضاي‌ آسمان‌ هم‌ ساخته‌ آبادي‌ و تمدن‌ به‌ وجود آورده‌ است‌. و يا اين‌ كه‌ تمدن‌ و آبادي‌ منحصر به‌ همين‌ كره‌ زمين‌ است‌ و فضا و ستارگان‌ فضا به‌ جز خلاء مطلق‌ و موجودات‌ بي‌ خاصيت‌ و بي‌ فايده‌ چيزي‌ نيستند.

بحث‌ دوم‌ خدائي‌ كه‌ حركت‌ در اين‌ فضاي‌ نامتناهي‌ و گردش‌ در كرات‌ و آسمان‌ها و سموات‌ را به‌ ما انسان‌ها وعده‌ مي‌دهد چه‌ امكاناتي‌ در اختيار ما انسان‌ها مي‌گذارد تا بر اساس‌ آن‌ بتوانيم‌ به‌ وعده‌هاي‌ خدا برسيم‌ و ميدان‌ زندگي‌ و گردش‌ ما برابر وسعت‌ عالم‌ وسعت‌ پيدا كند و ما از همه‌ كس‌ و همه‌ چيز استفاده‌ كنيم‌.

بحث‌ سوم‌ آيا ما انسان‌ها اگر امكان‌ مسافرت‌ به‌ فضا و گردش‌ در آسمان‌ها پيدا كرديم‌ و يك‌ چنين‌ فرصت‌ و قدرتي‌ به‌ ما داده‌ شد كه‌ به‌ هر جا بخواهيم‌ برويم‌ و آن‌ چه‌ هست‌ از نزديك‌ ببينيم‌ آيا ما در اين‌ سير و سفر با چيزهاي‌ تازه‌اي‌و يا انساهاي‌ ديگري‌ غير آن‌ چه‌ در اين‌ كره‌ زمين‌ است‌ روبرو مي‌شويم‌. يا اگر به‌ جائي‌ رفتيم‌ با خلاء مطلق‌ روبرو هستيم‌ و يا حوادث‌ و موجوداتي‌ نمونه‌ و نظير آن‌ چه‌ در اين‌ عالم‌ مي‌بينيم‌ و مشاهده‌ مي‌كنيم‌ خواهيم‌ ديد بديهي‌ است‌ اگر مسافرت‌ به‌ فضا حركت‌ به‌ عالم‌هائي‌ باشد كه‌ چيزي‌ ندارد و بيابان‌ مطلق‌ و فضاي‌ خالي‌ است‌ و يا اگر چيزي‌ دارد از نوع‌ همين‌ چيزهائي‌ است‌ كه‌ در كره‌ زمين‌ خلق‌ شده‌ است‌. در اين‌ صورت‌ سفر ما به‌ فضاي‌ نامتناهي‌ لغو و عبث‌ خواهد بود زيرا بهره‌ تازه‌اي‌غير از آن‌ چه‌ در عالم‌ خود داريم‌ و به‌ دست‌ آورده‌ ايم‌ نصيب‌ ما نخواهد بود. لازم‌ است‌ در اطراف‌ مباحث‌ سه‌ گانه‌ بالا با استدلال‌ به‌ آيات‌ قرآن‌ و احاديث‌ وارده‌ و دلايل‌ عقل‌ و نقل‌ بحث‌ كنيم‌ تا شايد ضمن‌ اين‌ بحثها به‌ كيفيت‌ عالم‌ خلقت‌ آگاهي‌ پيدا كنيم‌ و يقين‌ پيدا كنيم‌ كه‌ در اين‌ فضا و آسمان‌ها با چيزهاي‌ بهتر و بيشتري‌ روبرو مي‌شويم‌ كه‌ در كره‌ زمين‌ نديده‌ ايم‌ و يه‌ با انساهاي‌ ديگري‌ كه‌ نمونه‌ آنها در زندگي‌ ما مشاهده‌ نشده‌ است‌. نتيجه‌ بحث‌ اين‌ كه‌ انسان‌ها در سفرهاي‌ تكاملي‌ و يا سفرهاس‌ انتقالي‌ از عالمي‌به‌ عالم‌ ديگر لازم‌ است‌ با چيزهاي‌ بهتر و تازه‌ تري‌ روبرو شوند تا از سير و سفر خود نتيجه‌اي‌به‌ دست‌ آورند. اگر حركت‌ انسان‌ خواه‌ انتقالي‌ يا تكاملي‌ به‌ سوي‌ عدم‌ مطلق‌ و يا تكرار همان‌ چيزهائي‌ باشد كه‌ در مبداء حركت‌ داشته‌ و ديده‌ است‌ در اين‌ صورت‌ سير و سفرها لغويت‌ پيدا مي‌كند و به‌ جزرنج‌ و زحمت‌ سودي‌ ندارد. بحث‌ ابتدائي‌ ما اين‌ است‌ كه‌ آيا عالم‌ آباد كه‌ در آن‌ انسان‌هاي‌ عالم‌ و متمدن‌ زندگي‌ مي‌كنند و مي‌توانند از كار و كوشش‌ خود زندگي‌ بهتر و عالي‌تري‌ بسازند منحصر به‌ همين‌ كره‌ زمين‌ است‌. و يا اين‌ كه‌ خداوند متعال‌ سواي‌ اين‌ زمين‌ آباد و انسان‌هاي‌ مومن‌ و متمدن‌ عوالم‌ آباد ديگري‌ و يا بهتري‌ آفريده‌ است‌. و عوالم‌ اباد منحصر به‌ همين‌ كره‌ زمين‌ نيست‌. در اين‌ جا ابتدا به‌ سراغ‌ آيات‌ و روايات‌ مي‌رويم‌ . تا ببينيم‌ آنها عالم‌ آباد ديگري‌ سواي‌ اين‌ كره‌ زمين‌ و انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ به‌ ما خبر داده‌اند و يا عالم‌ آباد فقط‌ منحصر به‌ همين‌ كره‌ زمين‌ است‌ و در آسمان‌ها از وجود حيات‌ و عوالم‌ آباد ديگر خبري‌ نيست‌. آيات‌ قرآن‌ عوالم‌ آبادي‌ در فضاي‌ آسمان‌ مانند كره‌ زمين‌ به‌ ما گزارش‌ مي‌دهد و همچنين‌ به‌ ما انسان‌ها وعده‌ مي‌دهد كه‌ روزي‌ و روزگاري‌ امكاناتي‌ در اختيار شما قرار مي‌گيرد تا آن‌ عوالم‌ اباد و انسان‌هاي‌ متمدن‌ را كه‌ در فضا خلق‌ شده‌اند و زندگي‌ مي‌كنند از نزديك‌ ببينيم‌ . آياتي‌ مانند اين‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ خدا مي‌فرمايد:

تسبح‌ لله‌ من‌ في‌ السموات‌ و من‌ في‌ الارض‌ ( نور - 41)

يا اين‌ كه‌ مي‌فرمايد:

و لله‌ ملك‌ السموات‌ و الارض‌ و الله‌ علي‌ كل‌ شيئي‌ قدير (آل‌ عمران‌ - 189)

و آيه‌ ديگري‌ كه‌ مي‌فرمايد:

و ما من‌ دابه‌ في‌ السموات‌ و الارض‌ و لا طائر يطير بجناحيه‌ الا امم‌ امثالكم‌ ما فرطنا في‌ الكتاب‌ من‌ شيئي‌ ثم‌ الي‌ ربهم‌ يحشرون‌ ( انعام‌ - 38)

و امثال‌ آنها آياتي‌ است‌ كه‌ از وجود حيات‌ و زندگي‌ و انسان‌هاي‌ عاقل‌ و متمدن‌ در آسمان‌ها خبر مي‌دهد. خداوند در بسياري‌ از آيات‌ خود را پادشاه‌ آسمان‌ها و زمين‌ معرفي‌ مي‌كند و مي‌گويد آن‌ چنان‌ كه‌ شما در زمين‌ خدا را تسبيح‌ و تمجيد مي‌كنيد. در آسمان‌ها هم‌ مخلوقاتي‌ مانند شما هستند كه‌ خدا را تسبيح‌ و تمجيد مي‌كنند. اين‌ حقيقت‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ ظهور سلطنت‌ و پادشاهي‌ از مسير حكومت‌ و حاكميت‌ بر ذوي‌ العقول‌ پيدا مي‌شود. كسي‌ سلطان‌ و پادشاه‌ است‌ كه‌ بر انسان‌هائي‌ كه‌ مانند او عاقل‌ و شاعرند حكومت‌ كند و انسان‌هاي‌ عاقل‌ و دانا را به‌ اطاعت‌ خود در آورد. مالكيت‌ بر اشياء مانند مالكيت‌ بر باغ‌ و زمين‌ها و جنگل‌ها و بوستانها و مالكيت‌ بر حيوانات‌ و گوسفندان‌ پادشاهي‌ به‌ وجود نمي‌آورد كسي‌ كه‌ مالك‌ هزاران‌ گوسفند و يا هزاران‌ هكتار باغ‌ و زمين‌ است‌ به‌ او مالك‌ مي‌گويند اما كلمه‌ ملك‌ بر او قابل‌ اطلاق‌ نيست‌. مالك‌ هست‌ اما ملك‌ نيست‌. ملك‌ دارد اما ملك‌ ندارد. ملك‌ به‌ كسي‌ مي‌گويند كه‌ بر انسان‌هاي‌ عاقل‌ و دانا و بر انسان‌هاي‌ مستقل‌ و آزاد حكومت‌ مي‌كند و آنها را به‌ اختيار خود در مي‌آورد. پس‌ خداوند كه‌ ادعا مي‌كند پادشاه‌ آسمان‌ها و زمين‌ است‌. پادشاهي‌ خدا بر كره‌ زمين‌ از اين‌ جهت‌ است‌ كه‌ انسان‌هاي‌ عاقل‌ و عالم‌ را به‌ اختيار خود در آورده‌ و اولياء خود را مامور اداره‌ آنها و تربيت‌ آنها مي‌كند. اگر كره‌ زمين‌ از موجودي‌ بنام‌ انسان‌ خالي‌ بود و هر چه‌ در آن‌ بود نباتات‌ و جمادات‌ و حيوانات‌ بودند چگونه‌ خداوند ميتوانست‌ ادعا كند كه‌ پادشاه‌ كره‌ زمين‌ است‌. بلكه‌ در آن‌ حال‌ مالك‌ هم‌ به‌ حساب‌ نمي‌آيد. چه‌ برسد به‌ اين‌ كه‌ ملك‌ و پادشاه‌ هم‌ باشد. زيرا خدا از مالكيت‌ چيزي‌ بهره‌ برداري‌ نمي‌كند و احتياج‌ ندارد كه‌ مالك‌ باغ‌ و بوستاني‌ باشد و يا مالك‌ حيوانات‌ . پس‌ خداوند به‌ اين‌ دليل‌ پادشاه‌ كره‌ زمين‌ است‌ كه‌ در اين‌ زمين‌ انسان‌هاي‌ آگاه‌ و آزادي‌ آفريده‌ كه‌ اين‌ انسان‌ها به‌ عقل‌ و دانش‌ خود بندگي‌ خدا را اختيار كرده‌اند. به‌ دليل‌ آگاهي‌ و آزادي‌ از خدا اطاعت‌ مي‌كنند و سعادت‌ خود را در اطاعت‌ خداي‌ خود مي‌دانند. پس‌ به‌ همين‌ دليل‌ كه‌ در كره‌ زمين‌ پادشاه‌ عقلا و دانشمندان‌ است‌ وبر انسان‌ها حاكميت‌ مطلق‌ دارد. انسان‌هاي‌ عالم‌ و دانشمندي‌ هم‌ در فضاي‌ آسمان‌ آفريده‌ و بر آنها پادشاهي‌ مي‌كند و يا اين‌ كه‌ موجوداتي‌ كه‌ در كره‌ زمين‌ خدا را تسبيح‌ و تقديس‌ مي‌كنند و او را به‌ عظمت‌ يادآوري‌ مي‌كنند انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ هستند. پس‌ كساني‌ هم‌ كه‌ در آسمان‌ها خد را تسبيح‌ و تقديس‌ مي‌كنند و او را به‌ جلال‌ و عظمت‌ يادآوري‌ مي‌كنند انسان‌هائي‌ هستند كه‌ در عوالم‌ آسمان‌ آفريده‌ است‌. زيرا عالم‌ خلقت‌ سراسر منهاي‌ انسان‌ شيئي‌ است‌ نه‌ اين‌ كه‌ شخص‌ باشد. خداوند موجود عالم‌ و آگاهي‌ سواي‌ انسان‌ نيافريده‌ ماسواي‌ انسان‌ نباتات‌ و جمادات‌ و حيواناتند و يا فرشتگاني‌ كه‌ آنها عامل‌ آفرينندگي‌ و آفرينش‌ هستند يعني‌ اسباب‌ و ابزار دست‌ خداوند متعال‌ كه‌ با بكار بردن‌ آنان‌ مي‌آفريند و خلق‌ مي‌كند فرشتگان‌ افراد نيستند كه‌ هر كدام‌ از آنها تن‌ و بدني‌ و يا هيولائي‌ مشخص‌ و معين‌ باشند و خدا به‌ آنها دستوري‌ بدهد و آنها دستور خدا را اجرا كنند. فرشتگان‌ در عالم‌ مانند روح‌ در بدن‌ انسانند خداوند هر كاري‌ در تن‌ ما انسان‌ها انجام‌ مي‌دهد عامل‌ و اسباب‌ و ابزاري‌ كه‌ در اختيار و اراده‌ خداست‌ روح‌ انسان‌ است‌ و يا به‌ فرمايش‌ مولاي‌ متقيان‌ امير مومنان‌ ايشان‌ فرشتگان‌ را به‌ صورت‌ اطوار معرفي‌ مي‌كند و مي‌فرمايد:

ثم‌ فتق‌ مابين‌ السموات‌ العلي‌ و الارضين‌ السفلي‌ و ملاءهن‌ اطوارا من‌ ملائكته‌

يعني‌ خداوند آسمان‌ها و زمين‌ها را پر از فرشتگان‌ كرد در اطوار مختلف‌ و بعدا فرشتگان‌ را طوري‌ تعريف‌ مي‌كند كه‌ هر كدام‌ از آنها كل‌ آفرينش‌ را فراگرفته‌اند. اطوار يك‌ حقيقت‌ مجردي‌ را مي‌گويند در طورها و وضعيتهاي‌ مختلف‌ مانند شعاع‌ خورشيد مثلا نور خورشيد يك‌ حقيقت‌ است‌ وليكن‌ در ارتباط‌ با هر كسي‌ و هر چيزي‌ حركت‌ و حرارت‌ مخصوصي‌ ايجاد مي‌كند آب‌هارا تبخير مي‌كند جمادات‌ را گرم‌ مي‌كند و انبساط‌ مي‌دهد. گياهها و حيوانات‌ را مي‌پروراند گل‌ها را رنگ‌ آميزي‌ مي‌كند و به‌ انسان‌ها حيات‌ و حركت‌ مي‌دهد. همچنين‌ موجودات‌ زنده‌ ديگر وليكن‌ در حقيقت‌ خود يك‌ جنس‌ نامحدودي‌ است‌ كه‌ به‌ افراد و اشخاص‌ قابل‌ تقسيم‌ نيست‌. انسان‌ها افرادند. وليكن‌ فرشته‌ها اطوارند. يعني‌ يك‌ حقيقت‌ مجرد بسيط‌ بدون‌ تمايز و تشخص‌ از يكديگر اين‌ كه‌ در روايات‌ و احاديث‌ به‌ هر كدام‌ از آنها اسمي‌داده‌اند مي‌گويند جبرائيل‌ و ميكائيل‌ و عزرائيل‌ و چيزهاي‌ ديگر از اين‌ جهت‌ نيست‌ كه‌ هر كدام‌ فردي‌ هستند سوا از ديگران‌. بلكه‌ تمام‌ يك‌ حقيقتند در نمايشات‌ مختلف‌ مانند نيروي‌ برق‌ كه‌ گاهي‌ نيروي‌ محرك‌ شناخته‌ مي‌شودو گاهي‌ چراغ‌هاي‌ مختلف‌ در روشنائي‌هاي‌ متفاوت‌ و گاهي‌ اسباب‌ ضبط‌ صدا و سيما و خاصيت‌هاي‌ ديگري‌ كه‌ از آن‌ استفاده‌ مي‌كنند با اين‌ كه‌ در ذات‌ خود يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌. اسباب‌ و ابزار آفرينش‌ و آفرينندگي‌ است‌. نه‌ اين‌ كه‌ موجودي‌ عاقل‌ و با شعور باشد. خودش‌ خلق‌ كند و خودش‌ بيافريند. مانند انسان‌ها كه‌ به‌ علم‌ و ازادي‌ خود آفرينندگي‌ و سازندگي‌ دارند. پس‌ در عالم‌ سواي‌ انسان‌ هر چه‌ هست‌ شيئي‌ است‌. فقط‌ انسان‌ است‌ كه‌ طرف‌ بحث‌ و گفتگو با خداي‌ خود قرار مي‌گيرد و خدا بر او دين‌ و كتاب‌ نازل‌ مي‌كند و او را در مديريت‌ و سازندگي‌ جانشين‌ خود مي‌داند پس‌ موجوداتي‌ كه‌ به‌ علم‌ و آگاهي‌ و آزادي‌ عظمت‌ خدا را درك‌ مي‌كنند و او را تسبيح‌ و تمجيد مي‌كنند عالم‌ و آگاهند همين‌ انسان‌ها هستند همان‌ طور كه‌ در زمين‌ انسان‌ها خدا را تسبيح‌ مي‌كنند و با موجوديت‌ خود مظهر پادشاهي‌ خدا هستند لازم‌ است‌ در آسمان‌ها هم‌ عوالمي‌مانند كره‌ زمين‌ و شرايط‌ حياتي‌ مانند شرايط‌ حيات‌ در كره‌ زمين‌ و انسان‌هاي‌ دانا و دانشمندي‌ مانند انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ باشند تا به‌ وسيله‌ آنها و اطاعت‌ آنها پادشاهي‌ خداوند متعال‌ محرز و مشخص‌ شود. پس‌ اين‌ دو آيه‌ شريفه‌:

لله‌ ملك‌ السموات‌ و الارض‌ يسبح‌ لله‌ من‌ في‌ السموات‌ و الارض‌ و الله‌ علي‌ كل‌ شيئي‌ قدير ( آل‌ عمران‌ - 189)

و يا : يسبح‌ له‌ من‌ في‌ السموات‌ و الارض‌ ( نور - 41)

مشعر به‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ عوالم‌ ديگري‌ مانند كره‌ زمين‌ خلق‌ شده‌ و انسان‌هائي‌ مانند انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ در آنجا زندگي‌ مي‌كنند. صريح‌تر از همه‌ اين‌ آيات‌ و مسائل‌ آيه‌اي‌ است‌ كه‌ خداوند خبر مي‌دهد از جنبندگان‌ آسمان‌ها و زمين‌ و اين‌ كه‌ روزي‌ بين‌ آنها و اهل‌ زمين‌ جمع‌ مي‌كند و جنبندگان‌ زمين‌ را به‌ جنبندگان‌ آسمان‌ ارتباط‌ مي‌دهد. آيه‌ شريفه‌ :

و من‌ آياته‌ خلق‌ السموات‌ والارض‌ و ما بث‌ فيهما من‌ دابه‌ و هو علي‌ جمعهم‌ اذا يشاء قدير

(شوري‌ - 29)

يعني‌ از جمله‌ آيات‌ عظمت‌ خدا خلقت‌ آسمان‌ها و زمين‌ است‌ و خلقت‌ اين‌ همه‌ جنبندگان‌ كه‌ در آسمان‌ها و زمين‌ها آفريده‌ است‌. او زماني‌ كه‌ بخواهد مي‌تواند بين‌ جنبندگاني‌ كه‌ در آسمان‌ها و زمين‌ هستند جمع‌ كند و هر دو طايفه‌ را با يكديگر محشور نمايد. با توجه‌ به‌ اين‌ كه‌ كلمه‌ دابه‌ در قرآن‌ به‌ معني‌ انسان‌ است‌ نه‌ جنبندگان‌ مطلق‌ كه‌ شامل‌ حيوانات‌ هم‌ مي‌شود و اگر هم‌ به‌ معناي‌ جنبنده‌ مطلق‌ باشد باز هم‌ متوجه‌ فرد كامل‌ جنبندگان‌ مي‌شود كه‌ آن‌ فرد كامل‌ همين‌ انسان‌ است‌. و در آيات‌ ديگري‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ خداوند گاهي‌ از يك‌ مامور الهي‌ آسماني‌ خود كه‌ بندگان‌ خدا را به‌ دين‌ خدا دعوت‌ مي‌كند تعبير به‌ جنبنده‌ مي‌كندمانند اين‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌

خداوند مي‌فرمايد:

و لما وقع‌ القول‌ عليهم‌ اخرجنا لهم‌ دابه‌ من‌ الارض‌ تكلمهم‌ ان‌ الناس‌ كانوا باياتنا لا يوقنون‌ (نمل‌ 82)

يعني‌ زماني‌ كه‌ دوران‌ محكوميت‌ كفار فراهم‌ شود ما براي‌ اتمام‌ حجت‌ جنبنده‌اي‌را مامور ميكنيم‌ تا با مردم‌ حرف‌ بزند و به‌ آنها هشدار دهد كه‌ اگر بر اين‌ روش‌ و رويه‌اي‌كه‌ داريد ادامه‌ دهيد عذاب‌ خدا شما را فرا مي‌گيرد. وليكن‌ انسان‌ها اعتنا به‌ اين‌ دعوت‌ و هشدار مامور الهي‌ نمي‌كنند. ايمان‌ به‌ خدا نمي‌آورند، در نتيجه‌ گرفتار آخرين‌ عذاب‌ جهاني‌ مي‌شوند، و آن‌ آخرين‌ عذاب‌ را هم‌ در سوره‌ سبحان‌ الذي‌ اسري‌ خداوند يادآوري‌ مي‌كند، مي‌فرمايد:

و ان‌ من‌ قريه‌ الا و نحن‌ مهلكوها قبل‌ يوم‌ القيامه‌ او معذبوها عذابا شديدا كان‌ ذلك‌ في‌ الكتاب‌ مسطورا

يعني‌ هيچ‌ شهر و دهي‌ باقي‌ نمي‌ماند جز آن‌ كه‌ ما آن‌ شهر را پيش‌ از قيام‌ امام‌ كه‌ قيامت‌ شناخته‌ شده‌ است‌ به‌ شدت‌ مي‌كوبيم‌، هلاك‌ مي‌كنيم‌ يا به‌ عذاب‌ سختي‌ مبتلا مي‌كنيم‌. اين‌ تقدير حتمي‌خداوند متعال‌ است‌. حديث‌ هم‌ در تفسير آيه‌ مي‌گويد: حادثه‌اي‌ در آخر الزمان‌ پيش‌ از ظهور امام‌ واقع‌ مي‌شود كه‌ در آن‌ حادثه‌ يك‌ سوم‌ دنيا كشته‌ مي‌شوند، يك‌ سوم‌ ديگر مي‌ميرند و يك‌ سوم‌ باقيمانده‌ به‌ سخت‌ ترين‌ عذاب‌ مبتلا مي‌شوند. پس‌ در آيه‌ قبلي‌ آن‌ جنبنده‌اي‌ كه‌ با اهل‌ دنيا سخن‌ مي‌گويد و به‌ آنها هشدار مي‌دهد كه‌ يك‌ چنين‌ عذاب‌ سختي‌ در انتظار شما هست‌ انسان‌ است‌. همه‌ جا در تاريخ‌ مامور خداوند متعال‌ براي‌ اتمام‌ حجت‌ انسان‌ بوده‌ است‌، در انتهاي‌ تاريخ‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌. پس‌ منظور خداوند از كلمه‌ دابه‌ انسان‌ است‌. و اساسا جماد و نبات‌ و حيوان‌ چنان‌ ارزشي‌ ندارند كه‌ خداوند از آنها سخن‌ بگويد يا به‌ انها ماموريت‌ بدهد. همه‌ جا انسان‌ها طرف‌ خطاب‌ خدا هستند و هر جا آيه‌اي‌ نازل‌ مي‌كند و از چيزي‌ سخن‌ مي‌گويد منظورش‌ انسان‌ است‌. لذا در روايات‌ و اخباري‌ كه‌ از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ وارد شده‌ است‌ هر جا از شيئي‌ تعبير مي‌شود، مثلا خداوند از ستارگان‌ يا ماه‌ و خورشيد و يا كوه‌ و دريا و صحرا سخن‌ مي‌گويد، ائمه‌ فرموده‌اند معناي‌ اين‌ آيات‌ انسان‌هائي‌ هستند كه‌ خداوند از آنها تعبير به‌ ستاره‌ و دريا مي‌كند. و مخصوصا اين‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ خداوند از جنبندگان‌ آسمان‌ها و زمين‌ها بحث‌ مي‌كند منظور از اين‌ جنبندگان‌ انسان‌ها هستند. زيرا در ابتداي‌ آيه‌ خلقت‌ آسمان‌ها و زمين‌ها را گزارش‌ مي‌دهد. مي‌گويد يكي‌ از علائم‌ قدرت‌ خدا اين‌ است‌ كه‌ آسمان‌ها و زمين‌ها را آفريده‌ است‌ و اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ تكميل‌ خلقت‌ آسمان‌ها و زمين‌ها به‌ همين‌ است‌ كه‌ شرايط‌ حيات‌ در آسمان‌ها و زمين‌ها وجود داشته‌ باشد. و در جمله‌ بعد كه‌ مي‌گويد اگر خدا بخواهد روزي‌ مي‌تواند جنبندگان‌ آسمان‌ها را با جنبندگان‌ زمين‌ نزديك‌ كند و هر دو نوع‌ جنبندگان‌ را محشور نمايد، اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ كلمات‌ جمع‌ و اجتماع‌ و حشر موجودات‌ به‌ يكديگر اختصاص‌ به‌ انسان‌ دارد. انسان‌ها هستند كه‌ با يكديگر محشور مي‌شوند و همين‌ انسان‌ها هستند كه‌ با يكديگر جمعيت‌ و اجتماع‌ دارند. جمع‌ حيوانات‌ با يكديگر را حشر نمي‌دانند. روز محشر روزي‌ است‌ كه‌ انسان‌ها كنار يكديگر جمع‌ مي‌شوند. پس‌ منظور از اين‌ كلمه‌ در آيه‌ شريفه‌ :

و هو علي‌ جمعهم‌ اذا يشاء قدير ( شوري‌ -29)

جمع‌ كردن‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ و انسان‌هاي‌ آسمان‌ها با يكديگر است‌. در اين‌ رابطه‌ احاديث‌ مربوط‌ به‌ دوران‌ حكومت‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ مي‌گويد كه‌ آن‌ بزرگوار انسان‌ها را در فضاها و آسمان‌ها سير مي‌دهد و هنگامي‌كه‌ مي‌خواهد انسان‌ها را به‌ آسمان‌ها ببرد منادي‌ از جانب‌ آن‌ حضرت‌ صدا مي‌زند:

الا لا يحملن‌ احدكم‌ معه‌ ماء ولاا غذاء فان‌ بيده‌ عليه‌ السلام‌ عصا موسي‌ و حجره‌

يعني‌ منادي‌ با مردمي‌كه‌ مي‌خواهند به‌ آسمان‌ها بروند صدا مي‌زند كه‌ هيچكس‌ با خود آب‌ و غذا و يا زاد و توشه‌ سفر بر ندارد، زيرا عصاي‌ موسي‌ و سنگي‌ كه‌ حضرت‌ موسي‌ از آن‌ چشمه‌هاي‌ آب‌ جاري‌ كرده‌ است‌ در اختيار امام‌ است‌. شما را هر جا كه‌ ببرد از آن‌ چشمه‌ها آب‌ مي‌دهد و با اشاره‌ عصا غذا آماده‌ مي‌كند. منظور از اين‌ جمله‌ در حديث‌ شريف‌ كه‌ عصاي‌ موسي‌ و سنگ‌ حضرت‌ موسي‌ با آن‌ حضرت‌ است‌ همين‌ قدرت‌ اعجاز است‌. قدرت‌ اعجاز يعني‌ همان‌ اراده‌ كن‌ فيكوني‌ خداوند متعال‌ كه‌ هر چه‌ مي‌خواهد در هر

جا كه‌ مي‌خواهد به‌ محض‌ خواستن‌ شدن‌ است‌.

انما امره‌ اذا اراد شيئي‌ ان‌ يقول‌ له‌ كن‌ فيكون‌ (يس‌ - 82)

يعني‌ خداوند آن‌ چه‌ مي‌خواهد، خواست‌ و خواهش‌ خدا در گرو عوامل‌ طبيعت‌ نيست‌ تا شما بگوئيد بايستي‌ طبيعت‌ براي‌ آفرينندگي‌ آمادگي‌ داشته‌ باشد. بلكه‌ اراده‌ خدا حاكم‌ بر طبيعت‌ است‌. او با اراده‌ خود در فضاي‌ هزاران‌ درجه‌ حرارت‌ يخ‌ ايجاد مي‌كند و يا هزاران‌ در جه‌ زير صفر برودت‌ حرارت‌ مي‌آفريند. نمونه‌ معجزاتي‌ كه‌ از پيغمبران‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در تاريخ‌ پيدا شده‌ است‌. هرگز معجزات‌ پيغمبران‌ يا ائمه‌ (ع‌) در گرو عوامل‌ طبيعت‌ نبوده‌ است‌. مثلا آنجا كه‌ مرده‌اي‌ را زنده‌ كنند بايستي‌ آب‌ و حرارت‌ چگونه‌ و چطور باشد، يا آنجا كه‌ از درخت‌ خشك‌ خرما به‌ وجود مي‌آورند بايستي‌ چه‌ زماني‌ و چه‌ فصلي‌ باشد. معجزات‌ همه‌ جا يك‌ پديده‌اي‌ غير طبيعي‌ بوده‌ است‌ كه‌ با اراده‌ پيغمبر يا امام‌ فوري‌ تحقق‌ يافته‌ است‌. امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ و هم‌ چنين‌ امام‌هاي‌ ديگر عليهم‌ السلام‌ مجهز به‌ اسم‌ اعظم‌ خدا هستند. و كسي‌ كه‌ اسم‌ اعظم‌ خدا در اختيار دارد اراده‌اش‌ به‌ اراده‌ خدا وصل‌ است‌. در كويرخشك‌ درياي‌ آب‌ حيات‌ ايجاد مي‌كند و يا در سطح‌ فضا و دريا درخت‌ ميوه‌ به‌ وجود مي‌آورد. لذا امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ به‌ چنين‌ قدرتي‌ مجهز است‌ به‌ مسافريني‌ كه‌ آنها را به‌ فضا مي‌برد مي‌گويد آب‌ و غذا با خود حمل‌ نكنيد كه‌ هر جا رفتيد همه‌ چيز در اختيار شماست‌ و اساسا بر پايه‌ آياتي‌ كه‌ همه‌ جا حجت‌هاي‌ خدا فوق‌ انسان‌هاي‌ معمولي‌ هستند و در هر پديده‌ و صنعتي‌ كه‌ انسان‌هاي‌ معمولي‌ با آن‌ مجهزند بر اساس‌ آيه‌: يدالله‌ فوق‌ ايديهم‌ ( فتح‌ - 10)

حجت‌ خدا در هر زماني‌ كه‌ ظاهر مي‌شود بايستي‌ در علم‌ و صنعت‌ آن‌ چه‌ در زمان‌ معمول‌ است‌ و مردم‌ به‌ آن‌ مبتلا هستند، بهتر و بالاترش‌ را بياورد. مانند حضرت‌ عيسي‌ عليه‌ السلام‌ در زماني‌ مبعوث‌ شدند كه‌ طب‌ و طبابت‌ خيلي‌ بالا بود، ايشان‌ با معجزات‌ خود پيرها را به‌ جواني‌ برگرداندند، مرده‌ها را زنده‌ مي‌كردند. مرضهاي‌ غير قابل‌ علاج‌ را شفا مي‌دادند. و يا حضرت‌ موسي‌ در زماني‌ مبعوث‌ مي‌شوند كه‌ سحر و جادو خيلي‌ رواج‌ دارد انسان‌ها با سحر و جادو مي‌توانند ريسمان‌ها را به‌ حركت‌ در آورند و آنها را به‌ صورت‌ مار و اژدها در مقابل‌ مردم‌ نمايش‌ بدهند. حضرت‌ موسي‌ با عصاي‌ اعجازي‌ خود همه‌ آنها را شكست‌ مي‌دهد. امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ در زماني‌ ظاهر مي‌شود كه‌ انسان‌ها پيش‌ از آن‌ حضرت‌ به‌ آسمان‌ها سفر كرده‌اند و با صنايعي‌ مانند راديو و تلويزيون‌ و مخابرات‌ شرق‌ و غرب‌ عالم‌ را به‌ يكديگر متصل‌ كرده‌اند، كره‌ زمين‌ را به‌ اختيار خود در آورده‌اند و با مركب‌هاي‌ فضائي‌ و مسافرتي‌ در هر جا كه‌ بخواهند بدون‌ زحمت‌ حاضر مي‌شوند. در جهاني‌ كه‌ اين‌ همه‌ صنايع‌ عجيب‌ و غريب‌ و محيرالعقول‌ رواج‌ دارد امام‌ زماني‌ كه‌ فوق‌ بشريت‌ است‌ و در همه‌ جا دست‌ بالا مي‌زند با چه‌ عوامل‌ و وسائلي‌ ظاهر مي‌شود. البته‌ با صنايعي‌ كه‌ فوق‌ صنايع‌ بشري‌ بوده‌ و در حد اعجاز است‌. صنعت‌ طب‌ او زنده‌ كردن‌ مردگان‌ است‌ و جلوگيري‌ از مرگ‌ و مرض‌ و قتل‌ و كشتار صنعت‌ مخابرات‌ او حضور آن‌ حضرت‌ با كلام‌ و بيان‌ در تمام‌ نقاط‌ كره‌ زمين‌ است‌. او در يك‌ جا سخنراني‌ مي‌كند هر كس‌ در هر جاي‌ عالم‌ هست‌ او را برابر به‌ خود و نزديك‌ به‌ خود مي‌بيند. سخنان‌ او را با زبان‌ خود مي‌شنود و خود را در حيطه‌ تصرف‌ و قدرت‌ آن‌ بزرگوار مي‌بيند. يا سفرهاي‌ فضائي‌ او چطور است‌. ايا مانند فضا نوردان‌ سفينه‌ فضائي‌ مي‌سازد و با سوخت‌ امثال‌ بنزين‌ و چيزهاي‌ ديگر آنها را حركت‌ مي‌دهد. در اين‌ صورت‌ مانند ساير فضانوردان‌ است‌. يا بايستي‌ براي‌ ساختن‌ سفينه‌ها منت‌ آنها را تحمل‌ كند. كلمه‌ :

يد الله‌ فوق‌ ايديهم‌ ( فتح‌ - 10)

ايجاب‌ مي‌كند كه‌ آن‌ بزرگوار همه‌ جا صنايع‌ اعجازي‌ دارد از آن‌ جمله‌ سفر به‌ آسمان‌ها. انسان‌ها را به‌ كيفيت‌ معراج‌ پيغمبر اكرم‌ (ص‌) به‌ آسمان‌ها مي‌برد، آنها را سير مي‌دهد و به‌ هر جا مي‌روند بهترين‌ وسيله‌ ها آب‌ و غذا در اختيارشان‌ مي‌گذارد. پس‌ با اين‌ مقدمات‌ بر طبق‌ آيه‌ شريفه‌ و حديث‌ و روايت‌ اعتراف‌ مي‌كنيم‌، كه‌ خلقت‌ عالم‌ و ادم‌ منحصر به‌ اين‌ كره‌ زمين‌ نيست‌. بلكه‌ در فضاي‌ ستارگان‌ ميليون‌ها ميليون‌ عالم‌ و آدم‌ هستند كه‌ آنها هم‌ در شرايطي‌ كه‌ زندگي‌ آنها مجهز به‌ وسايل‌ حيات‌ است‌ زندگي‌ مي‌كنند. و امام‌ زمان‌ با قدرت‌ اعجازي‌ خود انسان‌ها را به‌ فضا ميان‌ ستارگان‌ سير مي‌دهد. احاديث‌ ديگري‌ هم‌ در اين‌ رابطه‌ در كتاب‌ جلد چهارده‌ بحار السماء و العالم‌ ذكر شده‌ است‌ كه‌ ائمه‌ به‌ ستاره‌ها اشاره‌ مي‌كنند، مي‌فرمايند: ان‌ هذه‌ الكواكب‌ مدن‌ كمدائنكم‌

و باز مي‌فرمايد:

و ان‌ نجوما من‌ السماء كاعظم‌ مدينتكم‌ في‌ الارض‌

يعني‌ ستارگان‌ مانند زمين‌ شما مملكتهاي‌ متمدن‌ و آبادي‌ هستند و هر ستاره‌اي‌مانند بزرگترين‌ شهر شما آباد است‌. تمدن‌ و مدينه‌ جهاني‌ را مي‌گويند كه‌ انسان‌هاي‌ متمدن‌ در انجا زندگي‌ مي‌كنند و خداوند وسيله‌هاي‌ تكامل‌ و پيشرفت‌ را در اختيار آنها قرار مي‌دهد. پس‌ از مجموعه‌ اين‌ روايات‌ و دلائل‌ عقلي‌ و نقلي‌ كه‌ گفته‌ شد اين‌ حقيقت‌ كشف‌ مي‌شود كه‌ جهان‌ آباد منحصر به‌ كره‌ زمين‌ نيست‌. بلكه‌ عالم‌ خلقت‌ ميليون‌ها ميليون‌ عالم‌ و آدم‌ است‌ كه‌ در شرايطي‌ نظير يكديگر زندگي‌ مي‌كنند و آيات‌ ديگري‌ هست‌ كه‌ از دين‌ آنها و زندگي‌ آنها و دنيا و آخرت‌ آنها و قيامت‌ آنها سخن‌ مي‌گويد.

از جمله‌ آياتي‌ كه‌ وحدت‌ تقديري‌ انسان‌هاي‌ زمين‌ و آسمان‌ را يادآوري‌ مي‌كند و در پي‌ همين‌ آيات‌ رواياتي‌ هم‌ از ائمه‌ اطهار عليهما لسلام‌ به‌ مار سيده‌ است‌ آيات‌ مربوط‌ به‌ موت‌ عمومي‌پيش‌ از قيامت‌ و حيات‌ عمومي‌بعد از قيامت‌ است‌. اينرا مي‌دانيم‌ كه‌ خداوند براي‌ ما انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ يك‌ جا موت‌ عمومي‌مقدر مي‌كند و مي‌فرمايد:

اين‌ ما تكونو يدرككم‌ الموت‌ و لو كنتم‌ في‌ بروج‌ مشيده‌

يعني‌ هر جا باشيد مرگ‌ شما را مي‌گيرد گرچه‌ در برجهاي‌ بسيار محكم‌ زندگي‌ كنيد. و يا آيه‌ ديگري‌ مي‌فرمايد: كل‌ من‌ عليها فان‌ و يبقي‌ وجه‌ ربك‌

يعني‌ هر كسي‌ در كره‌ زمين‌ باشد عاقبت‌ فاني‌ مي‌شود مگر كساني‌ كه‌ وجهه‌ الهي‌ دارند و وابسته‌ به‌ خداوند متعالند. موت‌ عمومي‌در اين‌ زندگي‌ دنيا است‌. اين‌ زندگي‌ كه‌ مقدراتش‌ به‌ دست‌ انسان‌هاي‌ زمين‌ است‌، آن‌ هم‌ از مسير علل‌ و عوامل‌ طبيعي‌ قهرا براي‌ انسان‌ها مرگ‌ مقدر مي‌شود. اين‌ تقدير مرگ‌ در زندگي‌ دنيا مولود دو عامل‌ اساسي‌ غير قابل‌ رفع‌ است‌. يكي‌ اراده‌ و آزادي‌ انسان‌ها در تنظيم‌ حيات‌ و زندگي‌ و ديگر محروميت‌ انسان‌ها از حاكميت‌ مطلق‌ و بلا منازع‌ خدا و اولياء خدا. انسان‌ها هر چند كه‌ بسيار متخصص‌ و حاذق‌ باشند باز هم‌ نمي‌توانند عوامل‌ حيات‌ و ضديت‌ با عوامل‌ مرگ‌ را آن‌ چنان‌ تنظيم‌ كنند كه‌ تمامي‌اعمال‌ و افكارشان‌ صد در صد حيات‌ بخش‌ باشد و مرگ‌ و مرضي‌ توليد نكند. انسان‌ها در صورتي‌ مي‌توانند حيات‌ خود را تنظيم‌ كنند و هر گز گرفتار مرگ‌ و مرض‌ نشوند كه‌ بتوانند سازنده‌ حيات‌ و آفريننده‌ انسان‌ باشند. هر كسي‌ كه‌ خالق‌ انسان‌ است‌ مي‌تواند عوامل‌ حيات‌ را در وجوود انسان‌ ابقاء كند و عوامل‌ مرگ‌ و مرض‌ را به‌ كلي‌ از انسان‌ دور كند. علما مي‌گويند علت‌ مبقيه‌ برابر با علت‌ محدثه‌ است‌. يعني‌ همان‌ كسي‌ كه‌ آفريده‌ است‌ مي‌تواند انسان‌ را زنده‌ نگاه‌ دارد. پس‌ انسان‌ اگر توانست‌ از آب‌ و خاك‌ زمين‌ انسان‌ و يا حيواني‌ بسازد مي‌تواند همان‌ انساني‌ را كه‌ ساخته‌ است‌ از عوامل‌ ضد حيات‌ محفوظ‌ نگه‌ دارد. چقدر زياد افكار انسان‌ها از آفريدن‌ و ساختن‌ صنايع‌ طبيعت‌ دور است‌. علم‌ طب‌ كه‌ تا امروز تقريبا شش‌ هزار سال‌ عمر دارد هنوز به‌ جائي‌ نرسيده‌ است‌ كه‌ بتوانند موئي‌ در تن‌ انسان‌ خلق‌ كند. چه‌ برسد به‌ اين‌ كه‌ انساني‌ و يا حيواني‌ از آب‌ و خاك‌ ساده‌ بيافريند. هنوز دنياي‌ علم‌ و دانش‌ كه‌ از مسير تجربه‌ اين‌ همه‌ صنايع‌ محير العقول‌ ساخته‌ و به‌ عمق‌ طبيعت‌ راه‌ يافته‌ است‌ نتوانسته‌ است‌ از روح‌ و استقلال‌ وجود آن‌ در ماوراء طبيعت‌ چيزي‌ بفهمد، چه‌ رسد به‌ اين‌ كه‌ به‌ قدرت‌ و عظمت‌ خدا در ماوراء طبيعت‌ آگاهي‌ پيدا كند. پس‌ تنظيم‌ عوامل‌ حيات‌ و ضديت‌ با عوامل‌ مرگ‌ و مرض‌ از اختيار انسان‌ خارج‌ است‌. امام‌ ششم‌ عليه‌ السلام‌ در تفسير اين‌ آية‌ شريفه‌ كه‌ خدا مي‌فرمايد:

ما اصابكم‌ من‌ مصيبه‌ فبما كسبت‌ ايديكم‌ و يعفوا عن‌ كثير

مي‌فرمايد اين‌ آيه‌ شريفه‌ مربوط‌ به‌ آلام‌ و اسقام‌ است‌. آيه‌ شريفه‌ ظاهرا اين‌ طور نمايش‌ مي‌دهد كه‌ انسان‌ها معصيت‌ مي‌كنند و خداوند از گناه‌ آنها مي‌گذرد. وليكن‌ به‌ دليل‌ جمله‌ يعفوا عن‌ كثير امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ مي‌فرمايد كه‌ اين‌ آيه‌ مربوط‌ به‌ گناه‌ و معصيت‌ نيست‌ بلكه‌ مربوط‌ به‌ آلام‌ و اسقام‌ و امراض‌ است‌. زيرا خداوند مي‌فرمايد شما هر شبانه‌ روزي‌ هزاران‌ عامل‌ مرگ‌ و مرض‌ توليد مي‌كنيد و خداوند بسياري‌ از آن‌ مرضها را معالجه‌ مي‌كند. اگر كلمه‌ عفو در اين‌ آيه‌ مربوط‌ به‌ معصيت‌ باشد خداوند يا گناه‌ كسي‌ را عفو نمي‌كند و يا از تمامي‌ گناهان‌ مي‌گذرد نه‌ اين‌ كه‌ از بسياري‌ گناه‌ بگذرد و مقداري‌ گناه‌ را به‌ حال‌ خود باقي‌ بگذارد. اگر يك‌ گناه‌ در پرونده‌ انسان‌ باقي‌ بماند انسان‌ به‌ دليل‌ همان‌ يك‌ گناه‌ از ورود به‌ بهشت‌ محروم‌ مي‌شود. در اين‌ آيه‌ خداوند مي‌فرمايد شما به‌ دست‌ خود هزاران‌ مصيبت‌ توليد مي‌كنيد و خداوند اثر بسياري‌ از آن‌ مصيبت‌ها را عفو مي‌كند و عفو در اين‌ جا به‌ معناي‌ محو است‌. ولي‌ تعدادي‌ از آن‌ مصيبت‌ها را به‌ حال‌ خود باقي‌ مي‌گذارد و اين‌ مرگ‌ و مرضي‌ كه‌ به‌ سراغ‌ شما مي‌آيد و عاقبت‌ شما را سرازير عالم‌ خاك‌ مي‌كند مولود يكي‌ دو تا مرضي‌ است‌ كه‌ خداوند آن‌ را معالجه‌ ننموده‌ است‌ و اجازه‌ داده‌ است‌ كه‌ در وجود شما بماند، عاقبت‌ همين‌ يكي‌ دو تا مرضها در هر شبانه‌ روزي‌ كه‌ خداوند به‌ حال‌ خود باقي‌ مي‌گذارد شما را به‌ عالم‌ مرگ‌ مي‌كشاند.

پس‌ يكي‌ از عوامل‌ بزرگ‌ مرگ‌ و مرض‌ در زندگي‌ انسان‌ها جهل‌ تمامي‌مردم‌ به‌ اسرار حيات‌ است‌. نمي‌توانند عوامل‌ حيات‌ را آن‌ چنان‌ تنظيم‌ كنند كه‌ مرگ‌ و مرضي‌ به‌ سراغشان‌ نيايد. خواهي‌ نخواهي‌ بهترين‌ دانشمندان‌ و بهترين‌ دكترها به‌ دست‌ خود موجبات‌ مرگ‌ خود را فراهم‌ مي‌كنند. پيغمبران‌ و اولياء خدا هم‌ كه‌ مرگشان‌ مقدر است‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ در تقدير خدا همراه‌ مردم‌ زندگي‌ مي‌كنند و بايستي‌ سرنوشت‌ آنها را داشته‌ باشند. خداوند به‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌فرمايد: انك‌ ميت‌ و انهم‌ ميتون‌

يعني‌اي‌پيغمبر تو هم‌ بايد بميري‌ و ديگران‌ هم‌ مي‌ميرند. پيغمبران‌ اگر به‌ سرنوشت‌ ساير مردم‌ دچار نشوند و همه‌ جا با اراده‌ اعجازي‌ خدا از مرضها در امان‌ و محفوظ‌ باشند مردم‌ آنها را به‌ جاي‌ خدا مي‌شناسند و از معرفت‌ خدا باز مي‌مانند.

و اما عامل‌ دوم‌ كه‌ موجبات‌ مرگ‌ و مرض‌ را فراهم‌ مي‌كند محروميت‌ مردم‌ از حاكميت‌ مطلق‌ خدا و اولياء خدا است‌. اگر انسان‌ها آن‌ چنان‌ كه‌ در خلقت‌ تسليم‌ خدا هستند و خدا است‌ كه‌ آنها را مي‌سازد و مي‌آفريند در نظام‌ و تربيت‌ و حكومت‌ هم‌ تسليم‌ خدا و اولياء خدا باشند مرگ‌ و مرض‌ و ساير مصيبت‌ها به‌ سراغشان‌ نمي‌آيد و در يك‌ زندگي‌ بهشتي‌ و آخرتي‌ قرار مي‌گيرند. وليكن‌ خود راي‌ و خود مختار در زندگي‌ خود مداخله‌ مي‌كنند. خدا و اولياء خدا را از مقام‌ مديريت‌ كنار مي‌زنند و در نتيجه‌ گرفتار اين‌ همه‌ مصيبت‌ها مي‌شوند و عاقبت‌ از دار دنيا مي‌روند. وليكن‌ زندگي‌ آخرت‌ كه‌ به‌ اراده‌ مستقيم‌ خدا و اولياء خدا داير مي‌شود و تمامي‌انسان‌ها در نظام‌ حكومتي‌ خدا قرار مي‌گيرند مرگ‌ و مرض‌ هم‌ از زندگي‌ آنها برداشته‌ مي‌شود، حيات‌ ابدي‌ و دائمي‌پيدا مي‌كنند. پس‌ در يك‌ دوره‌ موت‌ عمومي‌حاكم‌ بر افراد بشر است‌ كه‌ آن‌ را زندگي‌ دنيا مي‌نامند و در دوره‌ ديگر حيات‌ عمومي‌بر تمامي‌انسان‌ها حاكم‌ است‌ كه‌ آن‌ را زندگي‌ آخرت‌ مي‌نامند. خداوند مي‌فرمايد: اعلموا ان‌ الله‌ يحيي‌ الارض‌ بعد موتها

بدانيدكه‌ خداوند اين‌ زمين‌ را بعد از مردن‌ زنده‌ مي‌كند. مرگ‌ زمين‌ به‌ مرگ ‌انسان هاي ‌

‌زمين است‌. حيات‌ زمين‌ هم‌ مربوط‌ به‌ حيات‌ انسان‌هاي‌ زمين‌ است‌. زمين‌ بدون‌ انسان‌ مرده‌ است‌ و همراه‌ انسان‌ زنده‌ است‌. مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ اين‌ موت‌ عمومي‌پيش‌ از زندگي‌ آخرت‌ اختصاص‌ به‌ كره‌ زمين‌ ندارد. بلكه‌ اهل‌ زمين‌ و اهل‌ آسمان‌ها همه‌ با هم‌ پيش‌ از قيامت‌ مي‌ميرند. خداوند مي‌فرمايد:

و يوم‌ ينفخ‌ في‌ الصور فصعق‌ من‌ في‌ السموات‌ و من‌ في‌ الارض‌ الا من‌ شاءالله‌

يعني‌ روزي‌ كه‌ نفخ‌ صور شود، يعني‌ حكم‌ مرگ‌ انسان‌ها صادر شود هر كس‌ در زمين‌ باشد يا در آسمان‌ها مي‌ميرد مگر كساني‌ را كه‌ خدا بخواهد.

مرگ‌ اهل‌ زمين‌ يعني‌ مرگ‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌. مرگ‌ اهل‌ آسمان‌ هم‌ يعني‌ مرگ‌ انسان‌هاي‌ عوالم‌ آسمان‌. زيرا منظور از كلمه‌ سموات‌ كه‌ جمع‌ سماء است‌ ، عوالم‌ آبادي‌ است‌ در آسمان‌ كه‌ به‌ صورت‌ ستاره‌ نمايش‌ مي‌دهد. و آن‌ عوالم‌ آباد عالم‌هائي‌ است‌ كه‌ مانند زمين‌ انسان‌ها در آنجا زندگي‌ مي‌كنند. به‌ جز انسان‌ در زمين‌ و آسمان‌ مخلوق‌ ديگري‌ نيست‌ كه‌ عالم‌ و دانا باشد، در مكتب‌ خدا تربيت‌ شود، موت‌ و حيات‌ و يا دنيا و آخرت‌ براي‌ او مقدر شود. همين‌ انسان‌ است‌ كه‌ در پنجه‌ قدرت‌ خدا اين‌ همه‌ مقدرات‌ دارد. زندگي‌ خود را از صفر شروع‌ مي‌كند و در تقدير خدا تا بي‌نهايت‌ ادامه‌ دارد تا به‌ كمال‌ مطلق‌ برسد. غير از انسان‌ موجودات‌ ديگر از جمله‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و يا فرشتگان‌ در وضع‌ يكنواختي‌ زندگي‌ مي‌كنند. تكامل‌ و ترقي‌ ندارند. خلقت‌ آنها براي‌ انسان‌ است‌. مثلا فرشتگان‌ از ازل‌ تا به‌ ابد وضع‌ ثابتي‌ دارند. موت‌ و حيات‌ ندارند. اسباب‌ و ابزار دست‌ خدا هستند. مولي‌ اميرالمومنين‌ مي‌فرمايد آنها افراد مشخص‌ و معين‌ نيستند. بلكه‌ نور مطلقند. يك‌ حقيقت‌ بسيط‌ و يكنواختي‌ در سراسر عالم‌. اسباب‌ و ابزار دست‌ خدايند. مانند نيروي‌ برق‌ در صنايع‌ انساني‌. نيروي‌ برق‌ كارهاي‌ عقلائي‌ انجام‌ مي‌دهد. چراغها را روشن‌ مي‌كند. ماشين‌ آلالت‌ را مي‌چرخاند و مي‌گرداند. اين‌ همه‌ صنايع‌ مي‌سازد. وليكن‌ از خود اراده‌ و شعور ندارد. اسباب‌ و ابزار دست‌ انسان‌ است‌ كه‌ در استخدام‌ انسان‌ قرار مي‌گيرد. نورهاي‌ مجرد به‌ نام‌ فرشتگان‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ اسباب‌ دست‌ خدا هستند، به‌ وسيله‌ آن‌ گل‌ها و برگها را رنگ‌ آميزي‌ مي‌كند. حشرات‌ و حيوانات‌ را جان‌ مي‌دهد و يا جانشان‌ را مي‌گيرد و يا وسيله‌ مخابرات‌ بين‌ خدا و پيغمبران‌ هستند. مانند امواج‌ نوري‌ در اختيار انسان‌.

پس‌ اين‌ سرنوشت‌ موت‌ و حيات‌ و تحول‌ و تكامل‌ مخصوص‌ انسان‌ است‌. همين‌ انسان‌ است‌ كه‌ در پنجه‌ تقدير خدا اين‌ همه‌ تحولات‌ پيدا مي‌كند تا روزي‌ كه‌ به‌ علم‌ كامل‌ و قدرت‌ كامل‌ برسد، و خليفه‌ خدا شناخته‌ شود. به‌ همين‌ مناسبت‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ خداوند هر چه‌ هست‌ در زمين‌ و آسمان‌ در اختيار انسان‌ قرار مي‌دهد و انسان‌ را حاكم‌ بر ما سواي‌ خود مي‌كند. فرشتگاني‌ كه‌ در آن‌ لطافت‌ و نورانيت‌ هستند بايستي‌ انسان‌ را سجده‌ كنند، مسخر انسان‌ باشند چه‌ رسد به‌ ماديات‌ و ماده‌. پس‌ اين‌ مرگي‌ كه‌ خدا خبر مي‌دهد، مي‌فرمايد روزي‌ چنان‌ مقدر مي‌شود كه‌ تماي‌ انساني‌ زمين‌ و آسمان‌ها بميرند منظور انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ در زمين‌ و آسمان‌ها زندگي‌ مي‌كنند. اين‌ آيه‌ نشان‌ مي‌دهد كه‌ تقدير زندگي‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ و انسان‌هائي‌ كه‌ در آسمان‌ها زندگي‌ مي‌كنند يك‌ جور و يكنواخت‌ است‌. تحت‌ يك‌ برنامه‌ و يك‌ قاعده‌ و قانون‌ خلق‌ مي‌شوندو تربيت‌ مي‌شوند و دو دوره‌ زندگي‌ براي‌ آنها مقدر مي‌شود بنام‌ دنيا و آخرت‌. مانند دوره‌ كودكستان‌ پسران‌ و دختران‌ كه‌ در يك‌ نظام‌ قانوني‌ و تربيتي‌ هستند. انسان‌هائي‌ هم‌ كه‌ در آسمان‌ها زندگي‌ مي‌كنند مانند انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ در يك‌ سرنوشت‌ و يك‌ نظام‌ قرار گرفته‌اند. پس‌ اين‌ آيه‌ از موت‌ عمومي‌اهل‌ آسمان‌ها و زمين‌ خبر مي‌دهد و نشان‌ مي‌دهد كه‌ مانند شما انسان‌هاي‌ زمين‌ و سرنوشت‌ شما، انسان‌هائي‌ در آسمان‌ها طبق‌ همين‌ تقدير و سرنوشت‌ زندگي‌ مي‌كنند. مانند شما دنيا و آخرت‌ دارند و مانند شما دين‌ و قانون‌ و كتاب‌ آسماني‌ و پيغمبران‌ و مربيان‌ ديگر.

فصل‌ « 27»

يكنواختي‌ خلايق‌ در خلقت‌ و دليل‌ يكنواختي‌ نظام‌ خلقت‌ و تربيت‌ در همه‌ جاي‌ عالم‌

در اين‌ جا آياتي‌ داريم‌ كه‌ ابتدا از موت‌ عمومي‌اهل‌ زمين‌ وآسمان‌ خبر مي‌دهد مانند آيه‌:

و يوم‌ ينفخ‌ في‌ الصور فصعق‌ من‌ في‌ السموات‌ و من‌ في‌الارض‌ الا من‌ شاء الله‌ ثم‌ نفخ‌ فيه‌ اخري‌ فاذا هم‌ قيام‌ ينظرون‌ ( زمر آيه‌ 68)

اين‌ آيه‌ ابتدا از موت‌ عمومي‌انسان‌هاي‌ زمين‌ و آسمان‌ خبر مي‌دهد و بعد از موت‌ عمومي‌از حيات‌ عمومي‌اهل‌ آسمان‌ و زمين‌ خبر مي‌دهد. در قسمت‌ اول‌ آيه‌ مي‌فرمايد روزي‌ كه‌ نفخه‌ مرگ‌ و فرمان‌ مرگ‌ صادر مي‌شود تمامي‌انسان‌هائي‌ كه‌ در آسمان‌ها و يا در زمين‌ هستند مي‌ميرند. مگر كساني‌ را كه‌ خدا بخواهد. در اين‌ قسمت‌ عده‌اي‌ را از موت‌ عمومي‌استثنا مي‌كند. مي‌گويد هر كه‌ باشد در آسمان‌ها و زمين‌ها مي‌ميرد مگر كساني‌ را كه‌ خدا بخواهد. يعني‌ آنهائي‌ را كه‌ خدا بخواهد نمي‌ميرند. در آيه‌ ديگر سوره‌ اسري‌ هم‌ كه‌ پيش‌ از قيام‌ قيامت‌ است‌ مي‌فرمايد شهري‌ و دهي‌ بر روي‌ زمين‌ باقي‌ نمي‌ماند مگر اين‌ كه‌ ما آنها را هلاك‌ مي‌كنيم‌ يا به‌ سخت‌ترين‌ عذاب‌ مبتلا مي‌نمائيم‌. در اين‌ آيه‌ هم‌ كه‌ مربوط‌ به‌ مقدمه‌ قيامت‌ است‌ و بعد از اين‌ حادثه‌ قيامت‌ واقع‌ مي‌شود خداوند خبر مي‌دهد كه‌ عده‌اي‌ كشته‌ مي‌شوند و عده‌اي‌ مي‌ميرند و عده‌اي‌ در سخت‌ ترين‌ عذاب‌ قرار مي‌گيرند. پس‌ عده‌اي‌ كه‌ در سخت‌ترين‌ عذاب‌ قرار مي‌گيرند مرگ‌ ندارند. در تفسير همين‌ آيه‌ كه‌ نشان‌ مي‌دهد قيام‌ امام‌ زمان‌ قيامت‌ است‌ حديث‌ از امام‌ وارد شده‌ كه‌ مي‌فرمايند پيش‌ از قيام‌ امام‌ زمان‌ يك‌ حادثه‌ جنگ‌ جهاني‌ آتشين‌ واقع‌ مي‌شود كه‌ يك‌ سوم‌ از مردم‌ كشته‌ مي‌شوند و يك‌ سوم‌ مي‌ميرند و آن‌ يك‌ سوم‌ ديگر گرفتار عذاب‌ سختي‌ مي‌شوند و مي‌فرمايد آن‌ يك‌ سوم‌ شيعيان‌ ما آل‌ محمد(ص‌) هستند. به‌ شنونده‌ مي‌گويد: اما تحبون‌ ان‌ تكونون‌ من‌ الثلث‌ الباقي‌

آيا شما دوستان‌ ما دوست‌ نداريد آن‌ يك‌ سوم‌ باقيمانده‌ باشيد كه‌ تحويل‌ امام‌ قائم‌ داده‌ مي‌شويد. پس‌ اين‌ دو آيه‌ شريفه‌ دو مطلب‌ مهم‌ را به‌ ما مي‌آموزد، اول‌ اين‌ كه‌ همين‌ موتي‌ كه‌ براي‌ اهل‌ زمين‌ مقدر است‌ براي‌ انسان‌هائي‌ هم‌ كه‌ در آسمان‌ها زندگي‌ مي‌كنند مقدر است‌. و مطلب‌ دوم‌ اين‌ كه‌ موت‌ انسان‌ها چه‌ در زمين‌ و چه‌ در آسمان‌ها عموميت‌ ندارد كه‌ تمامي‌انسان‌ها بميرند. انسان‌هائي‌ مي‌ميرند كه‌ در وضع‌ زندگي‌ دنيا قرار گرفته‌اند پيش‌ از ظهور امام‌ زمان‌. وليكن‌ به‌ محض‌ ظهور امام‌ زمان‌ كه‌ قيامت‌ ‌ واقع‌ مي‌شود انسان‌هائي‌ كه‌ تحويل‌ آن‌ حضرت‌ مي‌شوند مرگ‌ و مرض‌ ندارند. زيرا آنها از شرايط‌ زندگي‌ دنيائي‌ كه‌ توام‌ با مرگ‌ و مرض‌ است‌ نجات‌ پيدا كرده‌اندو در شرائط‌ زندگي‌ آخرتي‌ كه‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ است‌ قرار گرفته‌اند. و در قيام‌ آن‌ حضرت‌ كه‌ زندگي‌ آخرت‌ است‌ مرگ‌ و مرض‌ وجود ندارد. پس‌ اين‌ دو آيه‌ شريفه‌ از موت‌ عمومي‌اهل‌ زمين‌ و آسمان‌ها خبر مي‌دهد و گفته‌ شد كه‌ مرگ‌ و مرض‌ از لوازم‌ زندگي‌ انسان‌ در دنيا است‌. به‌ جزانسان‌ موجودات‌ ديگر مخصوصا جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ ديگر مرگ‌ و مرض‌ ندارند. زيرا مرگ‌ آنها به‌ تبعيت‌ مرگ‌ انسان‌ در زندگي‌ دنيا قرار مي‌گيرد، و وقتي‌ كه‌ وارد زندگي‌ آخرت‌ مي‌شوند مرگ‌ و مرض‌ براي‌ انسان‌ و غير انسان‌ مفهوم‌ ومعنايي‌ ندارد.

و اما آياتي‌ كه‌ از حيات‌ عمومي‌اهل‌ آسمان‌ها و زمين‌ خبر مي‌دهد يكي‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد:

يوم‌ تبدل‌ الارض‌ غير الارض‌ و السموات‌ و برزوالله‌ الواحد القهار......

يعني‌ آن‌ روز كه‌ قيام‌ الهي‌ واقع‌ مي‌شود و سلطنت‌ الهي‌ بر تمامي‌عالم‌ها و آدم‌ها ظاهر مي‌شود تمامي‌انسان‌ها كه‌ از دنيا رفته‌اند زنده‌ مي‌شوند. همه‌ در برابر خداي‌ يگانه‌ قهار ظاهر و بارز مي‌گردند. در برابر خدا در شدت‌ خضوع‌ و خشوع‌ قرار مي‌گيرند. همه‌ سر به‌ پايين‌ و خجالت‌ زده‌اند و دلهاي‌ آنها در نگراني‌ و اضطراب‌ است‌. پس‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ از حيات‌ دوم‌ انسان‌ها خبر مي‌دهد اختصاص‌ به‌ جمعيت‌ كره‌ زمين‌ ندارد. زيرا مي‌گويد هر كه‌ هست‌ در آسمان‌ها و زمين‌ها بروز مي‌كند و ظاهر مي‌شود همه‌ در برابر عظمت‌ خدا سرافكنده‌ و خجالت‌ زده‌اند. در نگراني‌ و اضطراب‌ كامل‌ قرار مي‌گيرند از اين‌ كه‌ نمي‌دانند سرنوشتشان‌ در زندگي‌ آخرت‌ به‌ كجا مي‌انجامد. و باز آيه‌ ديگري‌ كه‌ از حيات‌ عمومي‌اهل‌ آسمان‌ها و زمين‌ها خبر مي‌دهد اين‌ آيه‌ سوره‌ شوري‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد:

و لله‌ خلق‌ السموات‌ و الارض‌ و ما بث‌ فيهما من‌ دابه‌ و هو علي‌ جمعهم‌ اذا يشاء قدير (شوري‌ -29)

يعني‌ آفرينش‌ زمين‌ها و آسمان‌ها و تمامي‌جنبندگاني‌ كه‌ در زمين‌ها و آسمان‌ها هستند مخصوص‌ خداوند متعال‌ است‌ و اگر خدا بخواهد آنها را روزي‌ با يكديگر محشور خواهد كرد. بديهي‌ است‌ كه‌ اجتماع‌ مطلوب‌ و يا حشر انسان‌ها با انسان‌هاي‌ مانند خود مطلوب‌ است‌ وليكن‌ حشر انسان‌ها با حيوانات‌ و يا حشر حيوانات‌ با يكديگر مفهوم‌ و معنائي‌ ندارد كه‌ كسي‌ بگويد جنبندگان‌ آسمان‌ها حيوانند و جنبندگان‌ زمين‌ انسان‌ هستند. پس‌ خدا حيواناتي‌ را كه‌ در آسمان‌ها زندگي‌ مي‌كنند با انسان‌هائي‌ كه‌ در زمين‌ زندگي‌ مي‌كنند محشور مي‌كند. يا كسي‌ بگويد منظور از جنبندگان‌ آسمان‌ها فرشتگان‌ هستند كه‌ بعد از مرگ‌ زنده‌ مي‌شوند و ان‌ فرشتگاني‌ كه‌ در آسمانند خداوند با انسان‌هائي‌ كه‌ در زمين‌ هستند محشور مي‌كند. اولا كلمه‌ دابه‌ بر فرشتگان‌ قابل‌ اطلاق‌ نيست‌ زيرا فرشتگان‌ يك‌ حقيقت‌ بحت‌ و بسيط‌ و نا مشخص‌ از يكديگر هستند كه‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ (ع‌) مي‌گويد افراد نيستند بلكه‌ اطوارند. و ديگر اين‌ كه‌ حشر فرشتگان‌ با انسان‌ها معنا ندارد. فرشتگان‌ نيروهاي‌ مجردند در اختيار خدا و امام‌ زمان‌، اسباب‌ و ابزار آفرينندگي‌ هستند. پس‌ به‌ دليل‌ همين‌ كلمه‌ دابه‌ كه‌ از جنبندگان‌ خبر مي‌دهد و فرشتگان‌ جنبنده‌ نيستند و به‌ دليل‌ جمله‌ و هو علي‌ جمعهم‌ اذا يشاء قدير نشان‌ مي‌دهد كه‌ جنبندگان‌ آسمان‌ها انسان‌هائي‌ هستند كه‌ در عوالم‌ ميان‌ ستارگان‌ زندگي‌ مي‌كنند. آنها مانند ما زميني‌ دارند و در شعاع‌ خورشيدي‌ مانند خورشيد و ماه‌ اهل‌ زمين‌ قرار گرفته‌اند و در همين‌ شرائطي‌ كه‌ ما زندگي‌ مي‌كنيم‌ آنها هم‌ زندگي‌ مي‌كنند. مانند ما انسان‌هاي‌ زمين‌ موت‌ و حيات‌ و دنيا و آخرت‌ دارند. روزي‌ كه‌ سلطنت‌ جهاني‌ الهي‌ براي‌ اهل‌

زمين‌ها و آسمان‌ها داير مي‌شود خداوند اهل‌ زمين‌ را به‌ اهل‌ آسمان‌ مربوط‌ مي‌كند.

اين‌ چند آيه‌ به‌ ضميمه‌ اخبار و احاديث‌ زيادي‌ كه‌ در كتاب‌ جلد چهارده‌ بحار قديم‌ ثبت‌ شده‌ است‌ كه‌ ائمه‌ مي‌فرمايند خداوند ميليون‌ ميليون‌ عالم‌ و آدم‌ آفريده‌ و ما انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ يكي‌ از آن‌ عالم‌ها و آدم‌ها هستيم‌، همه‌ اين‌ها با هم‌ به‌ ضميمه‌ آياتي‌ كه‌ خداوند خود را پادشاه‌ آسمان‌ها و زمين‌ها معرفي‌ مي‌كند و اين‌ پادشاهي‌ مفهوم‌ و معنايي‌ ندارد به‌ جزپادشاهي‌ بر انسان‌ها ، و آيات‌ ديگري‌ مانند:

يسبح‌ لله‌ من‌ في‌ السموات‌ و من‌ في‌ الارض‌

و امثال‌ آنها تمامي‌اين‌ها برهاني‌ است‌ قاطع‌ بر اثبات‌ اين‌ حقيقت‌ كه‌ اولا مانند اين‌ عالم‌ ما و كره‌ زمين‌ ميليون‌ها عالم‌ وآدم‌ در فضاي‌ ستارگان‌ زندگي‌ مي‌كنند و آنها نيز در موت‌ و حيات‌ دنيا و آخرت‌ سرنوشتي‌ مانند سرنوشت‌ ما دارند. زيرا خداوند خبر مي‌دهد كه‌ قيامت‌ براي‌ اهل‌ زمين‌ و اهل‌ آسمان‌ها واقع‌ مي‌شود. تمامي‌انسان‌هائي‌ كه‌ در آسمان‌ها و زمين‌ها هستند به‌ جزكساني‌ كه‌ خدا بخواهد مي‌ميرند و بعد از ظهور زندگي‌ آخرت‌ تمامي‌انسان‌هائي‌ كه‌ در زمين‌ها و آسمان‌ها هستند زنده‌ مي‌شوند. همه‌ در حكومت‌ و سلطنت‌ خدا و اولياء خدا قرار مي‌گيرند و خدا روزي‌ اهل‌ آسمان‌ را با اهل‌ زمين‌ محشور و مربوط‌ خواهد ساخت‌. و باز در تفسير اين‌ آيات‌ احاديث‌ صريح‌ و صحيحي‌ داريم‌ كه‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ در حكومت‌ خود اهل‌ زمين‌ را به‌ آسمان‌ها مي‌برد و آنها را در فضاي‌ آسمان‌ها سير مي‌دهد و هنگام‌ اين‌ سفر فضائي‌ منادي‌ آن‌ حضرت‌ به‌ مردم‌ مي‌گويد كه‌ در اين‌ مسافرت‌ها كسي‌ آب‌ و غذا با خود بر ندارد. زيرا به‌ هر جا بروند آن‌ چه‌ بخواهند با اراده‌ اعجازي‌ امام‌ زمان‌ برايشان‌ حاضر مي‌شود. و برهان‌ ديگر اين‌ كه‌ امام‌ زمان‌ در زماني‌ ظاهر مي‌شود كه‌ آن‌ همه‌ صنايع‌ و اختراعات‌ پيدا شده‌ و شرق‌ و غرب‌ اهل‌ عالم‌ در يك‌ شهر بزرگ‌ جهاني‌ قرار گرفته‌اند. به‌ يكديگر محشور و مربوطند و سفينه‌هائي‌ ساخته‌اند كه‌ خود را به‌ آسمان‌ها و فضاها برسانند. امام‌ زمان‌ زندگي‌ چنين‌ مردمي‌را چگونه‌ اداره‌ خواهد كرد. آيا آنها را به‌ قهقرا بر مي‌گرداند مانند روزگار قديم‌ يا در همين‌ وضعي‌ كه‌ هستند قرار مي‌دهد و با همين‌ سفينه‌ها سفر مي‌كند و يا وضعي‌ بهتر و بالاتر . بديهي‌ است‌ كه‌ بر گشت‌ به‌ قهقرا غلط‌ است‌ هرگز دين‌ها و اولياء خدا مردم‌ را به‌ عقب‌ بر نمي‌گردانند. افكار مترقي‌ آنها و يا صنايع‌ پيشرفته‌ آنها را از آنها نمي‌گيرند و علاوه‌ به‌ حكم‌ يد الله‌ فوق‌ ايديهم‌

درهر زماني‌ كه‌ اولياء خدا ظاهر شده‌اند و با مردم‌ زمان‌ خود مبارزه‌ داشته‌اند قدرتي‌ فوق‌ قدرت‌ آنها و صنايعي‌ فوق‌ صنايع‌ آنها ظاهر كرده‌اند. پس‌ درست‌ نيست‌ كه‌ امام‌ زمان‌ از همين‌ صنايع‌ موجود زمان‌ استفاده‌ كند و خود را رهين‌ منت‌ قدرت‌هاي‌ كفر و ستم‌ نمايد. بلكه‌ به‌ حكم‌ يد الله‌ فوق‌ ايديهم‌ صنايعي‌ بالاتر مي‌آورد كه‌ همان‌ نيروي‌ اعجاز است‌. رقم‌ رنج‌ و زحمت‌ مردم‌ را به‌ صفر تنزل‌ مي‌دهد و رقم‌ موفقيت‌ و بهره‌برداري‌ آنها را تا بي‌نهايت‌ بالا مي‌برد. صنايع‌ طبيعي‌ را خاتمه‌ مي‌دهد و صنايع‌ اعجازي‌ به‌ وجود مي‌آورد.

بعضي‌ها در تفسير آياتي‌ كه‌ از موت‌ عمومي‌اهل‌ زمين‌ و آسمان‌ خبر مي‌دهد مي‌گويند منظور اهل‌ زمين‌ انسان‌ها هستند و منظور از اهل‌ آسمان‌ فرشتگانند. تا جائي‌ كه‌ مي‌گويند جبرائيل‌ و عزرائيل‌ و ميكائيل‌ و اسرافيل‌ كه‌ فرشتگان‌ مقرب‌ خدا هستند آنها هم‌ مي‌ميرند. در اين‌ موقع‌ كه‌ كسي‌ به‌ جزخدا باقي‌ نمانده‌ است‌ خداوند صدا مي‌زند: لمن‌ الملك‌ اليوم‌

امروز پادشاهي‌ مال‌ چه‌ كسي‌ است‌. و چون‌ كسي‌ نيست‌ كه‌ جواب‌ خدا را بدهد و همه‌ آفرينندگان‌ مرده‌اند خداوند خودش‌ جواب‌ خود را مي‌دهد و مي‌گويد: لله‌ الواحد القهار

يعني‌ پادشاهي‌ امروز مخصوص‌ خداوند واحد و قاهر است‌. در جواب‌ كساني‌ كه‌ مي‌گويند تمامي‌كائنات‌ مي‌ميرند و به‌ وضعيت‌ پيش‌ از آفرينش‌ برمي‌گردند و ديگر كسي‌ و يا چيزي‌ جز خدا نيست‌ كه‌ خدا او را طرف‌ خطاب‌ قرار مي‌دهد و بگويد لمن‌ الملك‌، خداوند خودش‌ جواب‌ خودش‌ را مي‌دهد، مي‌گويد لله‌ الواحد القهار ، به‌ آنها مي‌گوئيم‌ اولا خداوند لمن‌ الملك‌ مي‌گويد و نه‌ لمن‌ الحيوه‌، ملك‌ به‌ معناي‌ پادشاهي‌ است‌ . نظر به‌ اين‌ كه‌ در دوران‌ پيش‌ از قيامت‌ و در زندگي‌ دنيا انسان‌ها در رياست‌ و پادشاهي‌ با خدا مبارزه‌ و معارضه‌ دارند، خود را سلطان‌ مي‌دانند، ادعاي‌ پادشاهي‌ مي‌كنند و با مامورين‌ خدا كه‌ پيغمبران‌ هستند مي‌جنگند، وليكن‌ درزندگي‌ آخرت‌ كه‌ پادشاهان‌ و همه‌ حكومتها مرده‌اند بعدا زنده‌ شده‌اند، خداوند به‌ انسان‌هاي‌ مدعي‌ سلطنت‌ و حكومت‌ كه‌ در پنجه‌ قدرت‌ خدا هستند مي‌گويد: لمن‌ الملك‌

يعني‌ امروز چه‌ كسي‌ پادشاه‌ است‌، و پادشاهي‌ مال‌ كيست‌. البته‌ در آن‌ زمان‌ كه‌ همه‌ در پنجه‌ قدرت‌ خدا هستند و سلاطين‌ بعد از مردن‌ زنده‌ شده‌اند، همه‌ اعتراف‌ مي‌كنند كه‌ پادشاهي‌ مخصوص‌ خداي‌ واحد قهار است‌. اگر چنان‌ باشد كه‌ تمام‌ موجودات‌ مرده‌ باشند و فقط‌ خدا زنده‌ باشد بايستي‌ خدا بگويد لمن‌ الحيوه‌. يعني‌ حالا چه‌ كسي‌ زنده‌ است‌، تا كسي‌ نباشد كه‌ جواب‌ بدهد و خدا خودش‌ بگويد فقط‌ من‌ زنده‌ هستم‌. لمن‌ الملك‌ را در برابر كساني‌ مي‌گويند كه‌ ادعاي‌ پادشاهي‌ داشته‌اند و پادشاهي‌ كرده‌اند و اكنون‌ در پنجه‌ قدرت‌ خدا قرار گرفته‌اند و پادشاهي‌ اختصاص‌ به‌ خدا و اولياء خدا پيدا كرده‌ است‌. اين‌ آيه‌ شريفه‌ تفسير آيه‌ ديگري‌ در سوره‌ انفطار است‌. كه‌ در اخر سوره‌ خدا مي‌فرمايد:

يوم‌ لا يملك‌ نفس‌ لنفس‌ شيا و الامر يومئذ لله‌

يعني‌ آن‌ روز اختيارات‌ ازتمامي‌انسان‌ها سلب‌ مي‌شود. مانند دنيا نيست‌كه‌ اختيار فرزندان‌ به‌ دست‌ پدران‌ يا اختيار مردم‌ به‌ دست‌ سلطان‌ و اختيار فقير به‌ دست‌ غني‌ باشد. آنروز همه‌ دست‌ خالي‌ بدون‌ مايه‌ و سرمايه‌ در برابر خدا ايستاده‌اند. سلطان‌ مطلق‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايد: والامر يومئذ لله‌

يعني‌ فرماندهي‌ مخصوص‌ خداوند متعال‌ است‌. اگر فرمانبر نباشد خدا كجا و بر چه‌ كسي‌ فرمانده‌ مي‌شودو يا اگر بندگان‌ و رعيتها نباشند خدا كجا و بر چه‌ كسي‌ سلطنت‌ پيدا مي‌كند. در زندگي‌ دنيا هر كسي‌ خود راي‌ و خود مختار فعاليت‌ مي‌كند و بسياري‌ از مردم‌ ادعاي‌ رياست‌ و پادشاهي‌ دارند. وليكن‌ در زندگي‌ آخرت‌ همه‌ كس‌ از اولين‌ و آخرين‌ تسليم‌ قدرت‌ خدا هستند و خدا پادشاهي‌ مي‌كند. كه‌ در سوره‌ حمد مي‌گويد:

ملك‌ يوم‌ الدين‌ يعني‌ خدا پادشاه‌ روز جزا است‌.

در مورد فرشتگان‌ نيز به‌ آنها مي‌گوئيم‌ اولا فرشتگان‌ با تعريف‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ نور بسيط‌ و مجردند كه‌ يكنواخت‌ ظاهر و باطن‌ آفرينش‌ را فرا گرفته‌اند. افرادي‌ نيستند كه‌ از يكديگر جدا و مشخص‌ باشند تا بگوئيم‌ آن‌ شمايل‌ زيبا و قد و بالا جبرائيل‌ است‌ و يا آن‌ شمايل‌ خشك‌ و خشن‌ و غضبناك‌ عزرائيل‌ است‌ و آن‌ ديگر فرشته‌ ديگر. نور مجردي‌ كه‌ ظاهر و باطن‌ آسمان‌ها و زمين‌ها را فرا گرفته‌ خداوند با نفخ‌ آن‌ نور مجرد و يا روح‌ مجرد به‌ اجسام‌ و مواد عالم‌ حيات‌ و حركت‌ مي‌دهد. يك‌ چنين‌ حقيقتي‌ بسيط‌ و مجرد كه‌ به‌ وسيله‌ آن‌ عالم‌ اجسام‌ حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌كند چيزي‌ نيست‌ كه‌ در ذات‌ خود عالم‌ و دانا باشد و يا حيات‌ ذاتي‌ و وجودي‌ داشته‌ باشد. روح‌ مجرد و يا نور مجرد در دل‌ اجسام‌ عالم‌ حيات‌ به‌ وجود مي‌آورد و خودش‌ حيات‌ نيست‌. اجسام‌ عالم‌ را به‌ حركت‌ در مي‌اورد وليكن‌ خودش‌ حركت‌ نيست‌ و حركت‌ ندارد. همين‌ طور در فضاي‌ مواد و اجسام‌ عالم‌ روشنائي‌ به‌ وجود مي‌آورد وليكن‌ خودش‌ روشنائي‌ نسيت‌. زيرا همه‌ اين‌ آثار مانند موت‌ و حيات‌ و سكون‌ و حركت‌ و نور و ظلمت‌ آثار تركيبي‌ دو اصل‌ نور و ماده‌ با يكديگر است‌. حيات‌ و حركت‌ خاصيت‌ تركيب‌ روح‌ و جسم‌ با يكديگر است‌. نه‌ جسم‌ به‌ خودي‌ خود حيات‌ ذاتي‌ دارد و نه‌ هم‌ روح‌ و نور و نيرو به‌ خودي‌ خود حيات‌ و حركت‌ هستند. بلكه‌ اين‌ دو با يكديگر تركيب‌ مي‌شوند و از تركيب‌ آنها با يكديگر اين‌ همه‌ آثار پيدا مي‌شود. و ما مي‌دانيم‌ كه‌ خاصيت‌ تركيبي‌ در اجزاء مركب‌ نيست‌. اگر خاصيت‌هاي‌ تركيبي‌ در اجزاء مركب‌ وجود داشته‌ باشد احتياج‌ به‌ تركيب‌ اجزاء مركب‌ با يكديگر نيست‌. مانند نيروي‌ برق‌ كه‌ در ماشين‌ آلات‌ حركت‌ به‌ وجود مي‌آورد. نه‌ برق‌ به‌ تنهائي‌ حركت‌ است‌ و نه‌ هم‌ ماشين‌ آلات‌ برقي‌ به‌ تنهائي‌ حركت‌ و يا روشنائي‌ هستند. بلكه‌ بعد از تركيب‌ با يكديگر خاصيت‌ تركيبي‌ آنها با يكديگر حيات‌ و حركت‌ است‌. اين‌ جمله‌ شريفه‌ در قرآن‌ كه‌ خدا مي‌فرمايد: يخرج‌ الحي‌ من‌ الميت‌ و يخرج‌ الميت‌ من‌ الحي‌

برهان‌ همين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ حيات‌ و روح‌ و حركت‌ در عالم‌ خلقت‌ خاصيت‌ تركيبي‌ اصول‌ آفرينش‌ با يكديگر است‌. يعني‌ اين‌ اصول‌ به‌ تنهائي‌ ميت‌اند از تركيب‌ آنها با يكديگر حيات‌ پيدا مي‌شود تا مصداق‌ كامل‌ يخرج‌ الحي‌ من‌ الميت‌ باشند. و باز خداوند متعال‌ اين‌ تركيب‌ را كه‌ از آن‌ حيات‌ پيدا شده‌ به‌ هم‌ مي‌زند و آن‌ دو اصلي‌ كه‌ از تركيب‌ آنها حيات‌ پيدا شده‌ است‌ از يكديگر جدا مي‌كنند در نتيجه‌ موجود زنده‌ به‌ موت‌ بر مي‌گردد تا مصداق‌

كامل‌ يخرج‌ الميت‌ من‌ الحي‌ باشد.

فرشتگان‌ كه‌ همان‌ انوار مجرد هستند مانند انسان‌ و حيوان‌، يك‌ موجودات‌ تركيبي‌ نيستند تا خداوند آن‌ تركيب‌ را به‌ هم‌ بزند و آنها را به‌ موت‌ بر گرداند. بلكه‌ آنها نور مطلق‌ و روح‌ مجردند و اگر خاصيتي‌ دارند خاصيت‌ ذاتي‌ آنها است‌. كه‌ آن‌ خاصيت‌ ذاتي‌ هم‌ در تركيب‌ بروز و ظهور مي‌كند. پس‌ مرگ‌ فرشتگان‌ به‌ معناي‌ اين‌ نيست‌ كه‌ خداوند روح‌ را از روح‌ بگيرد و نور را از نور سلب‌ كند و يا جسمانيت‌ را از جسم‌ بگيرد و يك‌ چنين‌ اعمالي‌ كه‌ ذات‌ و حقيقت‌ چيزي‌ را از ذات‌ و حقيقت‌ آن‌ چيز بگيرند محال‌ است‌. هميشه‌ سلب‌ و اثبات‌ روي‌ شي‌ء و اشخاصي‌ واقع‌ مي‌شود كه‌ با تركيب‌ از اجزاء مختلف‌ خاصيتي‌ پيدا كرده‌ باشند و باز با سلب‌ تركيب‌ آن‌ خاصيت‌ مرتفع‌ شود. مثلا به‌ فضاي‌ تاريك‌ نورانيت‌ بدهند و باز آن‌ روشني‌ را از فضاي‌ تاريك‌ برطرف‌ سازند. فضاي‌ تاريك‌ كه‌ به‌ خودي‌ خود تاريك‌ است‌ و يا نور و روشنائي‌ كه‌ به‌ ذات‌ خود نورانيت‌ دارد، وقتي‌ كه‌ اين‌ روشنائي‌ را در فضاي‌ تاريك‌ اثبات‌ كنند مانند تابش‌ خورشيد در هواي‌ كره‌ زمين‌، روشنائي‌ در فضاي‌ تاريك‌ اثبات‌ مي‌شود. و به‌ همان‌ دليل‌ كه‌ اثبات‌ شده‌ است‌ قابل‌ سلب‌ است‌. يعني‌ روشنائي‌ به‌ فضاي‌ تاريك‌ مي‌دهند و باز آن‌ روشنائي‌ را مي‌گيرند. در نتيجه‌ روشنائي‌ كه‌ اثبات‌ شده‌ است‌ سلب‌ مي‌شود. وليكن‌ آيا ممكن‌ است‌ تاريكي‌ را از تاريكي‌ بگيرند و يا روشنائي‌ را از روشنائي‌ سلب‌ كنند. البته‌ محال‌ است‌. زيرا هيچ‌ ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌. بلكه‌ سلب‌ و اثبات‌ همه‌ جا روي‌ شيئي‌ واقع‌ مي‌شود كه‌ از دو اصل‌ با يكديگر تر كيب‌ شده‌ باشند. مثلا پارچه‌اي‌ را كه‌ فاقد رنگ‌ است‌ رنگين‌ مي‌كنند. همان‌ رنگي‌ كه‌ به‌ پارچه‌ داده‌اند از آن‌ سلب‌ مي‌كنند. وليكن‌ آيا ممكن‌ است‌ كه‌ رنگ‌ را از رنگ‌ بگيرند و يا پارچه‌ فاقد رنگ‌ را از جنسيت‌ خود سلب‌ كنند.

فرشتگان‌ مانند انسان‌ها و حيوانات‌ يك‌ موجودات‌ تركيبي‌ نيستند كه‌ خداوند هيولائي‌ بنام‌ جبرائيل‌ بسازد و به‌ آن‌ حيات‌ بدهد و او را زنده‌ كند، و باز حيات‌ را از آن‌ هيولا بگيرد و آن‌ را بميراند. با اين‌ حساب‌ موت‌ و حيات‌ خاصيت‌ وجودي‌ اجسام‌ و ابداني‌ است‌ كه‌ از دو اصل‌ بدون‌ حيات‌ با يكديگر تر كيب‌ شده‌اند. و آن‌ دو اصل‌ ماده‌ و نيرو و يا جسم‌ و روح‌ و يا ظلمت‌ و روشنائي‌ است‌. خداوند روحي‌ كه‌ با آن‌ ذرات‌ ماده‌ با يكديگر اتصال‌ پيدا كرده‌ است‌ و از اين‌ اتصال‌ جسمي‌به‌ وجود آمده‌ است‌ آن‌ روح‌ استمساك‌ را از اجسام‌ مي‌گيرد و بعد از سلب‌ روح‌ استمساك‌ آن‌ مواد متصل‌ به‌ يكديگر متلاشي‌ مي‌شوند. به‌ صورت‌ پودري‌ سياه‌ ظاهر مي‌گردند. و همچنين‌ روح‌ استمساك‌ و روح‌ نباتي‌ را از نباتات‌ و درخت‌ها مي‌گيرد. نباتات‌ مي‌ميرند و به‌ تعبير ديگري‌ مي‌خشكند به‌ عالم‌ خاك‌ برمي‌گردند. به‌ همين‌ كيفيت‌ روح‌ حيواني‌ و انساني‌ را هم‌ از جسم‌ انسان‌ها و حيوانات‌ مي‌گيرد آنها هم‌ به‌ عالم‌ خاك‌ بر مي‌گردند و متلاشي‌ مي‌شوند. موت‌ و حيات‌ كه‌ اثر تركيبي‌ دو اصل‌ با يكديگر است‌ در موجودات‌ غير مركب‌ مانند ذات‌ خداوند متعال‌ و يا روح‌ مجرد و يا ماده‌ به‌ تنهايي‌ قابل‌ ظهور نيست‌.

پس‌ نيازي‌ نيست‌ كه‌ فرشتگان‌ بميرند. فرشتگان‌ عامل‌ حياتنند نه‌ اين‌ كه‌ خود آنها زنده‌ باشند. مانند نيروي‌ برق‌ كه‌ عامل‌ حركت‌ است‌. نه‌ اين‌ كه‌ خودش‌ حركت‌ باشد. با اين‌ مقدمات‌ موت‌ و حيات‌ مخصوص‌ انسان‌ و حيوان‌ است‌. و حكمت‌ موت‌ و حيات‌ هم‌ در باره‌ انسان‌ها جريان‌ پيدا مي‌كند. زيرا پيدايش‌ موت‌ و حيات‌ در وجود انسان‌ از عوامل‌ بزرگ‌ تعليم‌ و تربيت‌ است‌. خداوند براي‌ اين‌ كه‌ سر حيات‌ را به‌ انسان‌ بفهماند و ارزش‌ حيات‌ را به‌ او بياموزد او را زنده‌ مي‌كند و بعد او را مي‌ميراند و در مرتبه‌ سوم‌ او را زنده‌ مي‌كند تا با ظهور حالات‌ مختلف‌ انسان‌ها به‌ سر حيات‌ آگاهي‌ پيدا كنند و قدر حيات‌ و زندگي‌ را بدانند زيرا معروف‌ است‌ كه‌ هر نعمتي‌ با ضد نعمت‌ شناخته‌ مي‌شود. سلامتي‌ با ضد سلامتي‌ كه‌ مرض‌ باشد شناخته‌ مي‌شود و امنيت‌ با ضد امنيت‌ شناخته‌ مي‌شود و همين‌ طور نور با ظلمت‌. و اين‌ شناسايي‌ فقط‌ درباره‌ انسان‌ها قابل‌ اجرا است‌. زيرا فقط‌ انسان‌ها موجوداتي‌ هستند كه‌ براي‌ تعليم‌ و تربيت‌ و براي‌ رسيدن‌ به‌ معرفت‌ خلق‌ شده‌اند. و رسيدن‌ آنها به‌ هدف‌ علم‌ و دانش‌ و معرفت‌ بر اين‌ حالات‌ مختلفي‌ كه‌ در باره‌ آنها جريان‌ پيدا مي‌كند توقف‌ دارد. پيدايش‌ حالات‌ مختلف‌ در وجود انسان‌ كه‌ خداوند هر نعمتي‌ را با ضد نعمت‌ ملازم‌ نموده‌ است‌ يگانه‌ عامل‌ پيدايش‌ معرفت‌ در وجود انسان‌ است‌. اگر انسان‌ها در حالات‌ يكنواختي‌ قرار گيرند و حادثه‌اي‌در وجود آنها و يا زندگي‌ آنها پيدا نشود مانند آب‌ها در يك‌ جا راكد مي‌مانند. از تكامل‌ و ترقي‌ محروم‌ مي‌شوند. مولي‌ امام‌ حسين‌ عليه‌ السلام‌ در دعاي‌ عرفه‌ خود مي‌فرمايد، خدايا مي‌دانم‌ مقصود تو از اين‌ همه‌ اختلافاتي‌ كه‌ در حالات‌ من‌ ايجاد مي‌كني‌ اين‌ است‌ كه‌ در پيدايش‌ هر حالتي‌ و حركتي‌ خود را به‌ من‌ معرفي‌ كني‌ تا مبادا جاهل‌ به‌ قدرت‌ و عظمت‌ تو بمانم‌ و به‌ معرفت‌ كامل‌ نرسم‌ . پس‌ حكمت‌ موت‌ و حيات‌ فقط‌ در باره‌ زندگي‌ انسان‌ها و زندگي‌ آنها قابل‌ ظهور است‌. جمادات‌ و نباتات‌ هم‌ اگر موت‌ و حياتي‌ دارند براي‌ تعليم‌ و تربيت‌ انسان‌ است‌. و ديگر اين‌ كه‌ دليل‌ موت‌ و حيات‌ انسان‌ها در زندگي‌ دنيا همين‌ است‌ كه‌ در نظام‌ تكامل‌ الهي‌ قرار نگرفته‌اند. خود راي‌ و خود مختار زندگي‌ مي‌كنند. اين‌ خود رائي‌ و خود مختاري‌ همان‌ طور كه‌ نظام‌ و امنيت‌ اجتماعي‌ را بر هم‌ مي‌زند و اين‌ امنيت‌ را تبديل‌ به‌ جنگ‌ و نزاع‌ مي‌كنند نظام‌ بدني‌ و مزاجي‌ را به‌ هم‌ مي‌زنند. يعني‌ مرگ‌ مولود خود رائي‌ و خود مختاري‌ انسان‌ در زندگي‌ دنيائي‌ است‌. نه‌ اين‌ كه‌ مرگ‌ نمونه‌ اعدام‌ باشد كه‌ خداوند انسان‌هائي‌ را كه‌ زنده‌ كرده‌ است‌ اعدام‌ كند. اگر انسان‌ها بتوانند نظام‌ مزاجي‌ و اجتماعي‌ خود را حفظ‌ كنند. همه‌ انسان‌ها در خدمت‌ به‌ يكديگر باشند نه‌ در خيانت‌ به‌ يكديگر مرگ‌ و مرض‌ و جنگ‌ و نزاع‌ از زندگي‌ آنها برطرف‌ مي‌شود. وليكن‌ يك‌ چنين‌ نظام‌ مزاجي‌ و اجتماعي‌ به‌ توسط‌ خود آنها قابل‌ ظهور نيست‌. قهرا در افراط‌ و تفريط‌ قرار مي‌گيرند. و از اين‌ افراط‌ و تفريط‌ نظام‌ مزاجي‌ و اجتماعي‌ آنها بهم‌ مي‌خورد، مرگ‌ و مرض‌ و يا جنگ‌ و نزاع‌ پيدا مي‌شود. امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ در تفسير آيه‌اي‌ از آيات‌ قرآن‌ كه‌ خداوند در آن‌ آيه‌ به‌ انسان‌ها مي‌گويد هر مصيبتي‌ سر شما مي‌آيد به‌ دست‌ خود شما پيدا مي‌شود مي‌فرمايد، مرگ‌ و مرضها به‌ وسيله‌ انسان‌ها براي‌ آنها پيدا مي‌شود نه‌ اين‌ كه‌ خداوند نعمت‌ حيات‌ و سلامتي‌ و يا امنيت‌ را از كسي‌ بگيرد.

پس‌ با اين‌ مقدمات‌ ثابت‌ است‌ كه‌ موت‌ و حيات‌ مخصوص‌ انسان‌ است‌. زندگي‌ آنها در دنيا توام‌ با مرگ‌ و مرض‌ است‌ وليكن‌ در زندگي‌ آخرت‌ كه‌ خود رائي‌ و خود مختاري‌ انسان‌ از بين‌ مي‌رود همه‌ كس‌ در نظام‌ كامل‌ الهي‌ قرار مي‌گيرند مرگ‌ و مرض‌ و جنگ‌ و نزاع‌ هم‌ از آنها برداشته‌ مي‌شود و در حيات‌ ابدي‌ قرار مي‌گيرند. خداوند مي‌فرمايد:

و ان‌ الدار الاخره‌ لهي‌ الحيوان‌ لو كانوا يعلمون‌

يعني‌ فقط‌ حيات‌ ابدي‌ منهاي‌ مرگ‌ و مرض‌ در زندگي‌ آخرت‌ پيدا مي‌شود و در زندگي‌ دنيا قابل‌ ظهور نيست‌. پس‌ اين‌ مرگ‌ عمومي‌كه‌ خداوند در آيات‌ قرآن‌ خبر مي‌دهد و مي‌فرمايد اهل‌ آسمان‌ها مانند اهل‌ زمين‌ مي‌ميرند و دو مرتبه‌ مي‌فرمايد اهل‌ زمين‌ مانند اهل‌ آسمان‌ يا اهل‌ آسمان‌ مانند اهل‌ زمين‌ در زندگي‌ آخرت‌ زنده‌ مي‌شوند مخصوص‌ انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ در زمين‌ و آسمان‌ها زندگي‌ مي‌كنند. با اين‌ مقدمات‌ ثابت‌ مي‌شود كه‌ ملك‌ خدا اختصاص‌ به‌ كره‌ زمين‌ و اختصاص‌ به‌ ما انسان‌هائي‌ كه‌ از نسل‌ آدم‌ و حوا هستيم‌ ندارد. بلكه‌ خداوند ميلياردها ميليارد عالم‌ و آدم‌ آفريده‌ و زمين‌ يكي‌ از آن‌ عالم‌ها به‌ حساب‌ مي‌آيد. تمامي‌اين‌ عالم‌ها و آدم‌ها بر اساس‌ يك‌ تقدير و يك‌ سرنوشت‌ زندگي‌ خود را اداره‌ مي‌كنند و ادامه‌ مي‌دهند تا روزي‌ كه‌ حيات‌ ابدي‌ جهاني‌ براي‌ همه‌ آنها داير شود.

فصل‌ « 28»

وحدت‌ سرنوشت‌ انسان‌ها و دليل‌ وحدت‌ سرنوشت‌ انسان‌ها در تمامي‌عوالم‌ آسمان‌ها و زمين‌ها

بر اساس‌ آياتي‌ كه‌ خوانده‌ و نوشته‌ شد كه‌ موت‌ انسان‌ها پيش‌ از قيامت‌ اختصاص‌ به‌ كره‌ زمين‌ ندارد بلكه‌ بر پايه‌ نص‌ قرآن‌ ميليون‌ها عالم‌ و آدم‌ در فضاي‌ ستارگان‌ هستند كه‌ مانند اهل‌ زمين‌ زندگي‌ مي‌كنند دنيا و آخرت‌ دارند و همچنين‌ در آيات‌ خوانده‌ شد كه‌ حيات‌ در قيامت‌ هم‌ اختصاص‌ به‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ ندارد بلكه‌ همه‌ عالم‌ها و آدم‌ها مانند زمين‌ ما آخرت‌ و قيامت‌ دارند و در قيامت‌ زنده‌ مي‌شوند، در اين‌ جا اين‌ سوال‌ مطرح‌ مي‌شود كه‌ اگر عوالمي‌ در فضاي‌ ستارگان‌ باشد و در آنجا نيز مانند زمين‌ انسان‌هائي‌ زندگي‌ مي‌كنند و موت‌ و حيات‌ دارند، آيا مي‌شود گفت‌ و يا به‌ چه‌ دليل‌ مي‌شود گفت‌ كه‌ سرنوشت‌ انسان‌هائي‌ كه‌ در سيارات‌ و فضاي‌ ستارگانند مانند سرنوشت‌ انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ در سياره‌ زمين‌ زندگي‌ مي‌كنند. شايد خلقت‌ آنها و سرنوشت‌ آنها و زندگي‌ آنها و يا موت‌ و حيات‌ آنها با خلقت‌ و سرنوشت‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ فرق‌ داشته‌ باشد. شايد آنها به‌ شكل‌ ديگري‌ خلق‌ شده‌اند و يا زندگي‌ آنها طور ديگري‌ است‌ و شايد آنها موت‌ و حيات‌ و يا دنيا و آخرت‌ نداشته‌ باشند و مانند انسان‌هاي‌ زمين‌ پيغمبري‌ و يا امامي‌و يا دين‌ و قرآني‌ نداشته‌ باشند. در صورتي‌ مي‌توانيم‌ بگوئيم‌ سرنوشت‌ عالم‌ها و آدم‌هاي‌ ديگر مانند سرنوشت‌ انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ است‌ كه‌ خلقت‌ آنها و تربيت‌ آنها و كتاب‌ و سنت‌ آنها مانند خلقت‌ كره‌ زمين‌ و كتاب‌ و سنت‌ اهل‌ زمين‌ باشد. ما در همين‌ كره‌ زمين‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ انسان‌ها در كشورها و شهرهاي‌ مختلف‌ عالم‌ از نظر شكل‌ و قيافه‌ و كيفيت‌ زندگي‌ و خورد و خوراك‌ و زبان‌ و بيان‌ و آداب‌ و سنن‌ با همديگر فرق‌ دارند. هر كدام‌ سرنوشت‌ مخصوص‌ به‌ خود پيدا كرده‌اند. در شهري‌ صلح‌ و آشتي‌ بر قرار است‌ و در شهري‌ جنگ‌ و نزاع‌. بعضي‌ انسان‌ها از گوشت‌ همه‌ حيوانات‌ استفاده‌ مي‌كنند و بعضي‌ حلال‌ و حرام‌ و طيب‌ و خبيث‌ را رعايت‌ مي‌كنند. پس‌ همان‌ طور كه‌ انسان‌هاي‌ سياره‌ كره‌ زمين‌ از نظر شكل‌ و قيافه‌ با يكديگر اختلاف‌ دارند شايد انسان‌هاي‌ فضاي‌ ستارگان‌ هم‌ (اگر انساني‌ باشد) با انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ اختلاف‌ داشته‌ باشند و هر كدام‌ سرنوشت‌ مخصوص‌ به‌ خود داشته‌ باشند.

جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ بر اساس‌ علم‌ كامل‌ الهي‌ و بر اساس‌ هندسه‌ خلقت‌ مخلوقات‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ اگر غير از اين‌ باشند كه‌ در كره‌ زمين‌ هستند، يك‌ موجودات‌ ناقص‌ و غير كامل‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند. زيرا يكي‌ از مسائلي‌ كه‌ مصنوعات‌ يك‌ صانع‌ را در نوع‌ خود وحدت‌ مي‌دهد علم‌ كامل‌ آفريننده‌ است‌. علم‌ كامل‌ ايجاب‌ مي‌كند كه‌ صنعت‌ خدا كه‌ همان‌ مخلوق‌ خداوند متعال‌ است‌ در نوع‌ خود و در خلقت‌ خود كامل‌ باشد. مثلا شما فرض‌ كنيد يك‌ انساني‌ در گوشه‌اي‌ از عالم‌ به‌ شكل‌ ديگري‌ جز انسان‌هاي‌ موجود خلق‌ شده‌ باشد. اولا آيا مي‌توانيد در بدن‌ آن‌ انسان‌ فرضي‌ عضوي‌ زايدتر و يا كمتر از اعضاي‌ بدن‌ انسان‌هاي‌ موجود تصور كنيد. بگوئيد مثلا آن‌ انسان‌ها داراي‌ سه‌ پا يا چهار پا و يا سه‌ دست‌ يا شش‌ دست‌ و يا چهار انگشت‌ و شش‌ انگشت‌ داشته‌ باشندو يا اعضاي‌ بدن‌ آنها جاي‌ ديگري‌ در بدن‌ آنها غير از اعضاي‌ بدن‌ انسان‌هاي‌ معروف‌ باشد. مثلا بگوئيد دست‌ها از پشت‌ سر و يا چشم‌ها از پيشاني‌ و يا در دست‌ها و پاها شش‌ انگشت‌ و چهار انگشت‌ . شما هر نقشه‌اي‌كه‌ در كيفيت‌ خلقت‌ آنها تصور كنيد كه‌ غير از انسان‌هاي‌ موجود و معروف‌ باشد آن‌ انسان‌ها انسان‌ به‌ حساب‌ نمي‌آيند بلكه‌ ناقص‌ شناخته‌ مي‌شوند. انسان‌ كامل‌ بدون‌ نقص‌ كه‌ علم‌ كامل‌ خدا و يا انسان‌ آن‌ را قبول‌ مي‌كند انساني‌ است‌ كه‌ به‌ همين‌ شكل‌ معروف‌ موجود باشد. در تعريف‌ نقص‌ و كمال‌ گفته‌اند:

كل‌ مازاد او نقص‌ عن‌ خلقته‌ الاصليه‌ فهو عيب‌ و نقص‌

يعني‌ هر چيزي‌ از اين‌ خلقت‌ اصلي‌ خود چيزي‌ كم‌ و يا زياد داشته‌ باشد نقص‌ است‌، و در قضاوت‌ علم‌ قابل‌ قبول‌ نيست‌. پس‌ اگر دست‌ انسان‌ شش‌ انگشت‌ داشته‌ باشد نقص‌ است‌ و اگر چهار انگشت‌ هم‌ داشته‌ باشد نقص‌ است‌. انسان‌ها اعتراض‌ مي‌كنند كه‌ پروردگارا چرا ما را ناقص‌ آفريدي‌، يك‌ انگشت‌ زيادتر و يا كمتر دادي‌. لذا براي‌ خلقت‌ و تربيت‌ انسان‌ها تا به‌ كمال‌ مطلق‌ برسند خداوند متعال‌ سه‌ نقشه‌ يا سه‌ نوع‌ تحول‌ براي‌ آنها مقدر كرده‌ كه‌ در تحول‌ سوم‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ مي‌رسند و حالت‌ لقاء الهي‌ براي‌ آنها حاصل‌ مي‌شود. در اينجاست‌ خدا را آن‌ چنان‌ كه‌ هست‌ و شايسته‌ هست‌ مي‌شناسند و مجهولي‌ در شناخت‌ خداوند متعال‌ ندارند .

هدف‌ خدا از خلقت‌ عالم‌ و ادم‌ در تحول‌ سوم‌ پيدا مي‌شود. وليكن‌ در نقشه‌ اول‌ كه‌ يكي‌ نقشه‌ خلقت‌ است‌ و ديگر نقشه‌ تربيت‌ دنيائي‌، نه‌ انسان‌ها به‌ هدف‌ خود مي‌رسند چنان‌ كه‌ خدا از آنها خواسته‌ است‌ و نه‌ هم‌ خدا به‌ هدف‌ خود از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ مي‌رسد كه‌ معرفت‌ كامل‌ است‌.

مرحله‌ اول‌ نقشه‌ خلقت‌ انسان‌هاست‌ كه‌ در رحم‌ مادر اجرا مي‌شود. خداوند متعال‌ انسان‌ها را در خلقت‌ ابتدائي‌ و در تكون‌ از آب‌ و خاك‌ يك‌ جور و يكنواخت‌ خلق‌ مي‌كند و هرگز نقشه‌ كامل‌ خود را در خلقت‌ انساني‌ ناقص‌ نمي‌گذارد، و يا انسان‌ها را در خلقت‌ متفاوت‌ خلق‌ نمي‌كند. به‌ كيفيتي‌ كه‌ يك‌ نفر از آنها بتواند ايمان‌ به‌ خدا بياورد و معرفت‌ پيدا كند و ديگري‌ نتواند ايمان‌ به‌ خدا بياورد. خلقت‌ كامل‌ و ناقص‌ در اين‌ جا مانند خلقت‌ انسان‌ و حيوان‌ است‌. حيوانات‌ كه‌ در خلقت‌ خود در قياس‌ با انسان‌ ناقصند نمي‌توانند ايمان‌ به‌ خدا بياورند، يا علم‌ و شعور پيدا كنند يا فهم‌ و معرفتي‌ كسب‌ نمايند. مثلا در زندگي‌ خود تنوع‌ و تكامل‌ داشته‌ باشند و بتوانند مانند انسان‌ها زندگي‌هاي‌ بهتر و عالي‌تري‌ براي‌ خود بيافرينند . وليكن‌ انسان‌ها مجهز به‌ وسائل‌ دانستن‌ و فهميدن‌ و يا ايمان‌ آوردن‌ و كافر شدن‌ هستند. مي‌توانند در زندگي‌ تكامل‌ پيدا كنند، به‌ فهم‌ و معرفت‌ برسند. پس‌ اگر خداوند انساني‌ را در آفرينش‌ ابتدائي‌ ناقص‌ خلق‌ كند تا براساس‌ نقص‌ وجودي‌ خود نتواند ترقي‌ كند و ايمان‌ به‌ خدا بياورد و معرفت‌ كسب‌ كند، در حكمت‌ خدا جايز نيست‌ يك‌ چنين‌ انسان‌ ناقص‌ را مكلف‌ به‌ تكليف‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ كند. و گاهي‌ ما مشاهده‌ مي‌كنيم‌ انساني‌ در خلقت‌ خود نابينا و ناشنوا و يا سفيه‌ و ديوانه‌ به‌ دنيا مي‌آيد خداوند تكليف‌هاي‌ بينائي‌ و شنوائي‌ و عقلائي‌ را از او بر طرف‌ مي‌كند، و نقصان‌ يك‌ چنين‌ انسان‌هائي‌ براي‌ آن‌ است‌ كه‌ انسان‌هاي‌ سالم‌ قدر سلامتي‌ خود را در خلقت‌ و عقل‌ و معرفت‌ بدانند. زيرا هر نعمتي‌ به‌ ضد آن‌ نعمت‌ شناخته‌ مي‌شود. نعمت‌ عقل‌ را از انساني‌ سلب‌ مي‌كند و او را به‌ مرض‌ جنون‌ مبتلا مي‌كند، تا عقلا قدر نعمت‌ عقل‌ را بدانند. اگر چنين‌ حكمتي‌ در كار نبود خداوند ناقص‌ الخلقه‌اي‌را به‌ دنيا نمي‌آورد.

پس‌ انسان‌ها در خلقت‌ ابتدائي‌ خود يك‌ جور و يكنواختند. خداوند متعال‌ هم‌ در قرآن‌ از وحدت‌ نقشه‌ خود در خلقت‌ انسان‌ها خبر مي‌دهد. مي‌فرمايد: لقد خلقنا الانسان‌ في‌ احسن‌ تقويم‌

و جاي‌ ديگر مي‌فرمايد: ما تري‌ في‌ خلق‌ الرحمن‌ من‌ تفاوت‌

يعني‌ در مخلوقات‌ خداوند متعال‌ فوت‌ وجود ندارد. يعني‌ چيزي‌ لازم‌ باشد كه‌ خلق‌ شود

خدا آن‌ را خلق‌ نكند. مانند اين‌ كه‌ براي‌ هر انساني‌ لازم‌ است‌ دو چشم‌ و دو گوش‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ خلق‌ كند. وليكن‌ انساني‌ را با يك‌ چشم‌ و يك‌ گوش‌ يه‌ دنيا آورد. پس‌ يك‌ چشم‌ و يك‌ گوش‌ از آن‌ انسان‌ فوت‌ شده‌ است‌. همان‌ انسان‌ يا ديگران‌ اعتراض‌ مي‌كنند كه‌ پروردگارا چرا به‌ او چشم‌ ندادي‌ و يا چرا براي‌ او دست‌ و پا خلق‌ نكردي‌.

به‌ همين‌ منظور مشاهده‌ مي‌كنيم‌ انسان‌ها در تمام‌ كره‌ زمين‌ در خلقت‌ خود يك‌ جور و يكنواختند و همه‌ آنها مثل‌ و مانند يكديگر به‌ دين‌ خدا دعوت‌ مي‌شوند و پيغمبران‌ خدا روي‌ يك‌ نظام‌ و يك‌ حساب‌ و قانون‌ و يك‌ مكتب‌، همه‌ آنها را دعوت‌ به‌ توحيد مي‌كنند. و خداوند متعال‌ با كلمات‌ ايها الناس‌ ، يا بني‌ آدم‌ و امثال‌ آن‌ تما افراد بشر را يكنواخت‌ طرف‌ خطاب‌ قرار مي‌دهد و آنها را دعوت‌ به‌ دين‌ خود و اطاعت‌ از پيغمبران‌ مي‌كند. اگر انسان‌ها در خلقت‌ خود با يكديگر تفاوت‌ داشتند، مانند دو نوع‌ حيوان‌ و يا انسان‌ و حيوان‌، در دعوت‌ و تكليف‌ هم‌ تفاوت‌ داشتند، و براي‌ هر كدام‌ پيغمبر مخصوصي‌ از جنس‌ خود آنها براي‌ آنها مبعوث‌ ميشد.

نظر به‌ اين‌ كه‌ تمامي‌آنها در خلقت‌ مساوي‌ هستند و همه‌ يكنوع‌ بنام‌ انسان‌ هستند در دين‌ و مرام‌، و دعوت‌ پيغمبران‌ و قوانين‌ و مقررات‌ يكنواخت‌ و مساويند و خدا همه‌ آنها را به‌ يك‌ زبان‌ و با يك‌ لحن‌ و بيان‌ به‌ دين‌ خود دعوت‌ مي‌كند.

پس‌ كسي‌ نمي‌تواند بگويد و يا منطقي‌ نيست‌ كه‌ بگويد انسان‌ها در خلقت‌ ابتدائي‌ خود مختلف‌ و متفاوتند و بر اساس‌ اختلاف‌ در خلقت‌ و در دين‌ و مرام‌ و كفر و ايمان‌ و يا درجات‌ و دركات‌ كفر و ايمان‌ با يكديگر اختلاف‌ پيدا مي‌كنند. مثلا بگويند اختلاف‌ انسان‌ها در دين‌ و مرام‌ و حب‌ و بغض‌ و قبول‌ يا رد دعوت‌ پيغمبران‌ بر اساس‌ اختلافاتي‌ است‌ كه‌ در خلقت‌ خود دارند. اگر چنين‌ باشد انسان‌ها مجبور به‌ كفر و ايمان‌ مي‌شوند. زيرا كافرها طوري‌ خلق‌ شده‌اند كه‌ نمي‌توانند ايمان‌ بياورند و مومنين‌ هم‌ طوري‌ خلق‌ شده‌اند كه‌ نمي‌توانند كافر به‌ خدا بشوند. شقي‌ و سعيد در خلقت‌ خود شقي‌ و سعيدند، و حركات‌ انسان‌ها بر پايه‌ خلقت‌ گناه‌ و معصيت‌ به‌ حساب‌ نمي‌آيد. مانند استفاده‌ انسان‌ها از آب‌ و غذا ولباس‌ و مسكن‌. براي‌ خدا جايز نيست‌ انساني‌ را مجازات‌ كند كه‌ چرا آب‌ و غذا مي‌خورد و يا بر مدار استفاده‌ از آب‌ و غذا يكي‌ را به‌ بهشت‌ ببرد و يكي‌ را به‌ جهنم‌ بكشاند.خداوند تمامي‌انسان‌ها را در خلقت‌ مساوي‌ آفريده‌ و نقصي‌ در خلقت‌ آنها باقي‌ نگذاشته‌ است‌، به‌ تمامي‌انسان‌ها يكنواخت‌ اراده‌ و آزادي‌ داده‌ است‌. همة‌ آنها را بر سر دورااهي‌ حق‌ و باطل‌ قرار مي‌دهد و از همه‌ آنها دعوت‌ مي‌كند به‌ راه‌ حق‌ بروند و از باطل‌ فاصله‌ داشته‌ باشند. بر پايه‌ همين‌ اراده‌ و اختيار خدا همه‌ آنها را مكلف‌ مي‌كند معصيت‌ كاران‌ را مجازات‌ مي‌نمايد که چرا معصيت‌ كرده‌اند و نيكوكاران‌ را پاداش‌ مي‌دهد كه‌ به‌ كار خير مشغول‌ شده‌اند.

روي‌ اين‌ حساب‌ مي‌گوئيم‌ انسان‌ها در خلقت‌ ابتدائي‌ خود يكنواخت‌ و مساوي‌ هستند. وليكن‌ در حركت‌ و تربيت‌ با يكديگر اختلاف‌ پيدا مي‌كنند كه‌ اين‌ اختلاف‌ هم‌ مربوط‌ به‌ سوء اختيار آنها و يا حسن‌ اختيار آنها است‌.

عده‌اي‌ ايمان‌ به‌ خدا مي‌آورند، تربيت‌ ايماني‌ پيدا مي‌كنند، و عده‌اي‌كافر به‌ خدا مي‌شوند تربيت‌ كفري‌ پيدا مي‌كنند. كافرها قدرت‌ دارند كه‌ ايمان‌ به‌ خدا بياورند. مومنين‌ هم‌ قدرت‌ دارند كافر به‌ خدا شوند. بر اساس‌ همين‌ قدرت‌ و آزادي‌ خداوند مومنين‌ را به‌ بهشت‌ و كفار را به‌ جهنم‌ مي‌كشاند. اين‌ نقشه‌ ابتدائي‌ خلقت‌ انسان‌ است‌. يعني‌ خلقتي‌ كه‌ صد در صد به‌ دست‌ خداوند متعال‌ است‌ و اراده‌ انسان‌ ذره‌اي‌كم‌ يا زياد رد اين‌ خلقت‌ دخيل‌ نيست‌. حديث‌ مشهور هم‌ از پيغمبر اكرم‌ اين‌ وحدت‌ خلقت‌ را تائيد مي‌كند. كه‌ ايشان‌ مي‌فرمايند: كل‌ مولود يولد علي‌ الفطره‌، ثم‌ ان‌ ابواه‌ يهودانه‌ وينصرانه‌ و يمجسانه‌

يعني‌ هر انساني‌ در خلقت‌ ابتدائي‌ خود روي‌ نقشه‌ اسلام‌ كه‌ دين‌ خدا است‌ خلق‌ مي‌شود. اگر كسي‌ در تربيت‌ آنها مداخله‌ نكند و در برابر دعوت‌هاي‌ خلاف‌ اسلام‌ قرار نگيرند مسلمان‌ به‌ دنيا مي‌آيند و مسلمان‌ تربيت‌ مي‌شوند و مسلمان‌ از دنيا مي‌روند. كفر و كافري‌ در دنيا پيدا نمي‌شود. جز اين‌ كه‌ پدرها و مادرها و يا معلمين‌ و اساتيد ديگر فطرت‌ آنها را در مسير تربيت‌ به‌ انحراف‌ مي‌كشانند آنها را يهودي‌ يا نصراني‌ يا مجوسي‌ يا مرام‌هاي‌ ديگر بار مي‌آورند. بر اساس‌ فرمايش‌ پيغمبر اكرم‌ (ص‌) و همچنين‌ آيه‌ دوم‌ سوره‌ والتين‌ انسان‌ها را در خلقت‌ برابر و مساوي‌ يكديگرند. تمامي‌آنها بر اساس‌ تربيت‌ اسلامي‌خلق‌ مي‌شوند وليكن‌ دست‌ تربيت‌ پدر و مادر و يا معلمين‌ و اساتيد ديگر آنها را به‌ راهها و مرام‌ها مختلف‌ ميكشاند.

انسان‌ها در خلقت‌ ابتدائي‌ خود مانند يك‌ ماشين‌ مجهز و مكمل‌ هستند كه‌ اين‌ ماشين‌ بر پايه‌ صنعت‌ خود يك‌ جاده‌ اتوباني‌ صاف‌ و مستقيم‌ لازم‌ دارد، مناسب‌ حركت‌ در بيابان‌ها و سنگلاخ‌ها نيست‌. كساني‌ كه‌ يك‌ چنين‌ ماشيني‌ مي‌سازند جاده‌ آسفالت‌ اتوباني‌ هم‌ براي‌ آن‌ درست‌ مي‌كنند.

ماشين‌ وجود انسان‌ هم‌ خط‌ حركتي‌ مانند قرآن‌ و اسلام‌ لازم‌ دارد. قرآن‌ و اسلام‌ به‌ رهبري‌ پيشوايان‌ معصوم‌ يك‌ خط‌ اتوبان‌ و مستقيمي‌است‌ كه‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ آنها را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌كشاند. وليكن‌ فرهنگها و دعوت‌هاي‌ غلط‌ و پيشوايان‌ ضلالت‌ و گمراه‌ كننده‌ انسان‌ها را از اين‌ جاده‌ مستقيم‌ به‌ سوي‌ بيابان‌ها و دره‌هاي‌ ناجور و ناهموار مي‌كشانند و آنها را به‌ شدائد و مصيبت‌ها مبتلا مي‌كنند.

پس‌ حقيقتا بايستي‌ اعتراف‌ كنيم‌ كه‌ انسان‌ها در خلقت‌ ابتدائي‌ خود عيب‌ و نقصي‌ ندارند تا بر پايه‌ آن‌ عيب‌ و نقص‌ در خلقت‌ عده‌اي‌به‌ سعادت‌ آخرت‌ نائل‌ شوند و عده‌اي‌به آتش‌ جهنم‌ مبتلا گردند تا در نتيجه‌ همه‌ اين‌ مصيبت‌ها و مشقتها و از آن‌ جمله‌ عذاب‌ها به‌ گردن‌ خدا باشد و مردم‌ بتوانند اعتراض‌ كنند كه‌اي‌خدا تو ما را بد آفريدي‌ ناقص‌ آفريدي‌ و ما بر اساس‌ اين‌ خلقت‌ ناقص‌ مبتلا به‌ جهنم‌ شديم‌ و بندگان‌ خود را كامل‌ آفريدي‌ آنها هم‌ بر پايه‌ آن‌ كمال‌ به‌ زندگي‌ بهشتي‌ نائل‌ شدند. پس‌ ما چه‌ گناهي‌ داريم‌ كه‌ بد خلق‌ شده‌ ايم‌ و بد عمل‌ كرده‌ ايم‌ مبتلا به‌ جهنم‌ شده‌ ايم‌ مانند اين‌ كه‌ خداوند سگها و گرگها را به‌ جهنم‌ بكشاند كه‌ چرا درنده‌ بوديد و حيوانات‌ را طعمه‌ و لقمه‌ خود قرار داديد. در اين‌ رابطه‌ امام‌ عليه‌ السلام‌ در بعضي‌ احاديث‌ مي‌فرمايد: ان‌ الله‌ لا يعصي‌ بغلبه‌ و لا يطاع‌ باكراه‌

يعني‌ كسانيكه‌ معصيت‌ مي‌كنند از اين‌ باب‌ نيست‌ كه‌ خدا آنها را به‌ معصيت ‌انداخته‌ باشد و آنها را مجبور به‌ گناه‌ كند. كساني‌ هم‌ كه‌ اطاعت‌ خدا مي‌كنند از اين‌ باب‌ نيست‌ كه‌ خدا آنها را مجبور به‌ اطاعت‌ كرده‌ باشد تا بر اساس‌ اين‌ اجبار و اكراه‌ عده‌اي‌را به‌ جهنم‌ و عده‌اي‌را به‌ بهشت‌ بكشند.

اگر انسان‌ها در خلقت‌ خود چنان‌ باشند كه‌ نتوانند ايمان‌ به‌ خدا بياورند و عمل‌ صالح‌ انجام‌ دهند پس‌ خدا آنها را مجبور به‌ گناه‌ نموده‌ است‌ و اگر انسان‌ها چنان‌ خلق‌ شده‌ باشند كه‌ نتوانند معصيت‌ كنند و مجبور يه‌ اطاعت‌ شده‌اند خداوند در ميان‌ بندگان‌ خود بدون‌ دليل‌ تبعيض‌ قائل‌ شده‌، عده‌اي‌كه‌ بي‌ گناه‌ بوده‌اند و خدا آنها را مجبور به‌ گناه‌ كرده‌ است‌ به‌ جهنم‌ كشانده‌ و عده‌اي‌را هم‌ كه‌ لايق‌ ايمان‌ و تقوا نبوده‌اند خدا آنها را مجبور به‌ ايمان‌ و تقوا نموده‌ و به‌ بهشت‌ كشانده‌ است‌ ظلمي‌از اين‌ بالاتر نيست‌ كه‌ يك‌ قدرت‌ قاهر و غالب‌ انسان‌هاي‌ ضعيف‌ و ناتوان‌ را به‌ جبر و اكراه‌ به‌ جهنم‌ و يا بهشت‌ بكشاند و خدا هرگز به‌ بندگان‌ خود ستم‌ نمي‌كند.

پس‌ كساني‌ كه‌ اختلافات‌ انسان‌ها را در مرام‌ و كردار و گفتار و اطاعت‌ و معصيت‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ آنها مي‌كنند و مي‌گويند در خلقت‌ ابتدائي‌ چنين‌ هستند كه‌ مجبورند كافر و يا مومن‌ باشند بي‌ شك‌ در اشتباهند كه‌ خدا را مسئول‌ كفر و گناه‌ مردم‌ مي‌دانند.

اين‌ خلقت‌ ابتدائي‌ انسان‌ها است‌ كه‌ به‌ اراده‌ خداوند متعال‌ در رحم‌ مادر انجام‌ مي‌گيرد و يا در خط‌ زندگي‌ با خورد و خوراكهائي‌ كه‌ انسان‌ها قادر به‌ ترك‌ آن‌ نبوده‌اند و اجبار پيدا كرده‌اند كه‌ از گوشت‌ حيوانات‌ خبيث‌ مانند سگ‌ و خوك‌ و يا گرگ‌ و پلنگ‌ استفاده‌ كنند و طبيعت‌ آن‌ حيوانات‌ درنده‌ بر آنها غلبه‌ پيدا كند.براي‌ تكميل‌ اين‌ بحث‌ لازم‌ است‌ سوال‌ و جواب‌ ديگري‌ مطرح‌ شود تا در اين‌ رابطه‌ شك‌ و شبهه‌ از افكار بندگان‌ خدا برطرف‌ شود و آن‌ سوال‌ اين‌ است‌ كه‌ در صورتي‌ كه‌ پدر و مادرها كافر باشند و از گوشت‌ حيوانات‌ حرام‌ گوشت‌ تغذيه‌ كنند و يا خوردن‌ شراب‌ و يا محرمات‌ ديگر خون‌ و گوشت‌ خود را آلوده‌ كنند در نتيجه‌ بچه‌ آنها هم‌ به‌ همان‌ گوشت‌ و خون‌ حيوانات‌ حرام‌ گوشت‌ آلوده‌ مي‌شود و آنها نيز تمايل‌ به‌ خوردن‌ گوشتهاي‌ حرام‌ پيدا مي‌كنند و از حرمت‌ آن‌ گوشتها بي‌خبرند. چنان‌ كه‌ در بعضي‌ احاديث‌ هم‌ وارد شده‌ است‌ كه‌ غذا و خوراك‌ پدر و مادر در نطفه‌ و شير تاثير مي‌گذارد. مادري‌ كه‌ گوشت‌ خوك‌ مي‌خورد و از شير خود بچه‌ خود را نيز شير مي‌دهد بچه‌ هم‌ آلوده‌ به‌ گوشت‌ خوك‌ مي‌شود و يا گفته‌اند پدر و مادري‌ كه‌ شراب‌ مي‌خورند و يا قمار بازي‌ مي‌كنند از محرمات‌ اجتناب‌ ندارند خون‌ و گوشت‌ بچه‌ آنها هم‌ به‌ شراب‌ و لقمه‌ حرام‌ آلوده‌ مي‌شود و آنها هم‌ در زندگي‌ تمايل‌ به‌ شراب‌ خوردن‌ و استفاده‌ از محرمات‌ ديگر مي‌كنند. زيرا گوشت‌ و خوني‌ كه‌ به‌ شراب‌ آلوده‌ است‌ تمايل‌ به‌ شراب‌ پيدا مي‌كند و همچنين‌ محرمات‌ ديگر. مانند اعتياد به‌ سيگار و ترياك‌ است‌ كه‌ وقتي‌ خون‌ انسان‌ به‌ مواد سيگار و ترياك‌ آلوده‌ مي‌شود اعتياد پيدا مي‌شود و بعد از اين‌ آلودگي‌ قدرت‌ ترك‌ سيگار و ترياك‌ و يا محرمات‌ ديگر را ندارند.

پس‌ در نتيجه‌ گناه‌ اين‌ معصيت‌ها يا به‌ گردن‌ پدر و مادر است‌ كه‌ گوشت‌ و خون‌ فرزندان‌ خود را آلوده‌ كرده‌ اند يا به‌ گردن‌ خدا كه‌ از ايك‌ چنين‌ موادي‌ بچه‌ را در رحم‌ مادر به‌ وجود آورده‌ است‌ درست‌ است‌ كه‌ خون‌ مادر آلوده‌ به‌ گوشت‌ خوك‌ و شراب‌ بوده‌ وليكن‌ خدا قدرت‌ داردد از موادي‌ كه‌ پاك‌ و حلال‌ است‌ كودك‌ او را در رحم‌ مادر بسازد تا بچه‌ بعد از تولد يك‌ چنين‌ تمايلي‌ به‌ محرمات‌ پيدا نكند گناه‌ يك‌ چنين‌ كودكان‌ از اين‌ پدر و مادرهاي‌ آلوده‌ به‌ كفر و گناه‌ به‌ گردن‌ كيست‌؟ و اين‌ كودكان‌ چه‌ گناهي‌ دارند كه‌ بعد از بزرگ‌ شده‌ به‌ دليل‌ تمايل‌ به‌ محرمات‌ مخالفت‌ با دين‌ خدا كنند و در نتيجه‌ به‌ جهنم‌ كشيده‌ شوند.

مسلم‌ است‌ كه‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ انسان‌ را از از دو اصل‌ ماده‌ و روح‌ با يكديگر تركيب‌ نموده‌ . اين‌ دو اصل‌ وقتي‌ با يكديگر تركيب‌ مي‌شوند و موجود زنده‌اي‌به‌ دنيا مي‌آيد مانند انسان‌ از مسير همين‌ تركيب‌ و امتزاج‌ دو اصل‌ روح‌ و ماده‌ در وجود انسان‌ هم‌ دو اقتضا پيدا مي‌شود كه‌ قضاوت‌ يكي‌ از اين‌ دو اقتضا را اقتضاي‌ جهل‌ و قضاوت‌ ديگر را اقتضاي‌ عقل‌ مي‌نامند.

امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ براي‌ هر يك‌ از اين‌ دو اصل‌ هفتادو پنج‌ اقتضا بنام‌ جنود عقل‌ و جهل‌ مي‌شمارد. در اين‌ شمارش‌ هر اقتضائي‌ كه‌ از مزاج‌ و ماديت‌ انسان‌ پيدا مي‌شود در برابر اقتضاي‌ ضد آن‌ كه‌ از سازمان‌ عقل‌ و معرفت‌ و فطرت‌ پيدا مي‌شود قرار داده‌ و انسان‌ را ملزم‌ مي‌كند كه‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماديت‌ خود را در شعاع‌ اقتضاي‌ عقل‌ و روحانيت‌ بكاراندازد و در تمام‌ حركات‌ و سكنات‌ به‌ اقتضاي‌ عقل‌ و فطرت‌ عمل‌ كند. مثلا اولين‌ دو اقتضا كه‌ در وجود انسان‌ پيدا مي‌شود يكي‌ خاصيت‌ مزاج‌ و ماديت‌ و ديگري‌ خاصيت‌ عقل‌ و معرفت‌ ايمان‌ و كفر است‌.

انسان‌ها به‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماديت‌ خود حاضر نيستند زير بار حكومت‌ كسي‌ و يا چيزي‌ بروند. تسليم‌ اربابي‌ كه‌ مافوق‌ آنها باشد بشوند. بلكه‌ دوست‌ دارند آزاد مطلق‌ به‌ اراده‌ و خواهش‌ خود فعاليت‌ كنند. مقامي‌از خود بالاتر را به‌ عنوان‌ حاكميت‌ و ربوبيت‌ قبول‌ نكنند تا خود را برده‌ و بنده‌ او قرار دهند. بندگي‌ يا بردگي‌ خلاف‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماديت‌ انسان‌ است‌ مزاج‌ من‌ آب‌ و غذا مي‌طلبد. چه‌ دليلي‌ دارد كه‌ اين‌ طلب‌ و تقاضا را در شعاع‌ اطاعت‌ كسي‌ مانند خود و يا بالاتر از خود قرار دهم‌ كه‌ او براي‌ من‌ حلال‌ و حرام‌ به‌ وجود آورد. استفاده‌ از آب‌ و غذائي‌ را تجويز كند و آب‌ و غذايي‌ ديگر منع‌ كند مزاج‌ و ماديت‌ انسان‌ در مسير همين‌ اقتضا طالب‌ آزادي‌ و خودرائي‌ مطلق‌ است‌. حاضر نيست‌ تسليم‌ مقامي‌بالاتر شود و خود را در اطاعت‌ او قرار دهد مانند حيوانات‌ كه‌ در مسير مقتضيات‌ مادي‌ و مزاجي‌ خود آزاد مطلق‌ هستند. با هر علفي‌ و يا زراعتي‌ روبرو شده‌اند مي‌روند و مي‌خورند در اين‌ جا حيوان‌ گرسنه‌ در طريق‌ استفاده‌ از آب‌ و غذا آزاد است‌ . وليكن‌ انسان‌ گرسنه‌ در اين‌ طريق‌ آزاد نيست‌ بلكه‌ بايستي‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماديت‌ خود را در شعاع‌ هدايت‌ عقل‌ يا خدائي‌ كه‌ عقل‌ آفرين‌ است‌ قرار دهد پس‌ در اين‌ جا دو اقتضا در وجود انسان‌ پيدا مي‌شود كه‌ در وجود حيوانات‌ يكي‌ از اين‌ دو اقتضا بيشتر نيست‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماديت‌ در نهاد انسان‌ ممزوج‌ با سازمان‌ نفس‌ و خوديت‌ انسان‌ است‌ وليكن‌ هدايت‌ عقل‌ از خارج‌ سازمان‌ نفس‌ و ماديت‌ به‌ سراغ‌ انسان‌ مي‌آيد و او را كنترل‌ مي‌كند.

مثلا آتشي‌ كه‌ براي‌ ابراهيم‌ روشن‌ كرده‌اند به‌ اقتضاي‌ ماديت‌ و حرارت‌ خود سوزاننده‌ است‌ هر كسي‌ و هر چيزي‌ را سر راه‌ خود ميسوزاند وليكن‌ اراده‌ خدا كه‌ مانع‌ اين‌ سوزندگي‌ مي‌شود از خارج‌ وجود آتش‌ به‌ آتش‌ تعلق‌ مي‌گيرد و او را در حركت‌ و حرارت‌ كنترل‌ مي‌كند.

خلقت‌ مزاج‌ و ماديت‌ ما در وجود ما مانند آتش‌ و حرارت‌ است‌. وليكن‌ عقل‌ و فطرت‌ كه‌ اين‌ اقتضا را مهار مي‌كند مانند اراده‌ خدا از خارج‌ مزاج‌ و ماديت‌ ما به‌ ما تعلق‌ مي‌گيرد. پس‌ خوديت‌ ما كه‌ همان‌ هواي‌ نفس‌ است‌ به‌ ما از قضاوت‌ عقل‌ و يا هدايت‌ ، هدايت‌ كنندگان‌ نزديك‌تر است‌ و اقتضاي‌ نزديك‌تر بيشتر حاكميت‌ دارد. پس‌ اين‌ جا ايمان‌ و كفر مربوط‌ به‌ دو عامل‌ داخلي‌ وجود انسان‌ است‌ يكي‌ از آن‌ دو عامل‌ نزديك‌تر به‌ انسان‌ و ديگري‌ قدري‌ دورتر قضاوت‌ ابتدائي‌ و يا اقتضاي‌ ذاتي‌ انسان‌ كفر است‌. ايمان‌ هدايتي‌ است‌ كه‌ دنباله‌ اين‌ اقتضا به‌ ما تعلق‌ مي‌گيرد و ما را وادار مي‌كند تا كفر خود را رها كنيم‌. ايمان‌ به‌ كسي‌ بياوريم‌ كه‌ خارج‌ از وجود ما ، ما را هدايت‌ مي‌كند گرچه‌ بر تمامي‌غريزه‌ها و اقتضاها حاكميت‌ دارد.

و يا اقتضاي‌ ديگر خير و شر است‌ انسان‌ در حركت‌ براي‌ تامين‌ حوائج‌ به‌ اقتضاي‌ ابتدائي‌ خود دوست‌ دارد خودسر و افسار گسيخته‌ باشد سر راه‌ او مانعي‌ انساني‌ و الهي‌ وجود نداشته‌ باشد. به‌ طور آزاد و خودسر آن‌ چه‌ لازم‌ دارد به‌ خود جلب‌ كند گرچه‌ به‌ ضرر ديگران‌ تمام‌ شود وليكن‌ عقل‌ و فطرت‌ كه‌ به‌ اقتضاي‌ اصل‌ روحانيت‌ و معرفت‌ انسان‌ است‌ مانع‌ حركات‌ و فعاليتهائي‌ مي‌شود كه‌ مضر به‌ حال‌ ديگران‌ است‌ و او را وادار مي‌كند براي‌ ديگران‌ منشاء خير و بركت‌ باشد نه‌ عامل‌ شر و فلاكت‌.

به‌ همين‌ كيفيت‌ هفتادوپنج‌ اقتضا كه‌ از مزاج‌ و ماديت‌ انسان‌ بنام‌ جنود جهل‌ پيدا مي‌شود هر يك‌ را در شعاع‌ ضد آنكه‌ به‌ اقتضاي‌ عقل‌ و معرفت‌ است‌ قرار مي‌دهند همه‌ جا مي‌گويند خوديت‌ خود را رها كن‌ با نيروي‌ عقل‌ مقتضيات‌ جهل‌ و مزاج‌ خود و يا ماديت‌ خود را سركوب‌ كند در اين‌ رابطه‌ انسان‌هائي‌ كه‌ غرائز و مقتضيات‌ وجود خود را در هدايت‌ عقل‌ و رهبري‌ پيغمبران‌ بكار مي‌برند آنها را به‌ بهشت‌ موعود ميرساند و كساني‌ كه‌ خود سر و افسار گسيخته‌ در پي‌ مقتضيات‌ هوي‌ و هوس‌ خود هستند و به‌ اقتضاي‌ اصل‌ دوم‌ كه‌ عقل‌ و روحانيت‌ است‌ اعتنا نمي‌كند به‌ شقاوت‌ و جهنم‌ مي‌كشاند.

تمايلات‌ به‌ محرمات‌ كه‌ از مسير تغذيه‌ حرام‌ پيدا مي‌شود مانند تمايل‌ به‌ شراب‌ و گوشت‌ خوك‌ و اعتيادات‌ ديگر گرچه‌ عامل‌ آن‌ پدر و مادر و يا محيط‌ زندگي‌ بوده‌ است‌، وليكن‌ از انسان‌ معتاد و متمايل‌ به‌ محرمات‌ سلب‌ اختيار نمي‌كند نهايت‌ اگر پدر و مادر سالم‌ باشند در زندگي‌ خود از محرمات‌ بپرهيزند و طيبات‌ استفاده‌ كنند بچه‌ با فطرت‌ سالم‌ بدنيا مي‌آيد و يكچنين‌ تمايلي‌ در مزاج‌ و غريزه‌ او پيدا نمي‌شود كه‌ او را به‌ محرمات‌ بكشاند وليكن‌ پدر و مادرهائي‌ كه‌ از محرمات‌ اجتناب‌ نمي‌كنند در نتيجه‌ فرزنداني‌ به‌ وجود مي‌آورند كه‌ متمايل‌ به‌ محرمات‌ و يا معتاد به‌ آنها مي‌شود ، يك‌ دوم‌ عذاب‌ و بدبختي‌ آنها به‌ گردن‌ پدر و مادر است‌ كه‌ چرا كمك‌ فرزندان‌ خود در گناه‌ و معصيت‌ بوده‌اند. خداوند فرزندان‌ آنها را كه‌ در مسير حركات‌ و سكنات‌ پدر و مادر حركت‌ مي‌كنند و به‌ قضاوت‌ عقل‌ و پيغمبران‌ اعتنا نمي‌كنند از خط‌ ابتلا به‌ فساد و تباهي‌ و يا خطرات‌ محرمات‌ آنها را از اطاعت‌ پدر و مادر و يا پيروي‌ از آنها منزجر مي‌كند و به‌ آنها مي‌فهماند كه‌ عامل‌ اين‌ بدبختي‌ پدر و مادر تو بوده‌اند، بايستي‌ در خط‌ گناه‌ و معصيت‌ از آنها اطاعت‌ نكني‌ و با آنها مخالفت‌ نمائي‌ . براي‌ اين‌ كه‌ فرزندان‌ از مسير تقليد و اطاعت‌ يك‌ چنين‌ پدر و مادرهائي‌ متضرر شوند خود را از دايره‌ ولايت‌ آنها خارج‌ نموده‌ در دايره‌ ولايت‌ پيغمبران‌ و اولياء خدا قرار دهند، براي‌ دوري‌ از اطاعت‌ يك‌ چنين‌ پدر و مادري‌ خداوند اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ فرزندان‌ از كفر و گناهي‌ كه‌ آنها به‌ وجود مي‌آورند متضرر شوند و از آنها فاصله‌ بگيرند. بر اساس‌ همين‌ اجتناب‌ از تقليد يك‌ چنين‌ پدر و مادرهائي‌ در قرآن‌ مي‌فرمايد:

و ان‌ جاهداك‌ علي‌ ان‌ تشرك‌ بي‌ ما ليس‌ لك‌ علم‌ فلا تطعهما و صاحبهما في‌ الدنيا معروفا

يعني‌ اگر پدر و مادر تو را وادار به‌ معصيت‌ خدا كردند، يعني‌ وادار به‌ محرماتي‌ كه‌ خدا آنها را حرام‌ فرموده‌، از چنين‌ پدر و مادري‌ اطاعت‌ مكن‌ وليكن‌ حسن‌ رفتار با آنها داشته‌ باش‌ .

پس‌ پيدايش‌ يك‌ چنين‌ مقتضياتي‌ از مسير محرماتي‌ كه‌ پدر و مادر آلوده‌ بوده‌اند براي‌ اين‌ است‌ كه‌ فرزندان‌ در اثر همين‌ ضررها و خطرها خود را از اطاعت‌ پدر و مادر كافر يا منافق‌ خارج‌ كنند، و بفهمند كه‌ اطاعت‌ آنها باعث‌ كفر و گناه‌ آنها شده‌ و يا خواهد شد.

نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه‌ مقتضيات‌ دروني‌ انسان‌ و مقتضيات‌ خون‌ و مزاج‌ از انسان‌ سلب‌ اختيار نمي‌كند. اين‌ مقتضيات‌ چنان‌ قدرتي‌ ندارد كه‌ هدايت‌ عقل‌ و دانش‌ و يا پيغمبران‌ را محو و نابود كند. به‌ طوري‌ كه‌ انسان‌ از دايره‌ انسانيت‌ خارج‌ شود و در خط‌ حيوانيت‌ قرار گيرد.

فصل‌ « 29»

تحولات‌ سه‌ گانه‌ انسان‌ در مسير طبيعت‌ و فطرت‌ و اراده‌ خداوند متعال‌

انسان‌هائي‌ كه‌ در مسير مزاج‌ و ماديت‌ حركت‌ مي‌كنند و به‌ قضاوت‌ عقل‌ و فطرت‌ خود اعتنا نمي‌كنند آنها صد در صد مادي‌ و طبيعي‌ بار مي‌آيند. و گاهي‌ در اثر تكرار حركت‌ در مسير ماديت‌ و تمرين‌ اعمالي‌ كه‌ به‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماده‌ پيدا مي‌شود چنان‌ وضعي‌ پيدا مي‌كنند كه‌ كاملا اقتضاي‌ عقل‌ و فطرت‌ در وجود آنها مي‌خشكد و بي‌ خاصيت‌ مي‌شود. از جمله‌ كساني‌ مي‌شوند كه‌ خدا مي‌فرمايد:

من‌ كسب‌ سيئة‌ و احاطت‌ به‌ خطيئته‌ فاولئك‌ اصحاب‌ النار هم‌ فيها خالدون‌

يعني‌ كساني‌ كه‌ در خط‌ گناه‌ و معصيت‌ هستند بدي‌ها و معصيت‌ها را در تمام‌ عمر تمرين‌ و تكرار مي‌كنند، قضاوت‌ به‌ خوبي‌ها و بدي‌ها در وجود آنها چنان‌ مي‌شود كه‌ بدي‌ها همان‌ اعمال‌ و اشتباهاتي‌ است‌ كه‌ از نظر مالي‌ و مادي‌ ضرر مي‌كنند، و خوبي‌ها اعمال‌ و افكاري‌ است‌ كه‌ از نظر مالي‌ و مادي‌ موفقيت‌ پيدا مي‌كند. گاهي‌ توفيقات‌ دزدي‌ و آدمكشي‌ يا آدم‌ ربائي‌ را آن‌ چنان‌ با آب‌ و تاب‌ براي‌ يكديگر نقل‌ مي‌كنند كه‌ گوئي‌ يك‌ قهرمان‌ هستند كه‌ بر تمام‌ اهل‌ عالم‌ برتري‌ دارند. از اين‌ كه‌ خيلي‌ زيركانه‌ توانسته‌اند آدمكشي‌ و آدم‌ ربائي‌ كنند. آن‌ چنان‌ در اين‌ منطق‌ بدي‌ و خوبي‌ از نظز قضاوت‌ غرقند كه‌ اگر يك‌ نفر از آنها بتواند صدها هزار انسان‌ را به‌ قتل‌ برساند و موفقيت‌ مالي‌ به‌ دست‌ آورد و او از اين‌ كشتار صرفنظر كند خود را ملامت‌ مي‌كند كه‌ چرا براي‌ رعايت‌ حق‌ انسان‌ و يا رعايت‌ قضاوت‌ وجدان‌ از يك‌ چنين‌ جنايتي‌ صرفنظر كرده‌ و در نتيجه‌ خسارت‌ مالي‌ ديده‌ است‌. مانند قاتل‌ امام‌ حسين‌ مي‌ماند كه‌ به‌ ابن‌ زياد مي‌گويد بايستي‌ توبره‌ مرا پر از طلا و نقره‌ كني‌ زيرا من‌ بهترين‌ انسان‌ را به‌ قتل‌ رسانيده‌ام‌. تمام‌ موفقيت‌ خود را در اين‌ مي‌داند كه‌ انسان‌ عظيم‌ الشأني‌ را به‌ قتل‌ رسانده‌ و پول‌ زيادي‌ نصيبش‌ مي‌شود. و يا شايد از اين‌ بالاتر، براي‌ انسان‌ هر كه‌ باشد در برابر مال‌ و ثروت‌ ارزش‌ قائل‌ نيست‌. يك‌ چنين‌ انساني‌ و يا انسان‌هائي‌ تحول‌ و تكامل‌ خود را در مسير مزاج‌ و ماديت‌ به‌ انتها رسانيده‌اند. خيلي‌ برايشان‌ مشكل‌ و يا ممتنع‌ است‌ كه‌ يك‌ جهش‌ فكري‌ پيدا كنند و خود را محكوم‌ كنند كه‌ چرا اين‌ چنين‌ غرق‌ حب‌ مال‌ و ماديت‌ هستند و براي‌ خدا و انسانيت‌ ارزشي‌ قائل‌ نمي‌شوند. يك‌ چنين‌ انسان‌هائي‌ به‌ دليل‌ خلود در جهل‌ و ناداني‌ در آتش‌ جهنم‌ مخلدند.

تحول‌ دوم‌ حركت‌ در مسير فطرت‌:

انسان‌هائي‌ كه‌ در همه‌ جا وجدان‌ خود را بر خود حاكم‌ مي‌كنند و هر جا بر سر دو راهي‌ قرار گرفتند كه‌ از اين‌ راه‌

بدون‌ رعايت‌ حق‌ مردم‌ و بدون‌ رعايت‌ دستور خدا به‌ ثروت‌ و رياست‌ برسند يا اين‌ كه‌ از مسير رعايت‌ حق‌ مردم‌ و رعايت‌ دستور خداوند متعال‌ به‌ ثروت‌ و قدرت‌ برسند، راه‌ دوم‌ را انتخاب‌ مي‌كنند. همه‌ جا خود را ملزم‌ به‌ رعايت‌ حقوق‌ مردم‌ در مسير قضاوت‌ عقل‌ و وجدان‌ و حكم‌ خداوند متعال‌ حركت‌ مي‌كنند. آن‌ چنان‌ كه‌ در تمام‌ عمر به‌ گناه‌ و معصيتي‌ آلوده‌ نمي‌شوند. همه‌ جا طبق‌ دستور خدا در خدمت‌ مردم‌ و در خط‌ احسان‌ به‌ خانواده‌ و ذوي‌ رحم‌ و ساير مردم‌ هستند. حكم‌ خدا را همه‌ جا در مسير زندگي‌ رعايت‌ مي‌كنند. اين‌ها صد در صد اهل‌ ايمان‌ و تقوي‌ هستند مقتضيات‌ جهل‌ و مزاج‌ را در مسير اطاعت‌ خدا و راههاي‌ مشروع‌ و در مسير خدمت‌ به‌ بندگان‌ خدا قرار مي‌دهند. اين‌ها متوسطين‌ هستند يعني‌ از برهوت‌ مزاج‌ و ماديت‌ نجات‌ يافته‌ و در مسير اطاعت‌ و بندگي‌ بندگان‌ خدا قرار گرفته‌اند. صفات‌ جهل‌ و ناداني‌ را در وجود خود كشته‌اند و فضيلت‌ و انسانيت‌ را در وجود خود پرورش‌ دادده‌اند.

و اما تحول‌ سوم‌ در مسير تفويض‌ كامل‌ امور به‌ خداوند متعال‌ آن‌ چنان‌ كه‌ خود را اسباب‌ و ابزار دست‌ خدا قرار دهند، خدا آنها را ببرد و بياورد، آنها را اقامه‌ كند يا بنشاند. انسان‌هائي‌ كه‌ مقتضيات‌ مزاج‌ و ماديت‌ را و عقل‌ و فطرت‌ را در خواست‌ خدا و اراده‌ خدا مستهلك‌ نموده‌اند. به‌ اصطلاح‌ عرفا به‌ مقام‌ فناء في‌ الله‌ و بقاء بالله‌ ارتقاء پيدا كرده‌اند. آنها اگر چه‌ انسانند وليكن‌ در خط‌ فعاليت‌ و حركت‌ مانند فرشتگانند. در اين‌ جا ميتوانيم‌ اعمال‌ امثال‌ سلمان‌ و ابوذر را با اعمال‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ (ع‌) ملاحظه‌ كنيم‌. گاهي‌ مشاهده‌ مي‌شود كه‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ به‌ فقرا خدمت‌ مي‌كند و احسان‌ به‌ آنها دارد. خدمت‌ آنها را به‌ خدمت‌ بر خود مقدم‌ ميدارد. سلمان‌ هم‌ به‌ دليل‌ قضاوت‌ عقل‌ و قضاوت‌ آيات‌ قرآن‌ كه‌ خدمت‌ و احسان‌ را مطلوب‌ خدا مي‌داند چنين‌ اعمالي‌ را تمرين‌ و تكرار مي‌كند. وليكن‌ سلمان‌ به‌ قضاوت‌ عقل‌ خود و بر پايه‌ قيام‌ و قعود و اراده‌ شخصي‌ خود فعاليت‌ مي‌كند. شايد احسان‌ او در مواردي‌ كه‌ احسان‌ مي‌كند صد در صد مطلوب‌ خدا نباشد. وليكن‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ همه‌ جا به‌ فرمان‌ خدا قيام‌ و قعود دارد. سلمان‌ به‌ قضاوت‌ عقل‌ خود و به‌ قضاوت‌ آيه‌ قرآن‌ صله‌ رحم‌ به‌ جا مي‌آورد وليكن‌ علي‌ ابن‌ ابطالب‌ به‌ دستورات‌ آني‌ و فوري‌ خدا يعني‌ خدا پيش‌ از آنكه‌ احسان‌ كند محل‌ احسان‌ و كسي‌ را كه‌ بايستي‌ به‌ او احسان‌ كند به‌ علي‌ دستور مي‌دهد. صد در صد حركات‌ و سكناتش‌ طبق‌ دستورات‌ آني‌ خدا قرار مي‌گيرد. مثلا مشاهده‌ مي‌كنيم‌ از يك‌ طرف‌ صلح‌ اما حسن‌ (ع‌) مطلوب‌ بسياري‌ از انسان‌ها مانند سلمان‌ واقع‌ نمي‌شود. با قضاوت‌ عقل‌ خود و استدلال‌ به‌ آيه‌ قرآن‌ واگذاري‌ حكومت‌ را به‌ شخص‌ ظالمي‌مانند معاويه‌ خلاف‌ حق‌ مي‌داند و امام‌ را در اين‌ ادعا متهم‌ مي‌كنند. و باز همانها بر امام‌ حسين‌ ايراد مي‌گيرند.

و لا تلقوا بايديكم‌ الي‌ التهلكه‌

كه‌ چرا خلاف‌ دستور قرآن‌ خود را و زن‌ و بچه‌ خود را به‌ هلاكت‌اندازد بدون‌ اين‌ كه‌ ناصر و ياوري‌ داشته‌ باشد به‌ ميدان‌ جنگ‌ مي‌رود. وليكن‌ از رابطه‌ اين‌ دو امام‌ با خدا خبر ندارند. گرچه‌ صلح‌ امام‌ حسن‌ (ع‌) را مي‌توان‌ از آيات‌ قرآن‌ استنباط‌ نمود و يا به‌ قضاوت‌ عقل‌ و وجدان‌ آن‌ را صحيح‌ دانست‌. وليكن‌ امام‌ حسن‌ مجتبي‌ (ع‌) به‌ دستوراتي‌ كه‌ هر آن‌ از خدا به‌ او مي‌رسد اطاعت‌ مي‌كند. خداوند به‌ او دستور مي‌دهد كه‌ لازم‌ است‌ خلافت‌ را به‌ معاويه‌ واگذار كند ، و به‌ اما حسين‌ عليه‌ السلام‌ دستور مي‌دهد كه‌ لازم‌ است‌ بدون‌ اين‌ كه‌ ياور و ناصري‌ داشته‌ باشد به‌ ميدان‌ جنگ‌ رود هر چند كه‌ كشته‌ مي‌شود. دستورات‌ فوري‌ و آن‌ به‌ آن‌ خدا غير از دستوراتي‌ است‌ كه‌ انسان‌ به‌ استعداد خودش‌ از كتاب‌ و سنت‌ استفاده‌ مي‌كند. ميتوانيم‌ براي‌ اين‌ دو نوع‌ تحول‌ داستان‌ حضرت‌ خضر و موسي‌ را يادآوري‌ كنيم‌. دو پيغمبر همراه‌ هم‌ در ميان‌ كوچه‌ حركت‌ مي‌كنند. يكي‌ از آنها طفل‌ ظاهرا بي‌گناهي‌ را خفه‌ مي‌كند و به‌ قتل‌ ميرساند و آن‌ ديگري‌ بر اين‌ قتل‌ به‌ ناحق‌ ايراد مي‌گيرد موسي‌ پيامير ايراد مي‌گيرد كه‌ چرا بچه‌ مردم‌ و طفل‌ بيگناه‌ را به‌ قتل‌ رسانيدي‌، و يا كشتي‌ بندگان‌ خدا را سوراخ‌ كردي‌ . خضر جواب‌ مي‌دهد اين‌ پسري‌ بود كه‌ اگر بزرگ‌ ميشد پدر و مادرش‌ را گمراه‌ مي‌كرد و به‌ جهنم‌ مي‌كشانيد. و يا آن‌ كشتي‌ را اگر سوراخ‌ نمي‌كردم‌ مامورين‌ دولت‌ آن‌ را غصب‌ مي‌كردند و كار و كاسبي‌ كودكان‌ يتيم‌ را تعطيل‌ مي‌كردند. بر طبق‌ استنباط‌ از قرآن‌ و احاديث‌ و عقل‌ و وجدان‌ درست‌ نيست‌ كه‌ مسافري‌ كه‌ سوار كشتي‌ مردم‌ شده‌ است‌ در و ديوار آن‌ را سوراخ‌ كند و معيوب‌ نمايد، و يا بچه‌ بيگناهي‌ را در ميان‌ كوچه‌ و بازار به‌ قتل‌ برساند.

وليكن‌ در تحول‌ سوم‌ كه‌ انسان‌ مستقيما به‌ خدا مربوط‌ است‌، در هر ثانيه‌ و دقيقه‌اي‌ دستور مخصوصي‌ از خدا مي‌گيرد، خداوند همان‌ جا ميان‌ كوچه‌ به‌ خضر پيغمبر دستور مي‌دهد آن‌ كودك‌ را به‌ قتل‌ برساند، و يا كشتي‌ را سوراخ‌ كند . خطراتي‌ هم‌ كه‌ از اين‌ قتل‌ و كشتار و سوراخ‌ شدن‌ كشتي‌ پيدا مي‌شود متوجه‌ خضر پيغمبر مي‌شود.

مشاهده‌ مي‌كند كه‌ اين‌ دو نفر با اين‌ كه‌ هر دو پيغمبرند يكي‌ از آنها در كلاس‌ متوسطه‌ دين‌ تحصيل‌ مي‌كند، دستور خدا را به‌ قضاوت‌ عقل‌ و وجدان‌ و يا استنباط‌ از آيات‌ قرآن‌ و كتاب‌ و سنت‌ مي‌گيرد، وليكن‌ ديگري‌ به‌ كتاب‌ و سنت‌ و عقل‌ و وجدان‌ كاري‌ ندارد. آن‌ به‌ آن‌ در برابر خدا ايستاده‌، با خدا سخن‌ مي‌گويد و جواب‌ مي‌شنود. خدا به‌ او دستور قيام‌ و قعود مي‌دهد، خدا به‌ او مي‌گويد كشتي‌ را سوراخ‌ كن‌ و آن‌ پسري‌ را كه‌ در آينده‌ پدر و مادر خود را گمراه‌ مي‌كند به‌ قتل‌ برسان‌.

فرق‌ بين‌ علما و مجتهدين‌ كه‌ نايب‌ امام‌ زمان‌ هستند و هر چه‌ مي‌گويند و مي‌نويسند از كتاب‌ و سنت‌ مي‌گويند و مي‌نويسند، با خود امام‌ زمان‌ همين‌ است‌ كه‌ امام‌ زمان‌ دائم‌ در ارتباط‌ با خداست‌ و اسباب‌ و ابزار دست‌ خدا و اطاعت‌ خدا ، اراده‌ خود را در اراده‌ خدا و خواست‌ خود را در خواست‌ خدا مستهلك‌ نموده‌، او مانند خضر پيغمبر است‌ و نواب‌ او مانند موساي‌ پيغمبر.

اين‌ سه‌ نوع‌ تحول‌ خط‌ حزكت‌ انسان‌ها از تولد تا مرگ‌ و از مرگ‌ تا ابد است‌ البته‌ مومنين‌ كه‌ در تحول‌ دوم‌ و يا در كلاس‌ متوسطه‌ هستند به‌ تحول‌ سوم‌ كشيده‌ مي‌شوند و عاقبت‌ به‌ عصمت‌ و معرفت‌ كامل‌ مي‌رسند. وليكن‌ انسان‌هائي‌ كه‌ در تحولات‌ طبيعي‌ و مزاج‌ و ماديت‌ خود مستهلك‌ شده‌اند بسيار مشكل‌ است‌ كه‌ بتوانند خود را از دايره‌ مزاج‌ و ماديت‌ و حاكميت‌ طبيعت‌ آزاد كنند و در خط‌ اطاعت‌ و بندگي‌ خدا قرار گيرند.

فصل‌ «30»

برنامه‌ عمومي‌خلقت‌ انسان‌ها و تربيت‌ آنها در كره‌ زمين‌ و كرات‌ ديگري‌ كه‌ در فضاي‌ ستارگان‌ است‌.

بحث‌ تا اين‌ جا مربوط‌ به‌ نقشه‌ خلقت‌ و تربيت‌ انسان‌ بود، تا از مسير همين‌ بحث‌ به‌ طور كلي‌ بدانيم‌ و بفهميم‌ كه‌ انسان‌ در هر جا خلق‌ شود سرنوشتي‌ مانند همين‌ انسان‌ها دارد و همچنين‌ در هر جا تربيت‌ شود نقشه‌ تربيتي‌ او مانند همين‌ انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ در كره‌ زمين‌ زندگي‌ مي‌كنند. زيرا وقتي‌ كه‌ نقشه‌اي‌ كامل‌ مي‌شود و به‌ طور كامل‌ اجرا مي‌شود وحدت‌ پيدا مي‌كند. اختلاف‌ در نقشه‌ يا دو روش‌ با يكديگر دليل‌ نقص‌ يكي‌ از آنها يا هر دوي‌ آنها است‌. موجودات‌ ناقص‌ و فرضيه‌هاي‌ ناقص‌ و نقشه‌هاي‌ ناقص‌ همه‌ جا با يكديگر اختلاف‌ دارند. دانشمندان‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ تا زماني‌ كه‌ نقائص‌ وجودي‌ آنها برطرف‌ نشده‌ و به‌ علم‌ كامل‌ نرسيده‌اند با يكديگر اختلاف‌ دارند. مشاهده‌ مي‌كنيد اين‌ همه‌ علما و دانشمندان‌ در اطراف‌ كيفيت‌ عالم‌ و آدم‌ بحث‌ كرده‌اند و كتاب‌هاي‌ قطوري‌ در اين‌ رابطه‌ به‌ وجود آورده‌اند، وليكن‌ كمتر پيدا مي‌شود. كه‌ دو فيلسوف‌ و يا دو عالم‌ و يا دو حكيم‌ در توضيح‌ مسئله‌اي‌از مسائل‌ طبيعي‌ يا الهي‌ وحدت‌ نظر داشته‌ باشند. غالبا گرفتار آراء مختلف‌ هستند. هر كدام‌ از آنها در باره‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ طور ديگر نظر مي‌دهند و نظرياتشان‌ مخالف‌ يكديگر است‌. اين‌ اختلاف‌ راي‌ و نظر در يكي‌ از مسائل‌ طبيعي‌ و يا انساني‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ يا هر دو حقيقت‌ را چنان‌ كه‌ هست‌ نمي‌دانند و يا لا اقل‌ يكي‌ از آنها آشنائي‌ كامل‌ به‌ حقيقت‌ ندارد. زيرا حقيقت‌ها آن‌ چنان‌ كه‌ هست‌ قابل‌ تغيير و تبديل‌ به‌ يكديگر نيست‌. واقعيت‌ها و حقيقت‌ها يك‌ جور و يكنواخت‌ است‌. دو نفر كه‌ گاهي‌ چيزي‌ را به‌ چشم‌ خود مي‌بيند نقشه‌ برداري‌ مي‌كنند، نقشه‌ برداري‌ آنها از يك‌ حقيقتي‌ كه‌ به‌ چشم‌ خود ديده‌اند يك‌ جور و يكنواخت‌ است‌. زيرا آن‌ چه‌ را كه‌ ديده‌اند نوشته‌اند و در ديدني‌ها با يكديگر اختلافي‌ ندارند. اگر انسان‌ها حقيقت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را آن‌ چنان‌ كه‌ هست‌ بدانند در بيان‌ آن‌ چه‌ مي‌دانند و مي‌نويسند با يكديگر اختلاف‌ پيدا نمي‌كنند. اختلاف‌ آراء و نظرها در بيان‌ حقيقتي‌ از حقايق‌ دليل‌ جهل‌ تمامي‌صاحبنظرها و يا لا اقل‌ يكي‌ دو نفر از آنها است‌. پيغمبران‌ كه‌ از طريق‌ وحي‌ سخن‌ مي‌گويند هرگز در بيان‌ آن‌ چه‌ كه‌ مي‌گويند با يكديگر اختلاف‌ ندارند. از همان‌ ابتداي‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ هر پيغمبري‌ كه‌ از جانب‌ خدا ماموريت‌ پيدا كرده‌ و مردم‌ را به‌ دين‌ خدا دعوت‌ نموده‌ است‌ آن‌ چه‌ از خدا و اوصاف‌ خدا گفته‌ و يا از قيامت‌ و اوضاع‌ قيامت‌ خبر داده‌، همه‌ پيغمبران‌ يكنواخت‌ گفته‌اند و يكنواخت‌ نوشته‌اند.

هرگز نشده‌ است‌ پيغمبري‌ مردم‌ زمان‌ خود را به‌ راهي‌ دعوت‌ كند كه‌ با راي‌ و راه‌ پيغمبران‌ گذشته‌ و يا آينده‌ اختلاف‌ داشته‌ باشد. همين‌ طور ائمه‌ اطهار عليهم‌ الصلوه‌ و السلام‌ كه‌ علمشان‌ كامل‌ است‌ و آن‌ چه‌ مي‌گويند از مشاهدات‌ علمي‌خود مي‌گويند، در گفته‌ها و نوشته‌ها و اظهار عقيده‌ها و توصيف‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و يا بيان‌ احكام‌ الهي‌ با يكديگر اختلاف‌ ندارند. زيرا آن‌ چه‌ كه‌ مي‌گويند يا به‌ وحي‌ الهي‌ سخن‌ مي‌گويند كه‌ خداوند سخن‌ خود را بر زبان‌ آنها جاري‌ مي‌كند و يا از مشاهدات‌ علمي‌خود سخن‌ مي‌گويند. خداوند در سوره‌ كهف‌ خبر مي‌دهد كه‌ آنها شاهد خلقت‌ عالم‌ و ادم‌ بوده‌اند. ديده‌اند و مشاهده‌ كرده‌اند كه‌ خداوند چطور انسان‌ را مي‌سازد. از چه‌ مواد و مصالحي‌ انسان‌ را خلق‌ مي‌كند و يا چگونه‌ اعضاء و اعصاب‌ او را مهندسي‌ مي‌كند و همين‌ طور خلقت‌ عالم‌ را . پس‌ در اين‌ جا روي‌ يك‌ قاعده‌ عقلي‌ و علمي‌غير قابل‌ نقض‌ مي‌گوئيم‌ هر مخلوقي‌ و هر موجودي‌ كه‌ بر اساس‌ علم‌ كامل‌ الهي‌ خلق‌ مي‌شود نظر به‌ اين‌ كه‌ علم‌ خدا كامل‌ است‌ نقشه‌هاي‌ او هم‌ در خلقت‌ عالم‌ و ادم‌ كامل‌ است‌. اگر در مخلوقات‌ عالم‌ تفاوتي‌ پيدا شود كه‌ يكي‌ از آنها ناقص‌ باشد و ديگري‌ كامل‌ آن‌ مخلوق‌ ناقص‌ دليل‌ نقص‌ علم‌ آفريننده‌ است‌. مگر اين‌ كه‌ نقص‌ آن‌ مخلوق‌ ناقص‌ برهان‌ ديگري‌ داشته‌ باشد. پس‌ ما اگر بخواهيم‌ بدانيم‌ عوالم‌ ديگر و انسان‌هائي‌ كه‌ در آن‌ عوالم‌ زندگي‌ مي‌كنند چگونه‌ و چطورند، آيا آن‌ انسان‌ها در خلقت‌ و در خط‌ تربيت‌ و يا در عالمي‌كه‌ در آنجا خلق‌ شده‌اند با خلقت‌ ما و تربيت‌ ما و دين‌ ما و عالم‌ ما فرق‌ دارد. مثلا شما فرض‌ كنيد انسان‌هائي‌ كه‌ در آن‌ عوالم‌ هستنددر خلقت‌ با ما انسان‌ها فرق‌ دارند يا بايستي‌ عضوي‌ بيشتر از اعضاء ما داشته‌ باشند و يا كمتر، و يا مثلا قد آنها بلندتر و يا كوتاه‌تر . شما هر جور فكر كنيد كه‌ آن‌ انسان‌ها عضوي‌ اضافه‌ بر اعضاي‌ ما دارند يا كمتر . همان‌ كمتر و يا اضافه‌ دليل‌ نقص‌ است‌. لذا ما مي‌گوئيم‌ بچه‌هائي‌ كه‌ به‌ دنيا مي‌آيند اگر در شكل‌ و صورت‌ و هندسه‌ خلقت‌ غير از انسان‌هائي‌ باشند كه‌ به‌ دنيا آمده‌اند همان‌ اختلافي‌ كه‌ با ديگران‌ دارند دليل‌ عيب‌ آنها و نقص‌ آنها در خلقت‌ آنها است‌. لذا فقها در قواعدي‌ كه‌ عيب‌ و نقص‌ يك‌ انسان‌ و يا حيواني‌ را تعريف‌ مي‌كنند مي‌گويند هر چيزي‌ كه‌ زائد بر اين‌ خلقت‌ موجود باشد همان‌ عيب‌ است‌. زيرا عقل‌ سالم‌ اضافه‌ بر اين‌ موجوديت‌ كه‌ انسان‌ها دارند و يا كمتر از اين‌ موجوديت‌ را كه‌ بايستي‌ داشته‌ باشند نمي‌پذيرد. با اين‌ حساب‌ در هر عالمي‌كه‌ انساني‌ خلق‌ شده‌ باشد نقشه‌ خلقت‌ او و تربيت‌ او و دين‌ او و دنيا و آخرت‌ او مطابق‌ انسان‌هائي‌ است‌ كه‌ خداوند در اين‌ عالم‌ آفريده‌ و انها را تربيت‌ مي‌كند. زيرا اگر غير از اين‌ باشد يا اين‌ خلقتي‌ كه‌ ما مي‌بينيم‌ ناقص‌ است‌ كه‌ بايستي‌ چيزي‌ اضافه‌ و يا منها داشته‌ باشد و يا خلقت‌ آنها كه‌ منها و يا اضافه‌ دارند ناقص‌ است‌. بالاخره‌ علم‌ كامل‌ ايجاب‌ مي‌كند كه‌ نقشه‌ خلقت‌ كامل‌ باشد و نقشه‌ كامل‌ همه‌ جا يك‌ جور و يكنواخت‌ است‌. لذا خداوند متعال‌ آنجا كه‌ از انسان‌هائي‌ كه‌ در عوالم‌ ديگر هستند سخن‌ مي‌گويد، از قيامت‌ آنها و يا اخرت‌ آنها و يا كيفيت‌ خلقت‌ آنها و تربيت‌ آنها، يك‌ جور و يكنواخت‌ سخن‌ مي‌گويد. مي‌گويد مانند شما زندگي‌ دنيائي‌ دارند كه‌ توام‌ با مرگ‌ و مرض‌ است‌ و مانند شما زندگي‌ آخرتي‌ دارند. زماني‌ كه‌ براي‌ شما انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ قيامت‌ به‌ پا مي‌شود براي‌ آنها هم‌ قيامت‌ به‌ پا مي‌شود. زماني‌ هم‌ كه‌ مرگ‌ عمومي‌اهل‌ زمين‌ فرا مي‌رسد مرگ‌ عمومي‌انسان‌هاي‌ عوالم‌ ديگر هم‌ فرا مي‌رسد. و زماني‌ كه‌ قيامت‌ شما انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ دائر مي‌شود و شما براي‌ حساب‌ و كتاب‌ خود زنده‌ مي‌شويد قيامت‌ انسان‌هائي‌ كه‌ در آسمانند داير مي‌شود و آنها هم‌ براي‌ كتاب‌ و حسابشان‌ زنده‌ مي‌شوند. و در بعضي‌ آيات‌ مي‌گويد روزي‌ خواهد آمد كه‌ شما انسان‌هاي‌ زمين‌ به‌ عالم‌ آنها سفر كنيد، با آنها محشور شويد و آنها را از نزديك‌ ببينيد، و آنها هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ به‌ عالم‌ شما سفر كنند و شما را از نزديك‌ ببينند. در اين‌ آيه‌ مي‌فرمايد: و هو علي‌ جمعهم‌ اذا يشاء قدير

يعني‌ خدا قدرت‌ دارد بين‌ شما انسان‌هاي‌ زمين‌ و انسان‌هاي‌ آسمان‌ جمع‌ كند . در اخبار ظهور امام‌ زمان‌ هم‌

گفته‌اند كه‌ آن‌ بزرگوار جمعيت‌ را به‌ آسمان‌ها مي‌برد و در عوالم‌ آسمان‌ سير مي‌دهد. هنگامي‌كه‌ مي‌خواهد به‌ آسمان‌ سفر كند منادي‌ ندا مي‌كند كه‌ هيچكس‌ با خود آب‌ و غذا و يا زاد و توشه‌ مسافرتي‌ بر ندارد. زيرا امام‌ جمعيت‌ را به‌ هر جا ببرد با راده‌ اعجاز ي‌ كه‌ در اختيار دارد هر چه‌ بخواهند براي‌ آنها فراهم‌ مي‌كند. با اين‌ حساب‌ مي‌گوئيم‌ نقشه‌ خلقت‌ عالم‌ها و آدم‌ها همه‌ جا يك‌ جور و يكنواخت‌ است‌. چنان‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد: ما تري‌ في‌ الخلق‌ الرحمن‌ من‌ تفاوت‌

يعني‌ مخلوقات‌ خداوند با يكديگر تفاوت‌ ندارند. يعني‌ خداوند به‌ هر مخلوقي‌ و مخصوصا انسان‌ آن‌ چه‌ را لازم‌ داشته‌ است‌ آفريده‌ و در اختيار او گذاشته‌ است‌. تفاوت‌ از كلمه‌ فوت‌ است‌. يعني‌ هيچ‌ خلقي‌ از مخلوقات‌ خدا فوتي‌ ندارد. ممكن‌ نيست‌ چيزي‌ لازم‌ داشته‌ باشد كه‌ از نظر خدا فوت‌ شده‌ باشد و خدا به‌ او نداده‌ باشد. چنان‌ كه‌ مي‌فرمايد:

فصل‌ « 31»

فصل‌ يگانگي‌ يا بيگانگي‌ انسان‌ها با موجودات‌

الذي‌ اعطي‌ كمل‌ شيئي‌ خلقه‌ ثم‌ هدي‌

يعني‌ خداوند هر مخلوقي‌ را خوب‌ آفريده‌ و خوب‌ هدايت‌ كرده‌ است‌.

در اين‌ جا بحثي‌ ديگر لازم‌ است‌ تا در اين‌ بحث‌ روشن‌ شود كه‌ چگونه‌ و از چه‌ راهي‌ انسان‌ با تمامي‌موجودات‌ عالم‌ يگانگي‌ يا بيگانگي‌ پيدا مي‌كند. يكي‌ از مسائلي‌ كه‌ براي‌ انسان‌ها خيلي‌ واجب‌ است‌ و ضرورت‌ دارد پيدايش‌ يگانگي‌ بين‌ انسان‌ها و تمامي‌موجودات‌ عالم‌ است‌ تا به‌ هر جا كه‌ برود و با هر كسي‌ و هر چيزي‌ كه‌ تماس‌ بگيرد خود را از آنها و آنها را از خود بداند. و هر جا كه‌ مي‌رود گوئي‌ چنان‌ باشد كه‌ به‌ خانه‌ شخصي‌ خود وارد شده‌ با پدر و مادر و اولاد خود تماس‌ گرفته‌. پيدايش‌ يگانگي‌ بين‌ انسان‌ و همه‌ كائنات‌ ضرورت‌ دارد و از لوازم‌ زندگي‌ بشر است‌. زيرا انسان‌ يك‌ موجودي‌ است‌ نامتناهي‌ و ما سواي‌ انسان‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و فرشتگان‌، همه‌ اين‌ها براي‌ انسان‌ خلق‌ شده‌اند ملك‌ انسان‌ هستند. هر مالكي‌ بايستي‌ بر مملوك‌ خود مسلط‌ باشد و بتواند از مملوك‌ خود استفاده‌ كند . اگر چيزي‌ در عالم‌ باشد و انسان‌ آن‌ را نداند و نتواند آن‌ را تصرف‌ كند و از آن‌ بهره‌ مند شود به‌ همين‌ ميزان‌ كه‌ از دايره‌ تصرفات‌ و بهره‌برداري‌ انسان‌ خارج‌ مي‌شود از ملكيت‌ انسان‌ هم‌ خارج‌ مي‌شود. مثلا ما مي‌توانيم‌ بگوئيم‌ كه‌ مالك‌ گوسفندان‌ و حيوانات‌ اهلي‌ هستيم‌ زيرا آنها در اختيار ما هستند و ما از انها بهره‌ مي‌بريم‌. وليكن‌ نمي‌توانيم‌ بگوئيم‌ كه‌ مالك‌ درندگان‌ و خزندگان‌ و حيوانات‌ وحشي‌ هم‌ هستيم‌. زيرا آنها از اختيار ما خارجند. بين‌ ما و آنها بيگانگي‌ پيدا شده‌ است‌. آنها از ما وحشت‌ دارند، و ما نيز از آنها وحشت‌ داريم‌. پس‌ تا زماني‌ كه‌ بين‌ انسان‌ و يا اشياء و اشخاصي‌ كه‌ در عالم‌ خلقت‌ هستند بيگانگي‌ باشد انسان‌ نمي‌تواند مالك‌ چيزي‌ باشد كه‌ با آن‌ بيگانگي‌ دارد. لازم‌ است‌ همه‌ چيز براي‌ انسان‌ اهليت‌ داشته‌ باشد. توحش‌ وحشيت‌ بايستي‌ از جامعه‌ انساني‌ برداشته‌ شود. آن‌ چه‌ در عالم‌ هست‌ انسان‌ را به‌ عنوان‌ مالك‌ و مربي‌ خود بشناسد و انسان‌ هم‌ از آن‌ چه‌ هست‌ استفاده‌ كند و موجودي‌ در عالم‌ نباشد كه‌ نسبت‌ به‌ انسان‌ وحشي‌ باشدو بين‌ انسان‌ و آن‌ موجود اهليت‌ و يگانگي‌ پيدا نشود.

اين‌ معناي‌ نقشه‌ تربيتي‌ خداوند متعال‌ است‌. به‌ هر ميزاني‌ كه‌ علم‌ و ايمان‌ انسان‌ بالا مي‌رود و تكامل‌ پيدا مي‌كند قدرت‌ و توانائي‌ انسان‌ هم‌ بالا مي‌رود و تكامل‌ پيدا مي‌كند تا در انتها تمامي‌عالم‌ آفرينش‌ ، زمين‌ها و آسمان‌ها و در ياها و صحراها در قلمرو حكومت‌ و قدرت‌ انسان‌ قرار مي‌گيرد. انسان‌ خود را چنان‌ مي‌بيند كه‌ مالك‌ همه‌ كس‌ و همه‌ چيز هست‌ و با كسي‌ يا چيزي‌ بيگانگي‌ ندارد.

يكي‌ از مسائلي‌ كه‌ در زندگي‌ پيغمبران‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ قابل‌ مشاهده‌ است‌ تسلط‌ آنها بر تمامي‌جمادات‌ و حيوانات‌ و انسان‌ها و موجودات‌ زمين‌ و آسمان‌ است‌. چقدر زياد مشاهده‌ شده‌ است‌ كه‌ حيوانات‌ وحشي‌ از درندگان‌ و غير آنها با ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ اهليت‌ دارند. از انسان‌هائي‌ كه‌ نمي‌شناسند مي‌رمند و فرار مي‌كنند، وليكن‌ با ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مأنوس‌اند. در حالات‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ الصلوه‌ و اسلام‌ وارد شده‌ است‌ كه‌ ايشان‌ با جمعي‌ مسافرت‌ مي‌كردند. شير درنده‌اي‌سر راه‌ آنها ظاهر شد. مردم‌ فرار كردند وليكن‌ امام‌ صادق‌ دست‌ به‌ پشت‌ شير ماليد و سوار شد. به‌ مردم‌ فرمود اگر مردم‌ معرفت‌ به‌ ما آل‌ محمد پيدا كنند، ما را بشناسند و در ولايت‌ و تربيت‌ ما قرار گيرند همين‌ طور درندگان‌ و خزندگان‌ با آنها اهليت‌ پيدا مي‌كنند و اين‌ حيوانات‌ درنده‌ مانند گرگ‌ و پلنگ‌ اسباب‌ بازي‌ كودكان‌ آنها خواهند بود.

داستان‌ ضمانت‌ آهو از قضاياي‌ مربوط‌ به‌ حضرت‌ علي‌ ابن‌ موسي‌ الرضا عليه‌ السلام‌ حقيقت‌ دارد كه‌ صيادي‌ آهوئي‌ را صيد كرده‌ بود و آن‌ آهو بره‌ كوچكي‌ داشت‌ به‌ حضرت‌ رضا عليه‌ السلا پناهنده‌ شده‌. حضرت‌ به‌ صياد گفت‌ اين‌ آهو را آزاد كن‌ كه‌ به‌ من‌ شكايت‌ مي‌كند. مي‌گويد بره‌ كوچكي‌ دارم‌. ظاهرا قيمت‌ آهو را به‌ صياد دادند و آهو را آزاد كردندو در اين‌ جا به‌ عنوان‌ ضامن‌ آهو شناخته‌ شدند. و يا داستان‌ حضرت‌ امام‌ علي‌ النقي‌ عليه‌ السلام‌. در آن‌ زمان‌ خانمي‌ادعا كرده‌ بود كه‌ من‌ زينب‌ دختر امير المومنين‌ عليه‌ السلام‌ هستم‌. مردم‌ عوام‌ دور او را فرا گرفته‌ بودند و فتنه‌اي‌به‌ وجود آورده‌ بود كه‌ خود را دختر علي‌ عليه‌ السلام‌ معرفي‌ مي‌كرد. مانند كساني‌ كه‌ ادعا مي‌كنند امام‌ زمان‌ هستند و يا ادعا مي‌كنند پيغمبر خدا هستند. مردم‌ عوام‌ در اطراف‌ آنها اجتماع‌ مي‌كنند. فتنه‌اي‌ به‌ وجود مي‌آورند و يا دين‌ تازه‌اي‌را براي‌ مردم‌ خلق‌ مي‌كنند. فتنه‌ آن‌ زن‌ خيلي‌ بالا گرفت‌ تا جائي‌ كه‌ خليفه‌ عباسي‌ به‌ وحشت‌ افتاد. متوسل‌ به‌ امام‌ دهم‌ عليه‌ السلام‌ شد. حضرت‌ فرمودند به‌ آن‌ زن‌ بگوئيد كه‌ اگر شما دختر علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ هستيد بايستي‌ به‌ باغ‌ وحش‌ برويد و با درندگان‌ تماس‌ بگيريد. زيرا اولاد حضرت‌ زهرا عليه‌ السلام‌ از حيوانات‌ وحشي‌ در امن‌ امانند. آن‌ زن‌ ترسيد و دست‌ از ادعاي‌ خود برداشت‌. متوكل‌ عباسي‌ به‌ اين‌ فكر افتاد كه‌ اين‌ برنامه‌ را در باره‌ شخص‌ امام‌ اجرا كند ، كه‌ چگونه‌ حيوانات‌ درنده‌ و وحشي‌ با شخص‌ امام‌ اهليت‌ دارند. ضيافتي‌ تشكيل‌ داد. در اطاقهائي‌ كه‌ مشرف‌ به‌ باغ‌ وحش‌ بود. دستور داد چند روزي‌ به‌ حيوانات‌ درنده‌ مانند شير و پلنگ‌ طعمه‌ ندهند و آنها را گرسنه‌ نگه‌ دارند. حضرت‌ را به‌ ميهماني‌ دعوت‌ كردند و راه‌ ورودي‌ آن‌ حضرت‌ را از باغ‌ وحش‌ معين‌ كردند. حضرت‌ هم‌ كه‌ از نقشه‌ آنها آگاهي‌ كامل‌ داشتند وارد باغ‌ وحش‌ شدند، به‌ نماز ايستادند، حيوانات‌ وحشي‌ در اطراف‌ آن‌ حضرت‌ حلقه‌ زدند و گاهي‌ دست‌ و پاي‌ آن‌ حضرت‌ را مي‌بوسيدند.

و از اين‌ قبيل‌ معجزات‌ در داستان‌ سليمان‌ ابن‌ داوود. خداوند زبان‌ وحشيان‌ و درندگان‌ را به‌ سليمان‌ آموخته‌ بود، با پرندگان‌ . درندگان‌ تماس‌ مي‌گرفت‌، از نيت‌ آنها با خبر ميشد، به‌ آنها ماموريت‌ مي‌داد. هر وقت‌ به‌ جائي‌ مي‌رفت‌ پرندگان‌ بالاي‌ سر آن‌ حضرت‌ پرواز مي‌كردند و روي‌ سر او بال‌ و پر مي‌انداختند و سايه‌ بان‌ به‌ وجود مي‌آوردند، و از اين‌ قبيل‌ مسائل‌ ديگر.

يكي‌ از برنامه‌هاي‌ اساسي‌ خداوند در باره‌ انسان‌ نقشه‌هاي‌ كامل‌ او در باره‌ ارتباط‌ دادن‌ انسان‌ به‌ همه‌ كائنات‌ و موجودات‌ است‌. همان‌ طور كه‌ خدا سلطان‌ عالم‌ها و عالمين‌ است‌، انسان‌ هم‌ بايستي‌ در مقامي‌قرار گيرد كه‌ سلطان‌ حاكم‌ بر همه‌ موجودات‌ باشد. عالم‌ آفرينش‌ مانند خانه‌ شخصي‌ او باشد و تمامي‌عوامل‌ آفرينش‌ و افرينندگي‌ مانند فرشتگان‌ و يا عوامل‌ طبيعت‌ مانند باد و باران‌ و سيل‌ و زلزله‌، همه‌ اين‌ها در اختيار انسان‌ باشند و انسان‌ حاكم‌ مطلق‌ بر همه‌ كائنات‌ و موجودات‌ باشد. اين‌ وعده‌اي‌است‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ به‌ انسان‌ها مي‌دهد. نمونه‌ اش‌ همين‌ سفر معراجي‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ عليه‌ الصلوه‌ و السلام‌ است‌ ايشان‌ در آن‌ سفر طولاني‌ خود گوئي‌ به‌ همه‌ عالم‌ها سفر كرده‌اند، چنان‌ بوده‌اند كه‌ هر جا رفته‌اند و با هر مخلوقي‌ و موجودي‌ روبرو شده‌اند با آنها يگانگي‌ داشته‌اند. به‌ هر عالمي‌كه‌ رفته‌اند اهل‌ آن‌ عالم‌ از آن‌ حضرت‌ استقبال‌ كرده‌اند و در خدمت‌ او قرار گرفته‌اند. خداوند در بسياري‌ از آيات‌ به‌ انسان‌ها يك‌ چنين‌ وعده‌هائي‌ مي‌دهند كه‌ تواي‌انسان‌ مالك‌ زمين‌ و آسمان‌ و مالك‌ ستارگان‌ و مالك‌ آن‌ چه‌ هست‌ مي‌باشي‌. لازم‌ است‌ عقل‌ و رشد خود را به‌ كمال‌ برساني‌ تا بتواني‌ از اين‌ مالكيت‌ عظيم‌ و عجيب‌ استفاده‌ كني‌ و با هر كسي‌ و هر چيزي‌ كه‌ روبرو ميشوي‌ چنان‌ باشي‌ كه‌ احساس‌ كني‌ ملك‌ شخصي‌ تو هستند. مثل‌ اين‌ كه‌ خود تو آنها را آفريده‌ باشي‌ و از وجود هر كسي‌ و هر چيزي‌ استفاده‌ كني‌ .

فصل‌ « 32»

كيفيت‌ وسعت‌ دايره‌ ملكيت‌ و مالكيت‌ انسان‌

عواملي‌ كه‌ بين‌ انسان‌ يگانگي‌ به‌ وجود مي‌آورد و بيگانگي‌ را مرتفع‌ مي‌كند دو چيز است‌.

اول‌ ايمان‌ به‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ و وابستگي‌ كامل‌ بين‌ انسان‌ و خداوند متعال‌. زيرا خداوند در عالم‌ آفرينش‌ به‌ جاي‌ پدر است‌ و تمامي‌موجودات‌ و مخلوقات‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و فرشتگان‌ و هر چه‌ هست‌ به‌ جاي‌ فرزندان‌ او هستند. پس‌ از طريق‌ ارتباط‌ با يك‌ چنين‌ پدر قدرتمند و دانشمند و در عين‌ حال‌ رئوف‌ و مهربان‌ و محيط‌ و نامتناهي‌ تمامي‌كائنات‌ به‌ جاي‌ فرزندان‌ خدا و نسبت‌ به‌ يكديگر به‌ جاي‌ برادر و خواهر شناخته‌ مي‌شوند. عامل‌ انس‌ و الفت‌ بين‌ برادران‌ و خواهران‌ همين‌ است‌ كه‌ آنها فرزندان‌ يك‌ پدر و مادر هستند. سر يك‌ سفره‌ با يكديگر مي‌نشينند و از لطف‌ و محبت‌ پدر و مادر استفاده‌ مي‌كنند با يكديگر انس‌ و آشنائي‌ پيدا مي‌كنند. ايمان‌ به‌ خداوند متعال‌ از همان‌ طريق‌ كه‌ بين‌ انسان‌ و خداوند تبارك‌ و تعالي‌ انس‌ و الفت‌ به‌ وجود مي‌آورد. بين‌ تمامي‌موجودات‌ عالم‌ انس‌ و الفت‌ ايجاد مي‌كند. زيرا مخصوصا انسان‌ها به‌ جاي‌ فرزندان‌ آن‌ پدر مهربان‌ و وارث‌ ملك‌ او و تاج‌ و تخت‌ او به‌ حساب‌ مي‌آيند و ماسواي‌ انسان‌ آن‌ چه‌ هست‌ دايره‌ مالكيت‌ اين‌ فرزندان‌ را وسعت‌ مي‌دهد.

عالم‌ خلقت‌ در ارتباط‌ با انسان‌ به‌ كيفيتي‌ است‌ كه‌ اگر گياهي‌ در گوشه‌ بيابان‌ بخشكد و يا حيوان‌ و حشره‌ اي‌ از بين‌ برود، به‌ همان‌ ميزان‌ ثروت‌ انسان‌ تقليل‌ پيدا مي‌كند و كم‌ مي‌شود. آن‌ چه‌ در عالم‌ هست‌ از جسمانيات‌ و روحانيات‌ براي‌ خداوند متعال‌ قابل‌ استفاده‌ نيست‌. خداوند به‌ خودي‌ خود از كسي‌ و يا چيزي‌ بهره‌ نمي‌برد و از چيزي‌ منتفع‌ نمي‌شود. خداوند از مسير غناي‌ ذاتي‌ كه‌ دارد از آن‌ چه‌ خود مي‌آفريند و يا ديگران‌ مي‌آفرينند مستغني‌ و بي‌ نياز است‌. وليكن‌ ما انسان‌ها از آن‌ چه‌ خدا مي‌آفريند بهره‌ مند مي‌شويم‌ و از آن‌ چه‌ خودمان‌ هم‌ مي‌آفرينيم‌ مانند صنايع‌ انساني‌ بهره‌ مند مي‌شويم‌.

پس‌ فقر ما انسان‌ها برابر غناي‌ ذاتي‌ خداوند متعال‌ است‌. و همچنين‌ ماسواي‌ انسان‌ به‌ چيزي‌ از آن‌ چه‌ خدا آفريده‌ است‌ احتياج‌ ندارندو از چيزي‌ بهره‌ مند نمي‌شوند و يا اگر از چيزي‌ منتفع‌ مي‌شوند، مانند حيوانات‌ كه‌ از آب‌ و علف‌ تغذيه‌ مي‌كنند، براي انسان‌ تغذيه‌ مي‌كنند وليكن‌ به‌ خودي‌ خود ارزشي‌ ندارند كه‌ خداوند براي‌ آنها چيزي‌ بيافريند. اگر مخلوقات‌ خداوند متعال‌ فقط‌ حيوانات‌ و حشرات‌ بودندو خداوند براي‌ آنها شربت‌ آبي‌ و لقمه‌ غذائي‌ بيافريند در قضاوت‌ علم‌ و حكمت‌ مورد سوال‌ و اعتراض‌ قرار مي‌گرفت‌ كه‌ مثلا حيوانات‌ چه‌ ارزشي‌ دارند كه‌ خداوند براي‌ آنها زميني‌ و آسماني‌ و ماه‌ و ستاره‌اي‌خلق‌ كند. همه‌ جا گفته‌اند: العطيات‌ بقدر القابليات‌

يعني‌ بخششهاي‌ خداوند متعال‌ بايستي‌ برابر قابليت‌ و ارزش‌ مخلوقي‌ باشد كه‌ خداوند به‌ او مي‌بخشد و براي‌ او خلق‌ مي‌كند. حيوانات‌ به‌ دليل‌ حيوانيت‌ و به‌ دليل‌ فقدان‌ علم‌ و معرفت‌ ارزش‌ ندارند كه‌ خداوند براي‌ آنها يك‌ چنين‌ تشكيلات‌ عظيمي‌به‌ وجود آورد. و از آن‌ طرف‌ فرشتگان‌ هم‌ كه‌ در ذات‌ خود يك‌ عوامل‌ مجرد و اسباب‌ و ابزار دست‌ قدرت‌ خدا هستند. آنها به‌ ذات‌ خود به‌ چيزي‌ احتياج‌ ندارند. از چيزي‌ تغذيه‌ نمي‌كنند. فرشتگان‌ در جهنم‌ باشند يا بهشت‌ براي‌ آنها فرقي‌ ندارد. نه‌ در بهشت‌ از آن‌ همه‌ نعمت‌ استفاده‌ مي‌كنند و نه‌ در جهنم‌ از آن‌ همه‌ عذاب‌ها متالم‌ مي‌شوند. فرشتگان‌ در عالم‌ خلقت‌ مانند نيروي‌ برق‌ در صنايع‌ انساني‌ هستند اسباب‌ و ابزار دست‌ انسان‌ كه‌ به‌ وسيله‌ آنها صنايع‌ خود را حيات‌ و حركت‌ مي‌دهد. فرشتگان‌ در خلقت‌ ابتدائي‌ خود يك‌ روح‌ بسيط‌ و مجرد و نامتناهي‌ هستند. در داخل‌ جمادات‌ و حيوانات‌ راه‌ مي‌يابند و آنها را حركت‌ و حيات‌ مي‌دهند. لذا خداوند گاهي‌ از فرشتگان‌ تعبير به‌ روح‌ مي‌كند. جبرائيل‌ را روح‌ القدس‌ مي‌نامند. زيرا فرشتگان‌ از جنس‌ روح‌ و روح‌ از جنس‌ فرشتگان‌ است‌. خود انها احتياج‌ به‌ غذا و تغذيه‌ ندارند. بلكه‌ در خدمت‌ انسان‌ كامل‌ هستند. اوامر او را در عالم‌ اجرا مي‌كنند. پس‌ تنها موجودي‌ كه‌ از اين‌ آفرينش‌ عظيم‌ بهره‌ مي‌برد و آن‌ چه‌ هست‌ ملك‌ موروثي‌ خود از پدر مهربان‌ خود مي‌داند همين‌ انسان‌ است‌. خداوند گاهي‌ از انسان‌ تعبير به‌ وارث‌ مي‌كند. مي‌فرمايد: اولئك‌ هم‌ الوارثون‌، الذين‌ يرثون‌ الفردوس‌ هم‌ فيها خالدون‌

منظور از وراثت‌ انسان‌ همين‌ است‌ كه‌ هر چه‌ هست‌ مال‌ اوست‌ و اوست‌ كه‌ از همه‌ چيز بهره‌ مند مي‌شود. و الا خداوند متعال‌ مانند پدري‌ نيست‌ كه‌ بميرد و فرزندانش‌ و يا بندگانش‌ مايملك‌ او را به‌ ارث‌ ببرند. خدا از ازل‌ تا به‌ ابد حي‌ و قيوم‌ است‌، وليكن‌ خدا آن‌ چه‌ مي‌سازد براي‌ خودش‌ نمي‌سازد، و براي‌ خودش‌ قابل‌ استفاده‌ نيست‌. فقط‌ براي‌ انسان‌ مي‌سازد. يكي‌ از پيام‌هاي‌ معراجي‌ خداوند متعال‌ به‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ اين‌ است‌ كه‌ مي‌فرمايد: انا و انت‌ ، و خلقت‌ الاشياء لاجلك‌

يعني‌ فقط‌ من‌ و تو هستيم‌ كه‌ ارزش‌ بقاء و حيات‌ داريم‌ و بقيه‌ آن‌ چه‌ هست‌ براي‌ تو آفريدم‌. و يا حديث‌ قدسي‌ ديگر كه‌ خداوند مي‌فرمايد: خلقتك‌ لاجلي‌ و خلقت‌ الاشياء لاجلك‌

يعني‌ تو را براي‌ خود آفريدم‌ كه‌ عالم‌ و عارفي‌ باشي‌ و معرفت‌ به‌ خداي‌ خود پيدا كني‌ . بقيه‌ آن‌ چه‌ هست‌ براي‌ تو خلق‌ كرده‌ام‌ معناي‌ سجده‌ فرشتگان‌ و جنيان‌ كه‌ خداوند هر دو را امر مي‌كند آدم‌ را سجده‌ كنند و در اطاعت‌ آدم‌ باشند همين‌ است‌ كه‌ روحانيات‌ و ماديات‌ هر دو براي‌ انسان‌ خلق‌ شده‌ است‌. اين‌ عالم‌ طبيعت‌ ملك‌ طلق‌ انسان‌ كامل‌ است‌ و فرشتگان‌ هم‌ همين‌ طور مامور به‌ امر انسان‌ مانند نيروي‌ برق‌ كه‌ به‌ امر ارادي‌ و تكويني‌ انسان‌ كار مي‌كند. تنها كساني‌ كه‌ از اطاعت‌ و اختيار انسان‌ مومن‌ و كامل‌ خارج‌ مي‌شوند ابليس‌ها و شيطان‌ها هستند. يعني‌ انسان‌هائي‌ كه‌ به‌ طبيعت‌ شيطان‌ و ابليسند. آنها هم‌ آن‌ قدر زير پنجه‌ تقديرات‌ و مقدرات‌ الهي‌ ضربه‌ مي‌خورند تا عاقبت‌ برگردند تسليم‌ انسان‌ كامل‌ شوند و د رخدمت‌ انسان‌ كامل‌ قرار گيرند. از پيغمبر اكرم‌ روايت‌ شده‌ است‌ كه‌ ايشان‌ فرمودند: اسلم‌ شيطاني‌ بيدي‌

يعني‌ شيطان‌ من‌ تسليم‌ اراده‌ من‌ شده‌ است‌. و معناي‌ تسليم‌ اراده‌ آن‌ حضرت‌ اين‌ است‌ كه‌ شياطين‌ هم‌ ناخودآگاه‌ در اطاعت‌ خدا و پيغمبران‌ هستند. آنها هم‌ به‌ عنوان‌ يك‌ عامل‌ ضد حقيقت‌، حقيقت‌ را ترويج‌ مي‌كند. شايد ما باور نكنيم‌ كه‌ يكي‌ از عوامل‌ بزرگ‌ رشد اجتماعي‌ و شهرت‌ جهاني‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ به‌ نزاهت‌ و قداست‌ وجود امثال‌ معاويه‌ها و عمروعاص‌ها هستند. آنها خبر ندارند كه‌ در همان‌ مسيري‌ كه‌ با علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عداوت‌ دارند و كار شكني‌ مي‌كنند عظمت‌ و مقام‌ او را بيشتر رشد مي‌دهند و شهرت‌ مي‌دهند. لذا آن‌ بزرگوار در يكي‌ از وصيت‌هاي‌ خود به‌ دوستانش‌ مي‌فرمايد:

ان‌ معاويه‌ بعدي‌ سيامركم‌ بالسب‌ علي‌ و البرائه‌ عني‌. اما السب‌ فسبوني‌ فانه‌ لي‌ زكوه‌ و لكم‌ نجاه‌، و اما البرائه‌ فلا تبرئو عني‌ فاني‌ ولدت‌ علي‌ الفطره‌ و سبقت‌ علي‌ الاسلام‌ و الهجره‌

به‌ دوستان‌ خودش‌ از اهل‌ كوفه‌ مي‌فرمايد معاويه‌ بعد از من‌ شما را امر مي‌كند كه‌ به‌ من‌ فحش‌ بدهيد و جسارت‌ كنيد. شما را امر به‌ لعن‌ امامانتان‌ مي‌كند، و همچنين‌ دستور مي‌دهد كه‌ از من‌ سلب‌ عقيده‌ كنيد، در قلب‌ خود معتقد به‌ امامت‌ و حقانيت‌ من‌ نباشيد، تا بتواند با يك‌ چنين‌ دستوراتي‌ بر زبان‌ شما و قلب‌ شما حاكميت‌ پيدا كند. دوستان‌ علي‌ را تبديل‌ به‌ دشمنان‌ آن‌ حضرت‌ كند. من‌ به‌ شما اجازه‌ مي‌دهم‌ كه‌ به‌ دستور معاويه‌ مرا سب‌ و لعن‌ كنيد. زيرا اين‌ سب‌ و لعن‌ از يك‌ طرف‌ شما را از شر معاويه‌ نجات‌ مي‌دهد و امام‌ شما را هم‌ در افكار مردم‌ عظمت‌ مي‌دهد و پاك‌ و مطهر مي‌كند. وليكن‌ در قلب‌ خود از امام‌ خود سلب‌ عقيده‌ نكنيد. زيرا اين‌ سلب‌ عقيده‌ خلاف‌ حقيقت‌ است‌. من‌ به‌ فطرت‌ اسلام‌ متولد شدم‌ از همه‌ زودتر اسلام‌ را قبول‌ كردم‌ . به‌ سوي‌ خدا هجرت‌ كردم‌. پس‌ من‌ حق‌ محض‌ هستم‌، حق‌ خالص‌ هستم‌. سلب‌ عقيده‌ از من‌ باعث‌ هلاكت‌ شما مي‌شود. معاويه‌ هم‌ از قلب‌ شما آگاهي‌ ندارد. پس‌ بر دوستي‌ و ولايت‌ من‌ پايدار و استوار باشيد. مانعي‌ ندارد زبان‌ خود را در اختيار معاويه‌ قرار دهيد.

پس‌ آن‌ حضرت‌ سب‌ و لعني‌ را كه‌ به‌ دستور معاويه‌ واقع‌ مي‌شود عامل‌ رشد و عظمت‌ خود مي‌داند. اين‌ قاعده‌ تمامي‌اضداد عالم‌ طبيعت‌ است‌. سياهي‌ها اگر چه‌ سياهند وليكن‌ سفيدي‌ها را عظمت‌ مي‌دهند. و يا شب‌ تاريك‌ اگر چه‌ تاريك‌ است‌، ارزش‌ روز روشن‌ را بالا مي‌برد. مرضها سلامتي‌ها را ارزش‌ مي‌دهد و همچنين‌ بدي‌ها خوبي‌ها را ترويج‌ مي‌كند. بدها هم‌ خوبان‌ را ترويج‌ مي‌كنند و عظمت‌ مي‌دهند. درست‌ دقت‌ كنيد در مسير تاريخ‌ هر روز بازار ظالم‌ و كافر كسادتر مي‌شود و بازار اهل‌ حق‌ رواج‌ بيشتري‌ پيدا مي‌كند تا عاقبت‌ به‌ كلي‌ جامعه‌ كفر و كفار از زندگي‌ منزوي‌ شوند و مومنين‌ در اوج‌ عزت‌ و عظمت‌ قرار گيرند. و بعد از آنكه‌ در اوج‌ عزت‌ و عظمت‌ قرار گرفتند كفار و منافقين‌ را در حبس‌ خانه‌ دائمي‌آنها كه‌ جهنم‌ باشد محبوس‌ كنند و خود را در صدر بهشت‌ قرار مي‌دهند. پس‌ از اين‌ راه‌ مي‌فهميم‌ كه‌ همان‌ طور كه‌ مومنين‌ در استخدام‌ اولياء خدا هستند كفار هم‌ در استخدام‌ آنها هستند تا سلطنت‌ آنها را به‌ ثمر برسانند و عاقبت‌ از دايره‌ زندگي‌ و حيات‌ منزوي‌ شوند مگر اين‌ كه‌ وابسته‌ ائمه‌ اطهار و مومنين‌ واقع‌ شوند. نتيجه‌ بحث‌ اين‌ كه‌ همه‌ چيز براي‌ مومن‌ خلق‌ شده‌ است‌ و در استخدام‌ مومن‌ است‌ تا اين‌ كه‌ زندگي‌ او را به‌ ثمر برساند. اين‌ عامل‌ اول‌ بود كه‌ گفته‌ شده‌ اولين‌ عامل‌ پيدايش‌ يگانگي‌ انسان‌ با همه‌ كائنات‌ و رفع‌ و دفع‌ بيگانگي‌ ايمان‌ به‌ خدا و اولياء خدا است‌. و اما عامل‌ دوم‌ پيدايش‌ جنسيت‌ و يا مشابهت‌ با تمامي‌كائنات‌ و موجودات‌ عالم‌ مشابهت‌ جنسي‌ هم‌ يكي‌ از عوامل‌ ربط‌ وجودي‌ و ما هوي‌ بين‌ كائنات‌ است‌. مثلا بين‌ فرشتگان‌ كه‌ روح‌ مجرد هستند و ماديات‌ و جسمانيت‌ رابطه‌ بر قرار نمي‌شود، و نمي‌توانند با يكديگر محشور باشند، و يا از عالم‌ ديگر با خبر باشند. ايا فرشتگان‌ معناي‌ عذاب‌ و لذت‌ را مي‌دانند، و يا از معناي‌ شهوت‌ و غضب‌ آگاهي‌ دارند. مجردات‌ و ماديات‌ تباين‌ جنسي‌ دارند. مانند نور و ظلمت‌ و سرما و گرما، و اضداد ديگر . از اينرو قابل‌ حشر و تماس‌ با يكديگر نيستند. وليكن‌ انسان‌ يك‌ نسخه‌ جامع‌ بين‌ تمامي‌كائنات‌ است‌. با جنسيت‌ مادي‌ و جسماني‌ خود از جنس‌ جسمانيات‌ و ماديات‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد، از جمادات‌ و خشكي‌ آنها با خبر است‌. زيرا خودش‌ هم‌ جسمي‌از اجسام‌ عالم‌ است‌. و با روح‌ نمود و نماء خود همجنس‌ درخت‌ها و نباتات‌ است‌. مانند آنها مي‌رويد، رشد مي‌كند و به‌ ثمر مي‌رسد و همين‌ طور با حيات‌ حيواني‌ خود كه‌ احساس‌ و شعور يافته‌ است‌ و بر اساس‌ تمايلات‌ غريزي‌ و عاطفي‌ عمل‌ حيوانات‌ را تقليد مي‌كند، از مسير همين‌ احساسات‌ و غرايز حيواني‌ از عالم‌ حيوانات‌ كاملا با خبر است‌. مي‌داند به‌ چه‌ دليل‌ حيوانات‌ بچه‌هاي‌ خود را دوست‌ دارندو از آنها حمايت‌ و حفاظت‌ مي‌كنند و باز با روح‌ انساني‌ خود كه‌ گرايش‌ به‌ علم‌ و دانش‌ و حكمت‌ باشد. بين‌ او و همه‌ كائنات‌ رابطه‌ برقرار مي‌شود و هر موجودي‌ از موجودات‌ را به‌ عنوان‌ اين‌ كه‌ ملك‌ او و قابل‌ استفاده‌ و بهره‌ برداري‌ او است‌. دوست‌ دارند زماني‌ كه‌ يك‌ حادثه‌ زميني‌ يا آسماني‌ پيدا مي‌شود مانند سيل‌ و زلزله‌ و طوفان‌ و خسوف‌ به‌ كسوف‌ ، ناراحت‌ مي‌شود كه‌ مشاهده‌ مي‌كند اركان‌ زندگي‌ او خراب‌ مي‌شود، وليكن‌ حيوانات‌ از اين‌ حادثه‌ها ناراحتي‌ ندارند. گرچه‌ نابود مي‌شوند و از بين‌ مي‌روند. و مي‌شود گفت‌ كه‌ انسان‌ با ادراك‌ علمي‌و عقلي‌ خود از ساير موجودات‌ و مخلوقات‌ ، زمين‌ و آسمان‌ و فرشتگان‌ بالاتر است‌. زيرا آن‌ چه‌ در عالم‌ هست‌ شيئي‌ است‌، شعور و ادراك‌ ندارد، موجوديت‌ خود و ديگران‌ را نمي‌شناسد. در اين‌ ميان‌ فقط‌ انسان‌ است‌ كه‌ به‌ دليل‌ علم‌ و آگاهي‌ از مرحله‌ شيئيت‌ به‌ عالم‌ شخصيت‌ انتقال‌ پيدا مي‌كند، و به‌ دليل‌ علم‌ ودانش‌ ارزش‌ وجودي‌ و الهي‌ خود را به‌ دست‌ مي‌آورد. و همين‌ طور انسان‌ از نظر روح‌ و روحانيت‌ با تمام‌ فرشتگان‌ و روحانيات‌ اشتراك‌ جنسي‌ پيدا مي‌كند. انسان‌ از عالم‌ فرشتگان‌ و خاصيت‌ وجودي‌ آنها با خبر است‌ . وليكن‌ آنها از عالم‌ انسان‌ و كيفيت‌ وجود آنها و علم‌ وادراك‌ آنها آگاهي‌ ندارند. از نظر همين‌ اشتراك‌ جنسي‌ فرشتگان‌ را در مسايل‌ زندگي‌ استخدام‌ مي‌كنند و از آنها كار مي‌كشند. وليكن‌ فرشتگان‌ نمي‌توانند بر انسان‌ها حاكميت‌ پيدا كنند. و در اين‌ جا بزرگترين‌ سرمايه‌ وجودي‌ انسان‌ كه‌ با داشتن‌ آن‌ سرمايه‌ با خداي‌ خود ارتباط‌ پيدا مي‌كند، علم‌ و دانش‌ است‌. گرچه‌ انسان‌ از نظر جسمانيت‌ و روحانيت‌ با خداي‌ خود تباين‌ جنسي‌ دارد، دو جنس‌ مخالف‌ يكديگر كه‌ نمي‌تواند از حقيقت‌ وجودي‌ خود آگاهي‌ پيدا كند. وليكن‌ از مسير فهم‌ و دانش‌ با خداي‌ خود اشتراك‌ علمي‌پيدا مي‌كند. خدا مي‌داند انسان‌ هم‌ مي‌داند، خدا اراده‌ دارد انسان‌ هم‌ اراده‌ دراد، و همين‌ طور تمامي‌صفات‌ دانائي‌ و توانائي‌ خدا در وجود انسان‌ متمركز مي‌شود و انسان‌ از نظر دانائي‌ و توانائي‌ با خداي‌ خود اشتراك‌ علمي‌پيدا مي‌كند. محرم‌ اسرار خدا مي‌شود. لذا خداوند پيدايش‌ علم‌ ودانش‌ را در وجود انسان‌ اثر ذاتي‌ خود مي‌داند . كلمات‌ :

و نفخت‌ فيه‌ من‌ روحي‌ , كذالك‌ اوحينا اليك‌ روحا من‌ امرنا

و امثال‌ آن‌ مربوط‌ به‌ همين‌ اشتراك‌ علمي‌انسان‌ با خداوند متعال‌ است‌. آنجا كه‌ از خلقت‌ آدم‌ خبر مي‌دهد و

مي‌فرمايد: فاذا سويته‌ و نفخت‌ فيه‌ من‌ روحي‌ فقعوا له‌ ساجدين‌

به‌ فرشتگان‌ مي‌گويد زماني‌ كه‌ آدم‌ را خلق‌ كردم‌ و خلقت‌ او را به‌ اعتدال‌ در آوردم‌ و از روح‌ خود در او دميدم‌ شما فرشتگان‌ ماموريد او را سجده‌ كنيد و در اختيار او باشيد. اين‌ روح‌ خدا كه‌ در انسان‌ دميده‌ مي‌شودغير از روح‌ حيات‌ است‌ كه‌ انسان‌ باآن‌ حيات‌ حيواني‌ پيدا مي‌كند. موجودات‌ عالم‌ با حيات‌ حيواني‌ خود در حد حيوانات‌ قرارمي‌گيرند وچنان‌ ارزشي‌ ندارندكه‌ مسجود فرشتگان‌ قرارگيرند. خداوند در آيات‌ مربوط‌ به‌ سجده‌ فرشتگان‌ دليل‌ برتري‌ انسان‌ را بر فرشتگان‌ ذكر مي‌كند. مي‌گويد به‌ فرشتگان‌ گفتم‌ از اسماء خدا و اولياء خدا سخن‌ بگوئيد. خدا را و مخلوقات‌ خدا را تعريف‌ كنيد. آنها به‌ زبان‌ حال‌ ساكت‌ ماندند و گفتند پروردگارا ما آگاهي‌ و دانائي‌ نداريم‌ كه‌ بتوانيم‌ اسماء خدا و اولياء خدا را گزارش‌ دهيم‌. ( همين‌ اظهارات‌ كه‌ گفتند لا علم‌ لنا، زبان‌ حال‌ است‌ نه‌ زبان‌ مقال‌. زيرا اگر علم‌ باشد منفي‌ و مثبت‌ هر دو را مي‌داند. مي‌تواند اسم‌ خدا را بگويد و چون‌ علم‌ ندارد از ماهيت‌ ناداني‌ و دانائي‌ آگاهي‌ ندارد. مثلا حيوانات‌ كه‌ علم‌ ندارند نمي‌توانند بگويند مي‌دانيم‌ يا نمي‌دانيم‌ . از دانائي‌ و ناداني‌ خود بي‌ خبرند. وليكن‌ انسان‌ كه‌ علم‌ دارد به‌ دانائي‌ و ناداني‌ خود آگاهي‌ دارد). و در اين‌ جا خداوند به‌ آدم‌ فرمود سخنراني‌ كند، اسماء خداي‌ خود را و بندگان‌ خود را گزارش‌ دهد. آدم‌ از تمامي‌آن‌ چه‌ خدا به‌ او تعليم‌ داده‌ بود گزارش‌ داد و سخنراني‌ كرد. بعد از اثبات‌ برتري‌ آدم‌ بر فرشتگان‌ به‌ دليل‌ علم‌ ودانش‌ كه‌ بخشش‌ خداوند متعال‌ است‌ فرشتگان‌ مامور شدند كه‌ آدم‌ را سجده‌ كنند.

پس‌ نفخ‌ روحي‌ كه‌ با آن‌ آدم‌ مستحق‌ سجده‌ فرشتگان‌ مي‌شود روح‌ علم‌ است‌ نظر به‌ اين‌ كه‌ با اين‌ روح‌ با خداي‌ خود اشتراك‌ علمي‌پيدا مي‌كند مانند خداي‌ خود مسجود فرشتگان‌ واقع‌ مي‌شود. و دليل‌ ديگر بر اين‌ كه‌ نفخ‌ روح‌ در اين‌ جا روح‌ علم‌ است‌ نه‌ روح‌ حيات‌ حيواني‌ آيه‌ ديگري‌ است‌ كه‌ خداوند به‌ پيغمبر اكرم‌ (ص‌) مي‌فرمايد:

و كذالك‌ اوحينا اليك‌ روحا من‌ امرنا ما كنت‌ تدري‌، ما الكتاب‌ و لا الايمان‌

يعني‌ ما اين‌ چنين‌ از عالم‌ امر خود روحي‌ در وجود تو دميديم‌ . پيش‌ از پيدايش‌ اين‌ روح‌ نمي‌دانستي‌ كتاب‌ و ايمان‌ چيست‌. پس‌ زماني‌ كه‌ اين‌ روح‌ در وجود پيغمبر دميده‌ نشده‌ است‌ آن‌ حضرت‌ آگاهي‌ و آشنائي‌ به‌ حقايق‌ و دقايق‌ نداشته‌ است‌ و بعد از دميدن‌ روح‌ علم‌ به‌ علم‌ نامتناهي‌ و معرفت‌ كامل‌ خداوند متعال‌ كه‌ مقام‌ لقاء الهي‌ باشدرسيده‌ است‌.

اين‌ دو آيه‌ شريفه‌ كه‌ به‌ دليل‌ آن‌ انسان‌ها عظمت‌ پيدا مي‌كنند و مانند خدا مسجود فرشتگان‌ واقع‌ مي‌شوند همان‌ روح‌ علم‌ و دانش‌ است‌ كه‌ وراثت‌ از خداوند متعال‌ است‌.

پيدايش‌ اين‌ علم‌ در وجود انسان‌ به‌ معناي‌ اتصال‌ ذات‌ خدا به‌ ذات‌ انسان‌ نيست‌ تا بين‌ انسان‌ و خداوند متعال‌ تبادل‌ ذاتي‌ و يا سرايت‌ ذاتي‌ به‌ وجود آيد. چنان‌ كه‌ حلولي‌ مذهبها مي‌گويند كه‌ دليل‌ پيدايش‌ علم‌ در وجود انسان‌ حلول‌ ذات‌ خداوند در ذات‌ انسان‌ است‌. مانند حلول‌ نيروي‌ برق‌ در سيمها، يا حلول‌ روح‌ حيات‌ در انسان‌ و حيوان‌. خدا منزه‌ است‌ از اين‌ كه‌ در ذات‌ او يك‌ چنين‌ تاثير و تاثر، يا تغيير و تغير پيدا شود. زيرا اگر ذات‌ خداوند متعال‌ در ذات‌ انسان‌ جريان‌ پيدا كند خداوند متعال‌ به‌ عنوان‌ عامل‌ موثر در و وجود انسان‌ به‌ عنوان‌ عامل‌ متاثر شناخته‌ مي‌شود، و اين‌ آثار علم‌ و دانش‌ در وجودانسان‌ها اثر ذاتي‌ خدا خواهد بود. مانند نباتات‌ و حيوانات‌ كه‌ با اثر ذاتي‌ آب‌ باران‌ متاثر مي‌شوند.

خداوند متعال‌ منزه‌ و مبرا از تاثير و تاثر بين‌ خود وهمه‌ كائنات‌ است‌ تا مانند نيروي‌ روح‌ و يا برق‌ به‌ انسان‌ها حيات‌ و حركت‌ بدهد. بلكه‌ اين‌ وراثت‌ علمي‌به‌ تعليم‌ است‌. چنان‌ كه‌ ما با تعليم‌ و تربيت‌ علم‌ خود را در اختيار فرزندان‌ خود مي‌گذاريم‌. به‌ آنها درس‌ مي‌دهيم‌ و آن‌ چه‌ مي‌دانيم‌ به‌ آنها مي‌آموزيم‌. علم‌ خود را به‌ فرزندان‌ خود داده‌ايم‌ بدون‌ اين‌ كه‌ تماس‌ ذاتي‌ و وجودي‌ بين‌ ما و فرزندان‌ ما پيدا شده‌ باشد. بلكه‌ آگاهي‌ به‌ وسيله‌ كلام‌ و بيان‌. خداوند به‌ حضرت‌ موسي‌(ع‌) مي‌گويد: يا موسي‌ اني‌ انا الله‌، لا اله‌ الا انا

من‌ خدايم‌، به‌ جز من‌ خدائي‌ نيست‌. موسي‌ در اثر اين‌ كلام‌ و پيام‌ ياد مي‌گيرد خداي‌ او كيست‌. معرفت‌ به‌ خدا پيدا مي‌كند. و يا مثلا اين‌ قرآن‌ كه‌ كتاب‌ الهي‌ است‌ يك‌ سلسله‌ كلمات‌ و عبارات‌ است‌. ما آنها را مي‌خوانيم‌ و ياد مي‌گيريم‌. مانند خداي‌ خود علم‌ و اراده‌ پيدا مي‌كنيم‌. مي‌دانيم‌ و مي‌فهميم‌ و مي‌نويسيم‌. كتاب‌هائي‌ از خود را به‌ يادگار مي‌گذاريم‌ كه‌ از نظر علم‌ و آگاهي‌ معنا و محتوي‌ كتاب‌ خدا است‌. پس‌ ما مي‌دانيم‌ چنان‌ كه‌ خداي‌ ما مي‌داند. بدون‌ اين‌ كه‌ خدا در ذات‌ ما حلول‌ كند. و يا ذات‌ ما به‌ ذات‌ خداوند متصل‌ شود. اتصال‌ دو چيز به‌ يكديگر از طريق‌ وحدت‌ جنسي‌ پيدا مي‌شود. مثلا خاك‌ به‌ خاك‌ متصل‌ مي‌شود زيرا هر دو از يك‌ جنسند. آب‌ به‌ آب‌ به‌ همين‌ كيفيت‌. نور به‌ نور متصل‌ مي‌شود و نيرو به‌ نيرو مربوط‌ مي‌شود. نيروي‌ برق‌ به‌ برق‌ متصل‌ مي‌شود. به‌ همين‌ كيفيت‌ اتصالات‌ و ارتباطات‌ همه‌ جا از طريق‌ وحدت‌ جنسي‌ پيدا مي‌شود. خداوند متعال‌ منزه‌ است‌ از اين‌ كه‌ با بندگان‌ خود وحدت‌ جنسي‌ پيدا كند. مولي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ مي‌فرمايد:

يا من‌ دل‌ علي‌ ذاته‌ بذاته‌ و تنزه‌ عن‌ مجانسه‌ مخلوقاته‌

اي‌ خدائي‌ كه‌ از شباهت‌ جنسي‌ به‌ مخلوقات‌ خود منزه‌ و برتر هستي‌.

پس‌ اتصال‌ و ارتباط‌ ذاتي‌ دو شيئي‌ متباين‌ مانند جنسيت‌ خلق‌ و جنسيت‌ خالق‌ محال‌ است‌. وليكن‌ اشتراك‌ علمي‌از مسير تعليمات‌ پيدا مي‌شود. خداوند با تشديد و تقويت‌ روح‌ حياتي‌ انسان‌ و هندسه‌ مخصوصي‌ كه‌ روي‌ قلب‌ و مغز انسان‌ به‌ كار مي‌برد، بين‌ انسان‌ و ماسواي‌ او رابطه‌ علمي‌ و آگاهي‌ ايجاد مي‌كند. و اين‌ علم‌ و آگاهي‌ كه‌ از عوارض‌ وجود انسان‌ است‌ مانند علم‌ و آگاهي‌ خداوند متعال‌ است‌. پس‌ انسان‌ با خداي‌ خود اشتراك‌ علمي‌پيدا مي‌كند. قابل‌ مخاطبه‌ و گفتگو با خداي‌ خود واقع‌ مي‌شود. مانند دو دوست‌ مهربان‌ و صميمي‌با يكديگر سخن‌ مي‌گويند و اسرار علم‌ و دانش‌ را با هم‌ مبادله‌ مي‌كنند. به‌ اين‌ كيفيت‌ انسان‌ها با همه‌ كائنات‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و فرشتگان‌ و خداي‌ فرشتگان‌ يگانگي‌ پيدا مي‌كند. و از همين‌ راه‌ كه‌ خود تسليم‌ اراده‌ خداوند متعال‌ است‌. آن‌ چه‌ كه‌ هست‌ در زمين‌ و آسمان‌ تسليم‌ انسان‌ مي‌شود. شاعر مي‌گويد:

چون‌ از او گشتي‌ همه‌ چيز از تو گشت‌

وليكن‌ ما مي‌گوئيم‌ چون‌ ما از خدا شديم‌ خدا و همه‌ كائنات‌ از ما شدند يا مربوط‌ به‌ ما شدند. به‌ اين‌ كيفيت‌ بين‌ انسان‌ و همه‌ كائنات‌ يگانگي‌ ظاهر مي‌شود و همه‌ چيز به‌ مالكيت‌ انسان‌ در مي‌آيد و ديگر چيزي‌ در عالم‌ نيست‌ كه‌ براي‌ انسان‌ قابل‌ استفاده‌ نباشد و انسان‌ آن‌ را مال‌ و ملك‌ خود نداند.

منظور از بحث‌هاي‌ جنسيت‌ انسان‌ و رابطه‌ وجودي‌ او با همه‌ كائنات‌ اثبات‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ تا بر پايه‌ آن‌ معراج‌ جسماني‌ پيغمبر اسلام‌ و يا انسان‌هاي‌ كامل‌ تحقق‌ پيدا كند. خداوند ابتدا در قرآن‌ اين‌ همه‌ به‌ انسان‌ها وعده‌ مي‌دهد كه‌ آن‌ چه‌ در زمين‌ است‌ براي‌ شما خلق‌ كرده‌ام‌ و آن‌ چه‌ در آسمان‌ است‌ براي‌ شما آفريده‌ام‌. و يا به‌ بندگان‌ خود اظهار محبت‌ و اخلاص‌ مي‌كند. مي‌گويد من‌ كه‌ خدايم‌ از شما راضي‌ هستم‌، شما را دوست‌ دارم‌، از اين‌ جهت‌ كه‌ شما را دوست‌ دارم‌ به‌ بهشت‌ انتقال‌ مي‌دهم‌ و يكچنان‌ زندگي‌ بهشتي‌ را براي‌ شما آفريده‌ام‌. در كتاب‌ مقدس‌ خود بزرگترين‌ نعمتي‌ كه‌ به‌ انسان‌ مي‌بخشد رضايت‌ خودش‌ از انسان‌ و اظهار لطف‌ و محبت‌ او به‌ انسان‌ است‌. يك‌ چنان‌ جاذبه‌ و يا گاهي‌ عشق‌ و علاقه‌اي‌ بين‌ انسان‌ و خدا پيدا مي‌شود كه‌ هيچ‌ لذتي‌ با آن‌ برابري‌ نمي‌كند. از حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ صلي‌ الله‌ عليه‌ واله‌ و سلم‌ مشهور است‌ كه‌ گاهي‌ از آن‌ حالات‌ رواني‌ با خدا صحبت‌ مي‌كند. مي‌فرمايد: لي‌ مع‌ الله‌ حالات‌ لا يسعها ملك‌ مقرب‌ و لا نبي‌ مرسل‌

يعني‌ من‌ با خداي‌ خود حالات‌ و روابطي‌ دارم‌ كه‌ آن‌ حالات‌ و روابط‌ را هيچ‌ فرشته‌اي‌و يا انساني‌ نمي‌تواند درك‌ كند. و يا حديث‌ ديگر از قول‌ خداوند متعال‌، كه‌ خداوند فرموده‌ است‌:

لا يسعني‌ ارضي‌ و لا سمائي‌ و لكن‌ يسعني‌ قلب‌ عبدي‌ المومن‌

يعني‌ زمين‌ و اسمان‌ با اين‌ وسعت‌ و گشايش‌ مناسبت‌ با من‌ كه‌ جاي‌ من‌ باشند ندارند. وليكن‌ قلب‌ بنده‌ مومن‌ اين‌ مناسبت‌ را دارد كه‌ جاي‌ من‌ باشد. يعني‌ قلب‌ مومن‌ به‌ من‌ مربوط‌ باشد و من‌ با قلب‌ مومن‌ ارتباط‌ پيدا كنم‌.

حقيقتا هيچ‌ نعمتي‌ و لذتي‌ بهتر و بالاتر از روابط‌ انسان‌ با خداي‌ خود نيست‌. اين‌ لذت‌ فوق‌ همه‌ لذت‌ها و بالاتر از همه‌ مقامات‌ و افتخارات‌ است‌ كه‌ انسان‌ با خداي‌ خود مأنوس‌ و محشور باشد، و خدا با انسان‌ مأنوس‌ و مربوط‌ باشد. با اين‌ حساب‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ خداوند لطف‌ و رحمت‌ خود را و همه‌ كائنات‌ را هر چه‌ هست‌ در زمين‌ها و آسمان‌ها ملك‌ انسان‌ مي‌داند. همه‌ اين‌ها نعمتي‌ است‌ كه‌ براي‌ انسان‌ آفريده‌ است‌ و تنها انسان‌ است‌ كه‌ در آن‌ چه‌ هست‌ مي‌تواند تصرف‌ كند و از هرچه‌ هست‌ در همه‌ كائنات‌ استفاده‌ كند. در اين‌ جا مي‌پرسيم‌ خدائي‌ كه‌ آن‌ چه‌ در زمين‌ و آسمان‌ است‌ براي‌ انسان‌ آفريده‌ و بنا به‌ وعده‌اي‌ كه‌ داده‌ است‌ در قرآن‌ آيه‌ :

سارعوا الي‌ مغفره‌ من‌ ربكم‌ و جنه‌ عرضها السموات‌ و الارض‌

بايستي‌ كيفيتي‌ به‌ انسان‌ بدهد و امكاناتي‌ در اختيار انسان‌ بگذارد تا بتواند از اين‌ بهشتي‌ كه‌ برابر همه‌ كائنات‌ است‌ و يا همه‌ كائنات‌ است‌ استفاده‌ كند. ما اگر به‌ موجودات‌ آسماني‌ و فضائي‌ سنخيت‌ و جنسيت‌ نداشته‌ باشيم‌ بين‌ آنها و ما تباين‌ وجودي‌ باشد، مانند جسمانيات‌ و روحانيات‌ و يا مانند حيوان‌ و انسان‌، چطور مي‌توانيم‌ از اشياء و اشخاصي‌ كه‌ تناسب‌ با ما ندارند استفاده‌ كنيم‌ و با آنها تماس‌ بگيريم‌.

پس‌ بايستي‌ عواملي‌ كه‌ در آسمان‌ها هست‌ و خدا براي‌ ما آفريده‌ است‌ متناسب‌ با ما و همين‌ حالات‌ كه‌ براي‌ ما آفريده‌ است‌، به‌ صورتي‌ هر چه‌ بهتر و آبادتر . و يا بهشتي‌ كه‌ به‌ بندگان‌ خود وعده‌ داده‌ است‌ متناسب‌ با ماديت‌ و معنويت‌ ما باشد. هم‌ لذائذ مادي‌ و جسمي‌و جنسي‌ در اختيار ما قرار بگيرد متناسب‌ با جسمانيت‌ ما و هم‌ لذائذ روحي‌ و علمي‌متناسب‌ با روحانيت‌ ما. زيرا ما از نظر اين‌ كه‌ تركيبي‌ از جسمانيت‌ و روحانيت‌ و يا معنويت‌ و ماديت‌ هستيم‌ دو نوع‌ غذا لازم‌ داريم‌، و از دو راه‌ لذت‌ مي‌بريم‌. غذاها از جنس‌ ماديات‌ از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌، مناظر زيبا براي‌ ديدن‌، صداهاي‌ متناسب‌ براي‌ شنيدن‌ و يا غذاهاي‌ لذيذ براي‌ چشيدن‌ و همين‌ طور لذت‌هاي‌ ديگر كه‌ اين‌ها غذاهاي‌ مادي‌ متناسب‌ با جسمانيت‌ و ماديت‌ ما باشند. و از آن‌ طرف‌ غذاي‌ روحي‌ علم‌ و دانش‌ و معرفت‌، عشق‌ و علاقه‌ و محبت‌، مقامات‌ و درجات‌ و افتخارات‌، انس‌ و آشنائي‌ با دوستان‌، شوق‌ وصال‌ و لذت‌ وصال‌، هم‌خواني‌ و هم‌گوئي‌ با خداوند متعال‌، تقرب‌ به‌ خدا و استفاده‌ از لطف‌ خدا، كسب‌ افتخارات‌ از محبت‌ خداو اولياء خدا، اين‌ها همه‌ لذائذ روحاني‌ است‌ كه‌ با روحانيت‌ خود سنخيت‌ و جنسيت‌ با آنها پيدا مي‌كنيم‌ و آنها را كه‌ بزرگترين‌ نعمت‌ها و لذت‌ها هستند مي‌طلبيم‌ و استفاده‌ مي‌كنيم‌. پس‌ خدائي‌ كه‌ لطف‌ خود را و لطف‌ بندگان‌ خود را و استفاده‌ از همه‌ كائنات‌ را به‌ ما وعده‌ مي‌دهد بايستي‌ بين‌ ما و آن‌ چه‌ به‌ ما وعده‌ داده‌ است‌ تناسب‌ سنخي‌ و جنسي‌ بوده‌ باشد. لذا خداوند در كتاب‌ مقدس‌ خود به‌ بندگان‌ مومن‌ و عارف‌ از هر نعمتي‌ جفت‌ آن‌ را به‌ انسان‌ وعده‌ مي‌دهد. مي‌فرمايد: و لمن‌ خاف‌ مقام‌ ربه‌ جنتان‌ ، فيها عينان‌ تجريان‌ فيها من‌ كل‌ فاكهه‌ زوجان‌

يعني‌ از هر نعمتي‌ دو نوع‌ و دو رقم‌ جفت‌ در اختيار انسان‌ قرار مي‌گيرد. اين‌ دو باغ‌ و دو چشمه‌ و دونوع‌ ميوه‌ و جفت‌ از هر غذائي‌ به‌ معناي‌ شمارش‌ عددي‌ نيست‌. مثلا به‌ يك‌ نفر يك‌ باغ‌ بدهد و به‌ يك‌ نفر دو باغ‌. به‌ يك‌ نفر يك‌ نهر آب‌ و به‌ يك‌ نفر دو نهر آب‌ و از اين‌ قبيل‌ آيات‌ ديگر. هر كس‌ داخل‌ بهشت‌ بشود از تمامي‌نعمت‌ها بهره‌مند است‌. كساني‌ كه‌ يك‌ باغ‌ دارند برابر كساني‌ هستند كه‌ دو باغ‌ دارند. كميت‌ در آنجا مطرح‌ نيست‌ كه‌ يكي‌ از آنها آب‌ و ميوه‌ زيادتر و ديگري‌ كمتر در اختيار خود داشته‌ باشد، تا مانند دنيا فقر و غنا به‌ وجود بيايد. پس‌ منظور از اين‌ دو باغ‌ و دو چشمه‌ و دو نهر تغذيه‌ مادي‌ و روحاني‌ است‌. ماديات‌ از مسير حواس‌ پنجگانه‌، روحانيات‌ به‌ معناي‌ عشق‌ و علاقه‌ به‌ خدا و اولياء خدا، علم‌ و معرفت‌ و لطف‌ و رضايت‌ از جانب‌ خدا، تقرب‌ به‌ خدا و كسب‌ عزت‌ و افتخار از تقرب‌ به‌ خدا، اين‌ها همه‌ لذائذ روحاني‌ است‌ كه‌ بي‌نهايت‌ برابر از لذائذ مادي‌ و غذائي‌ بيشتر است‌. لذا مي‌گوئيم‌ خداوند براي‌ اين‌ كه‌ بتواند لطف‌ خود را و همه‌ كائنات‌ را و تمامي‌فرشتگان‌ را به‌ ما برساند و در اختيار انسان‌ قرار دهدلازم‌ است‌ بين‌ انسان‌ و آن‌ چه‌ در زمين‌ و اسمان‌ و يا در دنيا و آخرت‌ آفريده‌ سنخيت‌ و جنسيت‌ به‌ وجود آورد، تا انسان‌ بتواند از آن‌ چه‌ هست‌ استفاده‌ كند.

و اما عامل‌ ديگر كه‌ براي‌ تحقق‌ وعده‌هاي‌ خدا لازم‌ است‌ در اختيار انسان‌ باشد قدرت‌ حركت‌ و قدرت‌ تصرف‌ در تمامي‌كائنات‌ و موجودات‌ است‌. خدائي‌ كه‌ كهكشان‌ها و ستارگان‌ آنجا را و بالاتر از آنها را به‌ ما انسان‌ها وعده‌ مي‌دهد مي‌فرمايد تمامي‌عوالم‌ آسمان‌ها را براي‌ شما افريده‌ ام‌ و به‌ شما بخشيده‌ ام‌، بايستي‌ قدرت‌ و امكانات‌ به‌ ما انسان‌ها بدهد تا بتوانيم‌ به‌ هر جا كه‌ مي‌خواهيم‌ برويم‌ و از آن‌ چه‌ ميخواهيم‌ استفاده‌ كنيم‌. ما انسان‌ها كه‌ قدرت‌ پريدن‌ به‌ يك‌ متر و دو متر از فضا نداريم‌ چگونه‌ خدا به‌ ما مي‌گويد ماه‌ و مريخ‌ و ستارگان‌ و آن‌ چه‌ در آسمان‌ است‌ براي‌ تو خلق‌ كرده‌ ام‌. لذا خداوند همان‌ طور كه‌ آن‌ چه‌ در آسمان‌ها و زمين‌ است‌ به‌ انسان‌ وعده‌ مي‌دهد. مي‌فرمايد عوالم‌ بين‌ ستارگان‌ و طبقات‌ زمين‌ و آسمان‌ را براي‌ تو خلق‌ كرده‌ ام‌، در سوره‌ الرحمن‌ رمز حركت‌ به‌ آسمان‌ها و فضاهاي‌ ميليون‌ و ميليارد سال‌ نوري‌ را هم‌ به‌ ما مي‌دهد. مي‌فرمايد مركبي‌ در اختيار تو مي‌گذارم‌ كه‌ با استفاده‌ از آن‌ مركب‌ هر آن‌ چه‌ هست‌ در اختيار تو قرار مي‌گيرد. دور و نزديك‌ به‌ تو نزديك‌ مي‌شود. چنان‌ نيست‌ كه‌ چيزي‌ در عالم‌ باشد و از اختيار تو خارج‌ شود و يا حركت‌ بسوي‌ آن‌ و تصرف‌ در آن‌ براي‌ تو رنج‌ آور باشد. در اين‌ آيه‌ مي‌فرمايد: ان‌ استطعتم‌ ان‌ تنفذوا من‌ اقطار السموات‌ و الارض‌ فانفذوا ، لا تنفذون‌ الا بسلطان‌

يعني‌ اگر آن‌ سلطنت‌ و قدرت‌ خدا كه‌ با آن‌ مجهز به‌ اراده‌ كن‌ فيكوني‌ مي‌شويد در اختيار شما قرار گيرد بر تمامي‌آن‌ چه‌ در زمين‌ و آسمان‌ است‌ احاطه‌ پيدا مي‌كنيد و اقطار آسمان‌ها و زمين‌ها زير سلطه‌ شما قرار مي‌گيرد. به‌ همان‌ كيفيت‌ كه‌ دست‌ و پاي‌ شما در اختيار شماست‌ همه‌ فرشتگان‌ و تمامي‌كائنات‌ در اختيار شما هستند. پس‌ با اين‌ تحقيق‌ و دلائل‌ عقلي‌ و نقلي‌ بر طبق‌ آيات‌ قرآن‌ كه‌ بيان‌ شد لازم‌ است‌ خداوند متعال‌ انسان‌هاي‌ بهشتي‌ آخرتي‌ را به‌ قدرتي‌ مجهز كند و بال‌ و پري‌ به‌ آنها بدهد تا بتوانند به‌ هر جا كه‌ بخواهند بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ بروندو از آن‌ چه‌ مي‌خواهند در زمين‌ها و آسمان‌ها استفاده‌ كنند. و خداوند معراج‌ سيري‌ و انتقالي‌ رسول‌ اكرم‌ را نمونه‌ همين‌ وعده‌هاي‌ خود قرار داده‌ است‌. زيرا خداوند آن‌ چه‌ در كتاب‌ خود وعده‌ مي‌دهد نمونه‌اي‌ هم‌ در اختيار انسان‌ قرار مي‌دهد تا بفهمد و باور كند. خداوند كه‌ از حيات‌ مردگان‌ خبر مي‌دهد، مي‌فرمايد همه‌ آنها را دو مرتبه‌ زنده‌ مي‌كنم‌ و به‌ زندگي‌ برمي‌گردانم‌، در تاريخ‌ نمونه‌ داده‌ است‌ كه‌ بعضي‌ مردگان‌ را زنده‌ نموده‌ است‌ و يا آن‌ چه‌ از غذاهاي‌ بهشتي‌ خبر مي‌دهد كه‌ تمامش‌ لذت‌ و قدرت‌ است‌، تفاله‌ و مدفوع‌ ندارد، نمونه‌اي‌ از آن‌ غذاها را در اختيار اولياء خدا به‌ عنوان‌ مائده‌ آسماني‌ گذاشته‌ است‌. مانند غذاهائي‌ بهشتي‌ كه‌ براي‌ حضرت‌ مريم‌ و نمونه‌هاي‌ آن‌ را براي‌ پيغمبر اكرم‌ (ص‌) و حضرت‌ زهرا عليهم‌ السلام‌ نازل‌ فرمود. آن‌ چه‌ خداوند در قرآن‌ از واقعيت‌ و موجوديت‌ آن‌ خبر داده‌ است‌ نمونه‌اي‌ در تاريخ‌ برابر چشم‌ انسان‌ها به‌ وجود آورده‌ است‌ تا بتوانند باور كنند و آن‌ را غير ممكن‌ ندانند و از آن‌ جمله‌ سير به‌ آسمان‌ها و احاطه‌ بر عالم‌ خلقت‌ با معراج‌ سيري‌ و انتقالي‌ پيغمبر اكرم‌(ص‌) پس‌ با دلائل‌ گذشته‌ اولا امكان‌ حركت‌هاي‌ آني‌ به‌ آسمان‌ها و فضاها تا آن‌ طرف‌ عالم‌ موجود است‌ و خداوند وعده‌ داده‌ است‌. ثانيا چنين‌ حركتي‌ در تاريخ‌ واقع‌ شده‌ است‌ تا يك‌ مصداق‌ و نمونه‌ كامل‌ براي‌ تحقق‌ وعده‌هاي‌ خدا باشد و آن‌ سير معراجي‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ (ص‌) است‌.

داستان‌ معراج‌ انتقالي‌ پيغمبر اكرم‌ و صعود ايشان‌ به‌ آسمان‌ها از داستان‌هاي‌ مشهور تاريخ‌ اسلام‌ است‌. اين‌ داستان‌ هم‌ مانند معجزه‌ شق‌ القمر آن‌ بزرگوار هم‌ شهرت‌ تاريخي‌ دارد و هم‌ در معرفي‌ آن‌ آياتي‌ نازل‌ شده‌ و احاديث‌ وارده‌ از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ آن‌ را تاييد كرده‌ است‌. گرچه‌ بسياري‌ از عرفا معراج‌ به‌ معناي‌ سير و انتقال‌ را ممتنع‌ مي‌دانند و آن‌ را سير روحي‌ و تكاملي‌ مي‌شناسند، مي‌گويند معراج‌ تكامل‌ نفساني‌ و روحاني‌ پيغمبر است‌ همان‌ طور كه‌ خودش‌ فرموده‌ است‌ الصلوه‌ معراج‌ المومن‌، نماز انسان‌ را به‌ خدا ارتباط‌ مي‌دهد و اين‌ ارتباط‌ زماني‌ كه‌ تكامل‌ يا بد و شدت‌ پيدا كند حالت‌ ملاقات‌ بين‌ انسان‌ و خدا بر قرار مي‌شود. با خدا سخن‌ مي‌گويد و بين‌ او و خداوند متعال‌ مخاطبه‌ برقرار مي‌شود. و اين‌ تكامل‌ يك‌ مسئله‌ اساسي‌ در زندگي‌ بشريت‌ است‌. انسان‌ جاهل‌ از همه‌ كس‌ و همه‌ چيز دور است‌. گرچه‌ از نظر مكاني‌ متصل‌ و نزديك‌ باشد. و به‌ عكس‌ انسان‌ عالم‌ با همه‌ كس‌ و همه‌ چيز از آن‌ جمله‌ با خداي‌ خود نزديك‌ است‌ اگر چه‌ از نظر مكاني‌ بسيار دور باشد. عرفا بر پايه‌ عرفان‌ فلسفي‌ و يا تكامل‌ علم‌ و معرفت‌ معراج‌ رسول‌ خدا را فقط‌ معراج‌ تكاملي‌ مي‌شناسند و مي‌گويند سير روح‌ و فكر است‌، نه‌ سير بدن‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ . و در بعضي‌ دعاها مانند دعاي‌ ندبه‌ هم‌ عروج‌ روحي‌ پيغمبر اكرم‌ را ياد مي‌كند، مي‌فرمايد:

و عرجت‌ بروحه‌ الي‌ سمائك‌ و علمته‌ علم‌ مكان‌ و ما يكون‌ الي‌ انقضاء خلقك‌

يعني‌ پيغمبر خود را از نظر روحانيت‌ عروج‌ دادي‌ و تكامل‌ بخشيدي‌. علوم‌ زمان‌ و گذشته‌ها و آينده‌ها را تا انقضاء عالم‌ خلقت‌ به‌ او تعليم‌ دادي‌. پس‌ اين‌ جمله‌ در دعاي‌ ندبه‌ برهان‌ سير تكاملي‌ پيغمبر اكرم‌ است‌. مربوط‌ به‌ سير انتقالي‌ نيست‌. و ديگر اين‌ كه‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ از نظر بصيرت‌ و بينائي‌ و دانائي‌ و توانائي‌ چنان‌ وضعي‌ دارند كه‌ گوئي‌ محيط‌ به‌ عالم‌ خلقت‌ هستند. دورها را مانند نزديك‌ها، و نزديك‌ها را مانند دورها مي‌دانند. و نقشه‌ خلقت‌ و تربيت‌ به‌ دست‌ آنها است‌. به‌ علم‌ خود مي‌دانند زندگي‌ دنيائي‌ به‌ چه‌ كيفيت‌ شروع‌ شده‌ و اين‌ زندگي‌ به‌ چه‌ كيفيت‌ كامل‌ مي‌شود و خاتمه‌ پيدا مي‌كند. آيا ممكن‌ است‌ انسان‌هائي‌ كه‌ با آسمان‌ها سفر مي‌كنند و همه‌ چيز را از نزديك‌ مي‌بينند با حادثه‌ بي‌ سابقه‌اي‌و با مخلوق‌ بي‌ سابقه‌اي‌ روبرو شوند و علم‌ تازه‌اي‌ پيدا كنند. اگر فكر كنيم‌ كه‌ انسان‌هائي‌ كه‌ در مكتب‌ خدا فارغ‌ التحصيل‌اند و به‌ كمال‌ مطلق‌ رسيده‌اند در سير خود به‌ آسمان‌ها و يا زمين‌ها با حادثه‌اي‌بي‌ سابقه‌ و يا مخلوقي‌ كه‌ نمونه‌اي‌ در عالم‌ ندارد روبرو شوند و علم‌ تازه‌اي‌ به‌ دست‌ آورند، پيدايش‌ علم‌ تازه‌ با اعتقاد به‌ اين‌ كه‌ آنها به‌ كمال‌ مطلق‌ رسيده‌اند و از نظر دانائي‌ و توانائي‌ در انتهاي‌ كمال‌ قرار گرفته‌اند منافات‌ دارد. از يك‌ طرف‌ مي‌گوئيم‌ همه‌ كس‌ و همه‌ چيز را مي‌دانند و از طرف‌ ديگر مي‌گوئيم‌ به‌ آسمان‌ها سفر كرده‌اند تا آسمان‌ها را و آيات‌ ديگر خدا را در آسمان‌ها بشناسند. كساني‌ كه‌ سير معراجي‌ خود را و تكامل‌ روحاني‌ و نفساني‌ خود را به‌ انتها رسانيده‌اند، يعني‌ همه‌ كس‌ و همه‌ چيز را مي‌دانند و مي‌شناسند مانند شاگرداني‌ هستند كه‌ در خدمت‌ استاد به‌ مقام‌ استاد خود رسيده‌اند. لذا مي‌بينيم‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ از نظر دانائي‌ و توانائي‌ در كمال‌ مطلق‌ هستند. توانائي‌ برابر توانائي‌ خداوند متعال‌ و دانائي‌ برابر دانائي‌ خداوند متعال‌. در طول‌ تقريبا چها رصد سال‌ دوره‌ امامت‌ و نبوت‌ آنها از زمان‌ بعثت‌ پيغمبر تا پيدايش‌ غيبت‌ كبري‌ اين‌ همه‌ سوالات‌ عجيب‌ و غريب‌ از آنها شده‌ است‌ و خواهش‌هائي‌ از نوع‌ معجزات‌. در جواب‌ هيچ‌ يك‌ از اين‌ سئوالات‌ عاجز نبوده‌اند. همان‌ طور كه‌ انسان‌ها اگر به‌ خداي‌ خود مراجعه‌ كنند و از خداي‌ خود خواهش‌ و تقاضا كنند خداوند در جواب‌ سوال‌ عاجز نيست‌، آنها نيز مانند خداي‌ خود عاجز نمانده‌اند.

خداوند در آيه‌ نور در سوره‌ نور آنها را نمونه‌ علم‌ و قدرت‌ خود معرفي‌ مي‌كند، و بندگان‌ خود را براي‌ شناختن‌ خداي‌ خود به‌ آنها ارجاع‌ مي‌دهد. پس‌ فكر مي‌كنيد اگر خداوند يك‌ انسان‌ تكامل‌ يافته‌اي‌ مانند ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در تمام‌ عالم‌ خلقت‌ و يا در زمين‌ها و آسمان‌ها سير دهد آنها با چه‌ علم‌ تازة‌ بي‌ سابقه‌اي‌و يا با چه‌ آيت‌ بي‌سابقه‌اي‌ روبرو مي‌شوند تا علم‌ تازه‌اي‌ به‌ دست‌ آورند.

بزرگترين‌ آيت‌ عظمت‌ كه‌ نمونه‌اي‌ در عالم‌ ندارد ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌. و بعد از آن‌ ذات‌ نامتناهي‌ عرش‌ عظمت‌ خدا و فرشتگاني‌ كه‌ متصل‌ به‌ عرشند مجري‌ و مجراي‌ اوامر حكومتي‌ و يا آفرينندگي‌ خداوند متعال‌ هستند. همه‌ اين‌ها در نظر پيغمبر و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ از معلومات‌ حضوري‌ و مشاهدات‌ عيني‌ به‌ حساب‌ آمده‌. خداوند در آيه‌ سوره‌ كهف‌ آيه‌: ما اشهدتم‌ خلق‌ السموات‌

نشان‌ مي‌دهد كه‌ آنها شاهد خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ بوده‌اند. اولا از لابلاي‌ فرمايشات‌ آنها استنباط‌ مي‌شود كه‌ معرفت‌ به‌ ذات‌ خدا دارند و خداوند ذات‌ خود را به‌ آنها نشان‌ داده‌ است‌ و چنان‌ كه‌ هست‌ خود را به‌ آنها معرفي‌ نموده‌، كه‌ همين‌ حالت‌ را لقاء الله‌ مي‌نامند. حضرت‌ سيد الشهدا عليه‌ السلام‌ در دعاي‌ عرفه‌ مي‌فرمايد:

بك‌ عرفتك‌ و انت‌ دللتني‌ عليك‌ و لو لا انت‌ لم‌ ادر ما انت‌

تو را به‌ وسيله‌ خودت‌ شناختم‌ و تو بودي‌ كه‌ مرا به‌ ذات‌ خود هدايت‌ كردي‌. و اگر خودت‌ را به‌ من‌ معرفي‌ نكرده‌ بودي‌ نمي‌دانستم‌ كه‌ تو كيستي‌ و چيستي‌. اين‌ جملات‌ نشان‌ مي‌دهد كه‌ آن‌ حضرت‌ معرفت‌ به‌ ذات‌ خدا دارد. و خداوند خود را چنان‌ كه‌ هست‌ به‌ آن‌ حضرت‌ معرفي‌ كرده‌ است‌. و يا فرمايش‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ در دعاي‌ صباح‌، عرضه‌ مي‌دارد: يا من‌ دل‌ علي‌ ذاته‌ بذاته‌ و تنزه‌ عن‌ مجانسة‌ مخلوقاته‌

اي‌ خدائي‌ كه‌ خودت‌ بنده‌ خود را به‌ ذات‌ خود هدايت‌ كردي‌ و منزهي‌ از اين‌ كه‌ شباهت‌ جنسي‌ به‌ مخلوقات‌ خود داشته‌ باشي‌. دلالت‌ ذات‌ به‌ ذات‌ همان‌ معرفي‌ ذات‌ است‌. خداوند ابتدا به‌ وسيله‌ آيات‌ و مخلوقات‌ خود را به‌ بندگان‌ خود معرفي‌ مي‌كند، مي‌فرمايد اگر مي‌خواهيد خداي‌ خود را بشناسيد در خلقت‌ خود و خلايق‌ عالم‌ فكر كنيد. هر مخلوقي‌ از مخلوقات‌ آيت‌ بزرگي‌ از آيات‌ قدرت‌ خداست‌ كه‌ شما را به‌ خدا هدايت‌ مي‌كند. انسان‌هائي‌ كه‌ از مسير خلايق‌ آشنائي‌ به‌ قدرت‌ و عظمت‌ خدا پيدا مي‌كنند و تسليم‌ اراده‌ و قدرت‌ او مي‌شوند به‌ وسيله‌ آيات‌ عظمت‌ خدا خدا را شناخته‌اند. يك‌ چنين‌ شناسائي‌، شناسائي‌ ابتدائي‌ است‌ كه‌ خداوند تمامي‌انسان‌ها را به‌ آن‌ دعوت‌ كرده‌ است‌. عالم‌ آفرينش‌ را مانند كتابي‌ در برابر افكار مردم‌ قرار داده‌ تا با شناختن‌ مخلوقات‌ عظمت‌ خدا را درك‌ كنند. يك‌ چنين‌ شناسائي‌ معرفت‌ ذات‌ به‌ ذات‌ نيست‌، بلكه‌ معرفت‌ ذات‌ به‌ آيات‌ است‌. اين‌ جملات‌ در دعاي‌ صباح‌ يا در دعاي‌ عرفه‌ برهان‌ معرفت‌ به‌ ذات‌ خداوند متعال‌ است‌. ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ اصرار دارند كه‌ هيچكس‌ با تفكرات‌ عقلي‌ خود هر چند صاحب‌ تفكرات‌ عميقي‌ باشد نمي‌تواند ذات‌ خدا را از طريق‌ آيات‌ بشناسد. فرموده‌اند آن‌ چه‌ در نهايت‌ دقت‌ فكر مي‌كنيد و تصورات‌ ذهني‌ خود را هر چه‌ بيشتر عميق‌ قرار دهيد تا ذات‌ خدا را بشناسيد. با اين‌ تفكرات‌ و ذهنيات‌ از خدا دورتر و دورتر مي‌شويد. فرمودند:

تفكروا في‌ صفات‌ الله‌ و لا تتفكروا في‌ ذات‌ الله‌

از نظر اين‌ كه‌ تفكر در ذات‌ خدا محال‌ است‌ و امكان‌ ندارد كسي‌ ذات‌ خدا را به‌ تفكر درك‌ كند، از طرفي‌ انسان‌هاي‌ مومن‌ و عارف‌ تشنه‌ ملاقات‌ خداي‌ خود هستند و مي‌خواهند خداي‌ خود را چنان‌ كه‌ هست‌ بشناسند، خداوند اين‌ شناسائي‌ را از مسير تفكر و تعقل‌ ممتنع‌ دانسته‌ و از مسير معرفي‌ ذات‌ ممكن‌ دانسته‌ است‌. به‌ بندگان‌ خود وعده‌ ملاقات‌ داده‌ است‌. حتما ائمه‌ اطهار عليهم‌ الصلوه‌ و السلام‌ از جمله‌ كساني‌ هستند كه‌ به‌ تمامي‌وعده‌هاي‌ خدا رسيده‌اند و آن‌ چه‌ خداوند وعده‌ داده‌ است‌ در باره‌ آنها تحقق‌ يافته‌ است‌. پس‌ اين‌ وعده‌ خدا هم‌ كه‌ وعده‌ ملاقات‌ باشد براي‌ آنها محقق‌ شده‌ است‌. زيرا خداوند در دعاهاي‌ وارده‌ به‌ انسان‌ها وعده‌ داده‌ است‌ كه‌ خود را به‌ آنها معرفي‌ كنند مانند دعاي‌: الهم‌ عرفني‌ نفسك‌

نفس‌ خدا ذات‌ خدا است‌ كه‌ انسان‌ تقاضاي‌ معرفت‌ ذات‌ خدا را مي‌كند، و جملات‌ دعاي‌ عرفه‌ و دعاي‌ صباح‌ هم‌ نمايشگر اجابت‌ دعاي‌ آنها است‌ كه‌ مي‌گويد خودت‌ ما را به‌ سوي‌ خودت‌ هدايت‌ كردي‌. يعني‌ ما به‌ تفكر و تعقل‌ تو را نشناختيم‌. بلكه‌ با معرفي‌ خودت‌ با ذات‌ خود ما را به‌ ذات‌ خود آشنا كردي‌.

پس‌ شناخت‌ عظمت‌ خدا بزرگترين‌ آيت‌ عالم‌ خلقت‌ است‌. و همچنين‌ شناخت‌ عرش‌ و قدرت‌ و عظمت‌ خدا كه‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ حامل‌ عرش‌ خدايند، يعني‌ با علم‌ و دانش‌ خود كرسي‌ حكومت‌ و سلطنت‌ خدا هستند. پس‌ براي‌ چنين‌ انسان‌هائي‌ كه‌ در انتهاي‌ تكامل‌ قرار گرفته‌اند به‌ كمال‌ مطلق‌ رسيده‌اند و رسيدن‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ در هر جا كه‌ باشند ميسور و ميسر است‌، چه‌ احتياجي‌ دارند كه‌ خداوند آنها را به‌ فضاي‌ آسمان‌ها بالا ببرد و عوالم‌ ديگري‌ كه‌ آفريده‌ است‌ به‌ آنها نشان‌ دهد.

با استدلال‌ به‌ همين‌ دلايل‌ كساني‌ كه‌ معراج‌ پيغمبر اكرم‌ (ص‌) را تكامل‌ روحي‌ وسير نفساني‌ مي‌دانند مي‌گويند احتياج‌ به‌ سير و سفر در آسمان‌ها نيست‌. بلكه‌ آنها در هر جا هستند چنان‌ است‌ كه‌ در همه‌ جا هستند . و باز عده‌اي‌كه‌ آيات‌ قرآن‌ را به‌ همين‌ ظواهر قبول‌ دارند. به‌ معاني‌ عجيب‌ و عميق‌ قرآن‌ و يا باطن‌ قرآن‌ كاري‌ ندارند با استدلال‌ به‌ همين‌ ظواهر از معراج‌ تكاملي‌ و نفساني‌ بي‌ خبرند. مي‌گويند خداوند در آيات‌ معراجي‌ گزارش‌ مي‌دهد كه‌ پيغمبر اكرم‌ را از اين‌ زمين‌ به‌ آسمان‌ها انتقال‌ داده‌ و دلايل‌ عظمت‌ خود را كه‌ در آسمان‌ها آفريده‌ به‌ او نشان‌ داده‌ است‌. اين‌ دو طايفه‌ كه‌ معراج‌ را سير تكاملي‌ و نفساني‌ مي‌دانند و يا سير انتقالي‌ از زمين‌ به‌ آسمان‌ دائم‌ با يكديگر در جنگ‌ و نزاعند و با يكديگر اختلاف‌ دارند. ولي‌ حقيقت‌ اين‌ است‌ كه‌ هر دو معراج‌ درست‌ است‌ اگر تكامل‌ علم‌ و معرفت‌ نباشد سير و انتقال‌ ممكن‌ نيست‌ و اگر سير و انتقال‌ نباشد وعده‌هائي‌ كه‌ خداوند در قرآن‌ داده‌ است‌ محقق‌ نمي‌شود. زيرا انسان‌هاي‌ كامل‌ بر همه‌ كائنات‌ احاطه‌ دارند. طبق‌ وعده‌هاي‌ خدا به‌ هر جا بخواهند ميروند و آن‌ چه‌ بخواهند مي‌شود. در جاي‌ معين‌ و يا در مكان‌ معين‌ محبوس‌ نيستند، بلكه‌ آزاد مطلق‌. شايد دوست‌ داشته‌ باشند چشمه‌ خورشيد را از نزديك‌ ببينند و يا ستاره‌ها و آسمان‌هاي‌ هفت‌گانه‌ را و هر چه‌ هست‌ از نزديك‌ ببينند. چنان‌ نباشد كه‌ دائم‌ در كره‌ زمين‌ حبس‌ باشند يا براي‌ مسافرت‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ به‌ وسيله‌هائي‌ ديگر مانند ماشين‌ و طياره‌ اين‌ همه‌ رنج‌ و زحمت‌ ببينند و با خطرات‌ روبرو شوند. در اين‌ جا لازم‌ است‌ دلائل‌ آزادي‌ مطلق‌ و موفقيت‌ انسان‌هاي‌ كامل‌ را چنان‌ كه‌ هست‌ و لازم‌ است‌ تفسير كنيم‌.

فصل‌ « 33»

دلائل‌ قدرت‌ و موفقيت‌ انسان‌ كامل‌

در اين‌ جا لازم‌ است‌ در اطراف‌ پيدايش‌ علم‌ حضوري‌ و يا حصولي‌ بحث‌ كنيم‌ تا ضمن‌ اين‌ بحث‌ كاملا معلوم‌ شود

كه‌ چگونه‌ انسان‌ها با احاطه‌ علمي‌به‌ همه‌ كائنات‌ باز هم‌ از جزئيات‌ حوادث‌ جهان‌ و انسان‌ بي‌خبرند. مگر اين‌ كه‌ يا

در برابر حوادث‌ جزئي‌ حاضر شوند و از نزديك‌ ببينند و يا اين‌ كه‌ اين‌ حوادث‌ جزئي‌ به‌ آنها مخابره‌ شود.

معلومات‌ انسان‌ از دو راه‌ و به‌ دو كيفيت‌ حاصل‌ مي‌شود. ابتدا علم‌ به‌ كليات‌، يعني‌ آگاهي‌ به‌ نقشه‌ كلي‌ خلقت‌ جهان‌ و انسان‌ و تربيت‌ جهان‌ و انسان‌. دوم‌ آشنائي‌ به‌ حوادث‌ جزئي‌ در هر جا و در هر مكاني‌ كه‌ اتفاق‌ مي‌افتد. علوم‌ قسمت‌ اول‌ را علم‌ به‌ كليات‌ و يا مي‌توانيم‌ علم‌ حضوري‌ بدانيم‌ و بشناسيم‌. يعني‌ انسان‌ بر اساس‌ تعليمات‌ الهي‌ و مشاهده‌ كيفيت‌ خلقت‌ آگاهي‌ كامل‌ پيدا مي‌كند كه‌ خلقت‌ جهان‌ و انسان‌ روي‌ چه‌ نقشه‌اي‌ انجام‌ مي‌گيرد. مانند دانشمندي‌ كه‌ هندسه‌ ماشين‌ سازي‌ و طياره‌ سازي‌ و صنايع‌ ديگر را مي‌داند. براساس‌ همان‌ آگاهي‌ به‌ نقشه‌ كلي‌ مي‌تواند بدون‌ مطالعه‌ بر اساس‌ تمرينات‌ قبلي‌ ميليون‌ها راديو و ماشين‌ و طياره‌ را بسازد. احتياج‌ به‌ مطالعه‌ كتاب‌ها ندارد. همين‌ طور چنان‌ كه‌ سابقاً گفته‌ شد عالم‌ و آدم‌ روي‌ يك‌ نقشه‌ كلي‌ ساخته‌ مي‌شود كه‌ بسيار عالمانه‌ و حكيمانه‌ است‌ و هرگز قابل‌ تغيير نيست‌. زيرا هر صنعتي‌ كه‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ برسد وحدت‌ پيدا مي‌كند. كمال‌ مطلق‌ آن‌ نقشه‌اي‌ است‌ كه‌ اضافه‌ بر آن‌ هرچه‌ دارد عيب‌ است‌ و كمتر از آن‌‌ هم‌ هر چه كه‌ دارد عيب‌ است‌. پس‌ عالم‌ و آدم‌ كه‌ روي‌ نقشه‌ كامل‌ ساخته‌ شده‌ است‌ و هر مخلوق‌ و مصنوعي‌ در كمال‌ مطلق‌ قرار گرفته‌ وحدت‌ نقشه‌اي‌ هم‌ پيدا مي‌كند. علم‌ كلي‌ و يا علم‌ حضوري‌ آگاهي‌ به‌ همين‌ نقشه‌هاي‌ كامل‌ و هندسه‌هاي‌ كامل‌ است‌. انسان‌هاي‌ كامل‌ به‌ اين‌ نقشه‌ها و هندسه‌ها آگاهي‌ پيدا مي‌كنند به‌ طور ي‌ كه‌ نقشه‌ خلقت‌ هر موجودي‌ را مي‌تواند بدون‌ كم‌ و زياد روي‌ كاغذي‌ ترسيم‌ كنند تا اگر كسي‌ بر اساس‌ آن‌ نقشه‌ انساني‌ و يا حيواني‌ بسازد درست‌ مانند همين‌ انسان‌ها و حيوان‌ها خواهد بود كه‌ ساخته‌ شده‌ است‌.

خداوند تبارك‌ و تعالي‌ بر اساس‌ اين‌ كه‌ دو دوره‌ براي‌ تربيت‌ انسان‌ها مقدر كرده‌ است‌ كه‌ يكي‌ از آن‌ دو را دوره‌ دنيا و ديگري‌ را دوره‌ آخرت‌ مي‌نامد. انسان‌هاي‌ كامل‌ مي‌دانند كه‌ زندگي‌ انسان‌ها در دوره‌ زندگي‌ دنيا و يا خلقت‌ عالم‌ و در اين‌ زندگي‌ براساس‌ چه‌ نقشه‌اي‌ ساخته‌ مي‌شود و اداره‌ مي‌شود. و هم‌ چنين‌ دوره‌ زندگي‌ آخرت‌.

آنها بر اين‌ دو نقشه‌ يعني‌ خلقت‌ و تربيت‌، آگاهي‌ كامل‌ دارند. به‌ طوري‌ كه‌ اگر انسان‌ سنگي‌ را از جائي‌ به‌ جائي‌ انتقال‌ دهد و جاي‌ آن‌ را عوض‌ كند، و يا اگر چشم‌هايي‌ را كور كند و چشم‌هاي‌ ديگر را جاري‌ سازد، به‌ همان‌اندازه‌ مورد ايراد واقع‌ مي‌شود. خداوند يكي‌ از نقشه‌هاي‌ شيطاني‌ را در كتاب‌ خود چنين‌ تعريف‌ مي‌كند. مي‌فرمايد شيطان‌ گفته‌ است‌ بنده‌هاي‌ تو را وادار مي‌كنم‌ خلقت‌ تو را تغيير دهند و نقشه‌هاي‌ آفرينندگي‌ و تربيتي‌ تو را عوض‌ كنند. پس‌ هر نوع‌ تغييرات‌ در كيفيت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ و يا كيفيت‌ تربيت‌ عالم‌ و آدم‌ خلاف‌ حكمت‌ است‌ و نقشه‌هاي‌ شيطاني‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد. يك‌ چنين‌ علمي‌را علم‌ به‌ كليات‌ و يا علم‌ حضوري‌ مي‌نامند. و اما علم‌ ديگر، علم‌ به‌ جزئيات‌ و يا علم‌ حصولي‌ است‌. اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ همه‌ چيز در همه‌ جا در معرض‌ تغييرات‌ است‌. تغييرات‌ طبيعي‌ و يا تغييرات‌ انساني‌. تغييرات‌ طبيعي‌ مانند پيدايش‌ فصلها و گل‌ها و ميوه‌ها و پيدايش‌ زلزله‌ها و طوفانها و حوادث‌ ديگر. تغييرات‌ انساني‌ هم‌ مانند حوادثي‌ كه‌ در جامعه‌ بشري‌ پيدا مي‌شود. خواه‌ حوادث‌ فردي‌ باشد و يا حوادث‌ اجتماعي‌. حوادث‌ فردي‌ مانند حركات‌ تكاملي‌ افراد از كودكي‌ به‌ جواني‌ و از جواني‌ به‌ پيري‌ و حوادث‌ مربوط‌ به‌ دوران‌ جواني‌ و پيري‌. حوادث‌ طبيعي‌ و يا انساني‌ آن‌ قدر عميق‌ و عجيب‌ است‌ كه‌ در هر ثانيه‌ و دقيقه‌اي‌ در حركت‌ جهان‌ و انسان‌ اتفاقاتي‌ پيدا مي‌شود كه‌ هيچكس‌ از آن‌ حوادث‌ و اتفاقات‌ به‌ جز خداوند تبارك‌ و تعالي‌ آگاهي‌ ندارد. پيدايش‌ جنگ‌ها و نزاع‌ها بين‌ افراد و جامعه‌ها. شما يك‌ انساني‌ را از نظر خلقت‌ ابتدائي‌ و يا حوادثي‌ كه‌ در زندگي‌ او به‌ وسيله‌ خودش‌ و يا ديگران‌ پيدا مي‌شود به‌ حساب‌ بياوريد. خواهيد ديد كه‌ موجوديت‌ ابتدائي‌ او از نظر هندسه‌ خلقت‌ مانند حرفي‌ و يا كلمه‌اي‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد، وليكن‌ اتفاقات‌ و حوادث‌ زندگي‌ او از هزارها و ميليون‌ها در دوره‌ زندگي‌ مي‌گذرد. شما به‌ حروف‌ الفبا توجه‌ كنيد. بيست‌ و هشت‌ تا و يا سي‌ تا بيشتر نيست‌. وليكن‌ كلماتي‌ كه‌ از اين‌ حروف‌ ساخته‌ مي‌شود و گفته‌ مي‌شود از ميليون‌ها و ميلياردها مي‌گذرد. اين‌ همه‌ خط‌ و كتابت‌ و گفتن‌ها و كميت‌ها و سخنراني‌ها چقدر زياد است‌ وليكن‌ حروفي‌ كه‌ تمامي‌كلمات‌ و عبارات‌ از آن‌ ساخته‌ مي‌شود اندك‌ است‌ انسان‌ مي‌تواند ظرف‌ يك‌ روز و يا دو روز علم‌ به‌ حروف‌ پيدا كند. حروف‌ الفبا را حفظ‌ كند و بشناسد، و ليكن‌ اگر هزارها سال‌ عمر كند و دائم‌ در حال‌ گفتن‌ و نوشتن‌ باشد نمي‌تواند كلماتي‌ را كه‌ از آن‌ حروف‌ به‌ وجود آمده‌ بشناسد و بشمارد و به‌ آخر برساند. آگاهي‌ به‌ اصول‌ خلقت‌ و يا نقشه‌ خلقت‌ و تربيت‌ مانند آگاهي‌ به‌ حروف‌ الفبا ساده‌ و آسان‌ است‌. مخصوصاً در صورتي‌ كه‌ انسان‌ در شعاع‌ تعليمات‌ خدا قرار گيرد، كه‌ يك‌ غمزه‌ و اشاره‌ همه‌ چيز را از آن‌ چه‌ مربوط‌ به‌ اصول‌ و نقشه‌ها است‌ ياد مي‌گيرد و مي‌شناسد.

به‌ قول‌ حافظ‌ شيرازي‌ كه‌ مي‌گويد:

نگار من‌ كه‌ به‌ مكتب‌ نرفت‌ و خط‌ ننوشت ‌ به‌ غمزه‌ مسئله‌ آموز صد مدرس‌ شد

منظورش‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌(ص‌) است‌ كه‌ با اشاره‌ تعليمات‌ الهي‌ و تعليمات‌ خدا تمام‌ درهاي‌ غيب‌ به‌ رويش‌ باز شد و از همه‌ چيز آگاهي‌ پيدا كرد. وليكن‌ آشنائي‌ به‌ حوادث‌ جزئي‌، هر كدام‌ چگونه‌ و چطور است‌، در چه‌ زماني‌ واقع‌ مي‌شود، مانند آشنائي‌ به‌ كلمات‌ و عباراتي‌ است‌ كه‌ از حروف‌ به‌ وجود آمده‌ است‌. آگاهي‌ و آشنائي‌ به‌ حوادث‌ جزئي‌ و اتفاقات‌ طبيعي‌ آن‌ قدر مشكل‌ است‌ كه‌ بعضي‌ها گفته‌اند خدا هم‌ از اين‌ حوادث‌ بي‌خبر است‌. وليكن‌ آنها اشتباه‌ كرده‌اند. خداوند يك‌ حقيقتي‌ است‌ نامتناهي‌، همه‌ جا حاضر و ناظر احاطه‌ علمي‌و احاطه‌ وجودي‌ به‌ تمامي‌كائنات‌ دارد. عالم‌ خلقت‌ مانند صفحه‌ كوچكي‌ است‌ در برابر چشمه‌ خورشيد. يعني‌ علم‌ خدا مانند شعاع‌ خورشيد است‌ و عالم‌ آفرينش‌ مانند صفحه‌ كاغذي‌ در برابر شعاع‌ خورشيد. خداوند فوق‌ زمان‌ و مكان‌ و فوق‌ اعداد و ابعاد است‌، وليكن‌ انسان‌ خواهي‌ نخواهي‌ از نظر اين‌ كه‌ محدوديت‌ وجودي‌ و حدوث‌ زماني‌ دارد مادون‌ مكان‌ و زمان‌ و مادون‌ ابعاد و اعداد است‌ و يا حدود زماني‌ و مكاني‌ متناهي‌ و محدود است‌. وليكن‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند نامتناهي‌ و نا محدود است‌. هر گز متناهي‌ به‌ نامتناهي‌ نمي‌رسد. پس‌ خواهي‌ نخواهي‌ انسان‌ محدود است‌. هم‌ محدود به‌ محدوديت‌ علمي‌و هم‌ محدود به‌ محدوديت‌ توانائي‌. پس‌ انسان‌ نمي‌تواند احاطه‌ به‌ حوادث‌ جزئي‌ پيدا كند. مثلا هر انساني‌ در تمامي‌عمر چند مرتبه‌ نفس‌ مي‌كشد و چند كلمه‌ حرف‌ مي‌زند و با چند نفر تماس‌ پيدا مي‌كند، در هر تماس‌ چه‌ حالتي‌ پيدا مي‌كند و از اين‌ قبيل‌. در هر زماني‌ و هر روزي‌ چند نفر انسان‌ به‌ دنيا مي‌آيند و توليدات‌ ديگر به‌ همين‌ كيفيت‌ همه‌ اين‌ها علم‌ حصولي‌ است‌ كه‌ از طريق‌ تعليم‌ و مخابره‌ پيدا مي‌شود. مثلا انساني‌ وقتي‌ خدمت‌ امام‌ مي‌رسد. امام‌ وقت‌ به‌ دليل‌ علم‌ امامت‌ خبر ندارد كه‌ اين‌ انسان‌ كيست‌ و چه‌ كاره‌ است‌. تمامي‌مشخصات‌ او را كه‌ شايد چندين‌ صفحه‌ را پر مي‌كند آگاهي‌ ندارد. گاهي‌ مي‌پرسد كه‌ كيستي‌ و چه‌ كاره‌ اي‌. از كجا مي‌آئي‌، و چه‌ حاجتي‌ داري‌ و گاهي‌ هم‌ بدون‌ پرسش‌ مي‌داند. آنجا كه‌ مي‌داند از طريق‌ مخابره‌ آگاه‌ مي‌شود. يعني‌ خداوند فوري‌ به‌ گوش‌ امام‌ مي‌خواند كه‌ فلاني‌ كيست‌ و از كجا آمده‌ و چه‌ مقصدي‌ دارد. از تمامي‌جزئيات‌ با خبر مي‌شود. و گاهي‌ هم‌ خداوند به‌ او خبر نمي‌دهد. از شخص‌ تازه‌ وارد مي‌پرسد چه‌ كسي‌ هستي‌ و از كجا مي‌آئي‌. خداوند در قرآن‌ مي‌فرمايد:

افلم‌ يروا انا جعلنا لهم‌ حرما آمنا يجبي‌ اليه‌ ثمرات‌ كل‌ شيئي‌

يعني‌ مگر نمي‌بينند كه‌ ما يك‌ حرم‌ امن‌ و اماني‌ ساخته‌ايم‌، حرمي‌كه‌ امين‌ است‌ خانه‌ خدا است‌ ثمرات‌ وجودي‌ هر كسي‌ و هر چيزي‌ به‌ آن‌ حرم‌ امن‌ و امان‌ ارسال‌ مي‌شود. منظور از اين‌ حرم‌ امان‌ و امن‌ قلب‌ هر يك‌ از ائمه‌ اطهار عليهم‌السلام‌ است‌ كه‌ آنها امين‌ اسرار خداوند هستند و منظور از ثمراتي‌ كه‌ به‌ آنجا ارسال‌ مي‌شود حوادث‌ و اتفاقاتي‌ است‌ كه‌ در طبيعت‌ و زندگي‌ انسان‌ها اتفاق‌ مي‌افتد. خداوند اين‌ حوادث‌ را پيش‌ از حدوث‌، يا بعد از حدوث‌ و يا همزمان‌ با حدوث‌ به‌ امام‌ خبر مي‌دهد و از طريق‌ همين‌ مخابره‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ به‌ تمامي‌اخبار اطلاع‌ پيدا مي‌كنند. يك‌ روز پيغمبر اكرم‌ كه‌ با جمعيت‌ در بيابان‌ حركت‌ مي‌كردند بعد از ساعتي‌ استراحت‌ شتر خود را گم‌ كرده‌ بود كه‌ آن‌ حيوان‌ رميده‌ شده‌ و به‌ گوشه‌اي‌ از بيابان‌ رفته‌ بود. پيغمبر به‌ اصحاب‌ فرمودند به‌ گوشه‌ و كنار و اطراف‌ برويد، شتر را پيدا كنيد و بياوريد. بعضي‌ها اعتراض‌ كردند كه‌ فلاني‌ خود را پيغمبر مي‌داند وليكن‌ نمي‌داند كه‌ شترش‌ به‌ كجا رفته‌ است‌. بعد از اين‌ اعتراضات‌ پيغمبر آدرس‌ شتر خود را به‌ آنها داد و فرمود ميان‌ آن‌ دره‌ مهارش‌ به‌ درختي‌ گير كرده‌ است‌ رفتند و آوردند. در اين‌ جا پيغمبر اكرم‌ (ص‌) روي‌ طبيعت‌ بشري‌ آگاهي‌ نداشت‌ كه‌ شترش‌ كجا رفته‌ است‌ وليكن‌ بعد از اعتراض‌ و ايراد مردم‌ خداوند به‌ او خبر داد كه‌ شترش‌ در كجا است‌ و ريسمانش‌ به‌ درختي‌ بند آمده‌ است‌.

همين‌ طور گاهي‌ اصحاب‌ به‌ طور عادي‌ خدمت‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌رسيدند. امام‌ از آنها احوالپرسي‌ مي‌كند و از طريق‌ سوال‌ و جواب‌ به‌ فقر آنها و اوضاع‌ زندگي‌ آنها آگاه‌ مي‌شد. و بعضي‌ روزها اصحاب‌ از امام‌ مي‌خواستند امام‌ را امتحان‌ كنند كه‌ علم‌ غيب‌ مي‌داند و يا نمي‌داند، خدمت‌ امام‌ مي‌رسيدند و امام‌ جزئيات‌ زندگي‌ آنها را به‌ آنها خبر مي‌داد. پس‌ امام‌ها از طريق‌ مخابره‌ و خبرهاي‌ آني‌ كه‌ خداوند به‌ گوش‌ آنها مي‌خواند از حوادث‌ جزئي‌ باخبر مي‌شوند. همان‌ طور كه‌ آگاهي‌ آنها به‌ حوادث‌ و اتفاقات‌ احتياج‌ به‌ مخابره‌ دارد و از طريق‌ علم‌ به‌ كليات‌ علم‌ به‌ جزئيات‌ پيدا نمي‌شود، رؤيت‌ آنها و ديد و باز ديد آنها هم‌ از گوشه‌ و كنار عالم‌ خلقت‌ احتياج‌ به‌ رؤيت‌ حضوري‌ دارد، تا در مقابل‌ حوادث‌ حاضر شوند و حوادث‌ را از نزديك‌ ببينند. پس‌ در اين‌ جا مي‌گوئيم‌ به‌ دليل‌ امتناع‌ آگاهي‌ به‌ تمام‌ جزئيات‌ و اتفاقات‌ و امتناع‌ حضور يك‌ انسان‌ در يك‌ زمان‌ برابر تمامي‌حوادث‌ و اتفاقات‌، سير معراجي‌ به‌ معناي‌ انتقال‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ مانند سير تكاملي‌ كه‌ آگاهي‌ به‌ كليات‌ باشد براي‌ انسان‌ واجب‌ و لازم‌ است‌.

تا اين‌ جا احتياج‌ انسان‌ به‌ سير انتقالي‌ از مكاني‌ به‌ مكان‌ ديگر يا از زمين‌ به‌ آسمان‌ و از آسمان‌ به‌ زمين‌ معلوم‌ شد، كه‌ انسان‌ با اين‌ كه‌ آشنائي‌ به‌ خلقت‌ جهان‌ و انسان‌ دارد، كيفيت‌ عالم‌ خلقت‌ را مي‌داند، هم‌ چنين‌ ابتدا و انتهاي‌ آفرينش‌ را مي‌شناسد، همين‌ شناسائي‌ ابتدائي‌ كه‌ علم‌ به‌ كليات‌ است‌ انسان‌ را مستغني‌ از سير و مسافرت‌ نمي‌كند. مثل‌ اين‌ كه‌ يك‌ انسان‌ مي‌داند هر كشوري‌ در كجاي‌ زمين‌ است‌، در شرق‌ عالم‌ و يا غرب‌ عالم‌ حدود و ثغور آن‌ مملكت‌ را مي‌شناسد، از نظر جغرافيائي‌ كاملا به‌ كميت‌ و كيفيت‌ آن‌ مملكت‌ و جمعيت‌ آن‌ آگاهي‌ دارد وليكن‌ اين‌ آگاهي‌ عمومي‌زمين‌ شناسي‌ و يا صحرا و دريا شناسي‌ او را از سير و مسافرت‌ و حضور در هر جائي‌ و مكاني‌ مستغني‌ نمي‌كند. باز هم‌ انتظار دارد كه‌ هر كسي‌ و هر چيزي‌ را مخصوصاً آيات‌ عظمت‌ و قدرت‌ خدا را در هر جائي‌ و در هر مكاني‌ از نزديك‌ ببيند. به‌ همين‌ منظ‌ور خداوند تبارك‌ و تعالي‌ يكي‌ از وعده‌هائي‌ كه‌ به‌ بندگان‌ خود مي‌دهد سير و مسافرت‌ به‌ تمام‌ عوالم‌ وجود است‌ تا همان‌ طور كه‌ منزل‌ مسكوني‌ او و يا محل‌ زندگي‌ او در اختيارش‌ است‌ تمامي‌عالم‌ها و آدم‌ها در اختيارش‌ باشد تا هر زمان‌ و هر وقتي‌ كه‌ بخواهد به‌ هر جائي‌ و به‌ هر مكاني‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ مسافرت‌ كند و هر كسي‌ و هر چيزي‌ را از نزديك‌ ببيند. لذا تمامي‌انسان‌ها در فطرت‌ و خلقت‌ خود اين‌ مسئله‌ را مي‌يابند و درك‌ مي‌كنند كه‌ بايستي‌ محدوديت‌ از حركات‌ و تصرفات‌ آنها برداشته‌ شود، آرزو پيدا كنند تا همان‌ طور كه‌ در زمين‌ هستند در آسمان‌ها هم‌ باشند. خود را ملامت‌ مي‌كنند كه‌ چرا نمي‌توانند به‌ سوي‌ فضاها و ستاره‌ها حركت‌ كنند، هر ستاره‌اي‌را و يا هر ماه‌ و خورشيدي‌ را از نزديك‌ ببينند. بر اساس‌ همين‌ اميد و آرزو كه‌ در فطرت‌ انسان‌ها خوابيده‌ است‌ و خدا مي‌داند كه‌ انسان‌ها را چگونه‌ و چطور آفريده‌ و اين‌ انسان‌ بر پايه‌ خلقت‌ خود چه‌ آرزوها و چه‌ هوس‌هائي‌ پيدا مي‌كند، به‌ او وعده‌ داده‌ است‌ كه‌ محدوديت‌ را از حركت‌ و اراده‌ او برطرف‌ كند و امكاناتي‌ به‌ او بدهد كه‌ تا هر جا كه‌ دوست‌ دارد و بخواهد برود. در يكي‌ از آيات‌ مي‌فرمايد:

و لقد خلقنا الانسان‌ و نعلم‌ ما توسوس‌ به‌ نفسه‌ و نحن‌ اقرب‌ اليه‌ من‌ حبل‌ الوريد

يعني‌ ما انسان‌ را آفريديم‌ و از وساوس‌ نفساني‌ و آرزوهاي‌ او با خبر هستيم‌. ما از رگ‌ گردن‌ به‌ او نزديكتريم‌.

بر پايه‌ همين‌ آرزو و آمال‌ كه‌ در انسان‌ پيدا مي‌شود، خداوند به‌ او وعده‌ مي‌دهد كه‌ امكاناتي‌ در اختيار او بگذارد تا بتواند به‌ هر جاي‌ عالم‌ كه‌ بخواهد برود، هر چيزي‌ را از نزديك‌ ببيند. در آيات‌ سوره‌ (ص‌) به‌ انسان‌ مي‌فرمايد گرچه‌ آرزومندي‌ كه‌ به‌ آسمان‌ها سفر كني‌ و بر آسمان‌ها تسلط‌ پيدا كني‌ آن‌ چنان‌ كه‌ بر زمين‌ها مسلطي‌، وليكن‌ اين‌ آرزو به‌ وسيله‌ خودت‌ و با اراده‌ و قدرت‌ شخصي‌ خودت‌ قابل‌ وقوع‌ نيست‌. در برابر كائنات‌ شكست‌ مي‌خوري‌ و به‌ جائي‌ نمي‌رسي‌. در اين‌ آيات‌ مي‌فرمايد:

ام‌ لهم‌ ملك‌ السموات‌ فليرتقوا في‌ الاسباب‌ جند ما هنا لك‌ مهزوم‌ من‌ الاحزاب‌

يعني‌ مگر ممكن‌ است‌ براي‌ كفار و منافقين‌ سلطنت‌ بر آسمان‌ها پيدا شود تا آن‌ چنان‌ كه

‌ مالك‌ زمين‌ هستند مالك‌ آسمان‌ها هم‌ باشند. پس‌ بگو با استفاده‌ از قدرت‌ خود اسباب‌ و وسائلي‌ بسازند و با آن‌ اسباب‌ و وسائل‌ به‌ آسمان‌ها سفر كنند تا ببينند و بدانند چگونه‌ شكست‌ مي‌خورند و در برابر كائنات‌ محكومند.

در اين‌ آيات‌ انسان‌ها را از طريق‌ اسباب‌ و وسائلي‌ كه‌ در اختيار دارند، آن‌ قدر كه‌ خود مي‌دانند و مي‌توانند مأيوس‌ مي‌كند از اين‌ كه‌ بتوانند به‌ آسمان‌ها سفر كنند و عوالم‌ ديگر را از نزديك‌ ببينند. وليكن‌ چون‌ اين‌ شكست‌ بر خلاف‌ اميد و آرزوي‌ انسان‌ است‌، انسان‌ آرزومند است‌ كه‌ به‌ هر جا كه‌ بخواهد بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ برود و هر چيزي‌ را از نزديك‌ ببيند، در آيات‌ سوره‌ الرحمن‌ به‌ انسان‌ وعده‌ مي‌دهد كه‌ از طريق‌ ديگر و با وسائل‌ ديگر قدرت‌ پيدا مي‌كند به‌ آسمان‌ها سفر كند و به‌ آرزوي‌ خود برسد. در اين‌ آيات‌ مي‌فرمايد:

يا معشر الجن‌ و الانس‌ ان‌ استطتعتم‌ ان‌ تنفذوا من‌ اقطار السموات‌ فانفذوا، لا تنفذون‌ الا بسلطان‌

يعني‌اي‌گروه‌ جن‌ و انس‌ اگر در توان‌ خود مي‌بينيد و مي‌يابيد كه‌ از اقطار آسمان‌ها عبور كنيد و خود را به‌ انتهاي‌ عالم‌ و يا خارج‌ انتها برسانيد، بفرمائيد اين‌ فضا و اين‌ هم‌ امكاناتي‌ كه‌ در اختيار شما قرار مي‌گيرد. وليكن‌ بدانيد كه‌ تا مجهز به‌ قدرت‌ و سلطنت‌ الهي‌ نشويد نمي‌توانيد از اقطار فضاها و آسمان‌ها بگذريد، و هر چه‌ هست‌ از نزديك‌ ببينيد.

اين‌ دو آيه‌ شريفه‌ هم‌ مانند آيات‌ سوره‌ (ص‌) انسان‌ها را مايوس‌ مي‌كند از اين‌ كه‌ با قدرت‌ بشري‌ و انساني‌ خود با استفاده‌ از اسباب‌ و عوامل‌ طبيعي‌ كه‌ در اختيار دارند به‌ آرزوي‌ خود برسند. وليكن‌ آنها را اميدوار مي‌كند كه‌ با استفاده‌ از قدرت‌ الهي‌ كه‌ در اختيار شما قرار مي‌گيرد مي‌توانيد به‌ هر جاي‌ عالم‌ و به‌ هر فضائي‌ و يا آسماني‌ مسافرت‌ كنيد و همه‌ چيز را از نزديك‌ ببينيد. كلمه‌ سلطان‌ در اين‌ آيه‌ شريفه‌ همان‌ قدرت‌ اعجاز است‌ كه‌ خداوند پيغمبران‌ را با آن‌ مجهز مي‌كند و پيغمبران‌ با استفاده‌ از اين‌ قدرت‌ اعجاز بر هر كاري‌ توانائي‌ پيدا مي‌كنند. مانند معجزات‌ حضرت‌ موسي‌(ع‌) و معجزات‌ حضرت‌ عيسي‌(ع‌) و يا معجزات‌ پيغمبر اسلام‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌. قدرت‌ اعجاز كه‌ از آن‌ تعبير به‌ سلطان‌ و سلطنت‌ الهي‌ است‌، قدرتي‌ است‌ فوق‌ عوامل‌ طبيعت‌ و حاكم‌ بر عوامل‌ طبيعت‌. از اين‌ قدرت‌ اعجاز به‌ اسم‌ اعظم‌ تعبير مي‌كنند. اسم‌ اعظم‌ يعني‌ اين‌ هنر الهي‌ و اين‌ قدرت‌ الهي‌ كه‌ چگونه‌ بر همه‌ كائنات‌ محيط‌ و مسلط‌ است‌. آن‌ چه‌ مي‌خواهد به‌ محض‌ اين‌ كه‌ مي‌خواهد مي‌شود. صاحب‌ اراده‌ كن‌ فيكوني‌.

همان‌ طور كه‌ انسان‌ با اراده‌ خودش‌ كه‌ شعاعي‌ از اشعه‌ روح‌ است‌ بدن‌ خود را از جائي‌ به‌ جائي‌ حركت‌ مي‌دهد، يا دست‌ خود را بالا و پايين‌ مي‌برد، اين‌ شعاع‌ روح‌ و اراده‌ وقتي‌ گسترش‌ پيدا مي‌كند و زيادتر مي‌شود، در اين‌ صورت‌ انسان‌ مانند روحي‌ است‌ كه‌ تمامي‌كائنات‌ اعضاي‌ بدن‌ او به‌ حساب‌ مي‌آيند. يعني‌ همان‌ طور كه‌ اعضاي‌ تن‌ او در اختيار اوست‌، با اراده‌ خود دست‌ و پاي‌ خود را كار مي‌زند و حركت‌ مي‌دهد، تمامي‌آفرينش‌ هم‌ در اختيار او قرار مي‌گيرد. با يك‌ چنين‌ قدرتي‌ شق‌ القمرها و يا شكافتن‌ در ياها و يا زنده‌ كردن‌ مردگان‌ و يا سير آني‌ و فوري‌ از زمين‌ به‌ آسمان‌ براي‌ انسان‌ آسان‌ مي‌شود. كره‌ ماه‌ در اختيار پيغمبر اكرم‌ (ص‌) مانند سيبي‌ است‌ در اختيار يك‌ انسان‌ كه‌ مي‌خواهد آن‌ را با چاقوي‌ دستي‌ به‌ دو نيم‌ كند. و يا چيزهاي‌ ديگر. لذا خداوند تبارك‌ و تعالي‌ براي‌ تحقق‌ يك‌ چنين‌ آرزوئي‌ در انسان‌ها، مسئله‌ معراج‌ پيغمبر اكرم‌(ص‌) را به‌ وجود آورده‌ تا انسان‌ها با ديدن‌ و داشتن‌ اين‌ نمونه‌ بدانند كه‌ وعده‌هاي‌ خدا حقيقت‌ دارد. خداوند در بعضي‌ آيات‌ مي‌فرمايد روزي‌ خواهد شد كه‌ كرات‌ آسمان‌ مانند قطعات‌ زمين‌ زير پاي‌ شما قرار بگيرد و بين‌ شما و عوالم‌ فضا رفت‌ و آمد داير شود. شما به‌ عوالم‌ آسمان‌ سفر كنيد و موجودات‌ آن‌ عوالم‌ به‌ زمين‌ شما سفر كنند، همان‌ طور كه‌ از شهري‌ به‌ شهري‌ و يا از روستائي‌ به‌ روستائي‌ مي‌رويد از زمين‌ به‌ آسمان‌ و يا از آسمان‌ به‌ زمين‌ سفر كنيد. در اين‌ آيه‌ مي‌فرمايد:

و من‌ آياته‌ خلق‌ السموات‌ و الارض‌ و ما بث‌ فيها من‌ دابه‌ و هو علي‌ جمعهم‌ اذا يشاء قدير

يعني‌ از دلايل‌ عظمت‌ و قدرت‌ خدا يكي‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ همه‌ عالم‌ در آسمان‌ها مانند زمين‌ شما خلق‌ كرده‌ است‌. و اين‌ همه‌ در عوالم‌ آسماني‌ انسان‌هائي‌ مانند شما در روي‌ زمين‌ آفريده‌ است‌. و روزي‌ كه‌ بخواهد انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ را به‌ انسان‌هاي‌ عوالم‌ فضا مربوط‌ و محشور مي‌كند و آنها را با يكديگر جمع‌ مي‌نمايد. كلمه‌ دابه‌ در قرآن‌ به‌ معناي‌ انسان‌ است‌ زيرا حشرات‌ و حيوانات‌ يك‌ چنان‌ ارزشي‌ ندارند كه‌ مورد توجه‌ خدا قرار گيرند و خدا آنها را با يكديگر محشور نمايد. اين‌ انسان‌ است‌ كه‌ يك‌ چنين‌ آرزوئي‌ دارد كه‌ اي‌ كاش‌ عوالم‌ فضا و انسان‌هائي‌ كه‌ در آن‌ عوالم‌ زندگي‌ مي‌كنند مانند كره‌ زمين‌ و انسان‌هاي‌ كره‌ زمين‌ در اختيارش‌ باشند. به‌ هر جا كه‌ مي‌خواهد برود و بيايد و به‌ آرزويش‌ كه‌ سفر به‌ آسمان‌ها باشد نائل‌ شود. در احاديث‌ مربوط‌ به‌ ظهور امام‌ زمان‌ آمده‌ است‌ كه‌ آن‌ حضرت‌ در زمان‌ حكومت‌ و سلطنت‌ خود انسان‌ها را به‌ عوالمي‌كه‌ در فضا هستند به‌ صورت‌ ستارگان‌ نمايش‌ دارند مي‌برد و آنها را در هر عالمي‌كه‌ بخواهند گردش‌ مي‌دهد. با اين‌ حساب‌ بر اساس‌ آرزوئي‌ كه‌ خداوند در انسان‌ به‌ وجود آورده‌ است‌ و وعده‌هائي‌ كه‌ به‌ او داده‌ است‌ كه‌ او را به‌ آرزوهاي‌ خود برساند لازم‌ است‌ سفرهاي‌ معراجي‌ از زمين‌ به‌ آسمان‌ و يا از آسمان‌ به‌ زمين‌ مانند سفرهاي‌ از شهري‌ به‌ شهر ديگر آسان‌ و ميسر شود.

فصل‌ « 34»

موانع‌ سير و مسافرت‌ در افكار مردم‌ :

انسان‌ها با عواملي‌ كه‌ در اختيار دارند و همه‌ جا در صنايع‌ خود از علل‌ و عوامل‌ طبيعي‌ استفاده‌ مي‌كنند خيال‌ مي‌كنند امكان‌ سرعت‌هاي‌ آني‌ از شرق‌ عالم‌ به‌ غرب‌ آن‌ يا از زمين‌ به‌ آسمان‌ و از آسمان‌ به‌ زمين‌ محال‌ است‌. مي‌گويند انسان‌ و موجودات‌ ديگر جسمند و جسم‌ در حركات‌ خود تندي‌ و كندي‌ دارد. مبداء و منتها و وسط‌ لازم‌ دارد. محدود به‌ ابعاد زماني‌ و مكاني‌ است‌. هرگز از دايره‌ محدوديت‌ خود خارج‌ نمي‌شود زيرا اين‌ محدوديت‌ از لوازم‌ ذاتي‌ جسم‌ است‌ و هيچ‌ موجود و مخلوقي‌ لازم‌ ذاتي‌ خود را رها نمي‌كند، و اگر رها كند ديگر جسم‌ نيست‌، بلكه‌ چيزي‌ ديگر. لذا آنها سرعت‌هاي‌ آني‌ ماده‌ و اجسام‌ ديگر را از قبيل‌ تبديل‌ ماده‌ به‌ نيرو و يا تبديل‌ نيرو به‌ ماده‌ مي‌دانند. مي‌گويند اين‌ مواد انفجاري‌ كه‌ نيرو توليد مي‌كند در واقع‌ خود آنها تبديل‌ به‌ نيرو مي‌شود، نه‌ اين‌ كه‌ ماديت‌ و جسمانيت‌ خود را حفظ‌ كند و با نيروي‌ خود بجائي‌ برود و يا جسمي‌را از جائي‌ به‌ جائي‌ حركت‌ بدهد. اساساً معجزات‌ كه‌ با استفاده‌ از عوامل‌ غير طبيعي‌ واقع‌ مي‌شود و يا با استفاده‌ از نيروهاي‌ فوق‌ طبيعت‌ انجام‌ مي‌گيرد در دنياي‌ دانش‌ بشري‌ قابل‌ قبول‌ نيست‌. تا امروز هيچ‌ دانشمندي‌ از دانشمندان‌ طبيعي‌ كه‌ به‌ علل‌ و عوامل‌ طبيعت‌ آشنائي‌ كامل‌ دارند ماده‌ را و خواص‌ فيزيكي‌ و غير فيزيكي‌ آن‌ را مي‌دانند، نتوانسته‌اند معجزات‌ انبياء را قبول‌ كنند. هنوز علم‌ نتوانسته‌ است‌ انسان‌هائي‌ را كه‌ در عوالم‌ ديگر زندگي‌ مي‌كنند بشناسد و يا لااقل‌ در كره‌اي‌از اين‌ سيارات‌ فضا علائم‌ حيات‌ را كشف‌ كنند، و اين‌ طور خيال‌ مي‌كنند كه‌ حيات‌ منحصر به‌ همين‌ كره‌ زمين‌ است‌. با اين‌ كه‌ قرآن‌ و احاديث‌ صراحت‌ دارد بر اين‌ كه‌ ستاره‌هاي‌ فضا هركدام‌ عوالم‌ آبادي‌ هستند، انسان‌هاي‌ متمدن‌ در آنجا زندگي‌ مي‌كنند، مانند انسان‌هاي‌ زمين‌. هنوز نيروهاي‌ مرموزي‌ كه‌ در ماوراء ماده‌ وجود دارد و ماده‌ از آن‌ حركت‌ و حيات‌ مي‌گيرد در دنياي‌ علم‌ انسان‌ها كشف‌ نشده‌ است‌، و كسي‌ آن‌ را قبول‌ ندارد. بالاتر از آن‌ خدائي‌ كه‌ از ماوراء وجودي‌ طبيعت‌، طبيعت‌ و مشتقات‌ آن‌ را اداره‌ مي‌كند و مي‌سازد قبول‌ ندارند.

چطور علم‌ و دانش‌ بشري‌ مي‌تواند قبول‌ كند مردگاني‌ كه‌ تبديل‌ به‌ گرد و غبار شده‌اند در آينده‌ زنده‌ مي‌شوند و به‌ حساب‌ آنها رسيدگي‌ مي‌شود. و چطور آنها مي‌توانند وحي‌ و الهام‌ را كه‌ با آن‌ انسان‌ از ماوراء طبيعت‌ هدايت‌ و نيرو مي‌گيرد قبول‌ كنند. همه‌ جا علم‌ و دانش‌ آنها و تحقيقات‌ آنها و كشفيات‌ و اختراعات‌ آنها در چارچوب‌ علل‌ و عوامل‌ طبيعت‌ واقع‌ مي‌شود، و فكر آنها به‌ ماوراء طبيعت‌ نمي‌رسد.

مثلا همين‌ روح‌ كه‌ نيروي‌ حيات‌ انسان‌ است‌ و هر شبانه‌ روزي‌ چند مرتبه‌ با ورود و خروج‌ خود انسان‌ها را مي‌خواباند و بيدار مي‌كند، هنوز قبول‌ نكرده‌اند. با اين‌ كه‌ اگر دليل‌ موجوديت‌ روح‌ فقط‌ موجوديت‌ بدن‌ است‌ و حيات‌ و حركت‌ از لوازم‌ ذاتي‌ ماده‌ بدن‌ باشد تا زماني‌ كه‌ بدن‌ به‌ حال‌ خود محفوظ‌ است‌ لوازم‌ ذاتي‌ آن‌ هم‌ بايستي‌ محفوظ‌ و موجود باشد. مانند ابعاد ثلاثه‌ بدن‌، با اين‌ كه‌ چنين‌ نيست‌. بدن‌ انسان‌ هست‌، حيات‌ و حركت‌ و اراده‌ و شعور ندارد، و گاهي‌ حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌كند. لذا آنها مي‌گويند براي‌ سرعت‌هاي‌ آني‌ در فضا موانعي‌ بر سر راه‌ انسان‌ هست‌ و عواملي‌ كه‌ در اختيار انسان‌ است‌ در ارتباط‌ با آن‌ موانع‌ حركت‌ جسم‌ يا ماده‌ را در فضا مختل‌ مي‌كند و يا اين‌ كه‌ حركات‌ مذبوحي‌ است‌ كه‌ در برابر كائنات‌ محكوم‌ به‌ شكست‌ است‌. تنها نيروئي‌ كه‌ از طريق‌ ماده‌ و طبيعت‌ در اختيار انسان‌ قرار مي‌گيرد حرارت‌ آتش‌ است‌. مواد آتش‌زا و انفجاري‌ به‌ ميزاني‌ حركت‌ و سرعت‌ توليد مي‌كند كه‌ در انفجار خود منبسط‌ مي‌شوند. چند گرم‌ ماده‌ اتمي‌زماني‌ كه‌ منفجر مي‌شود به‌ چه‌ ميزاني‌ در فضا سرعت‌ پيدا مي‌كند. نيروي‌ پرتاب‌ آن‌ هم‌ به‌ ميزان‌ سرعت‌ انبساط‌ و انفجار است‌. مواد آتش‌ زا اگر چه‌ بسيار خالص‌ باشد باز هم‌ نيروئي‌ كه‌ توليد مي‌كند در برابر هوا و فضا محكوم‌ است‌، و علاوه‌ سر راه‌ يك‌ جسم‌ كه‌ در فضا حركت‌ مي‌كند دو مانع‌ وجود دارد مانع‌ اول‌ نيروي‌ جاذبه‌ زمين‌ و يا كرات‌ ديگر و مانع‌ دوم‌ ذرات‌ و موادي‌ است‌ از جنس‌ هوا و يا رقيق‌ تر به‌ طوري‌ كه‌ نمي‌شود گفت‌ فضا خلاء مطلق‌ است‌، هيچ‌ ذره‌ فضائي‌ و هوائي‌ در كار نيست‌. اگر فضا خلاء مطلق‌ است‌ پس‌ اين‌ سنگ‌هاي‌ فضائي‌ كه‌ گاهي‌ به‌ طرف‌ زمين‌ جذب‌ مي‌شوند در كجا تكون‌ پيدا مي‌كند. شايد بعضي‌ها خيال‌ كنند كه‌ اين‌ سنگ‌هاي‌ فضائي‌ از ستارگان‌ و يا كرات‌ ديگر جدا مي‌شود و در فضا سرگردان‌ مي‌شود. هيچ‌ كره‌اي‌اجزاء مربوط‌ به‌ خود را از خود جدا نمي‌كند. آيا تا امروز مشاهده‌ شده‌ است‌ كره‌ زمين‌ سنگي‌ را و يا قطعه‌ آب‌ و فضائي‌ را از خود جدا كند و به‌ فضا پرتاب‌ نمايد. و يا مثلا از كره‌ ماه‌ كه‌ نزديكترين‌ اجسام‌ به‌ كره‌ زمين‌ است‌ سنگي‌ به‌ طرف‌ زمين‌ پرتاب‌ شود. سنگ‌هاي‌ فضائي‌ همان‌ ذرات‌ كوچك‌ و بزرگ‌ سرگرداني‌ هستند كه‌ جذب‌ يكديگر شده‌ سنگي‌ و يا جسم‌ ديگري‌ را به‌ وجود مي‌آورند و گاهي‌ جذب‌ كره‌ زمين‌ مي‌شوند. پس‌ نمي‌توانيم‌ بگوئيم‌ كه‌ فضا خلاء مطلق‌ است‌، ذره‌اي‌و يا ماده‌ كوچك‌ و يا بزرگي‌ در فضا وجود ندارد. مانع‌ دوم‌ سر راه‌ جسمي‌كه‌ با سرعت‌ زياد و مخصوصاً سرعت‌هاي‌ آني‌ و فوري‌ حركت‌ مي‌كند، صرفنظر از جاذبه‌ كرات‌ همين‌ ذرات‌ و مواد پراكنده‌ در فضا هستند. شما كه‌ ادعا داريد جسمي‌مانند بدن‌ انسان‌ با سير سريع‌ خود يعني‌ ثانيه‌اي‌چندين‌ سال‌ نوري‌ در فضا حركت‌ كند، سر راه‌ يك‌ چنين‌ جسمي‌در هر كيلومتري‌ اگر ذره‌ كوچكي‌ باشد، در يك‌ ثانيه‌ به‌ تمامي‌آن‌ ذرات‌ برخورد مي‌كند، قهراً متلاشي‌ و منفجر مي‌شود مگر اين‌ كه‌ سرعتي‌ متعادل‌ و طبيعي‌ داشته‌ باشد، ساعتي‌ چند هزار كيلومتر. كه‌ در اين‌ صورت‌ صدمه‌اي‌بر آن‌ واقع‌ نمي‌شود، و يك‌ چنين‌ سرعتي‌ در برابر كائنات‌ محكوم‌ است‌. زيرا كوچك‌ترين‌ ستاره‌ و يا منظومه‌ شمسي‌ با اين‌ سياره‌ بنام‌ زمين‌ در حدود ده‌ سال‌ نوري‌ فاصله‌ دارد. چطور ممكن‌ است‌ جسمي‌در يك‌ ثانيه‌ اين‌ مسافت‌ طولاني‌ را طي‌ كند. اجباراً با چندين‌ ميليارد ماده‌ و ذره‌ در يك‌ آن‌ تصادم‌ پيدا مي‌كند و منفجر مي‌شود.

با اين‌ حساب‌ حركات‌ آني‌ بنام‌ طي‌ الارض‌ و يا طي‌ السماء كه‌ در معجزات‌ پيغمبران‌ مشهور است‌، قابل‌ قبول‌ علم‌ و دانش‌ بشري‌ نيست‌. مخصوصاً طي‌ الارض‌ يعني‌ مسافرت‌ آني‌ از شهري‌ به‌ شهر ديگر از طريق‌ هوائي‌ كه‌ محيط‌ به‌ كره‌ زمين‌ است‌. چطور ممكن‌ است‌ جسمي‌در يك‌ آن‌ زماني‌ از چين‌ به‌ آمريكا برود، با اين‌ همه‌ طبقات‌ هوا برخورد كند و متلاشي‌ نشود. پس‌ با علل‌ و عوامل‌ طبيعي‌ مسافرت‌هاي‌ آني‌ و فوري‌ جسمي‌مانند انسان‌ به‌ آسمان‌ها و يا از مشرق‌ زمين‌ به‌ مغرب‌ ممتنع‌ و محال‌ است‌، و قابل‌ قبول‌ علم‌ نيست‌. تمامي‌اين‌ اشكالات‌ و امتناعات‌ از اين‌ جا پيدا مي‌شود كه‌ دانش‌ بشري‌ تجهيزات‌ ماوراء طبيعي‌ و بالاتر از آن‌ خدائي‌ كه‌ در ماوراء ماوراء طبيعت‌ است‌ نشناخته‌اند و قبول‌ نكرده‌اند. آن‌ چه‌ ديده‌اند و شناخته‌اند فقط‌ ماده‌ و آثار و حركات‌ ماده‌ است‌ با اين‌ كه‌ ماده‌ از ماوراء خود نيرو مي‌گيرد و يا نيروي‌ خود را رها مي‌كند. و اين‌ عالم‌ به‌ اراده‌ خداوند متعال‌ ساخته‌ مي‌شود و خدا بر هر كاري‌ قادر است‌.

فصل‌ « 35»

شرحي‌ در اثبات‌ مجردات‌ و سرعت‌هاي‌ آني‌ و فوري‌ كه‌ به‌ وسيله‌ آنها ايجاد مي‌شود

مجردات‌ نيروهائي‌ هستند كه‌ وقتي‌ به‌ اراده‌ خدا در دل‌ ذرات‌ و مواد و اجسام‌ عالم‌ قرار گيرند آن‌ ماده‌ با يك‌ چنين‌ اضافه‌ نيرو حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌كند. مانند انسان‌ مرده‌اي‌كه‌ جان‌ مي‌گيرد و يا پرنده‌ ميتي‌ كه‌ حيات‌ پيدا مي‌كند و پرواز مي‌كند.

مجردات‌ كه‌ منشاء پيدايش‌ حيات‌ و حركت‌ مي‌شوند در موجوديت‌ ذاتي‌ و وجودي‌ خود نامحدودند، بسيط‌ و مجرد كه‌ بستر عالم‌ آفرينش‌ هستند. نيروهاي‌ مجرد در عالم‌ آفرينش‌، مانند دريا براي‌ ماهي‌ها و حيوانات‌ دريائي‌ هستند. حيوانات‌ در دريا متكون‌ مي‌شوند، حيات‌ و حركت‌ خود را و آب‌ و غذاي‌ خود را و هر چه‌ لازم‌ دارند از دريا مي‌گيرند و باز وقتي‌ كه‌ مي‌ميرند آب‌ و غذائي‌ كه‌ از دريا گرفته‌اند به‌ دريا تحويل‌ مي‌دهند. در نتيجه‌ اين‌ همه‌ ميليون‌ها و ميلياردها تن‌ ماهي‌ و حيوانات‌ ديگر در دريا به‌ وجود آمده‌اند و مرده‌اند، چيزي‌ از املاح‌ دريا و آب‌ دريا كم‌ نشده‌ است‌. آب‌ و املاح‌ دريا مصالح‌ ساخت‌ حيوانات‌ دريائي‌ هستند و خداي‌ آفريننده‌ سازنده‌ اين‌ حيوانات‌ است‌ كه‌ به‌ وسيله‌ آب‌ خالص‌ به‌ حيوانات‌ حيات‌ مي‌دهد و به‌ وسيله‌ املاح‌ دريائي‌ آنها را تغذيه‌ مي‌كند. نيروهاي‌ مجرد در جهان‌ آفرينش‌ در ارتباط‌ با كليه‌ مواد و مشتقات‌ آن‌ به‌ صورت‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و يا ماه‌ و ستارگان‌ باشد، آن‌ نيروهاي‌ مجرد به‌ منزله‌ اقيانوس‌ است‌. اقيانوسي‌ كه‌ درياهاي‌ عالم‌ حيات‌ خود را و حركت‌ خود را و تمامي‌ خاصيت‌هاي‌ خود را از آن‌ اقيانوس‌ نامتناهي‌ مي‌گيرند.

مجردات‌ آن‌ چنان‌ محيط‌ به‌ جهان‌ آفرينش‌ هستند كه‌ در داخل‌ وجود مواد عالم‌ و يا در خارج‌ وجود آنها خلائي‌ از مجردات‌ پيدا نمي‌شود، و هيچ‌ ماده‌اي‌از مواد عالم‌ در جنسيت‌ مادي‌ خود براي‌ فراگيري‌ حيات‌ و حركت‌ و خاصيت‌هاي‌ ديگر از آن‌ مجردات‌ مستغني‌ نيستند. زيرا آن‌ طور كه‌ بارها گفته‌ شد ذرات‌ اثيريه‌ پراكنده‌ در عالم‌ در ذات‌ خود فاقد همه‌ نوع‌ خاصيت‌ها هستند. از نظر بي‌ رنگي‌ سياهند، از نظر فقدان‌ نور ظلمتند، از نظر فقدان‌ حيات‌ و حركت‌ ساكن‌ و ميتند و از نظر فقدان‌ نيرو در ضعف‌ مطلق‌ مواد در ذات‌ خود شيئي‌اند، عدم‌ مطلق‌ نيستند. وليكن‌ از نظر بي‌ خاصيتي‌ برابر با عدم‌ مطلقند. هستي‌ و نيستي‌ آنها يكسان‌ است‌. اين‌ ذرات‌ اثيريه‌ در بستر مجردات‌ مانند بي‌نهايت‌ حشرات‌ ذره‌ بيني‌ هستند در بستر اقيانوس‌ها. مجردات‌ آن‌ چنان‌ عظيم‌ و نامتناهي‌ هستند كه‌ كرات‌ بزرگ‌ عالم‌ و ماه‌ و ستارگان‌ در برابر آنها حلقه‌ كوچكي‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند.

مجردات‌ در ظاهر و باطن‌ موجودات‌ عالم‌ هستند. بين‌ آنها و مواد عالم‌ تزاحمي‌پيدا نمي‌شود. مثلا اگر ما سنگي‌ ميان‌ اقيانوس‌ بيندازيم‌ بين‌ اين‌ سنگ‌ و اقيانوس‌ تزاحم‌ پيدا مي‌شود. آب‌ اقيانوس‌ در جاي‌ سنگ‌ نيست‌ و سنگ‌ هم‌ در جاي‌ آب‌ اقيانوس‌ قرار نمي‌گيرد بلكه‌ براي‌ خود جا باز مي‌كند. در داخل‌ وجود اين‌ سنگ‌ قطره‌اي‌ و يا نمي‌از آب‌ اقيانوس‌ پيدا نمي‌شود. پس‌ در اين‌ جا مي‌گوئيم‌ بين‌ اين‌ قطعه‌ سنگ‌ كه‌ به‌ دريا افتاده‌ و آب‌ دريا تزاحم‌ به‌ وجود آمده‌. هيچ‌ كدام‌ در داخل‌ وجود يكديگر نيستند. نه‌ آب‌ دريا از دل‌ سنگ‌ خبر دارد و نه‌ هم‌ سنگ‌ از دل‌ دريا با خبر است‌. وليكن‌ بين‌ مجردات‌ و اجسام‌ عالم‌ چنين‌ تزاحمي‌پيدا نمي‌شود، كه‌ بگوئيم‌ اگر سنگ‌ بسيار بزرگ‌ و محكمي‌مانند كوه‌ها در جائي‌ قرار گيرد مجردات‌ را به‌ وجود خود راه‌ نمي‌دهد. زيرا بين‌ مجردات‌ و آن‌ سنگ‌ بسيار محكم‌ و يا وجود خداوند متعال‌ تزاحم‌ پيدا مي‌شود كه‌ بگوئيم‌. اين‌ مقدار فضا را جسمي‌از اجسام‌ عالم‌ گرفته‌ و خود را در اين‌ جا جا داده‌ است‌ پس‌ براي‌ مجردات‌ جائي‌ نيست‌. همان‌ طور كه‌ جسم‌ ديگر در جاي‌ اين‌ جسم‌ جا نمي‌گيرد. پيدايش‌ دو وجود و يا بيشتر در يك‌ ظرف‌ مايه‌ برخورد آنها و تزاحم‌ آنها با يكديگر مي‌شود. پس‌ بگوئيم‌ مجردات‌ در دل‌ مواد عالم‌ جا نمي‌گيرند و مواد عالم‌ مجردات‌ را به‌ دل‌ خود راه‌ نمي‌دهند. والا بايستي‌ بگوئيم‌ موجودات‌ مختلف‌ در يك‌ ظرف‌ مكاني‌ بدون‌ تزاحم‌ و تعاني‌ قرار مي‌گيرند. و قرار گرفتن‌ دو وجود در يك‌ ظرف‌ محال‌ است‌. در جائي‌ كه‌ قطره‌ آبي‌ هست‌ هوا پيدا نمي‌شود و در جائي‌ كه‌ هوا هست‌ قطره‌ آبي‌ جا نمي‌گيرد. موجودات‌ عالم‌ هر كدام‌ ظرف‌ زماني‌ و يا مكاني‌ براي‌ خود لازم‌ دارند. چطور ممكن‌ است‌ دو وجود متباين‌ با يكديگر در يك‌ ظرف‌ تمركز پيدا كنند و مزاحمتي‌ با هم‌ نداشته‌ باشند.

پس‌ چطور اين‌ مسئله‌ تزاحم‌ اجسام‌ با مجردات‌ و بالاتر خداي‌ عالم‌ قابل‌ حل‌ است‌. اگر جسمي‌را آن‌ چنان‌ پرس‌ كنند كه‌ ذرات‌ و مواد آن‌ يك‌ چنان‌ اتصالي‌ به‌ يكديگر پيدا كنند كه‌ خلاء كوچك‌ و بزرگي‌ در داخل‌ آن‌ جسم‌ پيدا نشود يك‌ چنين‌ جسم‌ بسيار فشرده‌ و محكم‌ كه‌ ذرات‌ و مواد آن‌ شديداً به‌ يكديگر متصلند باز هم‌ در دل‌ خود و در باطن‌ خود چيزي‌ را راه‌ مي‌دهند و يا در باطن‌ چنين‌ جسمي‌جاي‌ پائي‌ براي‌ خدا و يا فرشتگان‌ پيدا مي‌شود؟ شايد قبول‌ يك‌ چنين‌ فرضيه‌ مخالف‌ با قضاوت‌ عقل‌ باشد. مي‌گويند هر چه‌ را عقل‌ نپذيرد شرع‌ هم‌ نمي‌پذيرد.

كل‌ ما حكم‌ به‌ العقل‌ حكم‌ به‌ الشرع‌

پس‌ شما چطور مي‌گوئيد كه‌ يك‌ چنين‌ جسمي‌ بسيار فشرده‌ و محكم‌ در باطن‌ خود ذره‌اي‌ مزاحم‌ مجردات‌ نشده‌ است‌. مجردات‌ و يا مي‌گوئيد خداي‌ عالم‌ در دل‌ جسم‌ فشرده‌اي‌ اين‌ چنين‌ همان‌ قدر آزادي‌ يا آزادي‌ عمل‌ دارند كه‌ در فضاي‌ خالي‌ نامتناهي‌ آزادي‌ دارند. آيا قبول‌ اين‌ فرضيه‌ شبيه‌ يك‌ معما و يا يك‌ افسانه‌ نيست‌. چطور قابل‌ حل‌ است‌.

جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ كلمات‌ تزاحم‌ و تعاني‌ و يا تداخل‌ كلماتي‌ است‌ كه‌ از برخورد مواد عالم‌ با يكديگر پيدا مي‌شود. مواد عالم‌ كوچك‌ باشند يا بزرگ‌ هر كدام‌ محدود به‌ ابعاد ثلاثه‌اند، و بر اساس‌ همين‌ محدوديت‌ جاي‌ معيني‌ از فضا را مي‌گيرند، و در آنجائي‌ كه‌ گرفته‌اند ماده‌ ديگري‌ را راه‌ نمي‌دهند. ذرات‌ و مواد عالم‌ در كنار يكديگر قرار مي‌گيرند نه‌ اين‌ كه‌ داخل‌ يكديگر باشند. و اگر مشاهده‌ مي‌شود كه‌ آبها به‌ دل‌ خاك‌ها و اجسام‌ ديگر راه‌ پيدا مي‌كند و وارد يكديگر مي‌شوند، اين‌ ورود و خروج‌ مربوط‌ به‌ فضاي‌ خالي‌ است‌ كه‌ بين‌ مواد خاكي‌ و يا آبي‌ و هوائي‌ و فلز ديگر است‌. اگر مواد عالم‌ آن‌ چنان‌ به‌ يكديگر اتصال‌ پيدا كنند كه‌ در داخل‌ وجود آنها خلائي‌ پيدا نشود ماده‌ ديگري‌ در آنجا جائي‌ نمي‌گيرد هر چند كه‌ بسيار كوچك‌ باشد پس‌ تزاحم‌ و تعاني‌ و تداخل‌ خاصيت‌ مواد و اجسام‌ است‌ در ارتباط‌ با يكديگر. تعاني‌ به‌ معناي‌ اتصال‌ و برخورد دو جسم‌ با يكديگر مانند اتصال‌ آب‌ و هوا و يا آب‌ و خاك‌. تداخل‌ به‌ معناي‌ ورود دو جسم‌ در داخل‌ يكديگر، مانند آبها كه‌ وارد خاك‌ها مي‌شود. تزاحم‌ به‌ معناي‌ جابجائي‌ اجسام‌ به‌ وسيله‌ يكديگر. آن‌ چنان‌ كه‌ هوا جاي‌ آب‌ را بگيرد و يا آب‌ جاي‌ هوا را.

اين‌ها صفت‌ مواد عالم‌ است‌ كه‌ در ذرات‌ خود جسميت‌ دارند. وليكن‌ مجردات‌ كه‌ از جنس‌ روحند بر خورد با ماديات‌ ندارند. در ظاهر ماده‌ و در باطن‌ ماده‌ و يا پهلوي‌ ماده‌ قرار مي‌گيرند. اگر جسمي‌بسازيم‌ آن‌ چنان‌ سنگين‌ و محكم‌ كه‌ هيچ‌ ذره‌ كوچكي‌ را به‌ دل‌ خود راه‌ نمي‌دهد يك‌ چنين‌ جسمي‌مرده‌ باشد روح‌ حيات‌ را مانند برق‌ در دل‌ او وارد كنيم‌ و يا از دل‌ او خارج‌ نمائيم‌، براي‌ ورود و خروج‌ روح‌ به‌ يك‌ چنين‌ جسمي‌مانع‌ و تزاحمي‌پيدا نمي‌شود. بلكه‌ اين‌ جسم‌ نتوانسته‌ است‌ آن‌ روح‌ مجردي‌ را كه‌ بستر عالم‌ آفرينش‌ است‌ از باطن‌ خود خارج‌ كند و يا لااقل‌ اتصال‌ و ارتباط‌ آن‌ را به‌ باطن‌ خود تضعيف‌ نمايد. مجردات‌ در دل‌ يك‌ چنين‌ جسمي‌كه‌ يك‌ چنين‌ اتصال‌ شديدي‌ به‌ يكديگر دارند همان‌ قدر آزادند كه‌ در فضاي‌ نامتناهي‌ آزادند.

مجردات‌ نه‌ وزني‌ دارند، نه‌ جسمي‌و نه‌ حدي‌، و نه‌ قد و بالائي‌ و نه‌ جا و مكاني‌ دارند. بلكه‌ فوق‌ زمان‌ و مكان‌اند. خداوند اگر بخواهد در دل‌ جسمي‌بسيار محكم‌ حشره‌اي‌ و يا حيواني‌ بسازد لازم‌ نيست‌ روح‌ حيات‌ را از جاي‌ ديگر به‌ دل‌ آن‌ ماده‌ بياورد و آن‌ حيوان‌ را زنده‌ كند. يا اگر روح‌ آن‌ حيوان‌ را بگيرد وجود آن‌ جسم‌ مزاحم‌ و مانع‌ شود كه‌ مجردات‌ از خارج‌ آن‌ جسم‌ وارد شوند و از داخل‌ آن‌ جسم‌ خارج‌ گردند. مجردات‌ آمد و شد ندارند. نمي‌شود گفت‌ كه‌ جائي‌ براي‌ آنها تنگي‌ پيدا مي‌كند و جاي‌ ديگر براي‌ آنها وسعت‌ پيدا مي‌كند. مجردات‌ از جنس‌ ماديات‌ نيستند. به‌ اراده‌ خدا به‌ ماده‌ تعلق‌ مي‌گيرند نه‌ اين‌ كه‌ ورود و خروج‌ داشته‌ باشند. مثلا وقتي‌ انسان‌ مي‌خوابد و يا مي‌ميرد خوابيدن‌ و مردن‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ نيست‌ كه‌ خدا روح‌ حيات‌ را از تن‌ خارج‌ كند، يا دو مرتبه‌ به‌ تن‌ انسان‌ وارد نمايد بلكه‌ فقط‌ رابطه‌ را قطع‌ مي‌كند. خداوند آن‌ چنان‌ به‌ ظاهر و باطن‌ عالم‌ محيط‌ است‌ كه‌ اگر از او بخواهند رابطه‌ برق‌ را با سيم‌ در حال‌ جريان‌ قطع‌ كند كه‌ انسان‌ بتواند آن‌ سيم‌ را در دست‌ بگيرد يا نتواند با آن‌ سيم‌ چراغي‌ را روشن‌ كند خدا بر يك‌ چنين‌ كاري‌ قادر است‌. زيرا او به‌ وجود لطيف‌ خود هزارها مرتبه‌ از برق‌ لطيف‌تر و از سيم‌ برق‌ هم‌ لطيف‌تر است‌.

ارتباط‌ برق‌ را با سيم‌ در حال‌ جريان‌ قطع‌ مي‌كند تا انسان‌ نتواند از سيم‌ برق‌ استفاده‌ كند. نمي‌دانم‌ چطور مي‌توانيد يك‌ چنين‌ مجرداتي‌ را كه‌ بستر جهان‌ آفرينش‌ است‌ و مانند اقيانوسي‌ است‌ كه‌ تمام‌ ذرات‌ و كرات‌ را از خود جان‌ مي‌دهد و يا جان‌ آنها را مي‌گيرد تصور كنيد. خداوند به‌ اراده‌ قاهر خود گاهي‌ رابطه‌ بين‌ ذرات‌ و مجردات‌ بر قرار مي‌كند با اين‌ رابطه‌ در مواد عالم‌ حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌شود و گاهي‌ قطع‌ رابطه‌ مي‌كند با اين‌ قطع‌ رابطه‌ موت‌ و سكون‌ پيدا مي‌شود. بدون‌ اين‌ كه‌ با اين‌ قطع‌ و وصل‌ مجردات‌ را از دل‌ ذرات‌ و مواد عالم‌ خارج‌ كند و يا وارد نمايد. به‌ همين‌ دليل‌ خداوند مي‌فرمايد: انه‌ يحول‌ بين‌ المرء و قلبه‌

يعني‌ خداوند بين‌ انسان‌ و اراده‌ انسان‌ فاصله‌ مي‌اندازد. و رابطه‌ انسان‌ را از اراده‌ او قطع‌ مي‌كند. با اين‌ كه‌ اراده‌ انسان‌ در نفس‌ او آن‌ چنان‌ تمركز پيدا مي‌كند و آن‌ چنان‌ در يكديگر ادغامند كه‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ فاصله‌اي‌ هر چند برابر با يك‌ ميلياردم‌ ميلي‌متر قابل‌ تصور نيست‌، در جائي‌ كه‌ يك‌ چنين‌ فاصله‌اي‌ قابل‌ تصور نيست‌ چطور خدا بين‌ اراده‌ و قلب‌ حائل‌ مي‌شود و رابطه‌ نور يا اراده‌ را از دل‌ انسان‌ قطع‌ مي‌كند.

شما به‌ نوري‌ كه‌ از خورشيد در دل‌ فضا جا مي‌گيرد نگاه‌ كنيد. آيا جائي‌ در فضا پيدا مي‌شود كه‌ نور نباشد و يا نور در جائي‌ پيدا مي‌شود كه‌ فضا نباشد. چه‌ كسي‌ مي‌تواند در حال‌ تابش‌ آفتاب‌ رابطه‌ نور را از يك‌ يك‌ مولكولهاي‌ هوائي‌ جدا كند و با تابش‌ خورشيد فضا را به‌ تاريكي‌ بكشاند. اين‌ عمل‌ خداوند متعال‌ است‌. پس‌ خدا آنجا كه‌ حيات‌ انسان‌ را مي‌گيرد به‌ اين‌ كيفيت‌ نيست‌ كه‌ روح‌ را از بدن‌ انسان‌ خارج‌ كند و يا اگر بخواهد او را زنده‌ كند روح‌ را وارد نمايد. بلكه‌ فقط‌ رابطه‌ را قطع‌ مي‌كند. آن‌ هم‌ نه‌ به‌ معناي‌ فاصله‌ انداختن‌. يك‌ چنان‌ قطع‌ رابطه‌اي‌ كه‌ برابر يك‌ ميليارديم‌ ميلي‌متر و كمتر از آن‌ بين‌ روح‌ و ذرات‌ بدن‌ فاصله‌ پيدا نمي‌شود. با اين‌ كه‌ فاصله‌ پيدا نمي‌شود رابطه‌ قطع‌ مي‌شود و يا بر قرار مي‌شود.

بي‌شك‌ ماده‌ و مواد عالم‌ و يا اجسامي‌كه‌ از ماده‌ تشكيل‌ مي‌شوند در ذات‌ خود ساكن‌ و ميت‌اند. يعني‌ ماده‌ حيات‌ و حركت‌ ذاتي‌ ندارد تا بگوئيم‌ به‌ همان‌ دليل‌ كه‌ ماده‌ هست‌ حركت‌ هم‌ هست‌، حيات‌ هم‌ هست‌. اگر حيات‌ و حركت‌ از لوازم‌ ذات‌ ماده‌ باشد مانند ابعاد و محدوديت‌، اين‌ حيات‌ و حركت‌ كه‌ عين‌ ماده‌، و ماده‌ عين‌ حيات‌ و حركت‌ است‌ قابل‌ سلب‌ از يكديگر نيستند، و به‌ دليل‌ عدم‌ قابليت‌ سلب‌ پيدايش‌ موت‌ و سكون‌ هم‌ محال‌ است‌. زيرا ذات‌ شيئي‌ و لوازم‌ ذاتي‌ آن‌ از آن‌ شيئي‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌. سلب‌ و اثبات‌ روي‌ چيزي‌ واقع‌ مي‌شود كه‌ به‌ شيئي‌ داده‌ شده‌ و از آن‌ گرفته‌ شود. آن‌ طور كه‌ شما به‌ پنكه‌ خود حركت‌ مي‌دهيد و باز حركت‌ را از آن‌ مي‌گيريد. پس‌ اين‌ پنكه‌ يا ماشين‌هاي‌ برق‌ به‌ دليل‌ جسمانيت‌ خود نيروي‌ حركت‌ نيستند. نيروي‌ حركت‌ به‌ آنها داده‌ مي‌شود آنها حركت‌ پيدا مي‌كنند و از آنها سلب‌ مي‌شود ساكن‌ مي‌شوند. تمام‌ اجسام‌ و مواد عالم‌ همه‌ جا در بروز حيات‌ و حركت‌ و يا سلب‌ حيات‌ و حركت‌ بين‌ نفي‌ و اثبات‌ قرار مي‌گيرند. گاهي‌ خدا به‌ ماده‌ نيرو مي‌دهد حركت‌ پيدا مي‌كند و يا نيرو را مي‌گيرد و به‌ موت‌ و سكون‌ بر مي‌شود.

درست‌ مانند روح‌ كه‌ به‌ بدن‌ انسان‌ تعلق‌ مي‌گيرد حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌شود و يا سلب‌ مي‌شود به‌ موت‌ و سكون‌ بر مي‌شود در اين‌ جا مي‌پرسيم‌ آنجا كه‌ خداوند ماده‌ ساكن‌ را و يا جسم‌ ساكن‌ را به‌ حركت‌ در مي‌آورد با چه‌ عاملي‌ آن‌ را حركت‌ مي‌دهد. آيا با دست‌ و پاي‌ خود به‌ ماده‌ حركت‌ مي‌دهد آن‌ طوري‌ كه‌ ما قطعه‌ سنگي‌ را با دست‌ خود پرتاب‌ مي‌كنيم‌ ؟ پس‌ اين‌ سنگ‌ به‌ وسيله‌ دست‌ ما حركت‌ نموده‌ است‌ و بعد از مدتي‌ متوقف‌ مي‌شود. خدا به‌ ماده‌ نيرو مي‌دهد. نيرو از مجردات‌ است‌. مانند نوري‌ كه‌ به‌ جسمي‌مي‌تابد و يا سلب‌ تابش‌ پيدا مي‌شود. اين‌ نوري‌ كه‌ به‌ سنگ‌ تابيده‌ و ظاهر آن‌ را روشن‌ كرده‌ است‌ اگر در دل‌ سنگ‌ ثابت‌ بماند آن‌ سنگ‌ متحرك‌ مي‌شود، و به‌ وسيله‌ نور از جائي‌ به‌ جائي‌ منتقل‌ مي‌شود. پس‌ در اين‌ جا مي‌گوئيم‌ نيروئي‌ كه‌ وارد اجسام‌ عالم‌ و يا وارد مواد عالم‌ مي‌شود و در آن‌ حيات‌ و حركت‌ به‌ وجود مي‌آورد از منبع‌ ديگري‌ غير از ماديت‌ مواد سرچشمه‌ مي‌گيرد. زيرا حقيقتاً تمام‌ آثار و خاصيت‌ها و حيات‌ و حركت‌ها و رنگ‌ و روشنائي‌ها در دل‌ موجودات‌ عالم‌ اثر تركيبي‌ از دو اصل‌ با يكديگر است‌. از آن‌ دو اصل‌ با يكديگر به‌ روح‌ و جسم‌ و يا نيرو و ماده‌ و يا نور و ظلمت‌ تعبير مي‌كنند و در وجود انسان‌ از اين‌ دو اصل‌ تعبير به‌ عقل‌ و جهل‌ مي‌شود.

جهل‌ خاصيت‌ مادي‌ و مزاجي‌ انسان‌ است‌، عقل‌ هم‌ خاصيت‌ روحي‌ و رواني‌ انسان‌ است‌. اين‌ دو اصل‌ در حال‌ تفكيك‌ از يكديگر فاقد خاصيتند. نه‌ مجردات‌ به‌ تنهائي‌ حيات‌ و حركت‌ هستند و نه‌ هم‌ مواد عالم‌ به‌ تنهائي‌ حيات‌ و حركت‌ هستند. بلكه‌ حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و روشنائي‌ همه‌ اين‌ها از تركيب‌ اين‌ دو اصل‌ با يكديگر پيدا مي‌شوند. وقتي‌ در يكديگر ادغامند حيات‌ و حركت‌ ظاهر مي‌شود، و وقتي‌ كه‌ از يكديگر فاصله‌ مي‌گيرند بين‌ آنها قطع‌ رابطه‌ مي‌شود، اجسام‌ عالم‌ به‌ موت‌ و سكون‌ برمي‌گردند.

پس‌ قوه‌اي‌كه‌ در مواد و كرات‌ عالم‌ پيدا شده‌ به‌ وسيله‌ نيروئي‌ از مجردات‌ است‌ كه‌ در وجود آنها متمركز شده‌ است‌. چنان‌ كه‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ طبق‌ حديثي‌ كه‌ در صفحات‌ گذشته‌ از كتاب‌ احتجاج‌ طبرسي‌ نقل‌ شد در تعريف‌ عرش‌ فرمودند از نور عرش‌ در اجسام‌ عالم‌ حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌شود و يا رنگ‌ و روشنائي‌ ايجاد مي‌شود.

پس‌ در اين‌ جا عامل‌ تحريك‌ و تحرك‌ كاملا شناخته‌ مي‌شود كه‌ وقتي‌ كه‌ جسم‌ يا ماده‌ با نيرو شارژ شود و يا با نيرو تركيب‌ شود در جسم‌ حركت‌ پيدا مي‌شود. شما به‌ چه‌ دليل‌ تن‌ خود را تا يك‌ متر و دو متر مي‌توانيد به‌ هوا پرتاب‌ كنيد. قدرت‌ پرتاب‌ با چه‌ عاملي‌ پيدا مي‌شود؟ تمام‌ بدن‌ خود را حركت‌ مي‌دهيد تا يك‌ متر و دو متر به‌ هوا بپريد. عامل‌ پرش‌ كه‌ اين‌ بدن‌ هفتاد كيلوئي‌ را به‌ هوا پرتاب‌ مي‌كند همان‌ اراده‌ است‌ كه‌ در جنسيت‌ خود از مجردات‌ است‌. شعاعي‌ از روح‌ است‌ كه‌ به‌ بدن‌ شما تعلق‌ گرفته‌ و يا مثلا مواد منفجره‌ با چه‌ نيروئي‌ به‌ اين‌ طرف‌ و آن‌ طرف‌ پرتاب‌ مي‌شوند، گلوله‌اي‌را به‌ هوا مي‌پرانند؟ مواد تي‌. ان‌. تي‌ و يا باروت‌ به‌ شدت‌ مي‌پرند و با پرش‌ خود جسم‌ سنگيني‌ را به‌ هوا مي‌پرانند و يا كوهي‌ را منفجر مي‌كنند. پرش‌ آن‌ مواد به‌ وسيله‌ همان‌ نيروي‌ مجرد است‌ كه‌ خداوند در دل‌ آنها متمركز نموده‌ است‌ و گاهي‌ تحت‌ فشار قرار مي‌گيرند نيروي‌ آنها كنترل‌ مي‌شود، و گاهي‌ مانع‌ حركت‌ كه‌ برودت‌ و انجماد باشد از آنها برداشته‌ مي‌شود آزادي‌ پيدا مي‌كنند اين‌ طرف‌ و آن‌ طرف‌ مي‌پرند و جسم‌ ديگري‌ را هم‌ مي‌پرانند و منفجر مي‌كنند.

همين‌ نيروهاي‌ مجرد فرشتگاني‌ هستند كه‌ امام‌ چهارم‌ مي‌فرمايد فرشتگاني‌ هستند كه‌ قطرات‌ باران‌ را به‌ زمين‌ مي‌آورند. گرچه‌ ما مي‌گوئيم‌ قطرات‌ باران‌ تحت‌ تأثير نيروي‌ جاذبه‌ زمين‌ قرار مي‌گيرند وليكن‌ آن‌ جاذبه‌ از همان‌ مجردات‌ است‌. و يا خداوند قدرت‌ آتش‌ را تعريف‌ مي‌كند و مي‌فرمايد: عليها ملائكه‌ غلاظ‌ شداد لا يعصون‌ الله‌ ما امرهم‌ اين‌ فرشته‌ها كه‌ آتش‌ را آن‌ چنان‌ نيرو داده‌اند كه‌ هر جسمي‌را متلاشي‌ و منفجر مي‌كند آيا هيولاهائي‌ هستند كه‌ مواد آتش‌زا را مي‌پرانند. مي‌دانيم‌ كه‌ حرارت‌ آتش‌ از تحريك‌ موادي‌ به‌ وجود مي‌آيد كه‌ ما آنها را پيش‌ از شعله‌ور شدن‌ بنزين‌ و يا باروت‌ و يا چيزهاي‌ ديگر مي‌دانيم‌. اين‌ مواد تا وقتي‌ كه‌ در يكديگر متمركزند و در داخل‌ وجود خود حبسند نيروئي‌ و يا حرارتي‌ پيدا نمي‌شود كه‌ انبساط‌ پيدا شود. به‌ محض‌ اين‌ كه‌ با ايجاد حرارت‌ مانع‌ انفجار از سر راه‌ آنها برداشته‌ مي‌شود به‌ شدت‌ مي‌پرند، حرارت‌ ايجاد مي‌كنند. پس‌ حرارت‌ همان‌ سرعت‌ حركت‌ ذرات‌ و موادي‌ است‌ كه‌ منفجر شده‌، هر چيزي‌ را سر راه‌ خود نابود مي‌كند يعني‌ متلاشي‌ مي‌سازد. از همين‌ راه‌ كه‌ نيرو در ماده‌ متمركز مي‌شود و در ماده‌ حركت‌ به‌ وجود مي‌آورد مسئله‌ سرعت‌ حركت‌ كرات‌ در فضا و يا اجسام‌ ديگر قابل‌ حل‌ است‌. سرعت‌هاي‌ آني‌ و سير معراجي‌ به‌ وسيله‌ انسان‌ با تمركز همين‌ نيروها قابل‌ وقوع‌ است‌. به‌ هر ميزان‌ كه‌ تمركز نيرو بيشتر باشد و نيروهاي‌ مزاحم‌ مانند جاذبه‌ها خنثي‌ شود و يا مواد مزاحم‌ از سر راه‌ برداشته‌ شود سرعت‌ حركت‌ زيادتر است‌. سرعت‌ حركت‌ هيچ‌ حد و حسابي‌ ندارد كه‌ بگوئيم‌ نيروهاي‌ مجرد يك‌ جسمي‌را تا ده‌ متر و صد متر و هزار متر مي‌تواند بپراند و بيشتر از اين‌ قدرت‌ ندارد. شما موانع‌ مزاحم‌ را از سر راه‌ برداريد، سرعت‌ حركت‌ از صفر تا بي‌نهايت‌ قابل‌ گسترش‌ است‌.

تفسير جمله‌ لا حول‌ و لا قوه‌ الا بالله‌:

اين‌ جمله‌ در ميان‌ دعاها و در ميان‌ اذكار خدا بهترين‌ ذكر شناخته‌ شده‌ است‌. ثواب‌ آن‌ هم‌ خيلي‌ زياد است‌. تا جائي‌ كه‌ معروف‌ است‌ پيغمبر اكرم‌ به‌ يكي‌ از اصحابش‌ فرمودند برو از زبان‌ من‌ در ميان‌ مردم‌ بگو هر كس‌ بگويد لا حول‌ و لا قوه‌ الا بالله‌ العلي‌ العظيم‌ بهشت‌ براي‌ او واجب‌ مي‌شود. به‌ بركت‌ همين‌ كلمه‌ مستحق‌ بهشت‌ مي‌شود و از طرفي‌ مسلم‌ است‌ كه‌ سرمايه‌ ورود به‌ بهشت‌ معرفت‌ و ادراكات‌ است‌. انسان‌ به‌ همان‌ ميزاني‌ كه‌ معرفت‌ و ادراكات‌ پيدا مي‌كند چيزي‌ را مي‌فهمد و مي‌داند، همان‌ فهم‌ و دانائي‌ بهشت‌ است‌ و يا سرمايه‌ ورود به‌ بهشت‌ است‌. زيرا بخششهاي‌ خداوند متعال‌ چه‌ مادي‌ باشد و چه‌ معنوي‌ از مسير علم‌ و ادراكات‌ به‌ انسان‌ مي‌رسد. وقتي‌ انسان‌ اين‌ كلمه‌ را بگويد و همراه‌ گفتن‌ اين‌ كلمه‌ و يا بعد از گفتن‌ اين‌ كلمه‌ يك‌ چنين‌ علم‌ و ادراكي‌ پيدا كند كه‌ هر نوع‌ حادثه‌اي‌و يا هر نوع‌ حركتي‌ به‌ اراده‌ خدا و به‌ اذن‌ خدا قابل‌ وقوع‌ است‌، همين‌ تفكر سرمايه‌ بهشت‌ است‌. وليكن‌ معناي‌ واقعي‌ اين‌ كلمه‌ چنين‌ است‌ كه‌ هر نوع‌ حركتي‌ به‌ سوي‌ ماديات‌ و يا معنويات‌ خواه‌ حركت‌ تكاملي‌ باشد مانند رشد انسان‌ و رسيدن‌ به‌ عقل‌ و شعور و يا حركت‌ انتقالي‌ باشد مانند انتقال‌ از مكاني‌ به‌ مكان‌ ديگر اين‌ هر دو نوع‌ حركت‌ دو سرمايه‌ لازم‌ دارد. سرمايه‌ اول‌ نيروئي‌ است‌ كه‌ با آن‌ نيرو موجود متحرك‌ بتواند حركت‌ كند. زيرا مواد عالم‌ و يا مشتقات‌ آن‌ حركت‌ ذاتي‌ ندارند، بلكه‌ حركت‌ از نيروئي‌ پيدا مي‌شود كه‌ به‌ آنها تعلق‌ مي‌گيرد. وقتي‌ نيروئي‌ در دل‌ ماده‌اي‌ و يا جسمي‌تمركز پيدا كند آن‌ ماده‌ متحرك‌ مي‌شود مي‌تواند از جائي‌ به‌ جائي‌ برود و يا از حالي‌ به‌ حال‌ ديگر انتقال‌ پيدا كند. پس‌ سرمايه‌ اول‌ پيدايش‌ نيروي‌ حركت‌ در جسم‌ متحرك‌ است‌، چه‌ حركت‌ تكاملي‌ به‌ معناي‌ دانستن‌ و فهميدن‌ و چه‌ حركت‌ انتقالي‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ رفتن‌. سرمايه‌ دوم‌ رفع‌ موانع‌ است‌. هر نوع‌ حركتي‌ موانعي‌ بر سر راه‌ خود دارد. شما كه‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ منتقل‌ مي‌شويد، هواها و فضاها، در و ديوارها، جاذبه‌ها و اجسام‌ ديگر موانعي‌ هستند كه‌ سر راه‌ شما را مي‌گيرند. بايستي‌ با رفع‌ مانع‌ جاده‌ سازي‌ كنيد تا بتوانيد به‌ جائي‌ منتقل‌ شويد. حركت‌ به‌ سوي‌ معلومات‌ و معنويات‌ هم‌ همين‌ طور است‌. كسي‌ كه‌ بخواهد به‌ مقامي‌از علم‌ و دانش‌ برسد موانع‌ بسياري‌ داخلي‌ و خارجي‌ سر راه‌ او را مي‌گيرد. موانع‌ نفساني‌ مانند كسالت‌ها و تنبلي‌ و يا خيالات‌ ديگري‌ كه‌ سر راه‌ انسان‌ سبز مي‌شود. موانع‌ خارجي‌ انسان‌هائي‌ كه‌ مانع‌ حركت‌ مي‌شوند يا موانع‌ طبيعي‌ امثال‌ سرما و گرما و خطرات‌ ديگر.

هر كس‌ بخواهد به‌ جائي‌ برود و يا به‌ مقامي‌ برسد فوري‌ همان‌ موانع‌ سر راه‌ او نمايش‌ پيدا مي‌كند. بعضي‌ها حركت‌ خود را جدي‌ مي‌گيرند مانع‌ را از سر راه‌ خود برمي‌دارند و بعضي‌ها مغلوب‌ آن‌ خطرات‌ و موانع‌ مي‌شوند سر جاي‌ خود ساكت‌ مي‌نشينند. خداوند در اين‌ جمله‌ شريفه‌ انسان‌ها را تشويق‌ مي‌كند. مي‌گويد به‌ خودتان‌ نگاه‌ نكنيد كه‌ فاقد اين‌ دو سرمايه‌ هستيد. نه‌ نيروي‌ حركت‌ داريد و نه‌ هم‌ قدرت‌ مقاومت‌ در برابر موانع‌. به‌ خدا نگاه‌ كنيد. خدا را تكيه‌گاه‌ خود قرار بدهيد و وقتي‌ كه‌ حركت‌ خود را مثبت‌ و مفيد مي‌دانيد، توكل‌ به‌ خدا پيدا كنيد و از وظايف‌ خود استقبال‌ كنيد. خداوند هم‌ نيروي‌ حركت‌ به‌ شما مي‌دهد و هم‌ موانع‌ را از پيش‌ پا بر مي‌دارد. يعني‌ جاده‌ سازي‌ با خدا است‌. عامل‌ محرك‌ و نيروي‌ حركت‌ در وجود شما، آن‌ هم‌ با خدا است‌. شما به‌ خود نگاه‌ نكنيد. از خدا كمك‌ بخواهيد و كار خود را جدي‌ بگيريد.

لا حول‌ الا بالله‌ يعني‌ فقط‌ خدا بين‌ شما و موانع‌ حائل‌ مي‌شود و جاده‌ حركت‌ را هموار مي‌كند. و لا قوه‌ الا بالله‌ هم‌ يعني‌ فقط‌ خدا نيروي‌ حركت‌ به‌ شما مي‌دهد تا بر مشكلات‌ خود فائق‌ شويد و مخصوصا رفع‌ موانع‌ را بر تقويت‌ نيرو مقدم‌ داشته‌ است‌. زيرا ابتدا همان‌ موانع‌ حركت‌ در نظر انسان‌ متحرك‌ جلوه‌ مي‌كند. خداوند مي‌فرمايد به‌ موانع‌ حركت‌ نگاه‌ نكن‌ به‌ خدا نگاه‌ كن‌ كه‌ خدا موانع‌ را بر طرف‌ مي‌كند، و بعد از راه‌ سازي‌ كه‌ همان‌ رفع‌ موانع‌ است‌ به‌ تو نيروي‌ حركت‌ مي‌دهد و فكر تو را هدايت‌ مي‌كند تا تو را به‌ مقصد برساند.

پس‌ اين‌ ذكر شريف‌ يك‌ برنامه‌ عالي‌ و مترقي‌ است‌ كه‌ تمامي‌انسان‌ها را وادار به‌ كار و فعاليت‌ مي‌كند تا زندگي‌ خود را به‌ ثمر برسانند.

اساسا در اطراف‌ سرعت‌ حركت‌ها و يا بطوء آن‌ بحث‌ جداگانه‌اي‌ لازم‌ است‌ تا بدانيم‌ آيا حركت‌هاي‌ سريع‌ از نوع‌ ممكنات‌ است‌ و يا ممتنعات.‌

ممتنعات‌ به‌ چيزهائي‌ مي‌گويند كه‌ به‌ اراده‌ خدا و يا به‌ اراده‌ خلق‌ خدا قابل‌ وقوع‌ نيست‌. نمونه‌هاي‌ كوچك‌. بزرگي‌ هم‌ از آنها قابل‌ رؤيت‌ نيست‌. مانند حساب‌هاي‌ رياضي‌. يا هندسي‌ بر خلاف‌ قانون‌ و قاعده‌. مثلا بپرسند آيا كسي‌ مي‌تواند يك‌ مثلث‌ كوچك‌ يا بزرگ‌ ترسيم‌ نمايد كه‌ هر سه‌ زاويه‌ آن‌ قائمه‌ باشد و يا مربع‌ ترسيم‌ كند تا هر چهار زاويه‌ آن‌ حاده‌ باشد. و يا حساب‌هاي‌ رياضي‌ ضرب‌ و تقسيم‌ را بر خلاف‌ آن‌ چه‌ اعداد اقتضا مي‌كند به‌ نمايش‌ بگذارد. اين‌ها نظير اجتماع‌ نقيضين‌ و يا اجتماع‌ مثلين‌ از ممتنعات‌ است‌. به‌ اراده‌ خدا قابل‌ وقوع‌ نيست‌ چه‌ برسد به‌ اراده‌ خلق‌ خدا. وليكن‌ حركت‌هاي‌ سريع‌ يا بطئي‌ از نظر جنسيت‌ و ماهيت‌ سرعت‌ و بطوء آن‌ از ممتنعات‌ نيست‌. زيرا اگر حركت‌ ممتنع‌ بود كوچك‌ و بزرگش‌ ممتنع‌ بود. و چون‌ حركت‌ ممكن‌ است‌ سرعت‌ حركت‌ و يا كندي‌ حركت‌ ممكن‌ است‌، و مخصوصاً حركات‌ ارادي‌.

حركات‌ مكانيكي‌ به‌ ميزاني‌ سرعت‌ پيدا مي‌كند كه‌ نيروئي‌ در دل‌ ماده‌ ذخيره‌ شده‌ باشد و اين‌ ماده‌ تحت‌ تاثير جاذبه‌اي‌ و يا نيروي‌ پرتابي‌ از داخل‌ و خارج‌ قرار گيرد. مانند حركات‌ انفجاري‌ كه‌ از آن‌ حركت‌ها حرارت‌ توليد مي‌شود. اين‌ حركات‌ در واقع‌ خود يك‌ حركت‌ مكانيكي‌ است‌ بر اساس‌ قدرت‌ و ظرفيت‌ مخصوصي‌ كه‌ دارد حركت‌ مي‌كند و متوقف‌ مي‌شود. سرعت‌ حركت‌ آنها بر اساس‌ نيروي‌ پرش‌ و پرتابي‌ است‌ كه‌ در دل‌ ماده‌ قرار گرفته‌ و يا نيروي‌ جاذبه‌ و فشاري‌ كه‌ از جاذبه‌ها و هواها و اجسام‌ ديگر بر آن‌ عارض‌ مي‌شود. يك‌ هسته‌ اتمي‌كه‌ بايستي‌ در يك‌ متر و دو متر مكعب‌ آزاد باشد در ظرفي‌ برابر يك‌ ميليونيم‌ متر حبس‌ مي‌شود، به‌ محض‌ اين‌ كه‌ موانع‌ از پيش‌ پاي‌ آن‌ ماده‌ برداشته‌ شود، برابر ظرفيت‌ خود جهت‌گيري‌ مي‌كند، پرش‌ و پرتاب‌ به‌ وجود مي‌آيد و برابر آن‌ سرعت‌ حركت‌ و يا كندي‌ حركت‌ پيدا مي‌شود. آيا ممكن‌ است‌ به‌ جسمي‌آن‌ قدر نيروي‌ حركت‌ بدهند تا در انتها ميليون‌ها كيلومتر سرعت‌ پيدا كند، متوقف‌ شود يا اصلا متوقف‌ نشود. خواهي‌ نخواهي‌ اين‌ حركت‌هاي‌ مكانيكي‌ يك‌ چنان‌ قدرت‌ و استعدادي‌ ندارد كه‌ از اين‌ جا تا هر جا كه‌ بخواهيم‌ و به‌ هر ميزاني‌ كه‌ بخواهيم‌ و به‌ هر ميزاني‌ كه‌ سرعت‌ بدهيم‌ به‌ حركت‌ خود ادامه‌ دهد در برابر حركت‌هاي‌ مكانيكي‌ حركت‌هاي‌ ارادي‌ قرار دارد. حركت‌هاي‌ ارادي‌ كه‌ از آن‌ در قرآن‌ به‌ سلطان‌ و سلطنت‌ تعريف‌ شده‌ است‌، كه‌ خداوند در سوره‌ الرحمن‌ مي‌فرمايد شما نمي‌توانيد از مرزهاي‌ عالم‌ آفرينش‌ بگذريد مگر اين‌ كه‌ به‌ اراده‌ الهي‌ مجهز شويد. و حركات‌ شما برابر حركات‌ ارادي‌ خدا سرعت‌ پيدا كند. حركات‌ ارادي‌ همان‌ صنايع‌ و مسائلي‌ است‌ كه‌ با آنها طي‌ الارض‌ و طي‌ السماء واقع‌ مي‌شود. خداوند مي‌فرمايد: يوم‌ نطوي‌ السماء كطي‌ السجل‌ لكتب‌

و يا جاي‌ ديگر مي‌فرمايد: والسموات‌ مطويات‌ بيمينه‌ و الارض‌ جميعا قبضته‌

يعني‌ آسمان‌ها به‌ دست‌ قدرت‌ خدا در نور ديده‌ مي‌شود و تمام‌ كره‌ زمين‌ در قبضه‌ تصرف‌ خدا قرار مي‌گيرد. و در آيه‌ بالا مي‌فرمايد: همان‌ طور كه‌ شما برگ‌ كاغذي‌ را به‌ دست‌ خود مي‌پيچيد، اول‌ آن‌ را در آخر و يا آخر آن‌ را در اول‌ قرار مي‌دهيد و اين‌ پيچيدن‌ با سرعت‌ انجام‌ مي‌گيرد خدا هم‌ قدرت‌ دارد آخر عالم‌ را در اول‌ آن‌ و يا اول‌ آن‌ را در آخر قرار دهد. البته‌ اين‌ قرار گرفتن‌ اول‌ عالم‌ در آخر و يا آخر در اول‌ به‌ معناي‌ آن‌ نيست‌ كه‌ خداوند زمين‌ را به‌ جاي‌ آسمان‌ها و يا آسمان‌ها را به‌ جاي‌ زمين‌ قرار دهد. بلكه‌ به‌ معناي‌ سرعت‌ حركت‌ انسان‌ است‌. يعني‌ انساني‌ كه‌ در ابتداي‌ عالم‌ قرار گرفته‌ فوري‌ در انتهاي‌ عالم‌ قرار گيرد و يا از انتهاي‌ عالم‌ در ابتداي‌ آن‌. از اين‌ حركت‌هاي‌ آني‌ و فوري‌ تعبير به‌ طي‌ الارض‌ و طي‌ السماء نموده‌اند كه‌ بر اساس‌ وعده‌هائي‌ كه‌ خدا در قرآن‌ مي‌دهد و مي‌فرمايد همه‌ كائنات‌ را در اختيار انسان‌ قرار مي‌دهيم‌ و انسان‌ را چنان‌ مجهز مي‌كنيم‌ كه‌ به‌ هر جاي‌ عالم‌ كه‌ بخواهد برود، فوري‌ و بدون‌ زحمت‌ رفته‌ باشد، اين‌ وعده‌ها بدون‌ تجهيزاتي‌ كه‌ با آن‌ سرعت‌هاي‌ آني‌ و فوري‌ واقع‌ مي‌شود قابل‌ تحقق‌ نيست‌. مثلا براساس‌ يكي‌ از وعده‌هاي‌ خدا در قرآن‌ كه‌ يك‌ جا مي‌فرمايد: جنه‌ عرضها السموات‌ و الارض‌ و يك‌ جا مي‌فرمايد: فيها ما تشتهيه‌ الانفس‌

يعني‌ در آنجا هر چه‌ بخواهند براي‌ آنها آماده‌ است‌، و يا وسعت‌ بهشت‌ برابر وسعت‌

آسمان‌ها و زمين‌ها است‌. اگر بنده‌ مومني‌ از خدا بخواهد كه‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ و يا اتلاف‌ وقت‌ خود را در انتهاي‌ عالم‌ قرار دهد بر خدا واجب‌ است‌ اجابت‌ كند، زيرا خداوند با اين‌ جملات‌ و آيات‌ طمع‌ انسان‌ها را برمي‌انگيزد كه‌ هر چه‌ مي‌خواهند از خدا بخواهند و آن‌ چه‌ از خدا بخواهند قابل‌ وقوع‌ است‌. اگر انساني‌ از خدا بخواهد كه‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ در يك‌ فرصتي‌ بسيار كوتاه‌ خود را به‌ انتهاي‌ عالم‌ برساند و هر جا بخواهد برود و برگردد، جواب‌ خداوند در برابر اين‌ تقاضا چيست‌؟ چون‌ سرعت‌ حركت‌ و يا بطوء آن‌ از ممكنات‌ است‌ پس‌ با اراده‌ خدا و يا اراده‌ انساني‌ كه‌ مجهز به‌ اراده‌ خدا است‌ قابل‌ وقوع‌ است‌.

حركات‌ ارادي‌ مانند پرش‌ پرندگان‌ و يا پرش‌ انسان‌ است‌ كه‌ به‌ اراده‌ خود از جائي‌ به‌ جائي‌ مي‌پرد. دليل‌ محدوديت‌ اين‌ پرشها چيست‌؟ چرا كبوتر و يا مرغي‌ در دقيقه‌اي‌ هزار كيلومتر مي‌تواند سرعت‌ پيدا كند و بيشتر از آن‌ ممكن‌ نباشد. آن‌ چه‌ مسلم‌ است‌ امتناع‌ حركات‌ آني‌ و يا كندي‌ آن‌ به‌ دليل‌ قلت‌ نيروهاي‌ محركه‌ است‌ يا به‌ دليل‌ موانعي‌ كه‌ ممكن‌ است‌ سر راه‌ متحرك‌ باشد. وقتي‌ آن‌ موانع‌ برطرف‌ شود و به‌ حد صفر برسد و نيروي‌ حركات‌ ارادي‌ هر چه‌ بيشتر تا نزديك‌ بي‌نهايت‌ بالا برود قدرت‌ هر چه‌ ممكن‌ است‌ زياد شود و موانع‌ در حد صفر قرار گيرد. يك‌ چنين‌ حركتي‌ از ممتنعات‌ نيست‌. زيرا نمونه‌هاي‌ كوچك‌ آن‌ واقع‌ مي‌شود و قابل‌ رؤيت‌ است‌. بنابراين‌ وقتي‌ انسان‌ به‌ نيروهائي‌ كه‌ خيلي‌ زياد است‌ مجهز مي‌شود و اين‌ نيروها به‌ اراده‌ انسان‌ تعلق‌ مي‌گيرد و موانع‌ و مزاحمي‌سر راه‌ انسان‌ وجود ندارد، نه‌ جاذبه‌اي‌ كه‌ او را در حركت‌ كند كند و يا جسمي‌ و ماده‌اي‌ كه‌ مزاحم‌ او شود، چه‌ دليلي‌ دارد كه‌ سرعت‌ حركت‌ در اين‌ جا محدوديت‌ پيدا كند، كه‌ بيشتر از آن‌ قابل‌ وقوع‌ نباشد.

با اين‌ فرضيه‌ با ازدياد نيرو و رفع‌ موانع‌ كه‌ تفسير همان‌ جمله‌ لاحول‌ و لا قوه‌ الا بالله‌ است‌ حركت‌هاي‌ آني‌ از هر جا به‌ هر جا قابل‌ وقوع‌ است‌. زيرا هم‌ قدرت‌ الهي‌ كه‌ به‌ اراده‌ انسان‌ تعلق‌ مي‌گيرد نامتناهي‌ است‌ و هم‌ احاطه‌ وجودي‌ خداوند برهمه‌ كائنات‌ كه‌ موانع‌ را از پيش‌ پا برمي‌دارد نامتناهي‌ است‌ پس‌ انسان‌ با يك‌ آرامش‌ عجيبي‌ بدون‌ اين‌ كه‌ رنج‌ و زحمتي‌ ببيند از هر جا به‌ هر جا مي‌رود.

بحث‌ معراج‌ تا اينجا خاتمه‌ پيدا **مي‏**كند. آيات‌ بعد مربوط‌ به‌ تحولاتي‌ است‌ كه‌ در بني‌ اسرائيل‌ و يا در همه‌ اجتماعات‌ پيدا **مي‏**شود. خداوند در اين‌ تحولات‌ حركات‌ قهقرائي‌ را در برابر حركات‌ تكاملي‌ قرار **مي‏**دهد. از حركات‌ تكاملي‌ درجات‌ پيدا **مي‏**شود كه‌ در انتهاي‌ آن‌ اعلي‌ عليين‌ و ساعات‌ و حالات‌ ملاقات‌ با خداوند تبارك‌ و تعالي‌ **مي‏**باشد. حركات‌ قهقرائي‌ به‌ دركات‌ در برابر درجات‌ تعريف‌ **مي‏**شود. در برابر هر درجه‌ اي‌ دركي‌ بوجود **مي‏**آيد و در انتها كه‌ حركت‌ قهقرائي‌ انسان‌ به‌ بن‌ بست‌ كامل‌ ميرسد نعمتهائي‌ كه‌ از جانب‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ در اختيار او قرار گرفته‌ به‌ حد صفر **مي‏**رسد. و از آن‌ عذابهائي‌ كه‌ به‌ دست‌ خود براي‌ خود تهيه‌ ديده‌ و تمامي‌ آن‌ عذابها به‌ خود او بر **مي‏**گردد. در بينهايت‌ قرار **مي‏**گيرد و چنين‌ حالتي‌ را سجين‌ **مي‏**نامند و يا به‌ تعبير ديگر اسفل‌ السافلين‌ **مي‏**نامند. سجين‌ يك‌ زندان‌ خودي‌ و وجودي‌ است‌ كه‌ انسان‌ در وضعي‌ قرار **مي‏**گيرد كه‌ رابطه‌ اش‌ با همه‌ كائنات‌ و انسانها قطع‌ **مي‏**گردد و هر يك‌ از انسانها خواه‌ نيكان‌ اهل‌ بهشت‌ باشند و يا اهل‌ جهنم‌ در حال‌ عناد و دشمني‌ با او قرار **مي‏**گيرند. چنان‌ وضعي‌ كه‌ نمي‌ تواند از جاي‌ خودش‌ تكاني‌ بخورد و به‌ جائي‌ برود و يا با انساني‌ تماس‌ بگيرد. زيرا وجودش‌ مركز تمامي‌ عذابهائي‌ است‌ كه‌ در تاريخ‌ زندگي‌ بوجود آورده‌. و با هر كسي‌ تماس‌ **مي‏**گيرد از او وحشت‌ پيدا **مي‏**كند و از او فاصله‌ **مي‏**گيرد. اهل‌ جهنم‌ از او وحشت‌ دارند. زيرا عذاب‌ او و حرارت‌ وجود او از تمامي‌ جهنمي‌ ها بيشتر است‌. به‌ هر كس‌ نزديك‌ **مي‏**شود از مسير تماس‌ با او رنج‌ و عذاب‌ او را زيادتر **مي‏**كند. پس‌ قهرا در چنان‌ وضعي‌ قرار **مي‏**گيرد كه‌ هيچكس‌ حاضر نيست‌ در وضع‌ او و در حشر با او قرار گيرد. زيرا كساني‌ كه‌ در عذاب‌ و حرارت‌ وجودي‌ مانند او هستند اگر قرين‌ يكديگر قرار گيرند مانند اتشي‌ **مي‏**ماند كه‌ ضميمه‌ آتشي‌ ديگر **مي‏**شود. حرارتش‌ زيادتر **مي‏**شود. در حشر با يك‌ نفر حرارت‌ دو برابر **مي‏**شود و در حشر با سه‌ نفر سه‌ برابر. به‌ همين‌ كيفيت‌ پس‌ انسانهائي‌ كه‌ در كفر و نفاق‌ خالص‌ قرار گرفته‌ اند و تمام‌ عمرشان‌ در خط‌ كفر و گناه‌ و ظلم‌ و ستم‌ بوده‌ اند و ذره‌ اي‌ در خط‌ اطاعت‌ و بندگي‌ خدا نبوده‌ اند. در كفر خالص‌ و نفاق‌ خالص‌ و عذاب‌ خالص‌ قرار **مي‏**گيرند. و اين‌ حالت‌ را سجين‌ **مي‏**نامند. انسانهاي‌ منصرف‌ از خط‌ اطاعت‌ خدا عاقبت‌ در دو بينهايت‌ رنج‌ و عذاب‌ قرار **مي‏**گيرند. بينهايت‌ محروميت‌ از نعمتهاي‌ خدائي‌ كه‌ كه‌ قطره‌ اي‌ آب‌ آشاميدني‌ و يا هواي‌ سالمي‌ براي‌ تنفس‌ در اختيار آنها قرار نمي‌ گيرد. چون‌ نعمتهاي‌ خدا بي‌ نهايت‌ است‌. محروميت‌ اين‌ انسان‌ هم‌ از آن‌ نعمتها بي‌ نهايت‌ است‌. علاوه‌ بر اين‌ بينهايت‌ محروميت‌ از نعمتهاي‌ خدا گرفتار بينهايت‌ رنج‌ و عذاب‌ هم‌ **مي‏**شود. كه‌ از آن‌ تعبير به‌ خلود در جهنم‌ شده‌ است‌. حرارت‌ جهنم‌ با همان‌ كيفيتي‌ كه‌ خدا در قرآن‌ ذكر **مي‏**كند باز هم‌ ممكن‌ نيست‌ انسانها بتوانند حقيقت‌ آن‌ عذابها را درك‌ كنند. در تعريف‌ جهنم‌ گفته‌ اند هر چه‌ آن‌ عذابها را بدتر و زيادتر فرض‌ كنيد باز هم‌ از آنچه‌ شما فرض‌ كرده‌ ايد بدتر و زيادتر است‌. و در وصف‌ بهشت‌ هم‌ گفته‌ اند هر چه‌ شما آنرابهتر و عاليتر فرض‌ كنيد. از آنچه‌ شما فرض‌ كرده‌ بهتر و عاليتر است‌. زيرا انسانها همه‌ عذابها و نعمتها را با همين‌ عذابهاي‌ دنيا و نعمتهاي‌ دنيا مقايسه‌ **مي‏**كند با اينكه‌ اين‌ مقايسه‌ ها قياس‌ يك‌ عدد كوچك‌ با بينهايت‌ است‌. نمي‌ تواند از طريق‌ قياس‌ دنيا به‌ آخرت‌ و يا قياس‌ آخرت‌ به‌ دنيا حقيقت‌ آن‌ زندگي‌ بهشت‌ يا جهنم‌ را در درك‌ كند تمامي‌ عذابهائي‌ كه‌ در تاريخ‌ بوجود آمده‌ توهين ها و درد و رنج ها و سوزش‌ جراحت ها سوزش‌ دل ها از تحقير ها و مسخره‌ ها و در انتها سوزش‌ آتش هائي‌ كه‌ كفار و ستم گران‌ بر عليه‌ بندگان‌ خدا بوجود آورده‌ اند و چقدر آنها را با آتش‌ سوزانده‌ اند و از بين‌ برده‌ اند و در انتها همين‌ آتش هاي‌ هسته‌ اي‌ كه‌ در قرآن‌ بنام‌ فلق‌ معرفي‌ شده‌ است‌ يعني‌ آتش‌ خالص‌ و حرارت‌ خالص‌ كه‌ بايستي‌ چندين‌ ميليون‌ مرتبه‌ سبكتر شود و تخفيف‌ پيدا كند تا به‌ صورت‌ آتش هاي‌ معمولي‌ ظاهر گردد و قابل‌ استفاده‌ باشد. اين‌ فلق‌ يا بمبهاي‌ هسته‌ اي‌ آخرين‌ دركه‌ اي‌ است‌ كه‌ كفار با آن‌ روبرو **مي‏**شوند. و خودشان‌ و بشريت‌ را به‌ يك‌ چنين‌ حرارتها و آتشها مبتلا **مي‏**كنند. عوامل‌ اصلي‌ پيدايش‌ اين‌ عذابها و حرارتها انسانهائي هستند كه‌ در تمام‌ عمر نقشه‌ هاي‌ مبارزه‌ با دين‌ خدا و اهل‌ دين‌ خدا را **مي‏**كشند و اينهمه‌ عوامل‌ جنگ‌ و آتش‌ سوزي‌ و آتش‌ بر افروزي‌ و عوامل‌ پيدايش‌ جنگها و نزاعها را فراهم‌ **مي‏**كنند. و بشريت‌ را در جريان‌ نقشه‌ هاي‌ شوم‌ خود قرار **مي‏**دهند تا عاقبت‌ طبق‌ نقشه‌ آنها و به‌ دست‌ عوامل‌ آنها آخرين‌ عذاب‌ جهاني‌ و الهي‌ داير **مي‏**گردد و به‌ اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ به‌ دست‌ انسانها خاتمه‌ ميدهد. خداوند متعال‌ عوامل‌ اصلي‌ پيدايش‌ اينهمه‌ عذاب ها و بلاها را از ابتداي‌ تاريخ‌ تا انتهاي‌ تاريخ‌ **مي‏**شناسند. و در زندگي‌ آخرت‌ همانطور كه‌ هر نوع‌ حركتي‌ در مسير تنزل‌ قهقرائي‌ از محيط‌ دايره‌ بطرف‌ مركز بر **مي‏**گردد. و هر چه‌ از محيط‌ دايره‌ زندگي‌ كه‌ اكثريت‌ انسانها در آن‌ قرار گرفته‌ اند به‌ طرف‌ مر كز حركت‌ كنند، افراد كمتر و جا و فضا هم‌ تنگ‌ تر ميشود تا اينكه‌ در مركز دايره‌ از نظر افراد و جا و مكان‌ در حد صفر واقع‌ ميشوند. اين‌ همان‌ سجيني‌ است‌ كه‌ خداوند **مي‏**فرمايد: كلا ان‌ الكتاب‌ الفجار لفي‌ سجين‌

در چنان‌ وضعي‌كه‌ تمامي‌ پل ها را پشت‌ سر خود خراب‌ كرده‌ اند و در انتهاي‌ سجين‌ واقع شده‌ اند. نمي‌ توانند با كسي‌ يا چيزي‌ تماس‌ بگيرند. زيرا همه‌ كس‌ از انبياء و اولياء و صلحا و متقين‌ و بهشتي‌ ها و جهنمي‌ ها از دست‌ آن‌ نفرات‌ اصلي‌ كه‌ در دنيا مركز صدور همه‌ بلاها و عذابها بوده‌ اند به‌ زحمت‌ افتاده‌ اند و محروميت‌ ديده‌ اند و يا بر طبق‌ نقشه‌ هائي‌ كه‌ كشيده‌ و اجرا كرده‌ اند مردم‌ را از نيكان‌ و بدان‌ گرفتار رنج‌ و عذاب‌ نموده‌ اند. پس‌ نمي‌ تواند از جاي‌ خود به‌ جاي‌ ديگر حركت‌ كنند و با كسي‌ تماس‌ بگيرند و همچنيني‌ در قلبشان‌ اميد و آرزوئي‌ باقي‌ نمانده‌ است‌ كه‌ بتوانند به‌ خداي‌ تبارك‌ و تعالي‌ متوسل‌ شوند و بتوانند خواهش‌ و تمنائي‌ كنند تا آن‌ عذابها برداشته‌ شود و يا تخفيفي‌ پيدا كند. به‌ همان‌ كيفيت‌ كه‌ در جات‌ تكاملي‌ انسانها مربوط‌ به‌ پيدايش‌ علم‌ و معرفت‌ و محبوبيت‌ در نظر خدا و خلق‌ خدا **مي‏**باشد تا انسان‌ در اعلي‌ عليين‌ قرار گيرد محبوب‌ همه‌ كائنات‌ و مخلوقات‌ خداباشد . حركات‌ قهقرائي‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ از مسير سلب‌ نعمتهاي‌ رواني‌ و فكري‌ و اجتماعي‌ بطرف‌ صفر ميرود هر روزي‌ كه‌ از زندگي‌ آنها **مي‏**گذرد. از محبوبيتشان‌ در نظر خدا و خلق‌ خدا **مي‏**كاهد و به‌ جاي‌ محبوبيت‌ بغض‌ و عناد از آنها نسبت‌ به‌ مردم‌ و از مردم‌ نسبت‌ به‌ آنها پيدا **مي‏**شود . از نظر رواني‌ هم‌ عقل‌ و شعورشان‌ و ادراكاتشان‌ و اميد و آرزوهايشان‌ كمتر و كمتر ميشود تا در حد صفر و آنطرف‌ صفر واقع‌ مي‌شود. همينطور كه‌ مظاهر رحمت‌ خدا مانند رسول‌ اكرم‌ و ائمه‌ اطهار بركات‌ وجودي‌ آنها به‌ تمامي‌ بشريت‌ از دوست‌ و دشمن‌ رسيده‌ است‌ و تمام‌ نيكان‌ و بدان‌ از بركات‌ وجودي‌ اولياء خدا بهره‌ مند شده‌ اند به‌ همين‌ كيفيت‌ ظلم‌ و ستم‌ ظالمين‌ و منافقان‌ اصلي‌ به‌ جامعه‌ بشريت‌ و تمام‌ زواياي‌ زندگي‌ آنهاسرايت‌ نموده‌ و هر كسي‌ مزه‌ ظلم‌ و ستم‌ آنها را چشيده‌ و يا در اثر نقشه‌ هاي‌ شوم‌ آنها در زندگي‌ دنيا گرفتار فقر و محروميت‌ شده‌ تا روزي‌ كه‌ زندگي‌ او خاتمه‌ يافته‌ است‌. پس‌ برابر محبوبيتي‌ كه‌ اولياء خدا در جامعه‌ هاي‌ بد و خوب‌ دارند مغضوبيت‌ پيدا **مي‏**كنند تا از آن‌ طايفه‌ مغضوبين‌ عليهم‌ مي‌شوند . خداوند در سوره‌ حمد بندگان‌ مومن‌ خود را با يك‌ جمله‌ تعريف‌ **مي‏**كند و براي‌ تعريف‌ منافقان‌ و گمراهان‌ دو جمله‌ بكار **مي‏**برد. براي‌ مومنين‌ **مي‏**فرمايد صراط‌ الذين‌ انعمت‌ عليهم‌ يعني‌ كساني‌ كه‌ مشمول‌ لطف‌ و عنايت‌ تو قرار گرفته‌ اند. در خط‌ اطاعت‌ و بندگي‌ تو واقع‌ شده‌ اند. و براي‌ كفار **مي‏**فرمايد: غير المغضوب‌ عليهم‌ و لا الضالين‌ از كساني‌ نباشم‌ كه‌ مغضوب‌ در گاه‌ تو باشم‌ يا از گمراهان‌. گمراهان‌ كساني‌ هستند كه‌ دين‌ خدا را نشناخته‌ اند. اطاعت‌ خدا را ننموده‌ اند مانند حيوانات‌ زندگي‌ كرده‌ اند. اسباب‌ و ابزار دست‌ كفار و گناهكاران‌ بوده‌ اند. انسانهائي‌ كه‌ حاضر نبوده‌ اند و حاضر نشده‌ اند حق‌ و باطلي‌ را درك‌ كنند تا عالمانه‌ و عارفانه‌ به‌ سوي‌ خدا و حقيقت‌ حركت‌ كنند در برهوت‌ وجود خود گم‌ شده‌ اند. خدا را نشناخته‌ اندو از زندگي‌ چيزي‌ درك‌ ننموده‌ اند. اسباب‌ بازي‌ ابرقدرتها يا پايه‌ هاي‌ قدرت‌ و سلطنت‌ آنها بوده‌ اند. گرچه‌ شخصا ظلم‌ به‌ بندگان‌ خدا نكرده‌ اند وليكن‌ در راه‌ خير و سعادت‌قدمي‌ بر نداشته‌ اند. در محروميت‌ قرار **مي‏**گيرند. و مغضوبين‌ عليهم‌ همان‌ انسانهاي‌ سجيني‌ هستند كه‌ در دنيا مركز اصلي‌ صدور كفر و گناه‌ و ظلم‌ و عذاب‌ بوده‌ اند و همه‌ اين‌ ظلمها و عذابها كه‌ در انتها تبديل‌ به‌ آتشهاي‌ هسته‌ اي‌ شده‌ است‌ به‌ خود آنها بر **مي‏**گردد. و در عذاب‌ خالص‌ و مطلق‌ قرار **مي‏**گيرند. خداوند در آيه‌ اول‌ اين‌ سوره‌ كه‌ در جات‌ تكاملي‌ انسانهاي‌ مومن‌ را توضيح‌ ميدهد در برابر اين‌

تفسير سوره اسراء 2

درجات‌ تكاملي‌ كه‌ در راس‌ آن‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ قرار گرفته‌ اند. دركات‌ تنزلي‌ و تسافلي‌ را به‌ كيفيت‌ زيبائي‌ در ضمن‌ تحولاتي‌ كه‌ براي‌ بني‌ اسرائيل‌ به‌ وجود آمده‌ ذكر مي‌ كند تا انسانهاي‌ مومن‌ و آگاه‌ بتوانند در برابر اين‌ دو خط‌ سير تكاملي‌ و قهقرائي‌ راه‌ درست‌ را انتخاب‌ كنند. حركت‌ خود را به‌ سوي‌ خداو حقيقت‌ آغاز نمايند. لذا در اين‌ چند آيه‌ خداوند دلايل‌ مغضوبيت‌ بني‌ اسرائيل‌ را كه‌ نمونه‌ كامل‌ مغضوبين‌ عليهم‌ هستند يادآوري‌ مي‌ كند. بعد از اشاره‌ به‌ حركت‌ و قيام‌ حضرت‌ موسي‌ عليه‌ السلام‌ مي‌ فرمايد: ما بني‌ اسرائيل‌ را در سه‌ نوبت‌ و سه‌ مهلت‌قرار داديم‌ شكست‌ اول‌ آنها در مسير كفر و گناه‌ و باز مهلتي‌ كه‌ خداوند به‌ آنها مي‌دهدو زندگي‌ خود را به‌ ثمر مي‌ رسانند شايد توبه‌ كنند به‌ دين‌ خدا بر گردند وليكن‌ آنها به‌ ظلم‌ وستم‌ خود ادامه‌ مي‌ دهندو در مرتبه‌ دوم‌ شكست‌ آنها قطعي‌ مي‌ شودشايد توبه‌ كنند از خط‌ كفر و گناه‌ بر گردند وليكن‌ آنها بعد از شكست‌ دوم‌ و مهلت‌ سوم‌ كه‌ دو مرتبه‌ مي‌ توانند زندگي‌ خود را به‌ ثمر برسانند و بفهمند كه‌ چرا گرفتار اينهمه‌ محروميت‌ و مغضوبيت‌ در جامعه‌ شده‌ اند شايد بعد از شكست‌ دوم‌ توبه‌ كنند به‌ خط‌ اطاعت‌ و بندگي‌ خدا در آيند وليكن‌ آنها به‌ كفر و ظلم‌ خود تا شكست‌ سوم‌ ادامه‌ مي‌ دهند و در نتيجه‌ حالت‌ توبه‌ و برگشت‌ به‌ سوي‌ خدا و خود داري‌ از ظلم‌ وستم‌ در آنها پيدا نمي‌ شود تا مگر گرفتار آتش‌ جهنم‌ شوند.

يادآوري‌ شكست‌ بني‌ اسرائيل‌ در اين‌ آيات‌ شريفه‌ به‌ عنوان‌ الگو ذكر مي‌ شود. ما بايستي‌ تمام‌ بشريت‌ را از ابتدا تا انتها به‌ دو گروه‌ تقسيم‌ كنيم‌ كه‌ حقيقتا هم‌ دو گروه‌ بيشتر نيستند. گرچه‌ ما از نظر نژاد و مذهب‌ و مرامهاي‌ مختلف‌ انسانها را به‌ فرقه‌ هاي‌ زيادي‌ تقسيم‌ كرده‌ ايم‌. از نظر نژادي‌ مي‌ گوئيم‌ سرخ‌ و سياه‌ و سفيد و زرد و از نظر مذهبي‌ هزاران‌ مذهب‌ براي‌ آنها تراشيده‌ ايم‌ كه‌ مذاهب‌ كلي‌ آنها به‌ عنوان‌ اسلام‌ و مسيحيت‌ و يهوديت‌ و بودا و امثال‌ آن‌ وليكن‌ در مسير ارتباط‌ و فعاليت‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ عادلانه‌ و ظالمانه‌ باشد دو گروه‌ بيشتر نيستند. چنانكه‌ گفته‌ اند:

الكفر مله‌ واحده‌ والايمان‌ كذلك‌ مله‌ واحده‌

يعني‌ كفار و كافران‌ يك‌ گروه‌ بيشتر نيستند و مومنين‌ و خداپرستان‌ هم‌ يك‌ گروه‌ بيشتر

نيستند ملاك‌ كلي‌ تشخيص‌ اين‌ دو گروه‌ از يكديگر هدف‌ اين‌ دو گروه‌ در زندگي‌ مي‌باشد گروه‌ كافر و كفر كساني‌ هستند كه‌ هدفشان‌ در زندگي‌ از مسير نقشه‌ هاي‌ خائنانه‌ و ظالمانه‌ است‌ كه‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ دنيا وثروت‌ مي‌ كشند ميكشند وغارت‌ ميكنند هركسي‌ و هر چيزي‌ و هر مرامي‌ و هر قانون‌ و قاعده‌ اي‌ از نظر مالي‌ و مادي‌ براي‌ آناه‌ ارزش‌ دارد. ظلم‌ و عدالت‌ در صورتي‌ برايشان‌ ظلم‌ و عدالت‌ شناخته‌ مي‌ شود كه‌ ثروتي‌ به‌ طرف‌ آنها جلب‌ و جذب‌ گردد و بر قدرتشان‌ اضافه‌ شود. ظالمها و عوامل‌ ضد حقوق‌ در نظر آنها كساني‌ هستند كه‌ از خود دفاع‌ مي‌ كنند و مانع‌ پيشرفت‌ مالي‌ و مادي‌ آنها مي‌ شوند و باز عادلها و متمدنين‌ كساني‌ هستند كه‌ عامل‌ پيشرفت‌ آنها در مال‌ و ثروت‌ مي‌ شوند. گرچه‌ از راه‌ ظلم‌ و جنايت‌ باشد. در يك‌ حديث‌ زيبائي‌ رسول‌ اكرم‌ مي‌ فرمايند جمعيت‌ عالم‌ دو امام‌ و دو رهبر بيشتر ندارند. رهبر اول‌ مال‌ و ماديت‌، آنها تسليم‌ ثروت‌ و قدرت‌ هستند. اين‌ ثروت‌ و قدرت‌ آنها را به‌ هر جائي‌ بكشد مي‌ روند. رهبر طبقه‌ دوم‌ عدالت‌ و انسانيت‌ است‌. اين‌ دو رهبر را به‌ عنوان‌ دو نمونه‌ و الگو يادآوري‌ مي‌ كنند. مي‌ فرمايند: المال‌ يعسوب‌ الظلمه‌ و انت‌ يا علي‌ يعسوب‌ المومنين‌

يعني‌ رهبر ستمكاران‌ و ظالمين‌ مال‌ و ثروت‌ است‌ و تو هم‌ يا علي‌ رهبر متقين‌ هستي‌. منظور آن‌ حضرت‌

از اين كه‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ را به‌ عنوان‌ الگوي‌ فضيلت‌ و انسانيت‌ معرفي‌ مي‌ كند و او را رهبر مومنين‌ مي‌ شناسد شخص‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ نيست‌. بلكه‌ راه‌ و مرام‌ آن‌ حضرت‌ است‌. راه‌ و مرام‌ آن‌ حضرت‌ از ابتداي‌ تاريخ‌ بوسيله‌ هابيليان‌ و با منطق‌ آنان‌ شروع‌ شده‌ و در وجود علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ تمركز يافته‌ است‌. همان‌ منطق‌ فضيلت‌ و انسانيت‌ است‌. هدف‌ انسانهاي‌ مومن‌ در زندگي‌ جلب‌ محبوبيت‌ در نظر خدا از طريق‌ عبادت‌ و جلب‌ محبوبيت‌ در نظر خلق‌ از طريق‌ خدمت‌ است‌. همان‌ منطق‌ هابيل‌ است‌ كه‌ به‌ برادر ظالم‌ و قاتل‌ خود مي‌ فرمايد: تو اگر به‌ ظلم‌ و گناه‌ دست‌ خود را دراز كني‌ تا مرا به‌ قتل‌ برساني‌ من‌ چنين‌ كاري‌ نمي‌ كنم‌ كه‌ تو را به‌ قتل‌ برسانم‌. من‌ از خدا مي‌ ترسم‌ و به‌ بندگان‌ خدا ستم‌ نمي‌ كنم‌. خط‌ هابيليان‌ كه‌ خدمت‌ به‌ بندگان‌ خدا و يا لا اقل‌ بي‌ ضرر و بي‌ خطر بودن‌ براي‌ بندگان‌ خدا است‌ در مسير زندگي‌ تكامل‌ پيدا مي‌ كند. انسانهاي‌ برتر و عاليتر همان‌ كساني‌ هستند كه‌ در خط‌ ايمان‌ و تقوي‌ و كسب‌ فضيلت‌ فعاليت‌ مي‌ كنند و تا بتوانند به‌ بندگان‌ خدا خدمت‌ مي‌ كنند و محبوب‌ بندگان‌ خدا واقع‌ مي‌ شوند. نمونه‌ كامل‌ آنها براي‌ گذشتگان‌ و آيندگان‌ مولاي‌ متقيان‌ عليه‌ السلام‌ است‌ كه‌ در تمام‌ عمر هدفش‌ خدمت‌ است‌، هر چند اين‌ خدمت‌ به‌ قيمت‌ شهادت‌ او تمام‌ مي‌ شود. و از آن‌ طرف‌ ملت‌ كفر كه‌ تمام‌ هدفشان‌ مال‌ و ثروت‌ و كسب‌ قدرت‌ از طريق‌ استثمار بندگان‌ خدا مي‌ باشد آن‌ ملت‌ هم‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ هدف‌ اجبار پيدا مي‌ كند از طريق‌ ظلم‌ و جنايت‌ و استثمار بندگان‌ خدا وارد شوند. انسانها را در راه‌ مقاصد مادي‌ خود استخدام‌ مي‌ كنند و يا اگر مانع‌ و مزاحم‌ پيشرفت‌ آنها در مال‌ و ثروت‌ هستند آنها را از بين‌ مي‌ برند ثروت‌ و قدرت‌ خود را زياد مي‌ كند. ظلم‌ و جنايت‌ را هم‌ توسعه‌ مي‌ دهد. اين‌ دو گروه‌ در ابتداي‌ تاريخ‌ خانوادگي‌ و محلي‌ و يا روستائي‌ و شهري‌ و مملكتي‌ هستند و در انتها جهاني‌ مي‌ شوند. يعني‌ اين‌ جنگ‌ و نزاع‌ در صدر تاريخ‌ در داخل‌ يك‌ خوانواده‌ واقع‌ مي‌ شود. در ميان‌ پسران‌ و دختران‌ از يك‌ خانواده‌ نفراتي‌ پيدا مي‌ شوند كه‌ از مسير تجاوز به‌ حق‌ برادران‌ و خواهران‌ ديگر بر آنها تسلط‌ پيدا مي‌ كنند و در آينده‌ كه‌ شهري‌ و يا روستائي‌ به‌ وجود مي‌ آيد از همين‌ نمونه‌ ها با ظلم‌ بيشتر و جنايت‌ زيادتر خود را بر شهر و روستا مسلط‌ مي‌ كنند يا بر اقوام‌ و قبيله‌ ها به‌ همين‌ كيفيت‌ ما مي‌ توانيم‌ ملت‌ كفر را از ابتداي‌ تاريخ‌ تا انتها به‌ گروههاي‌ بزرگ‌ و كوچك‌ تقسيم‌ كنيم‌ كه‌ خداوند در ايسن‌ آيات‌ يك‌ گروه‌ از اين‌ گروهها را بنام‌ بني‌ اسرائيل‌ به‌ عنوان‌ نمونه‌ معرفي‌ مي‌ كند. روش‌ و رفتار خود را بر اين‌ ملتهاي‌ كوچك‌ و بزرگ‌ در طول‌ تاريخ‌ يادآوري‌ مي‌ كند مي‌ فرمايد ما در قانون‌ صبر و مدارا و رفتار خود با جوامع‌ كفر و گناه‌ يك‌ چنيني‌ برنامه‌ اي‌ داريم‌ كه‌ كافر و گناهكار را خواه‌ به‌ صورت‌ فردي‌ و يا به‌ صورت‌ گروهي‌ و اجتماعي‌ تا سه‌ نوبت‌ مهلت‌ و فرصت‌ مي‌ دهيم‌. در ابتداي‌ زندگي‌ انسان‌ كافر و يا يك‌ گروه‌ كافر در خط‌ كفر و گناه‌ فعاليت‌ مي‌ كنند از مسير تضعيف‌ بندگان‌ خدا و استثمار آنها خود را به‌ قدرت‌ و ثروت‌ مي‌ رسانند. وقتي‌ در اوج‌ ثروت‌ وقدرت‌ قرار گرفت‌ ، انساني‌ و يا جامعه‌ اي‌ مانند قارون‌ و شداد شدن‌ در مرتبه‌ اول‌ با حوادث‌ طبيعي‌ و يا جنگ‌ و جدال‌ انساني‌ اين‌ فرد كافر و يا ملت‌ كافري‌ را كه‌ در كفر و گناه‌ خود اوج‌ گرفته‌ است‌ قدرت‌ او را مي‌ كوبيم‌ و مي‌ شكنيم‌ و بعد از سركوب‌ شدن‌ دو مرتبه‌ به‌ او مهلت‌ و قدرت‌ مي‌ دهيم‌ تا از جاي‌ خود حركت‌ كند و به‌ فعاليت‌ مشغول‌ شود. شايد راه‌ و روش‌ كفر و گناه‌ خود را كه‌ ظلم‌ و شكست‌ آنرا چشيده‌ است‌ عوض‌ نمايد. به‌ خط‌ ايمان‌ و تقوي‌ برگردد و يا پيروان‌ او به‌ همين‌ كيفيت‌ وليكن‌ او بعد از شكست‌ مرحله‌ اول‌ دومرتبه‌ راه‌ و روش‌ كفري‌ خود را دنبال‌ مي‌ كند و فعاليت‌ خود را از مسير ظلم‌ و ستم‌ و استثمار بندگان‌ خدا ادامه‌ مي‌ دهد. تا در مرتبه‌ دوم‌ به‌ اوج‌ قدرت‌ مي‌ رسد. روح‌ تكبر و گناه‌ او را فرا مي‌ گيرد و خود را خداي‌ مردم‌ مي‌ داند. و باز بر ما واجب‌ مي‌ شود در مرتبه‌ دوم‌ او را و يا آن‌ جامعه‌ را با حادثه‌ اي‌ طبيعي‌ و يا انساني‌ سركوب‌ نمائيم‌. قدرت‌ و ثروت‌ او را به‌ صفر برسانيم‌. شايد بعد از شكست‌ دوم‌ توبه‌ كند به‌ خط‌ ايمان‌ و خدمت‌ به‌ بندگان‌ خدا برگردد. از ظلم‌ و گناه‌ منصرف‌ شود. براي‌ اتمام‌ حجت‌ كامل‌ بعد از شكست‌ دوم‌ دو مرتبه‌ او را و يا آن‌ جامعه‌ را در مسير كسب‌ قدرت‌ و فعاليت‌ قرار مي‌ دهيم‌ شايد اين‌ دو شكست‌ مايه‌ توبه‌ و انابه‌ او شود. به‌ خط‌ ايمان‌ و عدالت‌ بر گردد. به‌ بندگان‌ خدا ستم‌ نكند. اگر شكستهاي‌ اول‌ و دوم‌ تا اين‌ اندازه‌ موثر واقع‌ شد و او را در خط‌ صلح‌ و صفا و خدمت‌ به‌ بندگان‌ خدا قرار داد توبه‌ او را مي‌ پذيريم‌. و از سابقه‌ او مي‌ گذريم‌ براي‌ آزمايش‌ سوم‌ باز به‌ او ميدان‌ فعاليت‌ و كسب‌ قدرت‌ مي‌ دهيم‌ و او به‌ همان‌ روشي‌ مي‌ رود كه‌ اولين‌ مرتبه‌ رفته‌ و به‌ شكست‌ او منتهي‌ شده‌ . و باز درمرتبه‌ سوم‌ به‌ اوج‌ قدرت‌ مي‌ رسد. راه‌ و روش‌ كفر و گناه‌ را ادامه‌ مي‌ دهد در اينجا بر ما واجب‌ مي‌ شود كه‌ او را نابود كنيم‌ و به‌ او فرصتي‌ و مهلتي‌ ندهيم‌ تا براي‌ مرتبه‌ چهارم‌ به‌ حيات‌ خود ادامه‌ دهد. اين‌ برنامه‌ الهي‌ در مسير مهلتهاي‌ سه‌ گانه‌ به‌ افراد و جامعه‌ ها در آخر زمان‌ نزديك‌ به‌ ظهور امام‌ زمان‌ تبديل‌ به‌ يك‌ قدرت‌ جهاني‌ مي‌ شود. ملت‌ كفر و كفار در مسير كسب‌ قدرت‌ و ثروت‌ و صنعت‌ باز تا سه‌ مرتبه‌ خود را در اوج‌ قدرت‌ قرار مي‌ دهند و شكست‌ مي‌ خورند اين‌ سه‌ نوع‌ مهلت‌ و شكست‌ در آخرالزمان‌ تبديل‌ به‌ جنگهاي‌ جهاني‌ مي‌ شود. جنگ‌ اول‌ جهاني‌ در اين‌ جنگ‌ كفار سركوب‌ مي‌ شوند. ثروت‌ و قدرت‌ خود را از دست‌ مي‌ دهند. و بعد كه‌ از جنگ‌ كه‌ سر بر مي‌ دارند به‌ جاي‌ اينكه‌ توبه‌ كنند در خط‌ خدمت‌ به‌ بندگان‌ خدا درآيند نه‌ در خط‌ ظلم‌ و جنايت‌ وليكن‌ آنها بعد از آنكه‌ طعم‌ شكست‌ را چشيدند و سر برداشتند به‌ روش‌ كفر و گناه‌ خود ادامه‌ مي‌ دهند براي‌ مرتبه‌ دوم‌ در اوج‌ قدرت‌ و ثروت‌ قرار مي‌ گيرند و باز بر خدا واجب‌ مي‌ شود با ايجاد حادثه‌ جنگ‌ آنها را بكوبد. جنگ‌ دوم‌ جهاني‌ شروع‌ مي‌ شود. آنچه‌ ساخته‌ اند ار بين‌ مي‌ برند خود را تا حد ضعف‌ كامل‌ تنزل‌ مي‌ دهند. وليكن‌ خداوند براي‌ مرتبه‌ سوم‌ هم‌ به‌ آنها مهلت‌ مي‌ دهدتا با بدن‌ له‌ شده‌ و مملكت‌ خورد شده‌ از زير چكمه‌ جنگ‌ و جدال‌ بر خيزند شايد در پي‌ صلح‌ جهاني‌ بروند و راه‌ و روش‌ كفر و گناه‌ و ظلم‌ و ستم‌ را رها كنندوليكن‌ آنها بعد از شكست‌ در جنگ‌ اول‌ و دوم‌ جهاني‌ بازهم‌ روشهاي‌ گذشته‌ را كه‌ ظلم‌ و جنايت‌ و استثمار ضعفاو فقرا باشد دنبال‌ مي‌ كنند و باز خود را در اوج‌ قدرت‌ قرار مي‌ دهند. وليكن‌ خبر ندارند كه‌ در مرتبه‌ سوم‌ كه‌ جنگ‌ جهاني‌ سوم‌ را بوجود مي‌ آورند در تقدير خدا محكوم‌ به‌ نابودي‌ مي‌ شوندو ديگر نبايد موجباتي‌ فراهم‌ شود كه‌ اين‌ ملت‌ كفر كه‌ حركت‌ خود را در مسير قابيل‌ با كشتن‌ برادر خود هابيل‌ شروع‌ كرده‌ است‌ به‌ قدرت‌ وثرت‌ برسد بلكه‌ در محاصره‌ آتش‌ جهنم‌ قرار مي‌ گيرد فرصت‌ و مهلت‌ بكلي‌ از آنها برداشته‌ مي‌ شود. خداوند در اين‌ ايات‌ شريفه‌ گر چه‌ بني‌ اسرائيل‌ را به‌ عنوان‌ الگو معرفي‌ مي‌ كند وليكن‌ تقدير خدا اختصاص‌ به‌ بني‌ اسرائيل‌ ندارد. بلكه‌ مربوط‌ به‌ ملتهاي‌ كفر است‌ از هر طبقه‌ و از هر قماشي‌ كه‌ باشند. الان‌ در زمان‌ ما كه‌ آخرالزمان‌ ناميده‌ مي‌ شود و اين‌ ملتهاي‌ كافر و گناهكار دو مرتبه‌ از قدرت‌ خود سوء استفاده‌ نموده‌ و آن‌ همه‌ بندگان‌ خدا را به‌ نابودي‌ كشيده‌ اند در آستانه‌ شكست‌ سوم‌ قرار گرفته‌ اند. شايد از مسير ظلم‌ و ستم‌ و كفر و گناه‌ برگردند با خدمت‌ به‌ جامعه‌ بشريت‌ صلح‌ و صفاي‌ جهاني‌ بوجود آورند وليكن‌ آنها روش‌ كفر و گناه‌ خود را تا سرحد نابودي‌ ادامه‌ مي‌ دهند. و ديگر مهلت‌ و فرصت‌ از آنها برداشته‌ مي‌ شود و جز محكوميت‌ ابدي‌ با قيام‌ امام‌ زمان‌ بهره‌ اي‌ از زندگي‌ خود نمي‌ برند.

دراينجا ترجمه‌ آيات‌ شريفه‌ مربوط‌ به‌ بني‌ اسرائيل‌ از نظر خوانندگان‌ محترم‌ مي‌ گذرد. وليكن‌ چنانكه‌ گفته‌ شد اين‌ قضاوت‌ طبيعي‌ تكويني‌ خداوند متعال‌ اختصاص‌ به‌ بني‌ اسرائيل‌ ندارد. بلكه‌ در باره‌ تمامي‌ قدرتهاي‌ كفر، خصوصي‌ يا عمومي‌، محلي‌ يا جهاني‌ حتميت‌ پيدا مي‌ كند. تا روزي‌ كه‌ كفار و تمامي‌ اهل‌ عالم‌ بدانند كه‌ از مسير ظلم‌ و استثمار و كشتن‌ و كوبيدن‌ به‌ مقاصد شوم‌ خود نمي‌ رسند. وضعيتي‌ در آخرالزمان‌ بوجود مي‌ آيد كه‌ حكومت‌ انسان‌ بر انسان‌ در افكار مردم‌ لغويت‌ پيدا مي‌ كند و تمامي‌ اهل‌ عالم‌ مي‌ دانند كه‌ اصلاح‌ زندگي‌ بشر و بر طرف‌ شدن‌ ظلم‌ و ستم‌ بوسيله‌ حكومتهائي‌ كه‌ به‌ راي‌ مردم‌ پيدا مي‌ شوند و يا به‌ جبر و استبداد، قابل‌ ظهور نيست‌. يعني‌ عالم‌ بدست‌ آدمها اصلاح‌ نمي‌ شود. بلكه‌ قدرتي‌ فوق‌ بشريت‌ لازم‌ است‌ تا بشريت‌ را مهار كند، از ظلم‌ و تجاوز بطور كامل‌ جلوگيري‌ نمايد و دنيا را پر از عدل‌ و داد كند.

اين‌ مسئله‌ اي‌ است‌ كه‌ از همان‌ ابتداي‌ تاريخ‌ خداوند متعال‌ به‌ بشريت‌ تذكر داد و فرمود اصلاح‌ عالم‌ بايستي‌ بدست‌ خالق‌ عالم‌ و آدم‌ انجام‌ گيرد. انسانها همانطور كه‌ نمي‌ توانند در خلقت‌ خود مداخله‌ كنند و قدرت‌ ندارند خود را بسازند در تربيت‌ و حكومت‌ هم‌ حق‌ مداخله‌ ندارند. فرمود: و ربك‌ يخلق‌ مايشاء و يختار ما كان‌ لهم‌ الخيره‌

يعني‌ همانطوركه‌ خلقت‌ بدست‌ خداوند متعال‌ است‌، ربوبيت‌ و مديريت‌ هم‌ بدست‌ خداوند متعال‌ است‌. مردم‌ حق‌ مداخله‌ در كارهاي‌ خود را ندارند. پيش‌ از آنكه‌ اختيارشان‌ بدست‌ خودشان‌ باشد بدست‌ خداوند متعال‌ است‌. معناي‌ اولويت‌ رسول‌ خدا و يا مولي‌ امير المومنين‌ عليهم السلام‌ همين‌ است‌ كه‌ اختيارات‌ مردم‌ خواه‌ مربوط‌ به‌ مسائل‌ شخصي‌ باشد و يا مربوط‌ به‌ مسائل‌ اجتماعي‌، بدست‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ است‌.

النبي‌ اولي‌ بكم‌ من‌ انفسكم‌

يعني‌ پيش‌ از آنكه‌ اختيار شما بدست‌ شما باشد بدست‌ خدا و پيغمبر است‌. ولايت‌ مطلقه‌ خدا و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ همين‌ است‌ كه‌ اگر خداوند به‌ كسي‌ فرماني‌ بدهد كه‌ خودت‌ را بسوزان‌ و خود را ميان‌ آتش‌ بينداز، آن‌ شخص‌ حق‌ امتناع‌ از قبول‌ فرمان‌ ندارد. مامور است‌ خود را به‌ آتش‌ بيندازد.

اين‌ مسئله‌ اولويت‌ هنوز در افكار مردم‌ به‌ كرسي‌ ننشسته‌ و حاكميت‌ پيدا نكرده‌ است‌. همانطور غيبت‌ ادامه‌ دارد تا روزي‌ كه‌ اهل‌ عالم‌ در اداره‌ و ادامه‌ زندگي‌ عاجز و ناتوان‌ شوند و استيصال‌ جهاني‌ بوجود آيد. خداوند از اين‌ استيصال‌ جهاني‌ در كتاب‌ خود خبر داده‌ است‌. يك‌ جا در سوره‌ دخان‌ آيه‌:

فارتقب‌ يوم‌ تات‌ السماء بدخان‌ مبين‌، يغشي‌ الناس‌ هذا عذاب‌ اليم‌.

يك‌ جا هم‌ در سوره‌ نازعات‌ كه‌ مي‌ فرمايد: فاذا جائت‌ الطامه‌ الكبري‌

و باز در آيه‌ ديگر مي‌ فرمايد:

حتي‌ اذا فتحنا عليهم‌ بابا ذا عذاب‌ شديد. اذا هم‌ فيه‌ مبلسون‌

و باز آيه‌ ديگر در همين‌ سوره‌ مي‌ فرمايد:

و ان‌ من‌ قريه‌ الا ونحن‌ مهلكوها قبل‌ يوم‌ القيامه‌ او معذبوها عذابا شديدا

يعني‌ پيش‌ از قيامت‌ كه‌ تفسير به‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ شده‌، شهر و دهي‌ در عالم‌ باقي‌ نمي‌ ماند. جز اينكه‌ ما آنها را به‌ هلاكت‌ و نابودي‌ مي‌ كشانيم‌ و يا سخت‌ آنها را عذاب‌ مي‌ كنيم‌.

اين‌ آيات‌ هر سه‌ از يك‌ عذاب‌ جهاني‌ فراگير خبر مي‌ دهد به‌ ضميمه‌ احاديثي‌ كه‌ از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ روايت‌ شده‌ يكجا حديث‌ اشراط‌ ساعت‌ در سوره‌ محمد(ص‌) كه‌ پيغمبر اكرم‌ بعد از شمارش‌ مفاسد آخرالزمان‌ مي‌ فرمايد آتشي‌ از شرق‌ و غرب‌ عالم‌ ظاهر مي‌ كردد و امت‌ مسلمان‌ را فرا مي‌ گيرد. آتش‌ فته‌ و فساد كه‌ مظهرش‌ همين‌ بمبهاي‌ هسته‌ اي‌ مي‌ باشد. و جائي‌ ديگر ائمه‌ (ع‌) مي‌ فرمايدن‌ در آخرالزمان‌ نزديك‌ ظهور جنگي‌ واقع‌ مي‌ شود كه‌ در آن‌ جنگ‌ يك‌ سوم‌ دنيا كشته‌ مي‌ شوند. و يك‌ سوم‌ ديگر مي‌ ميرند و يك‌ سوم‌ به‌ سخت‌ ترين‌ عذابها مبتلا مي‌ شوند. درست‌ اين‌ حديث‌ تفسير همين‌ آيه‌ سوره‌ بني‌ اسرائيل‌ است‌ كه‌ مي‌ فرمايد پيش‌ از قيام‌ هيچ‌ شهر و دهي‌ باقي‌ نمي‌ ماند جز اينكه‌ هلاك‌ مي‌ شود يا به‌ سخت‌ ترين‌ عذاب‌ مبتلا مي‌ گردد. و باز مفسر اين‌ آيات‌ فرمايش‌ مشهور پيغمبر اكرم‌ (ص‌) راجع‌ به‌ آخرالزمان‌ مي‌ باشد كه‌ فرمود: قائم‌ از اولاد من‌ قيام‌ مي‌ كند، دنيا را پر از عدل‌ و داد مي‌ كند همانطور كه‌ از ظلم‌ و جور پر شده‌ است‌. مي‌ فرمايد كره‌ زمين‌ پر مي‌ شود از ظلم‌ و جور، نه‌ فقط‌ يك‌ شهر و روستا و يك‌ مملكت‌. پر شدن‌ زمين‌ از ظلم‌ و جور درست‌ همان‌ حادثه‌ اي‌ است‌ كه‌ دو سوم‌ را مي‌ كشد و يك‌ سوم‌ را به‌ عذاب‌ مي‌ كشاند. يا همان‌ آتشي‌ است‌ كه‌ در سوره‌ دخان‌ مي‌ فرمايد:يغشي‌ الناس‌ يعني‌ تمام‌ مردم‌ را فرا مي‌ گيرد. و باز در سوره‌ غاشيه‌ از اين‌ آتش‌ جهاني‌ تعبير به‌ غاشيه‌ مي‌ كند و مي‌ گويد: هل‌ اتيك‌ حديث‌ الغاشيه‌ وجوه‌ يومئذ خاشعه‌

آيا حديث‌ عذاب‌ فراگير جهان‌ را شنيده‌اي‌ كه‌ سران‌ دنيا دربرابرآن‌ بيچاره‌اند منظور

از اين‌ وجوه‌ سران‌ دنيا هستند كه‌ وجه‌ جامعه‌ شناخته‌ شده‌ اند. و تفسير بهتراين‌ آيات‌ و احاديث‌ آيات‌ آخر سوره‌ همزه‌ مي‌ باشد.كه‌ فرمود :

ويل‌ لكل‌ همزه‌ لمزه‌و در آخر سوره‌ مي‌ فرمايد:

كلا لينبذن‌ في‌ الحطمه‌، و ما ادرائك‌ مالحطمه‌ نار الله‌ الموقده‌ التي‌ تطلع‌ علي‌ الافئده‌ انها عليهم‌ موصده‌ في‌ عمد ممدده‌

يعني‌ يقين‌ بدان‌ كه‌ ثروت‌ پرستان‌ عالم‌ در يك‌ آتش‌ كوبنده‌ و نابود كننده‌ قرار مي‌ گيرند. آن‌ آتش‌ خدا است‌ كه‌ بر دلهاي‌ دنيا احاطه‌ پيدا مي‌ كند. (گاهي‌ مي‌ گويد دلهاي‌ دنيا و گاهي‌ مي‌ گويد وجوه‌ دنيا). از داخل‌ خانه‌ هاي‌ آنها و حرمسراهاي‌ آنها تعبير به‌ دلها مي‌ شود و از سران‌ قدرتها تعبير به‌ وجوه‌. در آيه‌ آخر مي‌ فرمايد آتش‌ آنها را در همان‌ آسمان‌ خراشها و آپارتمانهاي‌ سر به‌ فلك‌ كشيده‌ محاصره‌ مي‌ كند. اين‌ آتشها را مطابقه‌ كنيد با موشكهاي‌ قاره‌ پيماي‌ هسته‌ اي‌ كه‌ به‌ عقيده‌ خودشان‌ مي‌ گويند اگر جنگ‌ هسته‌ اي‌ شروع‌ شود قدرت‌ تخريبي‌ آن‌ آنقدر زياد است‌ كه‌ كره‌ زمين‌ را مي‌ تواند منهدم‌ كند. اين‌ همان‌ عذاب‌ شديدي‌ است‌ كه‌ در آيه‌ قبل‌ فرمود.

حتي‌ اذا فتحنا عليهم‌ بابا ذا عذاب‌ شديد.اذا هم‌ فيه‌ مبلسون‌

چقدر اين‌ آيات‌ و احاديث‌ مشابه‌ يكديگر است‌ و همه‌ اينها قابل‌ تطبيق‌ به‌ جنگهاي‌ هسته‌ اي‌ جهاني‌ مي‌ باشد كه‌ خداوند آنرا آتش‌ كبري‌ ناميده‌ است‌. كليد يك‌ چنين‌ آتشهائي‌ در اختيار شقي‌ ترين‌ انسانهاي‌ تاريخ‌ قرار گرفته‌ كه‌ براي‌ بشريت‌ ارزشي‌ قائل‌ نيست‌ . مانند آمريكا و اسرائيل‌ كه‌ عاقبت‌ آتشها را روشن‌ مي‌ كنند و پيش‌ از انكه‌ مردم‌ دنيا را نابود كنند خود آنها به‌ نابودي‌ كشيده‌ مي‌ شوند و ديگر نظم‌ و نظامي‌ در عالم‌ باقي‌ نمي‌ ماند. و يا قدرتي‌ نيست‌ كه‌ بتواند مردم‌ دنيا را مهار كند. در اين‌ استيصال‌ جهاني‌ خداوند در آيه‌ سوره‌ دخان‌ مي‌ فرمايد كه‌ داد اهل‌ عالم‌ بلند مي‌ شود. مي‌ گويند:

ربنا اكشف‌ عنا العذاب‌، انا مومنون‌

خدايا اين‌ عذابها را برطرف‌ كن‌ كه‌ ما ايمان‌ آورده‌ ايم‌. خداوند آنها را به‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ اميدوار مي‌ كند. مي‌ فرمايد:

انا كاشفو العذاب‌ قليلا، انكم‌ عائدون‌ يوم‌ نبطش‌ البطشه‌ الكبري‌ ، انا منتقمون‌

در جواب‌ اهل‌ ايمان‌ كه‌ در شدت‌ عذاب‌ قرار گرفته‌ اند و صداي‌ ناله‌ آنها بلند مي‌ شود كه‌ خدايا عذاب‌ را از ما برطرف‌ كن‌. خدا جواب‌ مثبت‌ مي‌ دهد. مي‌ گويد به‌ همين‌ زودي‌ حمله‌ جهاني‌ ما شروع‌ مي‌ شود. حمله‌ جهاني‌ كه‌ فتح‌ جهاني‌ بدنبال‌ دارد و فتح‌ اكبر ناميده‌ شده‌ است‌. يعني‌ قيام‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌. در اين‌ استيصال‌ جهاني‌ فرج‌ اهل‌ عالم‌ مي‌ رسد. زيرا انسانها تا زماني‌ كه‌ كمي‌ آسايش‌ و آرامش‌ داشته‌ باشند و نان‌ و آبي‌ هر چند قليل‌ در اختيار آنها باشد، تسليم‌ خدا و حكومت‌ خدا نمي‌ شوند. تنها عاملي‌ كه‌ انسانها را به‌ سوي‌ خدا و اولياء خدا مي‌ كشاند همين‌ عذابها و مصيبتها مي‌ باشد. در اين‌ موقع‌ كه‌ علامتها آخرين‌ زمان‌ را نشان‌ مي‌ دهد و حقيقتا آخرالزمان‌ است‌ امام‌ قائم‌ عليه‌ السلام‌ قيام‌ مي‌ كند. به‌ محض‌ قيام‌ بدون‌ جنگ‌ دنيا در اختيار او قرار مي‌ گيرد. مهلت‌ و فرصت‌ از كفار برداشته‌ مي‌ شود. در محروميت‌ كامل‌ قرار مي‌ گيرند. عذر و توبه‌ آنها مورد قبول‌ واقع‌ نمي‌ شود و در محاكمه‌ جهاني‌ آن‌ حضرت‌ تمامي‌ عذابهاي‌ تاريخ‌ كه‌ بدست‌ كفار بوجود آمده‌ و بندگان‌ خدا را كشته‌ اند يا سوزانده‌ اند بخود آنها بر مي‌ گردد. زندگي‌ برايشان‌ همان‌ جهنمي‌ مي‌ شود كه‌ خداوند در كتاب‌ خود خبر داده‌ است‌ .

6/2/76 پس‌ از اين‌ توضيحات‌ تر جمه‌ آيات‌ مربوط‌ به‌ بني‌ اسرائيل‌ از نظر شما مي‌ گذرد. خداوند مي‌ فرمايد ما به‌ موسي‌ كتاب‌ تورات‌ را تعليم‌ داديم‌. و آن‌ پيغمبرو كتاب‌ را مايه‌ هدايت‌ بني‌ اسرائيل‌ قرار داديم‌. تا بوسيله‌ آن‌ پيغمبر به‌ حق‌ و عدالت‌ هدايت‌ شوند. با آنها عهد و پيمان‌ بستيم‌ كه‌ جز خداوند تبارك‌ و تعالي‌ را نپرستندو كسي‌ جز خدا را وكيل‌ مدافع‌ خود قرار ندهند. بني‌ اسرائيل‌ از فرزندان‌ كساني‌ بودند كه‌ با نوح‌ پيغمبر بوسيله‌ كشتي‌ از غرق‌ شدن‌ نجات‌ يافتند. نوح‌ پيغمبر بنده‌ شكر گزاري‌ بود. جمعيتي‌ كه‌ بين‌ نوح‌ و حضرت‌ موسي‌ بوجود آمدند و شايد در زمان‌ موسي‌ جمعيتشان‌ از چند ميليون‌ گذشته‌ باشد طرف‌ خطاب‌ خدا در اين‌ آيات‌ هستند. جمعيتي‌ بودند كه‌ طوفان‌ نوح‌ را ديده‌ بودند. زلزله‌ شهرهاي‌ لوط‌ پيغمبر را ديده‌ بودند. صاعقه‌ قوم‌ عاد و ثمود را ديده‌ بودند. لطف‌ خدا را با ابراهيم‌ خليل‌ شناخته‌ بودند، كه‌ او را از آتش‌ نجات‌ داده‌ بود. همينطور لطف‌ خدا را با يوسف‌ پيغمبر مشاهده‌ كرده‌ بودند كه‌ چگونه‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ او را از عمق‌ چاه‌ بيرون‌ كشيد و به‌ اوج‌ قدرت‌ و عظمت‌ نشانيد. با ديدن‌ اينهمه‌ آيات‌ و عظمت‌ كه‌ كاشف‌ از قدرت‌ خدا و رحمت‌ خدا به‌ بندگان‌ مومن‌ و صالح‌ است‌ جاي‌ آن‌ داشت‌ كه‌ بني‌ اسرائيل‌ متنبه‌ شوند و اكنون‌ كه‌ خداوند پيغمبري‌ براي‌ هدايت‌ آنها فرستاده‌ و آنها را از سلطه‌ فرعون‌ نجات‌ داده‌ است‌ در اطاعت‌ پيغمبر درآيند و از خدا اطاعت‌ كنند. وليكن‌ آنها به‌ عكس‌ مطلوب‌ باز هم‌ تشنه‌ كفر و نفاق‌ شدند و در خط‌ ظلم‌ و تجاوز قرار گرفتند. خداوند بر اساس‌ طبيعت‌ و تفكر آنها در اين‌ آيات‌ خبر مي‌ دهد كه‌ چگونه‌ زندگي‌ آنها را مقدر نمود. و در آيه‌ چهارم‌ مي‌ فرمايد مابراي‌ بني‌ اسرائيل‌ در زندگي‌ آنها مقدر كرديم‌ كه‌ شما تا دو مرتبه‌ در زمين‌ فساد خود را به‌ نهايت‌ مي‌ رسانيد. تكبر و برتري‌ جوئي‌ خود را. در انتها قرار مي‌ دهيد. اين‌ قضاوت‌ و تقدير بر اساس‌ طبيعت‌ فسادجوئي‌ بني‌ اسرائيل‌ قرار گرفت‌. نه‌ اينكه‌ خداوند به‌ زيان‌ و بيان‌ به‌ آنها اعلام‌ كند و دستور دهد كه‌ فساد و تكبر خود را به‌ آخرين‌ مرحله‌ اش‌ برسانند. وقتي‌ خداوند انساني‌ را در خط‌ كفر و گناه‌ حريص‌ به‌ ظلم‌ وفساد ببيند چنانكه‌ گفته‌ شد به‌ او ميدان‌ مي‌ دهد تا ظلم‌ و فساد خود را به‌ نهايت‌ برساند. در اين‌ تقدير خداوند براي‌ آنها مقدر كرد كه‌ وقتي‌ فساد ابتدائي‌ آنها به‌ نهايت‌ برسد و در اوج‌ كفر و نفاق‌ قرار گيرند. ما عده‌ اي‌ از بندگان‌ توانا و خشك‌ و خشن‌ خود را بر آنها مسلط‌ مي‌ كنيم‌. تا آنها را در محاصره‌ كامل‌ قرار دهند. و قتل‌عام‌ كنند. در اينجا آن‌ دشمنان‌ سخت‌ و خشن‌ كاملا بني‌ اسرائيل‌ را زير سلطه‌ خود قرار مي‌ دهند. نظام‌ حكومتي‌ و تشكيلاتي‌ و مذهبي‌ انها را از بين‌ مي‌ برند.در معرفي‌ فساد آنها در مرتبه‌ دوم‌ بعد از سركوبي‌ اول‌ در آيه‌ ششم‌ مي‌ فرمايد دو مرتبه‌ براي‌ شما بني‌ اسرائيل‌ مقدر كرديم‌ كه‌ تمدن‌ و تشكيلات‌ مذهبي‌ خود را زنده‌ كنيد. قوت‌ و قدرت‌ بدست‌ آوريد. ما با كثرت‌ اموال‌ و فرزندان‌ شما را نيرو داديم‌. و نفرات‌ شما را از دشمنان‌ شما زايدتر كرديم‌، تا شايد بعد از رسيدن‌ به‌ حيات‌ و تمدن‌ دوم‌ متنبه‌ شويد. از اين‌ كفر و نفاق‌ كه‌ در مرتبه‌ اول‌ مايه‌ سركوبي‌ شما شد درس‌ عبرت‌ بگيريد. و در خط‌ اطاعت‌ و بندگي‌ خدا انجام‌ وظيفه‌ كنيد. به‌ زبان‌ حال‌ و مقال‌ به‌ شما گفتيم‌ كه‌ اگر در خط‌ احسان‌ و خدمت‌ به‌ يكديگر قرار گرفتند خود را خوشبخت‌ مي‌ كنيد. به‌ تمدن‌ واقعي‌ مي‌ رسيد، قدرت‌ بلامنازع‌ دنيا خواهيد شد. و اگر مانند گذشته‌ ها در خط‌ ظلم‌ وفساد قرار گرفتند سرنوشت‌ شما مانند اول‌ خواهد بود كه‌ بر خدا واجب‌ مي‌ شود شما را سركوب‌ كند. به‌ آنها گفتيم‌ بعد از مهلت‌ دوم‌ اگر محكوميت‌ به‌ انتها رسيد باز دشمنان‌ بر شما مسلط‌ مي‌ شوند و شما را سخت‌ در محاصره‌ خود قرار مي‌ دهند. مسجد و محراب‌ شما را مي‌ كوبند و مانند سركوبي‌ اول‌ شما را زير چكمه‌ و تجاوز خود قرار مي‌ دهند و بر شما تسلط‌ كامل‌ پيدا مي‌ كنند.

و در آيه‌ هشتم‌ مي‌ فرمايد: پس‌ از سركوبي‌ دوم‌ كه‌ پناهنده‌ به‌ خدا مي‌ شويد و فرج‌ خود را از خدا مي‌ خواهيد. شايد لطف‌ خدا شامل‌ حال‌ شما شود و براي‌ مرتبه‌ سوم‌ به‌ شما فرصت‌ و مهلت‌ مي‌ دهد، تا راه‌ حق‌ و عدالت‌ را پيگيري‌ كنيد. و اين‌ را بدانيد كه‌ اگر در مرتبه‌ سوم‌ روش‌ ظلم‌ و فساد را گرفتيد و به‌ كفر و نفاق‌ برگشتيد ما هم‌ روش‌ سركوبي‌ شما را خواهيم‌ گرفت‌ و در اين‌ سركوبي‌ سوم‌ ديگر به‌ شما مهلتي‌ نخواهد داد و محكوم‌ به‌ عذاب‌ جهنم‌ خواهيد شد. در آيه‌ نهم‌ خداوند به‌ تمام‌ ملتها و مخصوصا ملت‌ مسلمان‌ هشدار مي‌ دهد كه‌ ظلم‌ و فساد و كفر و گناه‌ عاقبت‌ خوبي‌ براي‌ شما نخواهد داشت‌. و خداوند همين‌ عذابها و سركوبي‌ هاركه‌ براي‌ بني‌ اسرائيل‌ مقدر كرد براي‌ شما هم‌ مقدر خواهد نمود. پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ به‌ اين‌ قرآن‌ توجه‌ كنيد و بدانيد كه‌ قرآن‌ شما را به‌ بهترين‌ و پاينده‌ ترين‌ راهها هدايت‌ مي‌ كند. قرآن‌ و خداي‌ قرآن‌ ضمانت‌ مي‌ كنند و به‌ بندگان‌ مومني‌ كه‌ عمل‌ صالح‌ انجام‌ مي‌ دهند وعده‌ ميدهند كه‌ آنها را به‌ اجر بزرگي‌ برسانند و همينطور كساني‌ را كه‌ ايمان‌ به‌ آخرت‌ نمي‌ آورند از عذاب‌ سختي‌ مي‌ ترسانند. كه‌ در نتيجه‌ كفر و گناه‌ به‌ چنيني‌ عذابي‌ مبتلا خواهند شد. اين‌ آيات‌ شريفه‌ يك‌ برنامه‌ كلي‌ و تقديري‌ خدا براي‌ همه‌ امتها و مخصوصا براي‌ امت‌ مسلمان‌ است‌. پيغمبر اسلام‌ مسلمانان‌ را متوجه‌ كرد و به‌ آنها هشدار داد كه‌ اگر شما هم‌ مانند بني‌ اسرائيل‌ دين‌ و كتاب‌ خدارا و مخصوصا مسئله‌ ولايت‌ را پشت‌ سر بيندازيد. و راه‌ كفر و نفاق‌ را در پيش‌ گيريد همان‌ عذابها كه‌ براي‌ بني‌ اسرائيل‌ مقدر شده‌ است‌ براي‌ شما هم‌ مقدر مي‌ شود. تقديرات‌ مسلمانان‌ هم‌ چنان‌ شد كه‌ خداوند براي‌ بني‌ اسرائيل‌ خبر داد. فساد اول‌ آنها به‌ فاجعه‌ عاشورا منتهي‌ شد. در مسير كفر و گناه‌ و تجاوز تا آنجا پيش‌ رفتند كه‌ سعادت‌ خود را در كشتن‌ و اسير كردن‌ اهل‌ بيت‌ پيامبر دانستند. فاجعه‌ عاشورا را بوجود آوردند. فساد دوم‌ آنها به‌ مسموميت‌ امامهاي‌ بعد تا امام‌ هشتم‌ عليه‌ السلام‌ منتهي‌ شد با آنكه‌ بني‌ العباس‌ از تقرب‌ به‌ دو امام‌ بزرگوار امام‌ هشتم‌ و نهم‌ آنهمه‌ قدرت‌ و عظمت‌ پيدا كردند باز هم‌ متنبه‌ نشدند. امامها را يكي‌ بعد از ديگري‌ شهيد و مسموم‌ كردند تا با حمله‌ مغولها مستحق‌ انقراض‌ و نابودي‌ كامل‌ شدند. مغولان‌ با حملات‌ سخت‌ و شديد خود بر مسلمانهائي‌ كه‌ تقرب‌ به‌ خلفا مي‌ جستند و شيعيان‌ و ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ را تحت‌ ظلم‌ و فشار شديد خود قرار مي‌ دادند مستحق‌ حمله‌ مغولها شدند. آنها با حمله‌ هاي‌ سخت‌ و شديد خود بر كشورهاي‌ اسلامي‌ تاختند و چه‌ فجايعي‌ به‌ راه‌ انداختند. دستگاه‌ خلافت‌ بني‌ العباس‌ را از بيخ‌ و بن‌ كندند مسلمانان‌ چند قرني‌ زير سلطه‌ مغولها قرار گرفتند تا عاقبت‌ باز خداوند به‌ آنها رحم‌ كرد و براي‌ مرتبه‌ سوم‌ بوسيله‌ پادشاهان‌ صفوي‌ و رسميت‌ يافتن‌ مذهب‌ شيعه‌ و آزاد گذاشتن‌ شيعيان‌ به‌ آنها رحم‌ كرد و براي‌ مرتبه‌ سوم‌ استقلال‌ و آزادي‌ خود را به‌ دست‌ آوردند. خداوند به‌ آنها فرصت‌ و مهلت‌ داد تا نيرو گرفتند و معلوم‌ گردد بعد از سركوبي‌ دوم‌ براي‌ خود چه‌ تصميمي‌ ميگيرند و بعد از رسيدن‌ به‌ حكومتهاي‌ مذهبي‌ و ديني‌ چه‌ راه‌ وروشي‌ اتخاذ مي‌ كنند. آيا به‌ حق‌ و عدالت‌ گرايش‌ پيدا مي‌ كنند يا راه‌ ظلم‌ و فساد را پيگيري‌ مي‌ كنند. اين‌ مهلت‌ سوم‌ براي‌ مسلمانان‌ و مخصوصا شيعيان‌است‌ كه‌ تا جنگ‌ جهاني‌ سوم‌ ادامه‌ دارد. كساني‌ كه‌ دين‌ خدا را رعايت‌ مي‌ كنند، در قيام‌ امام‌ زمان‌ به‌ عزت‌ و عظمت‌ مي‌ رسند و كساني‌ كه‌ راه‌ فتنه‌ و فساد را پيگيري‌ مي‌ كنند به‌ تمام‌ معني‌ سركوب‌ و گرفتار عذاب‌ آخرت‌ مي‌ شوند. شايد كسي‌ ايراد بگيرد اگر چنان‌ باشد كه‌ در زندگي‌امام‌ زمان‌ هركس‌ آنچه‌ بخواهد به‌ محض‌ خواستن‌ شدن‌ است‌ و براي‌ وصول‌ به‌ مقصد و هدف‌ خود زحمتي‌ براي‌ او قابل‌ تصور نيست‌ معطلي‌ هم‌ پيدا نمي‌ كند يك‌ چنين‌ خواهشهاي‌ بي‌ قيد و شرط‌ در پناه‌ حريت‌ و آزادي‌ بي‌ قيد و شرط‌ شايد انسانها را به‌ بي‌ نظمي‌ و هرج‌ و مرج‌ بكشاند و شايد در مسير خواهشهاي‌ بي‌ قيد و شرط‌ تزاحم‌ و تناقض‌ پيدا شود زيرا من‌ چنان‌ موفقيت‌ و ثروتي‌ مي‌ خواهم‌ كه‌ مزاحم‌ موفقيت‌ و ثروت‌ ديگران‌ است‌ و يا آنها نيز به‌ همين‌ كيفيت‌ طالب‌ موفقيتي‌ و ثروتي‌ هستند كه‌ مزاحم‌ ثروت‌ وموفقيت‌ ديگران‌ باشد پس‌ در مسير خواهشهاي‌ بي‌ قيد و شرط‌ در شعاع‌ آزادي‌ مطلق‌ بي‌ نظمي‌ و نا امني‌ ظهور پيدا مي‌ كند. مگر بگوئيم‌ خواهشهائي‌ باشد در نظام‌ علم‌ وحكمت‌ الهي‌ خواهشهائي‌ كه‌ براي‌ ديگران‌ مزاحمتي‌ بوجود نمي‌آورد وچطور مي‌ شود در زمان‌ و مكاني‌ كه‌ ميليونها يا ميلياردها نفر با هم‌ زندگيمي‌ كنند و هر يك‌ از آنها خواهشهاي‌ بي‌ قيد و شرطي‌ دارند براي‌ ديگران‌ مزاحمت‌ بوجود نياورد و در يك‌ چنين‌ وضعي‌ پيدايش‌ آرامش‌ و آسايش‌ مطلق‌ براي‌ هر انساني‌ شايد ممتنع‌ و محال‌ باشد. اگر هر انساني‌ چنان‌ باشد كه‌ خدا او را به‌ نيروي‌ اعجاز مجهز كند و يا صاحب‌ دعاي‌ مستجحاب‌ باشد شايد از آن‌ دعا و يا نيرو بر عليه‌ ديگري‌ استفاده‌ كند و يا براي‌ ديگران‌ مزاحمت‌ بوجود آورد. انسانها خواهي‌ نخواهي‌ از تزاحم‌ و تنازع‌ راي‌ و فكربراي‌ هم‌ مبرا و منزه‌ نيستند. شايد زنان‌ چيزي‌ بخواهند كه‌ شوهر آنها نخواهد يا شوهران‌ چيزي‌ بخواهند كه‌ زن‌ آنها دوست‌ نداشته‌ باشد. پس‌ چطور مي‌ شود در مسير يك‌ چنين‌ خواهشهاي‌ بي‌ قيد وشرط‌ تزاحم‌ و تنازع‌ پيدا نشود و با پيدايش‌ تزاحم‌ و تنازع‌ زندگي‌ بهشتي‌ انسانها به‌ يك‌ زندگي‌ جهنمي‌ تبديل‌ مي‌ گردد. در جواب‌ يك‌ چنين‌ سوال‌ و پرسش‌ مي‌ گوئيم‌ زندگي‌ انسانها در عالم‌ آخرت‌ در شعاع‌ ولايت‌ اولياء خدا نظام‌ پيدا مي‌ كند. اولياء مطلق‌ خداوند متعال‌ كه‌ از نظر علم‌ ود انش‌ و قدرت‌ و آشنائي‌ به‌ مصالح‌ و مفاسد همچون‌ خداوند متعال‌ مجهز به‌ يك‌ علم‌ نامتناهي‌ و قدرت‌ نامتناهي‌ هستند، امامهاي‌ معصومند. آنها چنان‌ علم‌ و حكمتي‌ دارند كه‌ اگر تمامي‌ عوامل‌ خلقت‌ و آفرينش‌ در اختيار آنها باشد كه‌ هست‌ كوچكترين‌ فسادي‌ يا ضد حكمت‌ و مصلحتي‌ از آنها قابل‌ تصور نيست‌. اولياء ديگر خداوند متعال‌ در درجه‌ دوم‌ و سوم‌ و چهارم‌ هستند و هريك‌ از آنها وابستگان‌ زيادي‌ در خط‌ ولايت‌ خود دارند. آنچنان‌ محيط‌ و مسلط‌ بر وابستگان‌ خود هستند كه‌ ذره‌ اي‌ افكار و يا نيت‌ آنها در انجام‌ كارهاي‌ مربوطه‌ به‌ خود يا ديگران‌ بر ولي‌ آنها پوشيده‌ نيست‌. مثلا يكي‌ از اولياء خدا مانند سلمان‌ و ابوذر ميليونها نفر انسان‌ را در شعاع‌ ولايت‌ خود قرار مي‌ دهد و آنها را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌ كشاند. سلمان‌ بر آن‌ ميليونها نفر آنچنان‌ محيط‌ و مسلط‌ است‌ كه‌ هيچيك‌ از آنها از دايره‌ علم‌ و قدرت‌ او خارج‌ نيستند اگر يك‌ نفر از آن‌ وابستگان‌ در مسيري‌ باشد كه‌ اشتباه‌ كند و يا خواهشي‌ خلاف‌ نظام‌ و مصلحت‌ داشته‌ باشد بلافاصله‌ از جانب‌ همان‌ ولي‌ خدا به‌ اشتباه‌ خود واقف‌ مي‌ شود و از تقاضاي‌ بي‌ جا و بي‌ موقع‌ و خلاف‌ نظام‌ و مصلحت‌ منصرف‌ مي‌ گردد. بعلاوه‌ خواهشها و تقاضا ها مربوط‌ به‌ احتياجات‌ شخصي‌ هر يك‌ از انسانها ي‌ وابسته‌ به‌ ولي‌ خدا مي‌ باشد. مثلا شايد لباسي‌ بخواهد بهتر از آنچه‌ پوشيده‌ است‌ و يا خوراك‌ و غذائي‌ لذيذتر و بهتر از آنچه‌ در اختيار دارد به‌ محض‌ پيدايش‌ يك‌ چنين‌ خواهشي‌ براي‌ وصول‌ به‌ آن‌ موفقيت‌ پيدا مي‌ كند و در محروميت‌ باقي‌ نمي‌ ماند. هرگز انسانها در شعاع‌ ولايت‌ اولياء خدا خواهشي‌ پيدا نمي‌ كنند كه‌ مزاحم‌ حقوق‌ ديگزان‌ باشد. زندگي‌ بهشتي‌ به‌ كيفيت‌ زندگي‌ دنيائي‌ نيست‌ كه‌ تا مشاهده‌ مي‌ كنم‌ همسايه‌ من‌ بيشتر از من‌ موفقيت‌ دارد و من‌ در محروميت‌ قرار گرفته‌ ام‌ زندگي‌ او از زندگي‌ من‌ وسيعتر و تجهيزات‌ او از تجهيزات‌ من‌ بيشتر است‌ به‌ محض‌ اينكه‌ آرزوئي‌ در انسان‌ پيدا مي‌ شودكه‌ اي‌ كاش‌ چنين‌ و چنان‌ بودم‌ مي‌ توانستم‌ به‌ جائي‌ كه‌ مي‌ خواهم‌ بروم‌، يا وسايل‌ بهتري‌ از آنچه‌ دارم‌ در اختيار داشته‌ باشم‌ به‌ محض‌ پيدايش‌ يك‌ چنين‌ خواهشي‌ موفقيت‌ حاصل‌ مي‌ شود و كسي‌ در محروميت‌ و عقب‌ افتادگي‌ باقي‌ نمي‌ ماند كه‌ غم‌ و غصه‌ اي‌ و يا حسرتي‌ در دل‌ او پيدا شود كه‌ اي‌ كاش‌ مانند فلاني‌ و فلاني‌ بودم‌ مانند آنها موفقيت‌ داشتم‌، هرگز خواهش‌ نامشروع‌ و مزاحم‌ در يك‌ انسان‌ بهشتي‌ قابل‌ ظهور نيست‌ در شعاع‌ آزادي‌ مطلق‌ نظام‌ مطلق‌ پيدا مي‌ كنند و محروميتي‌ در آنها قابل‌ ظهور نيست‌. محدوديت‌ مكاني‌ ندارند. به‌ هر جائي‌ كه‌ خواسته‌ باشند بروند مي‌ روند. تصورات‌ و امكانات‌ آنها در باغ‌ و بوستان‌ و يا شهرها بزرگ‌ است‌ هر جا بخواهند بروند مي‌ روند و هر جا رفته‌ اند تمامي‌ امكانات‌ زندگي‌ در اختيار آنها هست‌، پس‌ پيدايش‌ خواهشهاي‌ مزاحم‌ در وجود آنها قابل‌ ظهور نيست‌ ، تا از آن‌ خواهشهاي‌ مزاحم‌ ناامني‌ و بي‌ نظمي‌ حاصل‌ گردد و يا باعث‌ محروميت‌ ديگران‌ شود. امامهاي‌ معصوم‌ همچون‌ خورشيدي‌ كه‌ بر همه‌ كائنات‌ مي‌ تابد و تمامي‌ حشرات‌ و ذرات‌ را در شعاع‌ خود مي‌ گيرد تمامي‌ افراد بشر را زير نظر خود دارند. فرمانشان‌ در يك‌ آن‌ زماني‌ به‌ هر جا كه‌ بخواهند مي‌ رسد و هر انساني‌ در هر جاي‌ عالم‌ از دايره‌ قدرت‌ و حكومت‌ آنها خارج‌ نمي‌ شود. پس‌ آن‌ يك‌ زندگي‌ است‌ كه‌ مي‌ توانيم‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ تعريف‌ كنيم‌ هر انساني‌ و يا تمامي‌ انسانها در نظام‌ مطلق‌ و در آزادي‌ مطلق‌ قرار مي‌ گيرد يك‌ آزادي‌ در شعاع‌ علم‌ و حكمت‌ براي‌ آنها داير مي‌ شود. نه‌ آزادي‌ از مسير جهل‌ و ناداني‌ كه‌ مزاحم‌ آزادي‌ ديگران‌ باشد. هر چه‌ بخواهيم‌ نظم‌ و آزادي‌ توام‌ با موفقيت‌ كامل‌ انسانهاي‌ آخرتي‌ را تعريف‌ كنيم‌ باز هم‌ نمي‌ توانيم‌ حقيقت‌ آنرا چنانكه‌ هست‌ در نظر شنوندگان‌ مجسم‌ نمائيم‌. در تعريف‌ زندگي‌ بهشت‌ و جهنم‌ گفته‌ اند كه‌ انسانها هر جور و هر چه‌ بخواهند زندگي‌ بهشتي‌ را تعريف‌ كنند بازهم‌ از تعريف‌ آنها بهتر و بالاتر است‌ و همينطور هر چه‌ بخواهند عذاب‌ جهنمي‌ ها را براي‌ اهل‌ جهنم‌ تعريف‌ و توصيف‌ كنند بازهم‌ عذاب‌ جهنم‌ از آن‌ بالاتر است‌. بهترين‌ تعريف‌ تعريفي‌ است‌ كه‌ اززبان‌ خدا شنيده‌ مي‌ شود كه‌ مي‌ فرمايد: فيها ما تشتهيه‌ الانفس‌ و تلذ الاعين‌

يعني‌ در آن‌ زندگي‌ آنچه‌ را نفوس‌ انسانها مي‌ خواهد و اشتهاء پيدا كند و آنچه‌ از مناظر زيبا كه‌ بخواهد از آن‌ لذت‌ ببرد برايش‌ فراهم‌ است‌ رنج‌ و زحمت‌ در حد صفر و موفقيت‌ بي‌ نهايت‌. اين‌ اجر كبيريست‌ كه‌ خداوند به‌ بهشتيان‌ وعده‌ مي‌ دهد.

(آيه‌ 10) و ان‌ الذين‌ لا يومنون‌ بالاخره‌ اعتدناهم‌ عذابا اليما

در برابر آيه‌ 9 كه‌ خداوند موفقيت‌ بهشتيان‌ را يادآوري‌ مي‌ كند. بلافاصله‌ در آيه‌ 10 گرفتاري‌ كفار و منافقين‌ را ذكر مي‌ كند. در قرآن‌ هر جا كه‌ خداوند تعريف‌ و توصيفي‌ از بهشت‌ دارد در برابر آن‌ تعريف‌ و توصيف‌ جهنم‌ و جهنميان‌ قرار مي‌ گيرد. بهشت‌ و جهنم‌ دو نوع‌ زندگي‌ تكامل‌ يافته‌ اي‌ است‌ كه‌ در مسير ايمان‌ و تقوا يا در مسير كفر و گناه‌ واقع‌ مي‌ شود. جهنم‌ سازي‌ به‌ دست‌ انسانها مانند صنايعي‌ است‌ كه‌ بدست‌ آنها پيدا مي‌ شود و بهشت‌ سازي‌ بدست‌ اهل‌ ايمان‌ و تقوا مانند زراعت‌ كاري‌ و نهال‌ كاري‌ مي‌ باشد كه‌ بذر افشاني‌ و كشت‌ نهال‌ آن‌ بدست‌ انسان‌ است‌، وليكن‌ پرورش‌ آن‌ بدست‌ خداوند متعال‌. اين‌ دو نوع‌ سازندگي‌ كاملا با يكديگر متفاوت‌ است‌. صنايع‌ انساني‌ مانند خانه‌ سازي‌ و ماشين‌ سازي‌ و صنايع‌ ديگر صد رد صد بدست‌ انسان‌ انجام‌ مي‌ گيرد و بدست‌ انسان‌ به‌ نتيجه‌ مي‌ رسد. از همان‌ ابتداي‌ ساخت‌ و سازندگي‌ قدم‌ به‌ قدم‌ تا انتها عامل‌ اصلي‌ فقط‌ و فقط‌ اراده‌ و عمل‌ انسان‌ است‌. خداوند در ساخت‌ و سازندگي‌ صنايع‌ انساني‌ مداخله‌ اي‌ ندارد. نه‌ نقشه‌ سازندگي‌ را براي‌ انسانها مي‌ كشدو نه‌ هم‌ در سازندگي‌ صنايعشان‌ راهنمائي‌ مي‌ كند و نه‌ هم‌ عواملي‌ را در اختيار انسان‌ قرار مي‌ دهد كه‌ صنايع‌ خود را به‌ ثمر برساند. فقط‌ خداوند مومن‌ و كافر را به‌ سرمايه‌ هاي‌ اوليه‌ دانستن‌ و فهميدن‌ و فعاليت‌ بر پايه‌ فهم‌ ودانش‌ مجهز مي‌ كند. ساخت‌ ابتدائي‌ مومن‌ و كافر در رحم‌ مادر چنان‌ است‌ كه‌ كوچكترين‌ تفاوتي‌ با يكديگر ندارند. هندسه‌ ساختماني‌ هر دو طايفه‌ يكجور و يكنواخت‌ است‌. تمامي‌ وسايل‌ و تجهيزاتي‌ كه‌ خداوند در خلقت‌ انسانهاي‌ مومن‌ بكار مي‌ برد مانند هم‌ است‌ در تعريف‌ خلقت‌ انسان‌ بطور يكنواخت‌ و مساوي‌ در قرآن‌ مي‌ فرمايد:

لقد خلقنا الانسان‌ في‌ احسن‌ تقويم‌ ثم‌ رددناه‌ اسفل‌ سافلين‌

يعني‌ ما انسان‌ را در خلقت‌ كامل‌ و مجهز آفريديم‌ و همه‌ آنها را يكجور و يكنواخت‌ مجهز به‌ تمامي‌ وسايل‌ ترقي‌ و تكامل‌نموديم‌ . كفر و ايمان‌ بعد از خلقت‌ آنها در دوران‌ تكليف‌ آنها پيدا مي‌ شود كه‌ عده‌ اي‌ آزادانه‌ به‌ راه‌ حق‌ مي‌ روند. مومن‌ و متقي‌ تربيت‌ مي‌ شوند. عده‌ اي‌ ديگر آزادانه‌ و با اختيار به‌ راه‌ باطل‌ مي‌ رند. در مكتب‌ كفر و گناه‌ فاسق‌ و كافر ساخته‌ مي‌ شوند. اگر خداوند متعال‌ در خلقت‌ مومن‌ اسباب‌ و ابزاري‌ بكار برد كه‌ بر پايه‌ آن‌ اسباب‌ و ابزارمومن‌ در خط‌ ايمان‌ حركت‌ كند و يك‌ چنان‌ اسباب‌ و ابزاري‌ را در در خلقت‌ كافر بكار نبرد، گناه‌ كفر و نفاق‌ به‌ گردن‌ خدا خواهد بود. و خدا مسئول‌ كفر و نفاق‌ كافرين‌ و منافقين‌ است‌. آنها مي‌ توانند روز قيامت‌ اعتراض‌ كنند بگويند پروردگارا تو اهل‌ ايمان‌ و تقوا را ، پيغمبر زاده‌ ها و امامزاده‌ ها را مجهز و كامل‌ ساختي‌ وليكن‌ ما را كه‌ پيغمبر زاده‌ و امام‌ زاده‌ نبوديم‌ يا از صلب‌ انسانئهاي‌ كافر و منافق‌ به‌ دنيا آمده‌ بوديم‌ كافر و منافق‌ ساختي‌. در صورتيكه‌ ساخت‌ وجودي‌ ما كفر و نفاق‌ بوده‌ است‌ . چطور ميتواني‌ از ما انتظار ايمان‌ و تقوي‌ داشته‌ باشي‌. مانند اين‌ است‌ كه‌ حيوانات‌ را مكلف‌ به‌ اعمال‌ انسانها كني‌ ، يا انسانها را مكلف‌ به‌ اعمال‌ حيوانات‌. اگر در خلقت‌ ابتدائي‌ مومن‌ و كافر تفاوتي‌ باشد كه‌ خداوند مومن‌ را كامل‌ و مجهز سازد و كافر را ناقص‌ خلق‌ كند در برابر اعتراض‌ كفار جواب‌ منطقي‌ ندارد. بلكه‌ خداوند ظالم‌ شناخته‌ مي‌ شود. از اينكه‌ اسباب‌ و ابزار ايمان‌ و تقوي‌ به‌ كافر نداده‌ است‌ و از آنها ايمان‌ و تقوي‌ مي‌ طلبد. مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ را نابينا خلق‌ كند و او را امربه‌ ديدن‌ و شناختن‌ نمايد. و خدا هرگز ظالم‌ نيست‌. خداوند بي‌ نهايت‌ حريص‌ است‌ كه‌ انسانها را طوري‌ بسازد و تربيت‌ كند كه‌ سر از بهشت‌ درآورند و هيچيك‌ از آنها مبتلا به‌ عذاب‌ جهنم‌ نشوند. لذا هر دو گروه‌ كافر و مومن‌ در خلقت‌ ابتدائي‌ خود يكنواخت‌ و مجهزند. مي‌ توانند به‌ مكتب‌ ايمان‌ و تقوي‌ بروند و بهترين‌ مومن‌ شناخته‌ شوند. يا به‌ مكتب‌ كفر و گناه‌. هر دو گروه‌ آزادي‌ مطلق‌ دارند. از آزادي‌ خود سوء استفاده‌ و يا حسن‌ استفاده‌ مي‌ كنند. بر اساس‌ همين‌ آزادي‌ و اختيار كه‌ قدرت‌ دارند به‌ راه‌ حق‌ بروند يا به‌ راه‌ باطل‌ از مسير علم‌ و عمل‌ و فعاليت‌. در آينده‌ زمان‌ مومن‌ و كافر شناخته‌ مي‌ شوند. زندگي‌ كفار صد در صد بدست‌ خود آنها ساخته‌ مي‌ شود. مخصوصا زندگي‌ هائي‌ كه‌ توام‌ با رنج‌ و عذاب‌ و مشقت‌ است‌. آنچه‌ لازم‌ است‌ از وسايل‌ زندگي‌ دنيا مانند ارزاق‌ و لباس‌ و احتياجات‌ ديگر تمامي‌ اينها را خداوند مي‌ سازد. در اختيار مومن‌ و كافر قرار مي‌ دهد. وليكن‌ خوب‌ زندگي‌ كنند و يا بد زندگي‌ كنند، عادلانه‌ يا ظالمانه‌ زندگي‌ كنند، روش‌ صلح‌ و سازش‌ را پيشه‌ كنند يا روش‌ جنگ‌ و عذاب‌ اين‌ خوب‌ زندگي‌ كردن‌ عادلانه‌ يا عالمانه‌ زندگي‌ كردن‌ بدست‌ خود آنهاست‌. خداوند انسانهاي‌ صالح‌ و عادل‌ را در مسير صلح‌ و عدالت‌ كمك‌ مي‌ كند وليكن‌ انسانهاي‌ ظالم‌ و فاسق‌ را در مسير ظلم‌ و فساد به‌ خودشان‌ واگذار مي‌ كند. نه‌ مانع‌ آنها مي‌ شود كه‌ نتوانند به‌ راه‌ ظلم‌ و فساد بروند و نه‌ هم‌ آنها را كمك‌ مي‌ كند كه‌ به‌ راه‌ ظلم‌ وفساد بروند. ظلم‌ و فساد انسانها از مسير بي‌ اعتنائي‌ به‌ حقوق‌ خدا و خلق‌ خدا شروع‌ مي‌ شودو به‌ جنگ‌ و كشتار خاتمه‌ پيدا مي‌ كند. خداوند هر حيواني‌ را كه‌ آفريده‌ آن‌ حيوان‌ را مجهز به‌ وسايل‌ جنگ‌ و دفاع‌ نموده‌ است‌. اسباب‌ و ابزار جنگ‌ و نزاع‌ حيوانها در خلقت‌ آنها همراه‌ خود آنها خلق‌ مي‌ شود. مانند درندگان‌ به‌ وسايل‌ درندگي‌ و يا پرندگان‌ به‌ وسايل‌ پريدن‌ و صيد كردن‌. وليكن‌ انسانها در ابتداي‌ خلقت‌ اسباب‌ و ابزار جنگ‌ و دفاع‌ نداده‌ است‌. انسان‌ بدون‌ نيش‌ و پنجه‌ و سلاح‌ صيد و آدمكشي‌ خلق‌ مي‌ شود. در خلقت‌ خود اسباب‌ و ابزار صلح‌ و سازش‌ و مسالمت‌ و آرامش‌ به‌ همراه‌ دارد. انسانهاي‌ اول‌ اگر هم‌ مي‌ خواستند حيواني‌ و يا انساني‌ را به‌ قتل‌ برسانند اسباب‌ و ابزار كشتن‌ نداشتند. و بلد نبودند چگونه‌ حيواني‌ را ذبح‌ كنند. پيغمبران‌ به‌ وحي‌ آسماني‌ ذبح‌ حيوانات‌ را شناختند و غير آنها از مسير صيد حيوانات‌ و درندگي‌ درندگان‌ آشنا به‌ قتل‌ حيوانات‌ شدند. پس‌ انسان‌ بدون‌ اسباب‌ و ابزار فساد خلق‌ شده‌ است‌. بلكه‌ همراه‌ اسباب‌ و ابزار صلح‌ و آشتي‌ و صداقت‌ و امانت‌ آفريده‌ شده‌ است‌ و مخصوصا خداوند انسانها را در ادامه‌ و اداره‌ زندگي‌ محتاج‌ به‌ يكديگر آفريده‌ تا براي‌ رفع‌ احتياج‌ يكديگر را دوست‌ داشته‌ باشند و يكديگر را حفظ‌ كنند. زندگي‌ انسان‌ در حال‌ تنهائي‌ به‌ حد صفر و زير صفر مي‌ رسد. براي‌ تهيه‌ لقمه‌ ناني‌ و شربت‌ آبي‌ چقدر بايد زارع‌ و كشاورز كار كنند، تا براي‌ مردم‌ آب‌ و نان‌ تهيه‌ كنند. خدا به‌ اين‌ دليل‌ انسانها را محتاج‌ به‌ يكديگر آفريد تا از مسير همين‌ احتياج‌ يكديگر را دوست‌ داشته‌ باشند و حافظ‌ يكديگر باشند وليكن‌ چه‌ شد كه‌ انسانها بر خلاف‌ قضاوت‌ فطرت‌ بهترين‌ موجودي‌ كه‌ در زندگي‌ كمك‌ آنها بود كشتند، يا با او جنگيدند لازم‌ است‌ در ايجا اسباب‌ و ابزار عوامل‌ جنگ‌ و نزاع‌ را بررسي‌ كنيم‌، تا ببينيم‌ آيا جهنم‌ را خدا براي‌ كفار مي‌ سازد و يا كفار خودشان‌ براي‌ خود جهنم‌ مي‌ سازند و خود را هم‌ در جهنم‌ حبس‌ مي‌ كنند. جهنم‌ از مسير جنگ‌ و نزاع‌ و قتل‌ و كشتار پيدا مي‌ شود. انسانهائي‌ كه‌ صلاح‌ و سعادت‌ خود را در آدمكشي‌ و جنگ‌ و نزاع‌ تشخيص‌ داده‌ اند مجبور شده‌ اند براي‌ صيد و استثمار انسانها يا قتل‌ و كشتار آنها اسباب‌ و وسايل‌ آدمكشي‌ تهيه‌ كند. اسباب‌ و ابزار انسان‌ كشي‌ صنعت‌ انسان‌ است‌. نه‌ اينكه‌ صنعت‌ خداوند متعال‌ باشد. خداوند به‌ انسان‌ نيش‌ و پنجه‌ نداد آنطوري‌ كه‌ به‌ حيوانات‌ درنده‌ نيش‌ و پنجه‌ داد. انسان‌ مجبور شد براي‌ آدمكشي‌ اسباب‌ و ابزار جنگ‌ و قتل‌ بسازد ابتدا از پرتاب‌ سنگ‌ و گرزهاي‌ سنگي‌ استفاده‌ كرد و در آينده‌ نيز شمشير و گرز آهني‌ ساخت‌ و باز در آينده‌ اسباب‌ و ابزار آدمكشي‌ را تكامل‌ داد و از وسايل‌ بهتر و بهتر استفاده‌ نمود و در انتها خود را مجهز به‌ سلاح‌ آتشين‌ كرد. و براي‌ كشتن‌ انسانها از نيروي‌ اتش‌ و وسايل‌ آتشزا استفاده‌ نمود، تا خود را به‌ آتش‌ كبري‌ رسانيد. آتش‌ كبري‌ آخرين‌ پديده‌ اسلحه‌ هاي‌ آتشين‌ است‌ كه‌ خداوند آنرا فلق‌ ناميده‌ است‌. فلق‌ در قرآن‌ درست‌ به‌ معناي‌ اتم‌ شكافي‌ و جنگهاي‌ هسته‌ اي‌ مي‌ باشد. در اينجا درست‌ مي‌ توانيم‌ قضاوت‌ كنيم‌ كه‌ عذابهاي‌ آتشين‌ و يا اسباب‌ و ابزار آتش‌ زا تمامي‌ اينها براي‌ انسانها و به‌ دست‌ انسانها ساخته‌ شده‌، اگر جهنم‌ را به‌ دريايي‌ از آتش‌ تشبيه‌ كنيم‌ خداوند براي‌ اين‌ درياي‌ آتش‌ كبريتي‌ هم‌ نمي‌ زند كه‌ آنرا شعله‌ ور سازد. بلكه‌ ساختن‌ آتش‌ بدست‌ انسان‌ است‌. همچنين‌ استعمال‌ آتش‌ و ساخت‌ وسايل‌ آتشزا و سوختن‌ انسانها بوسيله‌ آتش‌ تمامي‌ اينها از ابتدا تا انتها و در انتها شعله‌ ور شدن‌ آتش‌ همه‌ اينها به‌ دست‌ انسانهاي‌ كافر و منافق‌ براي‌ انسانها صورت‌ مي‌ گيرد. خود را مجهز به‌ نيروهاي‌ آتشين‌ مي‌ كنند تا به‌ عقيده‌ خود بر ضعفا و فقرا تسلط‌ پيدا كنند و آنها را به‌ استخدام‌ خود در آورند. و زندگي‌ آنها را از آنها بگيرند.خبر ندارند كه‌ آنچه‌ از خير و شر كه‌ از آنها به‌ مردم‌ مي‌ رسد در حكومت‌ و عدالت‌ الهي‌ از مردم‌ به‌ خود آنها بر مي‌ گردد. پس‌ گرچه‌ خداوند در قرآن‌ مي‌ گويد براي‌ كفار عذاب‌ جهنم‌ آماده‌ مي‌ كنم‌ و يا آنها را بوسيله‌ آتش‌ عذاب‌ مي‌ كنم‌. نسبت‌ دادن‌ عذاب‌ به‌ اراده‌ خدا براي‌ فهم‌ ابتدائي‌ مردم‌ است‌. تا انسانهاي‌ سطحي‌ و ساده‌ هم‌ بفهمند كه‌ مجازات‌ كفر و گناه‌ عذاب‌ و آتش‌ است‌. شايد متنبه‌ شوند از خط‌ كفر و گناه‌ برگردند و الا اقتضاي‌ حركت‌ در خط‌ كفر و گناه‌ پيدايش‌ آتش‌ است‌. زيرا كافر و ظالم‌ سعي‌ مي‌ كنندانسانها را از مسير سلطه‌ خود استثمار كنند، بر آنها مسلط‌ شوند، يانفع‌ توليدي‌ آنها را به‌ خود اختصاص‌ دهند و اين‌ تسلط‌ بدون‌ قتل‌ و كشتار ممكن‌ نيست‌. قتل‌ و كشتار هم‌ بدون‌ اسلحه‌ ممكن‌ نخواهد شد. پس‌ بايستي‌ خود را مجهز به‌ اسلحه‌ هاي‌ آدمكشي‌ كنند. تا مردم‌ را زير سلطه‌ خود در آورند. و اين‌ تجهيزات‌ آنها را وادار مي‌ كند كه‌ اسلحه‌ هاي‌ هر چه‌ كوبنده‌ تر و خطرناكتر بسازند. تا شايد اهل‌ عالم‌ را به‌ اطاعت‌ خود در آورند و در اين‌ مسابقه‌ ساخت‌ اسلحه‌ هاي‌ خطرناك‌ خود را به‌ آتش‌كبري‌ مي‌ رسانند كه‌ همان‌ آتش‌ جهنم‌ است‌. در حكومت‌ و عدالت‌ الهي‌ مظلومين‌ قدرت‌پيدا مي‌ كنند كه‌ آثار ظلم‌ و ستم‌ را به‌ ظالمين‌ برگردانند. پس‌ كساني‌ كه‌ با اين‌ آتشها ظالمانه‌ كشته‌ مي‌ شوند و در آتش‌ ظلم‌ و ستم‌ مي‌ سوزند روز قيامت‌ قدرت‌ پيدامي‌ كنند عين‌ اين‌ حرارتها و آتشها را به‌ آتش‌ برافروزندگان‌ برگردانند. در قيامت‌ تمامي‌ اين‌ آتشها كه‌ از ظالمين‌ به‌ مظلومين‌ رسيده‌ است‌، دو مرتبه‌ از مظلومين‌ به‌ ظالمين‌ بر مي‌ گردد. و اين‌ حرارتها بدون‌ نفت‌ و بنزين‌ در وجود آنها متمركز مي‌ شود. يعني‌ بدن‌ آخرتي‌ آنها در صد در جه‌ يا هزار درجه‌ آتش‌ و حرارت‌ قرار مي‌ گيردوقابل‌ علاج‌ هم‌ نيست‌ در اينجاست‌ كه‌ مي‌ گوئيم‌ ساخت‌ جهنم‌ از ابتدا تا انتها بدست‌ انسانهاي‌ كافر و منافق‌ پيدا مي‌ شودو ساخت‌ بهشت‌ مانند كشاورزي‌ و نهال‌ كاري‌ است‌. بذر آن‌ بدست‌ انسان‌ و پرورش‌ آن‌ بدست‌ خداوند متعال‌ است‌ است‌. لذا در اين‌آيه‌ خداوند مي‌ فرمايد: اما كساني‌ كه‌ ايمان‌ به‌ آخرت‌ نمي‌ آورند، ما سر راه‌ آنها عذابي‌ دردناك‌ تهيه‌ كرده‌ ايم‌. يعني‌ در خط‌ حركت‌ آنها بسوي‌ زندگي‌ يك‌ چنيني‌ آتشهائي‌ بوجود مي‌ آيد كه‌ آنها براي‌ ادامه‌ و اداره‌ زندگي‌ خود و براي‌ سلطه‌ بر مظلومين‌ يك‌ چنيني‌ اسلحه‌ هاي‌ آتشين‌ مي‌ سازند. در دنيا بندگان‌ خدا را مي‌ كشند و مي‌ سوزانند و در آخرت‌ همه‌ اين‌ آتشها و حرارتها به‌ خودشان‌ بر مي‌ گردد.

اين‌ حقيقت‌ باستي‌ معلوم‌ گردد كه‌ اعمال‌ خير و شر انسان‌ در دو جا و در دو جهت‌ سازندگي‌ دارد. اعمال‌ آن‌ حركات‌ سازنده‌ اي‌ را مي‌ گويند، كه‌ وقتي‌ به‌ نتيجه‌ مي‌ رسد در خارج‌ وجود انسان‌ صنعت‌ و سازندگي‌ به‌ حساب‌ مي‌ آيد و در داخل‌ وجود هم‌ انسان‌ را در جهت‌ خير و شر مجهز مي‌ كند. اعمال‌ نيك‌ به‌ قصد قربت‌ و اطاعت‌ خدا ، فطرت‌ انسان‌ را پرورش‌ مي‌ دهد و به‌ ثمر مي‌ رساند واعمال‌ شر و يا اعمال‌ خيري‌ كه‌ به‌ قصد قربت‌ و اطاعت‌ خداانجام‌ نمي‌ گيرد، بلكه‌ به‌ اراده‌ و نظر خود انسان‌ است‌ طبيعت‌ انسان‌ را پرورش‌ مي‌ دهد. ولي‌ فطرت‌ را پرورش‌ نمي‌دهد طبيعت‌ يا فطرت‌ در وجود انسانها دو نوع‌ اقتضا و انگيزه‌ است‌ كه‌ يكي‌ از مسير طبيعت‌ و مزاج‌ ظاهر مي‌ گردد و ديگري‌ از مسير روحانيت‌ و در ارتباط‌ با خداوند متعال‌ ظاهر مي‌ گردد. انسانها همانطور كه‌ در خلقت‌ ابتدائي‌ از دو اصل‌ بنام‌ روح‌ و ماده‌ ساخته‌ شده‌ اند در مسير حركت‌ و فعاليت‌ هم‌ بعد از بلوغ‌ به‌ عقل‌ و دانش‌ دو نوع‌ اقتضا از دو عامل‌ دروني‌ در آنها پيدا مي‌ شود و منشا پيدايش‌ دو نوع‌ اخلاق‌ و عمل‌ مي‌ گردد. اين‌ دو نوع‌ اقتضا را در تعبيرات‌ و تعريفات‌ رواني‌ اسلامي‌ لشكر عقل‌ و جهل‌ ناميده‌ اند و شماره‌ اين‌ دو نوع‌ اقتضا را تا هفتادو پنج‌ نوع‌ بنام‌ جنود عقل‌ و جهل‌ تعريف‌ كرده‌ اند و منبع‌ پيدايش‌ اين‌ دو نوع‌ اقتضا يكي‌ طبيعت‌ و مزاج‌ انسان‌ است‌ و ديگري‌ روحانيت‌ و فطرت‌ انسان‌ كه‌ از آن‌ تعبير به‌ عقل‌ و ايمان‌ مي‌ شود. انسانها اجبار طبيعي‌ دارند كه‌ در زندگي‌ خود براي‌ استفاده‌ از منابع‌ طبيعت‌ و براي‌ رفع‌ احتياجات‌ مادي‌ و معنوي‌ خود تلاش‌ كنند هيچكس‌ نمي‌ تواند خود را از تلاش‌ و حركت‌ بازدارد و در زندگي‌ خود را متوقف‌ نمايد. حركت‌ براي‌ تهيه‌ وسايل‌ زندگي‌ و ارزاق‌ مادي‌ و معنوي‌ اجباري‌ است‌. به‌ اجبار عوامل‌ طبيعت‌ و مقتضيات‌ دروني‌ و وجودي‌ پيدا ميشود انسانها براي‌ رفع‌ نياز و احتياجاتي‌ كه‌ خالق‌ انسان‌ در وجود انسان‌ ساخته‌ و ايجاد كرده‌ است‌ مجبور به‌ حركت‌ وفعاليت‌ هستند آزادي‌ انسان‌ در انتخاب‌ و اختيار راه‌ درست‌ يا نا درست‌ است‌ نه‌ در حركت‌ و فعاليت‌ براي‌ تهيه‌ وسايل‌ زندگي‌. همه‌ جا خداوند در مسير زندگي‌ انسانها را سر دو راهي‌ قرار مي‌ دهد تا بتوانند به‌ اختيار . وآزادي‌ يكي‌ از اين‌ دو راه‌ را انتخاب‌ كنند وليكن‌ بعد از انتخاب‌ راه‌ حق‌ و باطل‌ نمي‌ توانند خود را متوقف‌ سازند واز حركت‌ باز دارند. حركت‌ در يكي‌ از اين‌ دو راه‌ الزامي‌ به‌ اجبار طبيعت‌ و يا عوامل‌ راننده‌ و سازنده‌ اي‌ است‌ كه‌ خداوند در مسير زندگي‌ ايجاد فرموده‌. خداوند از حركت‌ انسانها بسوي‌ بهشت‌ سازي‌ يا جهنم‌ سازي‌ تعبير به‌ سياقت‌ مي‌ كند درباره‌ اهل‌ بهشت‌ مي‌ فرمايد: و سيق‌ الذين‌ اتقوا الي‌ الجنه‌

و در باره‌ كفار هم‌ مي‌ فرمايد: و سيق‌ الذين‌ كفروا الي‌ جهنم‌

يعني‌ اهل‌ بهشت‌ به‌ سوي‌ زندگي‌ بهشتي‌ رانده‌ مي‌ شوند. يك‌ عامل‌ كه‌ اراده‌ خدا است‌ آنها را به‌ سوي‌ بهشت‌ حركت‌ مي‌ دهد. از خود اراده‌ و اختيار ندارند كه‌ بنشينند يا به‌ عقب‌ برگردند. همينطور اهل‌ جهنم‌ را يك‌ عامل‌ طبيعي‌ و ارادي‌ به‌ سوي‌ جهنم‌ مي‌ كشاند و مي‌ دواند. خداوند در بعضي‌ آيات‌ در باره‌ حركت‌ اهل‌ جهنم‌ به‌ سوي‌ جهنم‌ مي‌ فرمايد:

امتعهم‌ قليلا ثم‌ اضطرهم‌ الي‌ عذاب‌ النار

يعني‌ كمي‌ كفار را در زندگي‌ دنيا از مال‌ و ثروت‌ بهره‌ مند مي‌ كنم‌ و در همين‌ مسير كسب‌ مال‌ و ثروت‌ آنها را مجبور مي‌ كنم‌ به‌ سوي‌ جهنم‌ خود حركت‌ كنند. لذا حركت‌ انسان‌ به‌ سوي‌ يكي‌ از اين‌ دو نوع‌ زندگي‌ اجباري‌ است‌ وليكن‌ انتخاب‌ ابتدائي‌ به‌ اراده‌ و آزادي‌ انسانها انجام‌ مي‌ گيرد. عوامل‌ دروني‌ و مقتضيات‌ وجودي‌ و مزاجي‌ انسان‌ كه‌ از ان‌ تعبير به‌ لشگرهاي‌ عقل‌ و جهل‌ مي‌ شود، يكي‌ خير خواهي‌ و ديگري‌ شر خواهي‌ مي‌ باشد. انسانها براي‌ رسيدن‌ به‌ زندگي‌ گاهي‌ از مسير خدمت‌ به‌ ديگران‌ فعاليت‌ مي‌ كنند، به‌ بندگان‌ خدا خدمت‌ مي‌ كنندو متقابلا از خدمات‌ آنها بهره‌ مي‌ برند. يك‌ چنيني‌ خدماتي‌ را خير خواهي‌ مي‌ نامند. و گاهي‌ براي‌ تامين‌ احتياجات‌ خود از مسير خيانت‌ و ظلم‌ به‌ ديگران‌ فعاليت‌ مي‌ كند. مردم‌ رابا گول‌ زدن‌ و صيد كردن‌ در راه‌ تامين‌ منافع‌ خود استخدام‌ مي‌ كنند و يا به‌ حق‌ آنها تجاوز نموده‌ سرمايه‌ هاي‌ مالي‌ و انساني‌ آنها را مي‌ ربايند و به‌ خود اختصاص‌ مي‌ دهند. اين‌ دو نوع‌ خدمت‌ و حركت‌ است‌ كه‌ از انسان‌ صادر مي‌ شود يكي‌ از انها خير و ديگري‌ شر و خيانت‌ شناخته‌ مي‌ شود. و از جمله‌ انگيزه‌ هاي‌ دروني‌ كه‌ يكي‌ از طبيعت‌ و مزاج‌ انسان‌ سرچشمه‌ مي‌ گيرد و ديگري‌ از مسير فطرت‌ و عقل‌ كفر و ايمان‌ است‌. انسانها به‌ اقتضاي‌ طبيعت‌ خود حاضر نيستند در اطاعت‌ حاكمي‌ خواه‌ مساوي‌ با خود آنها و يا ما فوق‌ آنها باشد قرار گيرند بلكه‌ همه‌ جا دوست‌ دارند خود راي‌ و خود مختار زندگي‌ كنند، در اينجا كه‌ براي‌ تامين‌ احتياجات‌ خود فعاليت‌ مي‌ كنند، به‌ اقتضاي‌ طبيعت‌ دوست‌ دارند حق‌ انسانهاي‌ مساوي‌ و برابر خود را و هم‌ چنين‌ حق‌ خدا و اولياء خدا را كه‌ آنها را بهتر و بالاتر از خود مي‌ دانند ناديده‌ بگيرند، حق‌ خدا را و خلق‌ خدا را كتمان‌ كنند و حق‌ خود را به‌ كرسي‌ بنشانند. اينجا دو اقتضا پيدا مي‌ شود يكي‌ اقتضاي‌ طبيعت‌ و مزاج‌ است‌ كه‌ خود پرستي‌ و خود خواهي‌ است‌. انسان‌ را وادار به‌ كتمان‌ حق‌ مي‌ كند و اجازه‌ نمي‌ دهد كه‌ در مسير حاكميت‌ حق‌ قرار گيرد. از اين‌ كتمان‌ حق‌ تعبير به‌ كفر مي‌ شود. و آن‌ اقتضاي‌ ديگر كه‌ اقتضاي‌ فطرت‌ و عقل‌ است‌ انسان‌ را وادار به‌ حق‌ گوئي‌ و حق‌ شناسي‌ مي‌ كند او را وادار مي‌ كند كه‌ حق‌ خدا را و يا حق‌ خلق‌ خدا را به‌ رسميت‌ بشناسد و حق‌ را بر خود حاكميت‌ دهد. اين‌ دو نوع‌ حاكميت‌ را كفر و ايمان‌ مي‌ نامند. حاكميت‌ مزاج‌ و طبيعت‌ به‌ معناي‌ خودپرستي‌ و خودرائي‌ و كتمان‌ حق‌ ديگران‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ مي‌ فرمايد دو اقتضاي‌ اساسي‌ ديگر كه‌ از مزاج‌ و طبيعت‌ و يا عقل‌ و فطرت‌ سرچشمه‌ مي‌ گيرد. تكبر و يا تواضع‌ است‌. تكبر يعني‌ خود را بزرگ‌ دانستن‌ و خود را از همه‌ كس‌ و همه‌ چيز بهتر و بالاتر دانستن‌ تواضع‌ يعني‌ خود را در وضع‌ ديگران‌ دانستن‌ و ديگران‌ رااز نظر حقوق‌ و امتيازات‌ مانند خود شناختن‌. اقتضاي‌ اولي‌ تكبر و استكبار است‌ از طبيعت‌ انسان‌ و مزاج‌ او پيدا مي‌ شود كه‌ جهل‌ مطلق‌ است‌ و باز در همين‌ حال‌ خود را بزرگ‌ دانستن‌ و ديگران‌ را كوچك‌ دانستن‌ وجدان‌ و فطرت‌ به‌ سراغ‌ انسان‌ مي‌ آيد و او را ملزم‌ مي‌ كند كه‌ حق‌ انسانيت‌ ديگران‌ را مانند خود به‌ رسميت‌ بشناسد و خود را در وضع‌ ديگران‌ قرار دهد نه‌ پايين‌ تر و نه‌ بالاتر . به‌ همين‌ كيفيت‌ همه‌ جا انسان‌ در مسير حركت‌ و فعاليت‌ بين‌ دو اقتضا قرار مي‌ گيرد يكي‌ اقتضاي‌ طبيعت‌ و مزاج‌ و ديگري‌ اقتضاي‌ وجدان‌ و فطرت‌ گاهي‌ كه‌ انسان‌ با مال‌ مردم‌ و يا حقوق‌ ديگران‌ روبرو مي‌ شود انگيزه‌ طمع‌ از مزاج‌ و شهوت‌ او پيدا مي‌ شود، او را وادار به‌ طمع‌ و تجاوز مي‌ كند و در همين‌ جا عقل‌ و وجدان‌ به‌ سراغ‌ انسان‌ مي‌ آيد و او را وادار مي‌ كند كه‌ طمع‌ و شهوت‌ خود را از راه‌ حلال‌ و حقوق‌ شناسي‌ اشباع‌ كند. گاهي‌ انسان‌ به‌ عامل‌ طمع‌ و تجاوز حركت‌ مي‌ كند و گاهي‌ وجدان‌ و فطرت‌ را بر خود حاكميت‌ مي‌ دهد. به‌ همين‌ كيفيت‌ انسانهاي‌ كافر همه‌ جا اقتضاي‌ وجدان‌ و فطرت‌ را سركوب‌ مي‌كنند و از مسير طمع‌ و تجاوز شيطنت‌ ها و نفاق‌ و رياكاري‌ و امثال‌ آن‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ مقاصد رشد مي‌ كنند. هر حركتي‌ اگر به‌ اقتضاي‌ طبيعت‌ باشد، طبيعت‌ و مزاج‌ را تقويت‌ مي‌ كند و بر انسان‌ حاكم‌ مي‌ گرداند و اگر به‌ اقتضاي‌ وجدان‌ و فطرت‌ باشد عقل‌ و وجدان‌ را رشد مي‌ دهد و بر انسان‌ حاكميت‌ مي‌ دهد. اولياء خدا انسانهائي‌ هستند كه‌ همه‌ جا در مسير حركت‌ و فعاليت‌ عقل‌ و وجدان‌ و ايمان‌ را بر خود حاكم‌ مي‌ كنند، در نتيجه‌ اصل‌ فطرت‌ كه‌ درخت‌ طيب‌ و طاهر و يا درخت‌ طوبي‌ ناميده‌ شده‌ است‌ در وجود انسان‌ رشد مي‌ كند. مقتضيات‌ مزاج‌ و طبيعت‌ در شعاع‌ حاكميت‌ عقل‌ و فطرت‌ قرار مي‌ گيرد. ثمرات‌ آن‌ كه‌ اعمال‌ و اخلاق‌ بهشتي‌ ها است‌ ظاهر مي‌ گردد. در انتها انساني‌ ميشود مظهر كامل‌ ايمان‌ و تقوي‌، خداوند متعال‌ هم‌ دراين‌ خط‌ انسان‌ را پرورش‌ ميدهد. قدرت‌ و استعداد او را بالا مي‌ برد. درهاي‌ خير و بركت‌ را و علم‌ و معرفت‌ را به‌ روي‌ او باز مي‌ كند و از او يك‌ انسان‌ الهي‌ و ملكوتي‌ مي‌ سازد. و اما كساني‌ كه‌ همه‌ جا مقتضيات‌ مزاج‌ و طبيعت‌ را بر خود حاكم‌ مي‌ كنند و عقل‌ و وجدان‌ را سركوب‌ مي‌ نمايند و طبيعت‌ خود را رشد مي‌ دهند تبديل‌ به‌ درخت‌ زقوم‌ مي‌ شوند. از ابتدا تا انتهاي‌ عمر زندگي‌ آنها در مسير حاكميت‌ هوي‌ و هوس‌ در حال‌ مخالفت‌ با خدا و اوليا خدا رشد مي‌ كند. شجره‌ مزاج‌ وطبيعت‌ را پرورش‌ ميدهند. خداوند از ثمرات‌ وجودي‌ يك‌ چنين‌ انسانهائي‌ تعبير به‌ زقوم‌ مي‌ كند. زقوم‌ جهنم‌ ثمرات‌ وجودي‌ انسانهاي‌ جهنم‌ است‌ نه‌ اينكه‌ درخت‌ ديگري‌ باشد و ميوه‌ هائي‌ بنام‌ زقوم‌ در اختيار جهنميان‌ قرار دهد. به‌ انسانهاي‌ كافر و ظالم‌ توجه‌ كنيد، هرگز قولي‌ و عملي‌ و خدمتي‌ از آنها كه‌ نافع‌ به‌ حال‌ ديگران‌ باشد و مبداء پيدايش‌ صلح‌ و عدالت‌ و آسايش‌ و آرامش‌ براي‌ ديگران‌ باشد از آنها سر نمي‌ زند. بلكه‌ همه‌ جا گفتار و كردارشان‌ در مسير جلب‌ منافع‌ و دفع‌ ضرر از خود آنها انجام‌ مي‌ گيرد. هر چند اين‌ جلب‌ منافع‌ باعث‌ تضييع‌ حق‌ ديگران‌ و يا ظلم‌ به‌ آنها باشد. پس‌ در انتهاي‌ زندگي‌ دو نوع‌ خلقت‌ ديگري‌ غير از خلقت‌ ابتدائي‌ در جامعه‌ انسانها پيدا مي‌ شود كه‌ آن‌ دو نوع‌ خلقت‌ بنام‌ كفر و ايمان‌ شناخته‌ مي‌ شود. بعضي‌ انسانها صد در صد خلقت‌ ايماني‌ و تقوائي‌ پيدا مي‌ كنند كه‌ جز خير و بركت‌ و خدمت‌ به‌ ديگران‌ ثمره‌ اي‌ از وجود آنها ظاهر نمي‌ گردد و عده‌ اي‌ ديگر خلقت‌ كفر و نفاق‌ پيدا مي‌ كنند كه‌ اين‌ خلقت‌ هم‌ كه‌ از مسير كفر و گناه‌ و سر كوبي‌ عقل‌ و وجدان‌ پيدا مي‌ شود. حاكميت‌ بر آنها دارد. هر عمل‌ نيكي‌ از نظر آنها بد جلوه‌ مي‌ كندو هر عمل‌ بدي‌ نيك‌ جلوه‌ دارد.انسانهائي‌ مي‌ شوند كه‌ خداوند مي‌ فرمايد:

الذين‌ ضل‌ سعيهم‌ في‌ الحيوه‌ الدنيا ويحسبون‌ انهم‌ يحسنون‌ صنعا

يعني‌ حركت‌ وفعاليت‌ آنها ظالمانه‌ است‌ خيال‌ مي‌ كنند عادلانه‌ است‌ كارهاي‌ آنها بد است‌ خيال‌ ميكنند نيك‌ است‌ . اين‌ خلقت‌ دوم‌ است‌ كه‌ از مسير علم‌ و عمل‌ انسان‌ پيدا مي‌ شود. در بعضي‌ آيات‌ كه‌ خداوند مي‌ فرمايد انسان‌ مومن‌ را از خاك‌ آفريديم‌ و شيطان‌ كافر را از آتش‌ خلق‌ كردم‌ اين‌ خلقت‌ از خاك‌ يا آتش‌ از مسير خلقت‌ دوم‌ پيدا مي‌ شود. دوره‌ اين‌ خلقت‌ از تولد تا مرگ‌ است‌. كفار و منافقين‌ از آتش‌ ساخته‌ مي‌ شوند. نمي‌ توانند مقتضيات‌ وجودي‌ خود را كنترل‌ كنند و به‌ نظام‌ در آورند تا نافع‌ به‌ حال‌ مردم‌ باشند. بلكه‌ مانند آتش‌ همه‌ چيز را مي‌ سوزانند و نابود مي‌ كنند. پس‌ آنها به‌ طبيعت‌ آتش‌ ساخته‌ مي‌ شوند وليكن‌ اهل‌ ايمان‌ و تقوي‌ كه‌ در نظام‌ عقل‌ و فطرت‌ در دايره‌ اطاعت‌ خدا فعاليت‌ مي‌ كنند به‌ طبيعت‌ خاك‌ ساخته‌ مي‌ شوند. يعني‌ عامل‌ پرورش‌ هستند. همانطور كه‌ خاك‌ بذر گياه‌ و علف‌ را مي‌ پروراند و به‌ ثمر مي‌ رساند و از آنطرف‌ كثافات‌ و قازورات‌ را تبديل‌ به‌ خاك‌ طيب‌ و طاهر مي‌ كند انسانهاي‌ مومن‌ با اعمال‌ نيك‌ و خدمت‌ و احسان‌ ديگران‌ را مي‌ پرورانند و به‌ ثمر مي‌ رسانند. افكار و اخلاق‌ بد را در وجود خود نابود مي‌ كنند و از آنها اعمال‌ و اخلاق‌ نيكو مي‌ سازند. پس‌ انسانهاي‌ مومن‌ به‌ طبيعت‌ خاك‌ ظاهر مي‌ شوند و انسانهاي‌ كافر به‌ طبيعت‌ آتش‌ خداوند مي‌ فرمايد انسان‌ مومن‌ را ازخاك‌ آفريديم‌ و انسانهاي‌ كافر را از آتش‌ و حرارت‌ .

در اين‌ رابطه‌ لازم‌ است‌ بعضي‌ احاديث‌ كه‌ از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ وارد شده‌ و خلقت‌ انسان‌ را تشريح‌ مي‌ كند يادآوري‌ شود. زيرا اين‌ آيات‌ و اخبار كه‌ ظاهرا حركت‌ انسانها را مربوط‌ به‌ خلقت‌ مي‌ داند نشانگر جبر است‌ و ظاهرا اينطور نمايش‌ مي‌ دهد كه‌ انسانها بر پايه‌ خلقت‌ خود فعاليت‌ مي‌ كنند و خلقت‌ و طبيعت‌ بر آنها حاكميت‌ دارد. حديث‌ مشهور از ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ مي‌ فرمايند:

شيعتنا منا خلقوا من‌ فاضل‌ طينتنا يحزنون‌ لحزننا و يفرحون‌ لفرحنا

يعني‌ شيعيان‌ ما امامها از جنس‌ خود ما هستند. از زيادي‌ گل‌ ما خلق‌ شده‌ اند وقتي‌ كه‌ ما امامها را محزون‌ ببينند محزون‌ مي‌ شوند و اگر ما را خوشحال‌ و با نشاط‌ ببينند آنها هم‌ نشاط‌ پيدا مي‌ كنند. اين‌ حديث‌ كه‌ دراخبار و روايات‌ و همچنين‌ آيات‌ نمونه‌ اش‌ زياد است‌ نشانگر اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ مومن‌ و كافر در جنسيت‌ و خلقت‌ خود با يكديگر فرق‌ دارند. مومن‌ در خلقت‌ خود جنسيت‌ ايماني‌ دارد و قهرا بر اساس‌ خلقت‌ گرايش‌ ايماني‌ و تقوائي‌ در او پيدا مي‌ شود. كفار هم‌ در خلقت‌ خود جنسيت‌ كفري‌ دارند، قهرا اعمال‌ كفر آميز از آنها سر مي‌ زند در همين‌ حديث مي گويد‌ شيعيان‌ ما از زيادي‌ گل‌ ما خلق‌ شده‌ اند با ما سنخيت‌ و جنسيت‌ دارند، طينت‌ در اينجا آن‌ ماده‌ خلقت‌ در مسير تربيت است‌. در صورتي‌ كه‌ خميره‌ ابتدائي‌ ساخت‌ مومن‌ و كافر تفاوت‌ داشته‌ باشد نمي‌ توانند بر خلاف‌ ساخت‌ ابتدائي‌ و خلقت‌ خود عمل‌ كنند. در اين‌ رابطه‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌ فرمايد: من‌ و علي‌ شاخه‌ يك‌ درختيم‌ وليكن‌ ديگران‌ از درختهاي‌ مختلفند و يا جاي‌ ديگر مي‌ فرمايد: من‌ و علي‌ از يك‌ نور خلق‌ شده‌ ايم‌، و بالاتر آيه‌ قرآن‌ است‌ كه‌ مي‌ فرمايد: كتاب‌ الابرار لفي‌ عليين‌ و كتاب‌ الفجار لفي‌ سجين‌

كتاب‌ هم‌ نوشته‌ هاي‌ وجودي‌ انسان‌ است‌ كليه‌ اعمال‌ و افكار و اخلاقي‌ كه‌ از انسان‌ سر مي‌ زند و يا از ديگران‌ در مرءا و منظر او واقع‌ مي‌ شوددر وجود او ثبت‌ مي‌ گردد. اين‌ نوشته‌ هاي‌ وجودي‌ را نامه‌ عمل‌ مي‌ نامند. مسلم‌ است‌ كه‌ اين‌ نوشته‌ ها بر انسان‌ حاكميت‌ دارد. تمامي‌ اين‌ اخبار و آيات‌ مربوط‌ به‌ ساخت‌ علمي‌ و تربيتي‌ انسان‌ است‌. اينكه‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌ فرمايد: من‌ و علي‌ از يك‌ نور هستيم‌ نور در اينجا به‌ معناي‌ نور علم‌ است‌ . يعني‌ در يك‌ مكتب‌ و از مسير يك‌ كتاب‌ تربيت‌ شده‌ ايم‌. تغذيه‌ علمي‌ ما از مكتب‌ خدا سرچشمه‌ گرفته‌ است‌. هر جا خداوند در قرآن‌ كلمه‌ نور بكار مي‌ برد منظور نور علم‌ و تربيت‌ است‌. كتاب‌ اعمال‌ هم‌ ناظر دوران‌ زندگي‌ انسان‌ است‌. زيرا اعمال‌ بد و خوب‌ انسان‌ از تولد تا مرگ‌ صادر مي‌ شود. در رحم‌ مادر كه‌ ساخت‌ ابتدائي‌ او باشد فكر و عملي‌ از او سر نمي‌ زند، وقتي‌ وارد زندگي‌ مي‌ شود آنچه‌ را مي‌ بيند و مي‌ شنود و يا ياد مي‌ گيرد و عمل‌ مي‌ كند در لوح‌ دل‌ او ثبت‌ مي‌ شود. انسانها در داخل‌ وجود خود صفحه‌ اي‌ بنام‌ لوح‌ و يا نفس‌ دارند. دائم‌ در ارتباط‌ با اين‌ صفحه‌ قلمي‌ بنام‌ فرشته‌ در كار است‌ كه‌ خداوند آنها را كرام‌ الكاتبين‌ ناميده‌ است‌. درست‌ مانند نوار ظبط‌ صدا و سيما، نوار مانند كاغذ است‌، نيروي‌ برق‌ مانند قلم‌ تمامي‌ حركات‌ و سكنات‌ انسان‌ را در آن‌ ضبط‌ مي‌ كند يك‌ چنيني‌ ضابطه‌ در وجود انسان‌ بنام‌ لوح‌ خوانده‌ شده‌، نيروي‌ روح‌ كه‌ نمونه‌ برق‌ است‌ بنام‌ قلم‌ خواتده‌ شده‌ شما الان‌ كه‌ بيدار هستيد آنچه‌ مي‌ گوئيد يا مي‌ شنويد در وجود خودتان‌ ثبت‌ مي‌ شود وليكن‌ زماني‌ كه‌ خوابيده‌ باشيد شنوائي‌ و بينائي‌ شما كار نمي‌ كند. حادثه‌ ها را ضبط‌ و ثبت‌ نمي‌ كنيد. هنگام‌ خواب‌ مانند راديوي‌ خاموش‌ هستيد و هنگام‌ بيداري‌ مانند راديوي‌ روشن‌ عامل‌ ثبت‌ و ضبط‌ همان‌ روشنائي‌ روح‌ است‌ كه‌ بنام‌ فرشته‌ خوانده‌ مي‌ شود. اين‌ صفحه‌ قلب‌ انسان‌ كه‌ لوح‌ ناميده‌ شده‌ و شعاع‌ روح‌ انسان‌ بنام‌ قلم‌ شناخته‌ شده‌ دائم‌ آنچه‌ انسان‌ مي‌ گويد و عمل‌ مي‌ كند ثبت‌ و ضبط‌ مي‌ كند همين‌ گفته‌ ها و شنيده‌ ها كه‌ ضبط‌ شده‌ معلومات‌ انسان‌ را تشكيل‌ مي‌ دهد. و اين‌ معلومات‌ بر انسان‌ حاكميت‌ دارد. مومنين‌ دائم‌ از مكتب‌ خدا و انبياء مي‌ آموزند وليكن‌ كفار و منافقين‌ از مكتب‌ شرك‌ و الحاد مي‌ آموزند، در وجود كفار و منافقين‌ معارف‌ الهي‌ و اخلاق‌ و فضائل‌ انساني‌ ثبت‌ و ضبط‌ نشده‌ است‌. زيرا به‌ يك‌ چنيني‌ مكتبهائي‌ نرفته‌ اند و اگر هم‌ رفته‌ اند بي‌ اعتنا بوده‌ اند. مومنين‌ و متقين‌ هم‌ از حضور در مكتب‌ كفر و الحاد اجتناب‌ داشته‌ اند. آنها هم‌ علم‌ ودانشي‌ كه‌ كفر و گناه‌ است‌. نشنيده‌ اند و اگر شنيده‌ اند در لوح‌ دل‌ خود ثبت‌ وضبط‌ نكرده‌ اند. پس‌ تمامي‌ اين‌ اختلافات‌ رواني‌ و اخلاقي‌ بين‌ دو گروه‌ كافر و مومن‌ از همين‌ خط‌ و نوشته‌ ها در لوح‌ دلشان‌ سرچشمه‌ مي‌ گيرد و همينها بر آنها حاكميت‌ دارد. در مسير همين‌ حاكميت‌ اعمال‌ خوب‌ و بد از آنها سر مي‌ زند و در عين‌ حال‌ آزادي‌ از آنها سلب‌ نشده‌ است‌. در هر مر حله‌ اي‌ از مراحل‌ كفر باشند مي‌ توانند به‌ بسوي‌ خدا و حقيقت‌ برگردند. ايمان‌ به‌ خدا بياورند كه‌ از آن‌ به‌ توبه‌ تعبير مي‌ شود و مومنين‌ هم‌ همه‌ وقت‌ هر جا كه‌ باشند آزادند و مي‌ توانند راه‌ خدا و حقيقت‌ را رها كنند و به‌ سوي‌ كفر و گناه‌ بروند و مرتد شناخته‌ شوند. پس‌ به‌ همين‌ دليل‌ كه‌ خداوند مي‌ فرمايد هر انساني‌ در وجود خود لوحي‌ دارد مانند صفحه‌ كاغذ و قلمي‌ در ارتباط‌ با آن‌ لوح‌ بنام‌ فرشته‌ در اختيار خداوند است‌ كه‌ مي‌ فرمايد: يكتبون‌ ما يفعلون‌

يعني‌ هر فعلي‌ از شما سر زند بوسيله‌ همان‌ قلم‌ در لوح‌ وجود شما ثبت‌ و ضبط‌ مي‌ شود منظور ازطينت‌ علم‌ ودانشي‌ است‌ كه‌ در وجود ما ثبت‌ شده‌ وبر ما حاكميت‌ دارد بنابراين‌ آيات‌ و روايات‌ همه‌ جا نشانگر خلقت‌ دوباره‌ انسان‌ و حركت‌ او بر مدار همين‌ خط‌ نوشته‌ ها در لوح‌ وجود او بنام‌ نفس‌ است‌ و در اين‌ رابطه‌ خداوند مي‌ فرمايد:

و نفس‌ و ما سويها فالهمها فجور ها و تقواها

نفس‌ انسان‌ همان‌ صفحه‌ قلب‌ است‌ كه‌ آنرا لوح‌ محفوظ‌ هم‌ مي‌ نامند، آنچه‌ را مي‌ بيند و يا مي‌ شنود و يا مي‌ گويد ناخودآگاه‌ ثبت‌ و ضبط‌ مي‌ شود.

آياتي‌ هم‌ در قرآن‌ هست‌ كه‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ خلقت‌ انسان‌ را از گل‌ و خاك‌ و خلقت‌ جن‌ و شيطان‌ را از آتش‌ مي‌ معرفي‌ ميكند . اين‌ خلقت‌ هم‌ مربوط‌ به‌ همين‌ دوره‌ تربيت‌ انسان‌ در زندگي‌ دنيا مي‌ باشد. آنچه‌ مسلم‌ است‌ تمامي‌ نيكان‌ و بدان‌ عالم‌ بر اساس‌ همين‌ معلومات‌ و خط‌ نوشته‌ هاي‌ وجودي‌ خود فعاليت‌ مي‌ كنند. نه‌ بر اساس‌ خلقت‌ و فطرت‌ ابتدائي‌ در رحم‌ مادر . خداوند در خلقت‌ ابتدائي‌ انسانها رابطور يكنواخت‌ معرفي‌

مي‌ كند يك‌ جا مي‌ فرمايد: لقد خلقنا الانسان‌ في‌ احسن‌ تقويم‌

انسان‌ را خيلي‌ خوب‌ ، كامل‌ و با قوام‌ در حد اعتدال‌ آفريديم‌. يا آنجا كه‌ خلقت‌ انسان‌ را از نطفه‌ تا روزيكه‌ متولد مي‌ شود تشريح‌ مي‌ كند، تمامي‌ انسانها را يكنواخت‌ معرفي‌ مي‌ كند. كه‌ آنها از نطفه‌ به‌ مضغه‌ و از مضغه‌ به‌ علقه‌ و از علقه‌ به‌ استخوان‌ بندي‌ عظام‌ و از عظام‌ به‌ پوششي‌ از پوست‌ و گوشت‌ و او را به‌ دنيا آورديم‌ و همينطور زندگي‌ او را ادامه‌ داديم‌ تا روزيكه‌ به‌ حد بلوغ‌ رسيد و از آنجا به‌ دوران‌ جواني‌ و عقل‌ پيري‌ . پس‌ آياتي‌ كه‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ ابتدائي‌ است‌ يكنواخت‌ تمامي‌ انسانها را تعريف‌ مي‌ كند كه‌ خلقت‌ آنها از آب‌ و خاك‌ شروع‌ شده‌ و نطفه‌ آنها مخلوطي‌ از تمام‌ عناصر خلقت‌ بوده‌ است‌ و در اين‌ رابطه‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌ فرمايد:

كل‌ مولود يولد علي‌ الفطره‌ ثم‌ ان‌ ابواه‌ يهودانه‌ و ينصرانه‌ و يمجسانه‌

يعني‌ هر كودكي‌ با فطرت‌ و خلقت‌ سالم‌ اسلامي‌ متولد مي‌ شود جز اينكه‌ پدر و مادر در مسير تربيت‌ خلقت‌ او را تغيير مي‌ دهند و به‌ جنسيت‌ يهودي‌ و مسيحي‌ و مجوسي‌ انتقال‌ مي‌ دهند. پس‌ اين‌ حديث‌ شريف‌ كه‌ از مشهورترين‌ احاديث‌ است‌ بين‌ دوران‌ خلقت‌ با دوران‌ تربيت‌ فرق‌ مي‌ گذارد. مي‌ گويد در خلقت‌ همه‌ كس‌ سالم‌ و مسلمان‌ بر فطرت‌ سالم‌ خلق‌ مي‌ شوند بعدا پدر و مادر آنها را گمراه‌ مي‌ كند. و باز آيات‌ ديگري‌ در قرآن‌ مي‌ فرمايد: خلق‌ الانسان‌ من‌ صلصال‌ كالفخار و خلق‌ الجان‌ من‌ مارج‌ من‌ نار

يعني‌ ما انسان‌ را از گل‌ خشكيده‌ و پخته‌ آفريديم‌ و جنيان‌ را از گلي‌ كه‌ مخلوط‌ است‌ به‌ آتش‌ بودآفريديم‌ وبا توجه‌ به‌ اين‌ حقيقت‌ و دلائل‌ روشن‌ از مسير احاديث‌ و ايات‌ كه‌ در اختيار داريم‌ (كه‌ جنيان‌ از همين‌ انسانها و اولاد آدم‌ هستند و نه‌ اينكه‌ نوع‌ ديگري‌ و خلق‌ ديگري‌ باشند) ودلائلش‌ در كتاب‌ تفسير سوره‌ انعام‌ و سوره‌ كهف‌ بيان‌ شده‌ است‌ منظور ازگل‌ وآتش‌ دوران‌ تربيت‌ است‌ نه‌ خلقت‌ در رحم‌ وما مختصري‌ به‌ آن‌ دلائل‌ اشاره‌ مي‌ كنيم‌. در سوره‌ انعام‌ خداوند روز قيامت‌ جنيان‌ و انسان‌ را طرف‌ خطاب‌ خود قرار مي‌ دهد. به‌ جنيان‌ مي‌ گويد كه‌ تعداد افراد شما از انسان‌ بيشتر است‌ در اينجا رئيساني‌ از انسانها كه‌ كه‌ جنيان‌ را استثمار كرده‌ اند زبان‌ به‌ معذرت‌ خواهي‌ مي‌ گشايند و مي‌ گويند پروردگارا ما اين‌ جنيان‌ را به‌ استثمار و استخدام‌ خود در آورديم‌، در زندگي‌ از آنها بهره‌ گرفتيم‌ سربند دنيا شديم‌ تا روزيكه‌ اجل‌ ما فرا رسيد پس‌ اين‌ آيه‌ نشان‌ مي‌ دهد كه‌ بعضي‌ از روسا كه‌ از انسانها بوده‌ اند جنيان‌ را به‌ استخدام‌ خود در آورده‌ اند و از آنها بهره‌ گرفته‌ اند و اين‌ را مي‌ دانيم‌ كه‌ هيچوقت‌ در تاريخ‌ پادشاهان‌ و روساي‌ عالم‌ بر جنيان‌ حكومت‌ نداشته‌ اند. اگر جنيان‌ نوعي‌ غير از انسان‌ بوده‌ اند. پس‌ آيه‌ نشان‌ مي‌ دهد جنياني‌ كه‌ در استثمار پادشاهان‌ بوده‌ اند انسانهاي‌ عقب‌ افتاده‌ و فاقد معلومات‌ بوده‌ اند كه‌ تحت‌ تسخير سلاطين‌ و پادشاهان‌ بوده‌ و پادشاهان‌ از آنها كاركشيده‌ اند و همينطور از مسير احاديث‌ و اخبار در كتابهاي‌ فقهي‌ نوشته‌ شده‌ كه‌ مردي‌ از امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ سوال‌ مي‌ كند يا ابن‌ رسول‌ الله‌ ما با اين‌ اعراب‌ بياباني‌ معامله‌ مي‌ كنيم‌. اجناس‌ آنها را مي‌ خريم‌ و به‌ مردم‌ مي‌ فروشيم‌ معامله‌ با آنها چطور است‌؟ حضرت‌ مي‌ فرمايند معامله‌ با بيابانيها خوب‌ نيست‌ ، كراهت‌ دارد زيرا آنها جنيان‌ هستند كه‌ بصورت‌ انسان‌ شناخته‌ مي‌ شوند. همينطور حديث‌ در تعريف‌ لشكريان‌ سليمان‌ ابن‌ داوود وارد شده‌ است‌ كه‌ مي‌ فرمايد: ان‌ الجن‌ غلظوا لسليمان‌ ابن‌ داوود خداوند مي‌ فرمايد سليمان‌ جن‌ و انس‌ را مسخر خود نمود. تمام‌ جنيان‌ و ديوان‌ را به‌ بند كشيد. سوال‌ مي‌ كنند چگونه‌ جنيان‌ را به‌ بند كشيد امام‌ مي‌ فرمايد بصورت‌ انسان‌ در امدند و تسليم‌ سليمان‌ شدند. و همينطور حديث‌ در معرفي‌ كردهاي‌ بياباني‌ به‌ تمدن‌ نرسيده‌اند مي‌ گويد انهم‌ طائفه‌ من‌ الجن‌ يعني‌ آن‌ اعراب‌ بياباني‌ و يا آن‌ انسانهاي‌ بياباني‌ طائفه‌ اي‌ از جن‌ هستند. بديهي‌ است‌ اين‌ بيابانيها بصورت‌ انسانند وليكن‌ امام‌ آنها را طايفه‌ اي‌ از جن‌ مي‌ داند و با توجه‌ به‌ كلمه‌ جن‌ يعني‌ عوامل‌ مستور و مخفي‌ معلوم‌ مي‌ شود كه‌ آدمهاي‌ متمدن‌ شناخته‌ شده‌ در جامعه‌ انسان‌ هستند و انسانهاي‌ نا شناخته‌ شده‌ غالبا بياباني‌ و صحرائي‌ و فاقد تمدن‌ به‌ عنوان‌ جن‌ شناخته‌ مي‌ شوند. پس‌ جنيان‌ همين‌ انسانهاي‌ وحشي‌ بياباني‌ بوده‌ اند كه‌ سليمان‌ ابن‌ داوود آنها را مسخر نموده‌ از بيابانها و صحرا ها آنها را جمع‌ آوري‌ نموده‌ به‌ استخدام‌ خود در آورده‌ و از آنها كار كشيده‌است‌ . پس‌ با توجه‌ به‌ اينكه‌ جنيان‌ طايفه‌ اي‌ از همين‌ انسانها هستند خداوند مي‌ فرمايد: انسان‌ را از گل‌ پخته‌ خشكيده‌ آفريدم‌ و جنيان‌ را از گلي‌ مخلوط‌ به‌ آتش‌ نه‌ از آتش‌ تنها. اين‌ آيه‌ در برابر آياتي‌ كه‌ خلقت‌ ابتدائي‌ انسانها را يكجور و يكنواخت‌ از نطفه‌ تا دوران‌ كودكي‌ معرفي‌ مي‌ كند نشانگر اين‌ است‌ كه‌ آياتي‌ كه‌ مي‌ گويد جنيان‌ از آتش‌ و انسانها از خاك‌ آفريده‌ شده‌ اند مربوط‌ به‌ خلقت‌ دوم‌ آنها است‌ كه‌ دوران‌ تعليم‌ وتربيت‌ آنها باشد زيرا غالبا انسانهاي‌ فاقد تمدن‌ بياباني‌ و صحرائي‌ يا روستائي‌ بر اساس‌ طبيعت‌ خود و بدون‌ نظام‌ و كنترل‌ تربيت‌ مي‌ شوند. غالبا فاقد ايمان‌ و تقوا هستند به‌ وحشيت‌ و بربريت‌ نزديكترند تا به‌ انسانيت‌. اجتماعي‌ نيستند و نظام‌ اجتماعي‌ ندارند، تعليمات‌ هم‌ نديده‌ اند كه‌ در نظام‌ ديني‌ و ايماني‌ قرار گيرند. غالبا به‌ طبيعت‌ آتش‌ كار مي‌ كنند يعني‌ در زندگي‌ مانند آتش‌ و آتشپاره‌ فاقد نظام‌ و تمدن‌ هستند و گاهي‌ هم‌ انسانها كودكان‌ خود را كه‌ فاقد نظم‌ و نظام‌ هستند شرارت‌ و جسارت‌ دارند مي‌ گويند بچه‌ ما آتشپاره‌ است‌ زيرا آتش‌ در حركات‌ خود نظم‌ و نظام‌ ندارد هر چيزي‌ را سر راه‌ خود نابود ميكند وليكن‌ خاك‌ در طبيعت‌ خود نظم‌ و نظام‌ دارد و همه‌ چيز را مي‌ پروراند و به‌ ثمر مي‌ رساند خداوند در اين‌ آيات‌ انسانهاي‌ مومن‌ را تشبيه‌ به‌ خاك‌ مي‌ كند و انسانهاي‌ كافر و منافق‌ را تشبيه‌ به‌ آتش‌. زيرا مومنين‌ در نظام‌ علم‌ و عقيده‌ و تقوي‌ هستند، خود را و همه‌ چيز را پرورش‌ مي‌ دهند تا به‌ ثمر مي‌ رسانند، شر و فساد در وجود آنها مستهلك‌ مي‌ گردد، نمايش‌ آنها همه‌ جا نمايش‌ پاكي‌ و طهارت‌ است‌. مانند همين‌ خاكها هستند كه‌ هر كثافتي‌ را تحويل‌ مي‌ گيرند به‌ طبيعت‌ خاك‌ در مي‌ آورند و هر نجسي‌ را پاك‌ مي‌ كنند. وليكن‌ آتشها سر راه‌ خود هر چيزي‌ را مي‌ سوزانند و نابود مي‌ كنند. پس‌ كفار به‌ طبيعت‌ آتش‌ فعاليت‌ مي‌ كنند. آياتي‌ كه‌ مي‌ گويد جنيان‌ از آتشند و انسانيان‌ از خاك‌ مربوط‌ به‌ دوران‌ تربيت‌ انسانها مي‌ باشد. كفار آتشين‌ تربيت‌ مي‌ شوند و مومنين‌ در نظم‌ و نظام‌. اگر اين‌ آيات‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ اول‌ باشد كه‌ خدادوند شياطين‌ و جنيان‌ را از آتش‌ خلق‌ كند و انسانهاي‌ مومن‌ را از خاك‌ بيافريند، با اينكه‌ هر دو به‌ يك‌ دين‌ مكلف‌ مي‌ شوند و پيغمبران‌ هر دو طايفه‌ را به‌ اطاعت‌ و تقوي‌ دعوت‌ مي‌ كنند، تكليف‌ بر خلاف‌ خلقت‌ و طبيعت‌ لغو است‌، بلكه‌ جبر محض‌ است‌. مانند اين‌ است‌ كه‌ خداوند گرگان‌ و درندگان‌ را مكلف‌ به‌ روش‌ گوسفندان‌ كند و گوسفندان‌ را مكلف‌ به‌ روش‌ درندگان‌. گرگها بجز درندگي‌ چيزي‌ نمي‌ دانند و نمي‌ توانند. گوسفندان‌ و آهوها هم‌ بحز چريدن‌ و خود را فربه‌ نمودن‌ و در اختيار انسانها و يا درندگان‌ قرار دادن‌ چيزي‌ نمي‌ فهمند و نمي‌ دانند. درست‌ نيست‌ كه‌ خداوند خاك‌ را مكلف‌ به‌ عمل‌ آتش‌ كند يا آتش‌ را مكلف‌ به‌ عمل‌ خاك‌. طبيعت‌ آتش‌ نابود كردن‌ و سوزانيدن‌ است‌ و طبيعت‌ خاك‌ پرورش‌ دادن‌ و رويانيدن‌. پس‌ اگر جن‌ و انس‌ دو نوع‌ مخلوق‌ باشند مانند گوسفندان‌ و حيوانات‌ درنده‌، درست‌ نيست‌ كه‌ اين‌ دو نوع‌ مخلوق‌ متباين‌ با يكديگر مكلف‌ به‌ يك‌ تكليف‌ و و محكوم‌ به‌ يك‌ حكم‌ شوند. درندگان‌ مانند گوسفندان‌، و گوسفندان‌ مانند درندگان‌ عمل‌ كنند. يك‌ چنين‌ تكليفي‌ جبر محض‌ است‌. آيا درست‌ است‌ كه‌ خداي‌ عادل‌ و توانا گرگي‌ را به‌ جهنم‌ ببرد كه‌ چرا درنده‌ بودي‌، شكم‌ آهو را پاره‌ كردي‌ و يا آهو را به‌ جهنم‌ ببرد كه‌ چرا شكم‌ گرگ‌ را پاره‌ نكردي‌ و گوشت‌ تن‌ او را نخوردي‌. خدا منزه‌ و مبرا است‌ از اينكه‌ ظالمانه‌ حكم‌ كند و و مخلوقي‌ از مخلوقات‌ خود را كه‌ بر اساس‌ طبيعت‌ و خلقت‌ خود فعاليت‌ كرده‌ است‌ مجازات‌ نمايد. بطور كلي‌ همه‌ جا احكام‌ و تكاليف‌ مربوط‌ به‌ انسان‌ است‌. انسانها مكلف‌ به‌ تكاليف‌ الهي‌ هستند. زيرا آزادند، مختارند ميتوانند راه‌ حق‌ يا باطل‌ را اختيار كنند. وليكن‌ اگر اين‌ آيات‌ را مربوط‌ به‌ خلقت‌ دوم‌ انسانها بدانيم‌ كه‌ از مسير تربيت‌ پيدا مي‌ شود، انسانها از اينكه‌ با نيكان‌ تماس‌ بگيرند، دعوت‌ انبياء و اولياء را قبول‌ كنند، مسلمان‌ تربيت‌ شوند، و يا دعوت‌ كفار و منافقين‌ را اجابت‌ كنند كافر و منافق‌ تربيت‌ شوند، در اين‌ قبولي‌ دعوت‌ و تربيت‌ آزادند. درست‌ آزادند بطرف‌ معاويه‌ ها بروند، سر سفره‌ تعليم‌ و تربيت‌ آنها بنشينند و يا سر سفره‌ اولياء خدا بروند و به‌ تعليمات‌ آنها تربيت‌ شوند. نظر به‌ اينكه‌ آزادند راه‌ درست‌ و يا نادرست‌ را انتخاب‌ كرده‌ اند و اين‌ انتخاب‌ بعد از اتمام‌ حجت‌ بوده‌ است‌، خداوند متعال‌ حق‌ دارد آنها را بر اساس‌ اعمال‌ بد و خوبي‌ كه‌ دارندو داشته‌ اند مجازات‌ نمايد. پس‌ دلائل‌ واضح‌ و روشن‌ است‌ كه‌ اين‌ اختلاف‌ فاحش‌ بين‌ انسانها كه‌ عده‌ اي‌ كافر و عده‌ اي‌ منافق‌ و عده‌ اي‌ از اولياء خدا شناخته‌ مي‌ شوند و اين‌ همه‌ تفاوت‌ در درجات‌ و دركات‌ آنها پيدا مي‌ شود، اين‌ اختلافات‌ مربوط‌ به‌ دوران‌ تكليف‌ و تربيت‌ آنها مي‌ باشد. شما از هر انساني‌ اگر بپرسي‌ چرا كافر شدي‌، چرا دزدي‌ كردي‌؟ چرا بنده‌ خدائي‌ را كشتي‌ و يا چرا آدم‌ خوبي‌ بودي‌ به‌ مردم‌ احسان‌ و خدمت‌ نمودي‌، از هر كسي‌ سوال‌ كني‌ چرا چنين‌ گفتي‌ و چرا چنين‌ كردي‌ جوابها همه‌ جا مربوط‌ به‌ مكتب‌ و تربيت‌ مي‌ شود نه‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌. هيچكس‌ نمي‌ گويد چون‌ خداوند مرا از آب‌ و خاك‌ آفريد منهم‌ چنين‌ كارهاي‌ خوبي‌ كردم‌، يا آن‌ ديگري‌ نمي‌ گويد چون‌ خداوند مرا از آتش‌ آفريد منهم‌ آتش‌ پاره‌ شدم‌ و سوزانيدم‌. هر يك‌ از آنها دليل‌ اعمال‌ خوب‌ و بد خود را مربوط‌ به‌ علم‌ و تربيت‌ و مكتب‌ خود مي‌ داند. مي‌ گويد جامعه‌ كفر مرا كافر تربيت‌ كرد و جامعه‌ خيانتكار مرا به‌ خيانت‌ واداشت‌ و يا مي‌ گويد محيط‌ پاك‌ اهل‌ ايمان‌ مرا وادار به‌ ايمان‌ و تقوا كرد. پس‌ تمامي‌ اين‌درجات‌ و دركات‌ متفاوتي‌ كه‌ در انسانها بوجود آمده‌ همه‌ اينها مربوط‌ به‌ دوران‌ تربيت‌ آنها است‌ و تربيت‌ هم‌ به‌ اراده‌ و آزادي‌ خود آنها انجام‌

مي‌ گيرد.

در آيه‌ يازدهم‌ خداوند بر انسانهاي‌ شتابزده‌ و عجول‌ ايراد مي‌ گيرد و مي‌ گويد روي‌ عجله‌ و شتابي‌ كه‌ دارد بجاي‌ خير خواهي‌ و عمل‌ به‌ كارهاي‌ خوب‌ مرتكب‌ اعمال‌ بد مي‌ شود پيش‌ از آنكه‌ براي‌ خود نفعي‌ بخواهد ضرر مي‌ خواهد و پيش‌ از آنكه‌ براي‌ سعادت‌ خود و خانواده‌ خود اعمال‌ نيك‌ انجام‌ دهد و با اولياء خدا تماس‌ داشته‌ باشد، مرتكب‌ اعمال‌ بد مي‌ شود. و در اخر آيه‌ مي‌ فرمايد انسانها شتابزده‌ كار مي‌ كنند. شتابزدگي‌ انسانها نيز يكي‌ از مقتضيات‌ مزاج‌ و خلقت‌ آنهاست‌ پيش‌ از آنكه‌ استحقاق‌ اجر و ثواب‌ پيدا كنند و شجره‌ وجود خود را به‌ ثمر برسانند از مسير هوي‌ و هوس‌ فعاليت‌ مي‌ كنند. مقدرات‌ الهي‌ را به‌ ضرر خود تمام‌ مي‌ كنند در اين‌ ايه‌ شريفه‌ هم‌ سر عجيبي‌ نهفته‌ است‌ كه‌ انسانها را از نظر رواني‌ تعريف‌ مي‌ كند. انسانها در طبيعت‌ مانند همين‌ درختها و يا جماداتي‌ هستند كه‌ در طبيعت‌ متكون‌ مي‌ شوند و جنسيت‌ تازه‌ اي‌ پيدا مي‌ كنند. درختها در ابتدا كه‌ كاشته‌ مي‌ شوند يا مي‌ رويند چند سالي‌ بر آنها مي‌ گذرد تا روزي‌ كه‌ به‌ ثمر برسند. ثمرات‌ خود را در اختيار بشر مي‌ گذارند. سالهاي‌ اول‌ به‌ ثمر رسيدن‌، يك‌ ، دوتا تا ده‌ تا ميوه‌ بوجود مي‌ آورند و در سالهاي‌ وسط‌ يا آخر زندگي‌ گاهي‌ يك‌ تن‌ ، دو تن‌ بيشتر و يا كمتر از آنها ميوه‌ به‌ عمل‌ مي‌ آيد. انسانها نيز به‌ همين‌ كيفيت‌ يك‌ شجره‌ هستند كه‌ بعد از مدتي‌ به‌ ثمر مي‌ رسند بايستي‌ در معرض‌ حوادث‌ طبيعي‌ و انساني‌ و در نظام‌ تقديرات‌ الهي‌ قرار گيرند، مدتي‌ تربيت‌ شوند تا در انتها ثمرات‌ خوبي‌ از نوع‌ اعمال‌ و اخلاق‌ صالح‌ از آنها ظاهر گردد. جامعه‌ از وجود آنها بهره‌ مند شود و ضرري‌ نبيند. غالبا انسانها اگر در فضاي‌ مكتب‌ و تربيت‌ انبياء به‌ ثمر برسند و يك‌ مربي‌ الهي‌ و آسماني‌ داشته‌ باشند در سنين‌ چهل‌ به‌ بالا بلوغ‌ عقلي‌ و ديني‌ پيدا مي‌ كنند. سعي‌ مي‌ كنند اعمالشان‌ بر طبق‌ دستورات‌ خداوند متعال‌ باشد. هر حركتي‌ از آنها دنباله‌ معرفت‌ به‌ كيفيت‌ حركت‌ و نتايج‌ حركت‌ ظاهر مي‌ گردد. وليكن‌ پيش‌ از رسيدن‌ به‌ عقل‌ و شعور و پيش‌ از آگاهي‌ كامل‌ به‌ مقدرات‌ و مقررات‌ الهي‌ عجولانه‌ كار مي‌ كنند. خيلي‌ زود مي‌ خواهند خود را به‌ مقام‌ و منصب‌ برسانند، حق‌ انسانهاي‌ پيشرفته‌ كه‌ به‌ جاي‌ پيشواي‌ آنها هستند ضايع‌ مي‌ كنند آنها را عقب‌ مي‌ زنند و خودشان‌ به‌ جاي‌ آنها مي‌ نشينند. در نتيجه‌ از علم‌ و تربيت‌ اساتيد و پيشوايان‌ محروم‌ مي‌ شوند. يك‌ رياست‌ مختصري‌ از طريق‌ ظلم‌ و زور بدست‌ مي‌ آورند. اگر معصيت‌ كاران‌ از همان‌ ابتداي‌ زندگي‌ در اطاعت‌ پيغمبران‌ و اولياء خدا انجام‌ وظيفه‌ كنند، ثروت‌ و قدرتي‌ خيلي‌ بهتر و زيادتر و بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ در اختيار آنها قرار مي‌ گيرد. انسانهاي‌ مخالف‌ ائمه‌ و پيغمبران‌ ، خيال‌ مي‌ كنند كه‌ اگر در اطاعت‌ امام‌ و پيغمبر باشند به‌ زندگي‌ مطلوب‌ و ايده‌ آل‌ خود نمي‌ رسند. با اينكه‌ اشتباه‌ مي‌ كنند. در مسير اطاعت‌ و بندگي‌ خدا ثروت‌ سالم‌ بدون‌ زحمت‌ مقام‌ و رياست‌ سالم‌ بدون‌ رنج‌ و مشقت‌ و همچنين‌ عقل‌ و بدن‌ سالم‌ بدون‌ كسالت‌ و مرض‌ در اختيار آنها قرار مي‌ گيرد. زماني‌ كه‌ حكومت‌ الهي‌ داير مي‌ شود و انسانهاي‌ مومن‌ و متقي‌ جذب‌ حكومت‌ الهي‌ مي‌ شوند در پناه‌ آن‌ حكومت‌ هر يك‌ از آنها به‌ درجات‌ و مقاماتي‌ يا به‌ مال‌ و ثروتي‌ نائل‌ مي‌ شوند كه‌ چندين‌ هزار برابر مال‌ و ثروت‌ و يا مقام‌ و منصب‌ دنيايي‌ براي‌ آنها ارزش‌ دارد. وليكن‌ عجولانه‌ وارد ميدان‌ ميشوند. اولياء خدا را كنار مي‌ زنند و به‌ راي‌ خود زندگي‌ خود و ديگران‌ را اداره‌ مي‌ كنند. در نتيجه‌ از فيوضات‌ و بركات‌ الهي‌ محروم‌ مي‌ شوند. در مسير اين‌ آيات‌ امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ انسانها را به‌ شجره‌ اي‌ تشبيه‌ مي‌ كند، مي‌ فرمايد خداوند در ساخت‌ شجره‌ وجود انسان‌ دو اصل‌ بكار برده‌ و اين‌ دو را با يكديگر مخلوط‌ كرده‌ است‌. اصل‌ اول‌ سازمان‌ ماديت‌ و مزاج‌ و هوي‌ و هوس‌ انسان‌. اصل‌ ذوم‌ روح‌ و روحانيت‌ و عقل‌ و معرفت‌ انسان‌ . مقتضيات‌ اصل‌ اول‌ كه‌ به‌ عنوان‌ ثمرات جهل‌ شناخته‌ شده‌ است‌ بيش‌ از مقتضيات‌ اصل‌ دوم‌ كه‌ شجره‌ عقل‌ است‌ در وجود انسان‌ بروز مي‌ كند. مثلا وقتي‌ انسان‌ با مال‌ و ثروت‌ ديگران‌ روبرو مي‌ شود در برابر تجاوز و تصرف‌ ظالمانه‌ و يا تصرف‌ عادلانه‌ دو اقتضا در وجود انسان‌ تحريك‌ مي‌ شود. يكي‌ از آن‌ دو اقتضا را حرص‌ مي‌ نامند و ديگري‌ را قناعت‌. حرص‌ ثمره‌ مزاج‌ و طبيعت‌ انسان‌ است‌. او را وادار مي‌ كند كه‌ مال‌ و ثروت‌ ديگران‌ را طالمانه‌ و غاصبانه‌ تصرف‌ كند. در همين‌ جا عقل‌ و ايمان‌ كه‌ اقتضاي‌ روح‌ و روحانيت‌ اسيت‌ او را از تصرف‌ ظالمانه‌ و جابرانه‌ نهي‌ مي‌ كند. مي‌ فرمايد مي‌ بايستي‌ تصرف‌ تو در اين‌ اموال‌ به‌ اذن‌ و اجازه‌ صاحب‌ مال‌ باشد. بر اساس‌ همين‌ اقتضاي‌ عقل‌ و معرفت‌ كه‌ تجاوز غاصبانه‌ را تحريم‌ مي‌ كند‌. خداوند متعال‌ هم‌ در قرآن‌ مي‌ فرمايد: لا تاكلوا اموالكم‌ بينكم‌ بالباطل‌ الا ان‌ تكون‌ تجاره‌ عن‌ تراض‌

يعني‌ مال‌ يكديگر را غاصبانه‌ و ظالمانه‌ تصرف‌ نكنيد، مگر به‌ طريق‌ فايده‌ رساني‌ و استفاده‌ در برابر فايده‌ رساني‌ و آنهم‌ به‌ رضايت‌ يكديگر. دو شرط‌ در اينجا براي‌ حليت‌ اموال‌ مطرح‌ مي‌ كند. شرط‌ اول‌ اينكه‌ استفاده‌ از ديگران‌ برابر فايده‌ رساني‌ به‌ ديگران‌ باشد. نه‌ استفاده‌ مفت‌ و مجاني‌ و شرط‌ دوم‌ رضايت‌ طرفين‌. وليكن‌ انسان‌ بر اساس‌ انگيزه‌ دروني‌ كه‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماديت‌ با شتاب‌ پيش‌ از آنكه‌ صاحب‌ مال‌ را بشناسد و او را راضي‌ نمايد در اموال‌ مردم‌ تصرف‌ مي‌ كند و از اين‌ تصرفات‌ عجولانه‌ چه‌ مصيبتها كه‌ در جامعه‌ پيدا مي‌ شود. و عاقبت‌ به‌ جنگ‌ و نزاع‌ مي‌ كشد. با اين‌ حساب‌ پيام‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ به‌ انسانها اين‌ است‌ كه‌ همه‌ جا در برابر خواهشها و تصرفاتي‌ كه‌ مي‌ خواهند در زندگي‌ داشته‌ باشند خود را به‌ مال‌ و ثروت‌ برسانند يا به‌ مقام‌ و منصب‌ در كار خود عجله‌ نداشته‌ باشند. به‌ اقتضاي‌ مزاج‌ و ماديت‌ كار نكنند. بلكه‌ كمي‌ صبر و تامل‌ ، ابتدا حكم‌ خدا ورا و حكم‌ اولياء خدا را در حركات‌ و سكنات‌ خود و طلب‌ و تقاضاي‌ خود بدست‌ آورند و بعد از آن‌ از روزيهاي‌ خدا استفاده‌ كنند.

در آيه‌ دوازدهم‌ خداوند حكمت‌ پيدايش‌ شب‌ و روز را در تفسير و تاويل‌ آن‌ بيان‌ مي‌ كند.

يكي‌ از آياتي‌ كه‌ همه‌ جا دو معنايي‌ است‌ و معناي‌ دوم‌ از معناي‌ اول‌ بيشتر مطلوب‌ خدا و اولياء خدا مي‌ باشد، آياتي‌ است‌ كه‌ خداوند در آن‌ آيات‌ شب‌ و روز را تعريف‌ مي‌ كند. شبانه‌ روز طبيعت‌ كه‌ با طلوع‌ و غروب‌ خورشيد و ماه‌ ظاهر مي‌ گردد و شبانه‌ روز زندگي‌ فكري‌ و علميث‌ انسانها كه‌ با طلوع‌ و غروب‌ نور عقل‌ وايمان‌ در فكر انسان‌ ظاهر مي‌ شود. در اين‌ آيه‌ شريفه‌ مي‌ فرمايد، ما شب‌ و روز را دو آيت‌ از آيات‌ خود قرار داديم‌، تا انسانها از مسير اين‌ آيات‌ عظمت‌ و قدرت‌ خداي‌ خود را درك‌ كنند و حالت‌ خوف و خشيت‌ در وجود آنها پيدا شود. وليكن‌ ما آيت‌ شب‌ را محو نموديم‌. و شب‌ را چنان‌ ساختيم‌ كه‌ در برابر مردم‌ نمايشي‌ نداشته‌ باشد. بلكه‌ فقط‌ چهره‌ سياه‌ خود را به‌ مردم‌ نشان‌ بدهد و خاتمه‌ پيدا كند وليكن‌ آيت‌ روز را بصير و بينا قرار داديم‌. تا در افكار و انظار مردم‌ بسيار واضح‌ و روشن‌ باشد و انسانها در شعاع‌ نور خورشيدبتوانند در پي‌ كسب‌ و روزي‌ خود از نعمتهاي‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ استفاده‌ كند. فايده‌ ديگر شبانه‌ روز اين‌ است‌ كه‌ حسابهاي‌ سال‌ و ماه‌ در اختيار آنها باشد بتوانند زندگي‌ خود را روي‌ حسابهاي‌ سال‌ و ماه‌ تنظيم‌ كند . ما به‌ همين‌ كيفيت‌ همه‌ چيز را مشخص‌ و معين‌ به‌ كيفيتي‌ كه‌ از يكديگر جدا و ممتاز باشد آفريده‌ ايم‌. شب‌ و روز در ظاهر قرآن‌ همين‌ فضاي‌ روشن‌ و تاريكي‌ است‌ كه‌ با طلوع‌ و غروب‌ خورشيد داير مي‌ گردد. كيفيت‌ پيدايش‌ شبانه‌ روز را كه‌ متقدمين‌ خيال‌ مي‌ كردند از حركت‌ خورشيد پيدا مي‌ شود، زمين‌ را ثابت‌ و خورشيد را متحرك‌ مي‌ دانستند خداوند متعال‌ در آيه‌ ديگري‌ در سوره‌ نور است‌ بيان‌ مي‌ كند. و در آنجا نشان‌ مي‌ دهد كه‌ پيدايش‌ شب‌ و روز از طريق‌ وارونه‌ شدن‌ مركز شب‌ و روز پيدا مي‌ شود. د رآنجا مي‌ فرمايد: يقلب‌ الله‌ اليل‌ و النهار

يعني‌ خداوند شب‌ را وارونه‌ مي‌ كند روز ظاهر مي‌ گردد و روز را وارونه‌ مي‌ كند شب‌ ظاهر مي‌ گردد. اين‌ آيه‌ شريفه‌ در پيدايش‌ شب‌ و روز صراحت‌ دارد كه‌ مربوط‌ به‌ حركت‌ وضعي‌ كره‌ زمين‌ است‌. زيرا شب‌ و روز در زمين‌ پيدا مي‌ شود، نه‌ در فضاي‌ اسمان‌. اگر انسانها به‌ فضا سفر كنند و از دايره‌ حاكميت‌ فضاي‌ زمين‌ خارج‌ شوند در فضا شب‌ و روزي‌ وجود ندارد. بلكه‌ همه‌ جا فضا يا روشن‌ است‌ يا تاريك‌. پس‌ مركز و ميدان‌ ظهور شب‌ و روز كره‌ زمين‌ است‌. نه‌ فضاي‌ خارج‌ كره‌ زمين‌ و اكنون‌ كه‌ مركز پيدايش‌ شبانه‌ روز كره‌ زمين‌ است‌ خداوند مي‌ فرمايد اين‌ مركزي‌ را كه‌ در آن‌ تاريكي‌ شب‌ بوجود آمده‌ وارونه‌ مي‌ كنيم‌ تا روز شود. و اين‌ مركزي‌ را كه‌ در آن‌ روشنائي‌ روز بوجود آمده‌ وارونه‌ مي‌ كنيم‌ تا شب‌ ظاهر گردد و اين‌ وارونه‌ شدن‌ جاي‌ شب‌ و روز به‌ صراحت‌ همان‌ حركت‌ وضعي‌ كره‌ زمين‌ است‌ كه‌ مي‌ فرمايد: يقلب‌ الله‌ الليل‌ و النهار

و از اين‌ جهت‌ كه‌ خداوند كره‌ زمين‌ را با اين‌ بزرگي‌ و عظمت‌ مي‌ گرداند و مي‌ چرخاند يكي‌ از دلايل‌ عظمت‌ خداوند متعال‌ است‌. زيرا گردش‌ زمين‌ در فضا به صورتي است‌ كه‌ به‌ جائي‌ تكيه‌ ندارد. و يك‌ عاملي‌ كه‌ بصورت‌ چرخش‌ مكانيكي‌ اين‌ كره‌ زمين‌ را در اختيار خود بگيرد و بگرداند و بچرخاند يك‌ چنيني‌ عاملي‌ وجود ندارد فقط‌ عامل‌ اراده‌ خداوند متعال‌ است‌. كارهاي‌ ارادي‌ با كارهاي‌ مكانيكي‌ خيلي‌ فرق‌ دارد. در حركات‌ مكانيكي‌ بايستي‌ دو عامل‌ روي‌ يكديگر كار كنند، آثار وجودي‌ خود را مبادله‌ كنند تا از اين‌ مبادله‌ اثر سومي‌ بنام‌ حركت‌ پيدا شود. مانند چرخش‌ ساعت‌ و يا چرخش‌ ماشينها و يا مثلا چرخش‌ ابزار برقي‌ بوسيله‌ نيروي‌ برق‌ وليكن‌ حركت‌ ارادي‌ با يك‌ عامل‌ انجام‌ مي‌ گيرد. كه‌ آن‌ اراده‌ انسان‌ است‌. فرض‌ كنيد شما گاهي‌ دست‌ خود را حركت‌ مي‌ دهيد و آنرا بالا و پايين‌ مي‌ بريد و گاهي‌ با دست‌ خود چرخي‌ را مي‌ چرخانيد. دست‌ شما حركت‌ مي‌ كند و چرخ‌ ماشين‌ هم‌ بوسيله‌ دست‌ شما حركت‌ مي‌ كند. حركت‌ چرخ‌ ماشين‌ بدست‌ شما و يا اسباب‌ و ابزار ديگر يك‌ حركت‌ مكانيكي‌ است‌، كه‌ دست‌ شما حركت‌ مي‌ كند به‌ آن‌ چرخ‌ نيروي‌ حركت‌ مي‌ دهد. اما دست‌ شما كه‌ حركت‌ مي‌ كند و يا انگشتهاي‌ دست‌ و پاي‌ شما و يا زبان‌ و دهان‌ خود را مي‌ چرخانيد و مي‌ گردانيد آيا اول‌ اعصاب‌ دست‌ خود را مي‌ كشيد تا بوسيله‌ آن‌ نوك‌ انگشت‌ شما خم‌ شود و يا چشم‌ شما باز و بسته‌ گردد. اعصاب‌ شما به‌ حال‌ خود محفوظ‌ است‌ حركتي‌ در آنها پيدا نمي‌ شود. وليكن‌ نيروئي‌ كه‌ اراده‌ شما باشد. از مركز فرماندهي‌ بدن‌ در مسير اعصاب‌ شما اعضاي‌ بدن‌ شما را حركت‌ مي‌ دهد. بالا و پايين‌ مي‌ برد اگر عامل‌ كشش‌ اعصاب‌ انسان‌ باشد، حركت‌ اعضاي‌ بدن‌ مكانيكي‌ مي‌ شود، يعني‌ مثلا عصبي‌ كه‌ به‌ نوك‌ انگشتها وصل‌ است‌، به‌ طرف‌ مركز مي‌ كشيم‌ در نتيجه‌ نوك‌ انگشتها خم‌ مي‌ شود. يا پلك‌ چشم‌ باز و بسته‌ مي‌ گردد. مثل‌ اينكه‌ نخي‌ را به‌ شاخه‌ درختي‌ ببنديد. و شاخه‌ را بوسيله‌ نخ‌ به‌ طرف‌ خود بكشانيد. در اينجا اول‌ در نخ‌ و ريسماني‌ كه‌ به‌ شاخه‌ بسته‌ شده‌ است‌ كشش‌ پيدا ميشود و به وسيله‌ اين‌ ريسمان‌ شاخه‌ درخت‌ بطرف‌ شما كشيده‌ مي‌ شود. يك‌ چنيني‌ حركتي‌ مكانيكي‌ به‌ حساب‌ مي‌ آيد. يعني‌ ريسمان‌ حركت‌ خود را به‌ شاخه‌ درخت‌ منتقل‌ مي‌ كند. وليكن‌ اعصاب‌ بدن‌ شما هنگام‌ حركت‌ عضلات‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ نيست‌. كه‌ مثلا عصب‌ دست‌ را يا چشم‌ را به‌ طرف‌ مركز بكشيد و همراه‌ اين‌ كشش‌ چشم‌ شما باز و بسته‌ مي‌ شود. و يا دست‌ شما حركت‌ كند. بلكه‌ اعصاب‌ بجاي‌ خود محفوظ‌ است‌ و حركتي‌ در آنها پيدا نمي‌ شود. بلكه‌ حركت‌ اعضاي‌ بدن‌ با راده‌ انسان‌ انجام‌ مي‌ گيرد. اراده‌ شعاعي‌ از روح‌ است‌ كه‌ در اعصاب‌ جريان‌ پيدا مي‌ كند. همينطور حركاتي‌ كه‌ در عالم‌ واقع‌ مي‌ شود مانند حركات‌ زمين‌ و ستارگان‌ اين‌ حركات‌ حركات‌ ارادي‌ است‌. يعني‌ كره‌ زمين‌ در اختيار خداوند متعال‌ مانند نوك‌ انگشتها و يا پلك‌ چشم‌ در اختيار انسان‌ است‌ خداوند با ارده‌ خود كره‌ زمين‌ را مي‌ چرخاند و مي‌ گرداند و همينطور كره‌ ماه‌ را و ساير حركاتي‌ كه‌ در طبيعت‌ پيدا مي‌ شود. شايد حركاتي‌ كه‌ در طبيعت‌ پيدا مي‌ شود مانند رويش‌ گياهان‌ و پا پيدايش‌ سيل‌ و زلزله‌ ها حركات‌ مكانيكي‌ باشد، يعني‌ تابش‌ افتاب‌ درهوا و آب‌ و خاك‌ زمين‌ حرارت‌ ايجاد ميكند و اين‌ حرارت‌ مايه‌ تمركز مولكولهاي‌ آب‌ و خاك‌ ميشود و بر اساس‌ آن‌ حركتها گياه‌ و علف‌ مي‌ رويد و يا گاهي‌ از تراكم‌ گازها و بخار ها زلزله‌ پيدا مي‌ شود. وليكن‌ حركت‌ كره‌ زمين‌ صد در صد يك‌ حركتي‌ است‌ ارادي‌ درست‌ مانند توپي‌ كه‌ بدست‌ خود بچرخانيم‌ و يا دست‌ خود را دور سر خود بچزخانيم‌ گردش‌ زمين‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ ظاهر مي‌ گردد، كه‌ صد در صد به‌ اراده‌ خدا است‌ نه‌ عاملي‌ خارج‌ از كره‌ زمين‌ كه‌ در كره‌ زمين‌ تصرف‌ كند آنرا بچرخاند و بگرداند. گرچه‌ دانشمندان‌ مي‌ گويند: جاذبه‌ ها كه‌ بين‌ كرات‌ است‌ كرات‌ را مي‌ گرداند و مي‌ چرخاند وليكن‌ خود آنها مي‌ گويند كه‌ اگر به‌ ميزان‌ هزار كيلومتر از كره‌ زمين‌ فاصله‌ بگيريم‌ از حاكميت‌ جاذبه‌ كره‌ زمين‌ خارج‌ مي‌ شويم‌. در ان‌ فاصله‌ كره‌ زمين‌ نمي‌ تواند جسمي‌ را به‌ طرف‌ خود بكشاند و به‌ خود جذب‌ كند چه‌ برسد به‌ فاصله‌ هاي‌ بسيار دور و دورتر مانند فاصله‌ ماه‌ از كره‌ زمين‌ يا كره‌ زمين‌ از خورشيد و كرات‌ ديگر در اين‌ فاصله‌ هاي‌ عجيب‌ كه‌ مي‌ گويند كره‌ ماه‌ از زمين‌ سيصد هزار كيلومتر فاصله‌ دارد و كره‌ خورشيد صدو پنجاه‌ ميليون‌ كيلومتر چگونه‌ ممكن‌ است‌ كه‌ جاذبه‌ كرات‌ اين‌ حركات‌ را بوجود آورد تا اين‌ حركات‌ و چرخشها، مكانيكي‌ و اسباب‌ و ابزاري باشد‌ شايد انسانهاي‌ طبيعي‌ و يا غير طبيعي‌ حركات‌ ارادي‌ را بدون‌ اينكه‌ اسباب‌ و ابزاري‌بدست‌ خداوند متعال‌ باشد محال‌ و ممتنع‌ ميدانند و مي‌ گويند هر حادثه‌ اي‌ خواه‌ طبيعي‌ و مكانيكي‌ باشد و يا ارادي‌ اسباب‌ و ابزاري‌ در اختيار عامل‌ لازم‌ است‌ تا با آن‌ اسباب‌ و ابزار حادثه‌ بوجود آورد. مثلا ما مي‌ گوئيم‌ سيلها و زلزله‌ ها با عوامل‌ طبيعت‌ است‌. رگبارها و تگرگها بصورت‌ انبوه‌ مي‌ بارد سيل‌ بوجود مي‌ آورد و يا گازها و بخار هاي‌ داخله‌ كره‌ زمين‌ متراكم‌ مي‌ شود. انفجار بوجود مي‌ آورد كه‌ از آن‌ تعبير به‌ زلزله‌ مي‌ شود. مسلما سيل‌ و زلزله‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ يك‌ حركت‌ طبيعي‌ و مكانيكي‌ است‌ كه‌ متوقف‌ بر كيفيت‌ جو زمين‌ است‌ كه‌ سر ما بوجود آورد يا گرما. يا عوامل‌ ديگر . پس‌ خداوند كه‌ بخواهد زمين‌ را بلرزاند و يا ابرها را يكجا متراكمگرداند تگرگ‌ و رگبار بوجود آورد. مگر عواملي‌ كه‌ در اختيار خدا است‌ بجز همين‌ عوامل‌ طبيعي‌ چيز ديگري‌ است‌. و آيا اگر خداوند بخواهد كره‌ زمين‌ را و يا قسمتي‌ از كره‌ زمين‌ را بلرزاند اين‌ لرزش‌ را به‌ چه‌ وسيله‌ اي‌ انجام‌ مي‌ دهد. زيرا اراده‌ هم‌ مانند حركات‌ طبيعي‌ اسباب‌ و ابزراي‌ لازم‌ دارد. خدا مانند انسان‌ نيست‌ كه‌ با دست‌ و پاي‌ خود چيزي‌ را بچرخاند و بگرداند و يا مثلا در تعريف‌ امساك‌ كره‌ زمين‌ و كرات‌ ديگر اين‌ كرات‌ را بدست‌ خود بگيرد و يا كول‌ بگيرد مانند باربران‌ كه‌ باري‌ را به‌ دوش‌ مي‌ گيرند. خداوند كه‌ زمين‌ را در اين‌ فاصله‌ نگه‌ مي‌ دارد و نمي‌ گذارد دورتر و يا نزديكتر شود وسيله‌ اي‌ كه‌ در اختيار خدا است‌ چيست‌؟ و اراده‌ خدا كه‌ يك‌ صفتي‌ است‌ از علم‌ خدا و ذات‌ خدا ناشي‌ مي‌ شود. اين‌ اراده‌ از مسير اسباب‌ و ابزار و يا عواملي‌ كه‌ خودش‌ آنها را به‌ عنوان‌ فرشته‌ تعريف‌ مي‌ كند انجام‌ مي‌ گيرد. در زلزله‌ قوم‌ لوط‌ از زبان‌ جبرائيل‌ گفته‌ شده‌ است‌ كه‌ خدا مرا مامور كرد آن‌ هفت‌ پارچه‌ آبادي‌ را بالا ببرم‌ و برگردانم‌ به‌ زمين‌ بكوبم‌ مانند سنگي‌ كه‌ انسان‌ بدست‌ خود از زمين‌ بردارد، دو مرتبه‌ آنرا به‌ زمين‌ بكوبد و خداوند متعال‌ مي‌ فرمايد: و جعلنا عاليها و سافلها

يعني‌ ماسقف‌ آن‌ آباديها را به‌ طرف‌ زمين‌ قرار داديم‌ و پايه‌ آن‌ آباديها را به‌ طرف آسمان‌. در نتيجه‌ با مردمي‌ كه‌ در داخل‌ اتاقها بودند كوبيده‌ شد و آنها نيز سنگباران‌ شدند يعني‌ با همان‌ سنگها و آجرهائي‌ كه‌ در سقف‌ اتاقها و يا ديوار آن‌ بود كوبيده‌ شدند. پس‌ خداوند كه‌ با راده‌ خود اين‌ زلزله‌ را بوجود مي‌ آورد. اين‌ اراده‌ يك‌ حادثه‌ ذاتي‌ و نفساني‌ است‌ با چه‌ عاملي‌ اجرا مي‌ شود و يا لازم‌ است‌ خدا هيولائي‌ باشد، دست‌ و پائي‌ داشته‌ باشد و يا نيروي‌ ديگري‌ از قبيل‌ اين‌ گازها و جاذبه‌ ها و يا انفجارها. پس‌ اين‌ حادثه‌ ها طبيعي‌ باشد و يا ارادي‌ اسباب‌ و ابزاري‌ در اختيار طبيعت‌ و يا در اختيار خدا لازم‌ دارد تا با آن‌ اسباب‌ و ابزار حادثه‌ را بوجود آورد. و اكنون‌ هر حادثه‌ اي‌ اسباب‌ و ابزاري‌ لازم‌ دارد . چه‌ فرقي‌ دارد كه‌ طبيعي‌ و يا مكانيكي‌ باشد و يا ارادي‌. شما كه‌ حركات‌ مكانيكي‌ را مانند حركت‌ دست‌ و پا مي‌ دانيد. مگر دست‌ و پا خودش‌ اسباب‌ و ابزاري‌ در اختيار شما نيست‌. و يا شعاع‌ روح‌ شما كه‌ از مسير اعصاب‌ جريان‌ پيدا مي‌ كند‌ و دست‌ و پا را حركت‌ مي‌ دهد. اسباب‌ و ابزار به‌ حساب‌ نمي‌ آيد. در اينجاست‌ كه‌ مي‌ گوئيم‌ فرق‌ ندارد اين‌ حادثه‌ ها و زلزله‌ ها طبيعي‌ و مكانيكي‌ باشد و يا با اراده‌ خداوند متعال‌. احاديث‌ هم‌ در اين‌ رابطه‌ تاييد مي‌ كند كه‌ كارهاي‌ خدائي‌ هم‌ با اسباب‌ و ابزار انجام‌ مي‌ كيرد. از آن‌ جمله‌ فرموده‌ اند:

الي‌ الله‌ ان‌ يجري‌ الامور الا به‌ اسبابها

خداوند ابا و امتناع‌ دارد از اينكه‌ كاري‌ را انجام‌ دهد مگر با اسباب‌ و ابزار مخصوص‌ آن‌ كار. پس‌ حقيقت‌ اين‌ است‌ كه‌ خدا مانند يك‌ باربر و يا يك‌ عامل‌ طبيعي‌ و مكانيكي‌ نيست‌ كه‌ زمين‌ رابا دست‌ خود بلرزاند و يا زمين‌ را روي‌ دوش‌ خود نگه‌ دارد و يا آهن‌ آلاتي‌ دست‌ خدا باشد كه‌ با بكار بردن‌ آنها حركاتي‌ در طبيعت‌ ايجاد كند. حادثه‌ ها خواه‌ طبيعي‌ و مكانيكي‌ و يا ارادي‌ اسباب‌ و ابزار لازم‌ دارد. جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ البته‌ هيچ‌ حادثه‌ اي‌ بدون‌ اسباب‌ و ابزار مخصوص‌ و مربوط‌ به‌ آن‌ حادثه‌ قابل‌ وقوع‌ نيست‌. هر كس‌ كاري‌ انجام‌ دهد، صنعتي‌ بسازد، و يا حادثه‌ اي‌ را بوجود آورد تمامي‌ اين‌ حادثه‌ ها اسباب‌ و ابزار لازم‌ دارد. وليكن‌ اسباب‌ و ابزاري‌ كه‌ از نوع‌ مجردات‌ باشد، درست‌ مانند همين‌ نيروي‌ برق‌ است‌. نيروي‌ برق‌ از نوع‌ فلزات‌ و سيمها و قطعات‌ ديگر نيست‌ كه‌ با تحريك‌ و تحرك‌ آنها حادثه‌ اي‌ بوجود آيد. ما زماني‌ كه‌ چرخي‌ را بچرخانيم‌. گاهي‌ با ست‌ خود و گاهي‌ با نيروي‌ برق‌ پس‌ فرق‌ ندارد هر دو اسباب‌ و ابزار هستند. اراده‌ انسان‌ و اراده‌ خدا دراينجا چكاره‌ است‌. جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ ماديات‌ با عامل‌ مجردات‌ تحول‌ و تكامل‌ پيدا مي‌ كند. مجردات‌ نيروهاي‌ غير مادي‌ هستند كه‌ خدا با آن‌ نيرو ها در مواد عالم‌ و اجسام جهان‌ تحريك‌ و تحرك‌ بوجود مي‌ آورد زيرا خداوند اصرار دارد به‌ انسانها بفهماند كه‌ صنايع‌ طبيعي‌ و يا حادثه‌ ها با بكار گيري‌ دو اصل‌ انجام‌ مي‌ گيرد. يكي‌ اصل‌ ماده‌ و ديگر اصل‌ مجردي‌ كه‌ از آن‌ تعبير به‌ روح‌ و يا نيرو و يا نور مي‌ شود. اين‌ اصل‌ مجرد در نمايشهاي‌ مختلفي‌ كه‌ بوسيله‌ مواد عالم‌ انجام‌ مي‌ گيرد اسمهاي‌ مختلفي‌ پيدا مي‌ كند. وليكن‌ حقيقت‌ آن‌ يكي‌ است‌. آنجا كه‌ در ماده‌ حركت‌ بوجود مي‌ آورد نيرو شناخته‌ مي‌ شود و آنجا كه‌ در اجسام‌ حيات‌ بوجود مي‌ آورد روح‌ شناخته‌ مي‌ شود و آنجا كه‌ در انفجارات‌ نور بوجود مي‌ آورد روشنائي‌ شناخته‌ مي‌ شود. و آنجا كه‌ اين‌ حادثه‌ ها بوسيله‌ خدا و كاربرد همين‌ نيروهاي‌ مجرد انجام‌ مي‌ گيرد فرشته‌ شناخته‌ مي‌ شود. پس‌ اسماء مختلف‌ در مسير حركات‌ مختلف‌ دليل‌ تباين‌ و تفاوت‌ عواملي‌ نيست‌ كه‌ اين‌ حادثه‌ ها را ايجاد مي‌ كند. همين‌ نيروي‌ برق‌ گاهي‌ بسيار منظم‌ به‌ اراده‌ انسان‌ كار مي‌ كند و خطري‌ بوجود نمي‌ آورد. بلكه‌ همه‌ جا نافع‌ است‌. مردم‌ مي‌ بينند چقدر خوب‌ كارهاي‌ راديو و تلويزيون‌ و يا كامپيوتر و ماشين‌ حساب‌ عقلائي‌ و منظم‌ است‌. اگر جاهل‌ به‌ حقيقت‌ اين‌ صنايع‌ و نيروي‌ برق‌ و انساني‌ باشند كه‌ اين‌ حركات‌ را تنظيم‌ مي‌ كند اسباب‌ و ابزار برقي‌ را شايد بپرستند و آنها را بتي‌ بجاي‌ خدا قرار دهند. بت‌ پرستان‌ به‌ همين‌ دليل‌ مظاهر طبيعت‌ را پرستيده‌ اند كه‌ مشاهده‌ كرده‌ اند كه‌ كارهاي‌ طبيعت‌ منظم‌ و عقلائي‌ است‌ و گاهي‌ همين‌ نيروي‌ برق‌ بدون‌ نظام‌ كار كند، جرقه‌ اي‌ مي‌ پرد و كارخانه‌ اي‌ مي‌ سوزد و يا انساني‌ را مي‌ سوزاند و يا حادثه‌ اي‌ ديگر غير منظم‌ و غير عقلائي‌ در اين‌ جا نمي‌ گويند كه‌ يك‌ عامل‌ ارادي‌ كارخانه‌ را اتش‌ زد. بلكه‌ نيروي‌ برق‌ و حركات‌ نا منظم‌ را مقصر مي‌ دانند. پس‌ نيروي‌ برق‌ گاهي‌ با نظام‌ فعاليت‌ مي‌ كند و گاهي‌ نا منظم‌. طبيعت‌ عالم‌ درست‌ مانند كارخانه‌ برقي‌ است‌ كه‌ انسانها ساخته‌ اند. در هر قسمتي‌ كاري‌ انجام‌ مي‌ دهد و صنايعي‌ مي‌ سازد. مجردات‌ در عالم‌ آنچنان‌ محيط‌ و منبسط‌ هستند كه‌ ظاهر و باطن‌ ذرات‌ و مواد و كرات‌ و يا سماوات‌ را فرا گرفته‌ اند. اين‌ نيروهاي‌ مجرد كه‌ ضمن‌ آثار مختلف‌ تعبيرات‌ مختلف‌ پيدا مي‌ كنند مانند اقيانوس‌ بستر ماهيها هستند. شما به‌ اقيانوس‌ توجه‌ كنيد ميليونها كيلومتر مكعب‌ آبها يكنواخت‌ روي‌ يكديگر قرار گرفته‌ اند و در داخل‌ اين‌ آبها ميليونها نوع‌ حشرات‌ و حيوانات‌ ساخته‌ مي‌ شوند. تمامي‌ اين‌ حشرات‌ و حيوانات‌ از اقيانوس‌ تغذيه‌ مي‌ شوند و يا كسي‌ كه‌ آنهارا مي‌ سازد بوسيله‌ آبهاي‌ اقيانوس‌ آنها را مي‌ سازد. اما در عين‌ حال‌ حركت‌ آب‌ اقيانوس‌ در ساخت‌ ماهيها و تغذيه‌ آنها ارادي‌ مي‌ باشد. يعني‌ اراده‌ خدا روي‌ هر سلولي‌ از سلولهاي‌ حشرات‌ و حيوانات‌ كار مي‌ كند و آن‌ سلول‌ حياتي‌ را با آب‌ اقيانوس‌ مي‌ سازد و حيوانات‌ از اين‌ آب‌ تغذيه‌ مي‌ كنند. در اينجا مي‌ گوئيم‌ اقيانوس‌ ماهيها را ساخته‌ و آنها را آفريده‌ است‌ زيرا طبيعت‌ آب‌ و حرارت‌ آب‌ و املاح‌ مختلفي‌ كه‌ در دل‌ اقيانوس‌ بوجود آمده‌ همه‌ اينها اسباب‌ و ابزار ساخت‌ حشرات‌ و حيوانات‌ است‌ ولي‌ همينجا گاهي‌ حيواني‌ نا منظم‌ ساخته‌ مي‌ شود مانند بچه‌ هاي‌ عقب‌ افتاده‌ كه‌ از مادر متولد مي‌ شوند و گاهي‌ هم‌ منظم‌ مانند بچه‌ هائي‌ كه‌ سالم‌ بدنيا مي‌ آيند. آنجا كه‌ نا منظم‌ اتفاقي‌ مي‌ افتد جا دارد كه‌ بگوئيم‌ طبيعي‌ بوده‌. اراده‌ و عقل‌ و شعوري‌ در كار نبوده‌ و آنجا كه‌ منظم‌ ساخته‌ مي‌ شود آن‌ نظم‌ و نظام‌ كه‌ مظهر علم‌ و حكمت‌ است‌ از خارج‌ اقيانوس‌ اعمال‌ مي‌ گردد. حشرات‌ و حيوانات‌ را منظم‌ مي‌ سازد. همينطور كه‌ اقيانوس‌ بستر ماهيهائي‌ است‌ كه‌ در آن‌ تكون‌ پيدا مي‌ كنند مجردات‌ هم‌ در طبيعت‌ بستر پيدايش‌ حيات‌ و حركاتي‌ است‌ كه‌ در جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و همه‌ چيز پيدا مي‌ شود. زيرا دلايل‌ خيلي‌ روشن‌ است‌ كه‌ از يك‌ اصل‌ ماده‌ پيدايش‌ اينهمه‌ تغييرات‌ مختلف‌ بدون‌ استفاده‌ از اصل‌ ديگر محال‌ و ممتنع‌ است‌. بنا به‌ فرمايش‌ امام‌ باقر عليه‌ السلام‌ در بحث‌ با يك‌ انسان‌ مادي‌ و طبيعي‌ كه‌ عقيده‌ دارد بجز اصل‌ ماده‌ چيز ديگري‌ در طبيعت‌ نيست‌ حضرت‌ به‌ او مي‌ گويد آيا اصل‌ ماده‌ به‌ دليل‌ ماديت‌ خود موت‌ است‌ يا حيات‌. يعني‌ اثر ذاتي‌ ماده‌ براي‌ ماده‌ موت‌ است‌ يا حيات‌. حركت‌ است‌ يا سكون‌. آنچنان‌ كه‌ اثر ذاتي‌ ماده‌ ابعاد ثلاثه‌ و جسمانيت‌ و جرمانيت‌ است‌ زيرا اثر ذاتي‌ از ذات‌ قابل‌ انفصال‌ نيست‌ و در معرض‌ نفي‌ و اثبات‌ قرار نمي‌ گيرد. در اينجا حضرت‌ مي‌ فرمايد اگر ماده‌ به‌ دليل‌ ماديت‌ ميت‌ است‌ پس‌ حيات‌ از كجا پيدا مي‌ شود و اگر ماده‌ به‌ دليل‌ ماديت‌ حيات‌ است‌ موت‌ از كجا ظاهر مي‌ گردد. چرا يك‌ جسم‌ زنده‌ مي‌ ميرد. پيدايش‌ اين‌ دو حال‌ در اجسام‌ عالم‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ پيدايش‌ تمامي‌ آثار ذاتي‌ كه‌ در منطق‌ از آن‌ تعريف‌ به‌ حد مي‌ شودآثار تركيبي‌ است‌ كه‌ از تركيب‌ دو اصل‌ با يكديگر چنين‌ آثاري‌ بنام‌ موت‌ و حيات‌ پيدا مي‌ شود. و از تجزيه‌ آن‌ دو اصل‌ از يكديگر آثار تركيبي‌ از بين‌ مي‌ رود. پس‌ اين‌ اصل‌ مجردات‌ بستر تمامي‌ جمادات‌ و نباتات‌ است‌. مواد ابتدائي‌ كه‌ ذراتي‌ بسيار كوچك‌ هستندو د رانتها بصورت‌ كوهها و يا كره‌ اي‌ نمايش‌ پيدا مي‌ كنند و بين‌ اين‌ كرات‌ ، ذرات‌ آنچه‌ هست‌ همه‌ اين‌ مواد ذرات‌ مانند ماهيهائي‌ هستند كه‌ در بستر مجردات‌ ساخته‌ مي‌ شوند و از آنها حيات‌ و حركت‌ مي‌ گيرند. همانطور كه‌ ما مي‌ توانيم‌ نيروي‌ برق‌ را به‌ عنوان‌ اقيانوسي‌ كه‌ بستر تمامي‌ حركات‌ ماشين‌ آلات‌ برقي‌ است‌ بشناسيم‌، اين‌ مجردات‌ در اختيار خدا مانند اعضاي‌ بدن‌ انسان‌ در اختيار انسان‌ است‌. خدا به‌ اين‌ اقيانوس‌ نامتناهي‌ مجردات‌ احاطه‌ كامل‌ دارد و تمام‌ در قبضه‌ تصرف‌ خداوند متعال‌ هستند و در دل‌ اين‌ مجردات‌ ماده‌ و ماديات‌ مانند ماهيها و حشرات‌ اقيانوس‌ از اين‌ مجردات‌ تغذيه‌ مي‌ شوند. درست‌ است‌ كه‌ نوك‌ انگشت‌ ما به‌ اراده‌ ما خم‌ و راست‌ مي‌ شود و يا اعضاي‌ تن‌ ما به‌ اراده‌ ما وليكن‌ اراده‌ يك‌ حركت‌ علمي‌ و نفساني‌ ما مي‌ باشد. بوسيله‌ همين‌ شعاع‌ روح‌ كه‌ از مجردات‌ است‌ كه‌ به‌ اعصاب‌ بدن‌ ما تعلق‌ يافته‌ است‌، حركات‌ بدني‌ خود را انجام‌ مي‌ دهيم‌ اراده‌ خدا چنين‌ است‌. همه‌ جا تمامي‌ حركات‌ و حوادث‌ در عالم‌ طبيعت‌ مربوط‌ به‌ اراده‌ خدا و مشيت‌ است‌. وليكن‌ خداوند متعال‌ بوسيله‌ همين‌ نيروهاي‌ مجرد كارهاي‌ انفجاري‌ داخل‌ كره‌ زمين‌ را در اختيار خود دارد. آنطور كه‌ ما انسانها نيروي‌ برق‌ داخل‌ كارخانجات‌ را در اختيار خود داريم‌ . گاهي‌ به‌ اين‌ عوامل‌ انفجاري‌ گازها و بخارها اجازه‌ فعاليت‌ مي‌ دهد زلزله‌ ها پيدا مي‌ شود و يا حادثه‌ هاي‌ ديگر و گاهي‌ هم‌ آنها را مهار مي‌ كند و اجازه‌ فعاليت‌ نمي‌ دهد و اين‌ حقيقت‌ را هم‌ بايستي‌ بدانيم‌ كه‌ نيروي‌ برق‌ با يك‌ وسايل‌ مكانيكي‌ در اختيار انسان‌ قرار مي‌ گيرد. دينام‌ كار كند، ماشينهاي‌ مولد برق‌ كاركنند و از طبيعت‌ نيرو بگيرد، به‌ داخل‌ سيمها بكشاند و آن‌ سيمها بصورت‌ مكانيكي‌ در اختيار انسان‌ قرار گيرد. وليكن‌ برق‌ طبيعت‌ به‌ كيفيت‌ مكانيكي‌ در اختيار خدا نيست‌ بلكه‌ خود بخود و به‌ ذات‌ خود .

خداوند آنچنان‌ محيط‌ به‌ ظاهر و باطن‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ كه‌ اگر مثلا از او تقاضا كنند و بخواهند خدا رابطه‌ برق‌ را در حال‌ جريان‌ از تمام‌ سيمها و اسباب‌ و ابزار برقي‌ قطع‌ كند، كار خانه‌ اي‌ مولد كار كند ، سيمها كه‌ مجاري‌ برق‌ هستند بحال‌ خود محفوظ‌ باشند، ماشين‌ الات‌ برقي‌ يا چراغ‌ برقها، راديو ها و چيزهاي‌ ديگر بحال‌ خود سالم‌ باشند وليكن‌ خدا رابطه‌ برق را از اين‌ مجاري‌ برق‌ گير قطع‌ نمايد كه‌ آدم‌ بتواند سيمهاي‌ برق‌ را بدست‌ بگيرد و برق‌ او را نگيرد و يا چراغها روشن‌ نگردد. خداوند بر اين‌ كار قادر است‌. موت‌ و حيات‌ طبيعت‌ و يا حركت‌ و سكون‌ آنها از همين‌ راه‌ پيدا مي‌ شود. مثلا خداوند مي‌ فرمايد:

انه يحول‌ بين‌ المرء و قلبه‌

قلب‌ انسان‌ روح‌ انسان‌ است‌ و انسان‌ نفس‌ انسان‌ . نفس‌ انسان‌ بجاي‌ پلاتين‌ داخل‌ چراغ‌ برق‌ است‌ و يا راديو و تلويزيون‌ و روح‌ انسان‌ بجاي‌ برق‌ و خدا بين‌ اين‌ روح‌ كه‌ علم‌ و دانش‌ بوجود مي‌ آورد و حادثه‌ ها را بياد ما مي‌ آورد و يا معلومات‌ ما را به‌ ما عرضه‌ مي‌ كند، بين‌ روح‌ و نفس‌ انسان‌ حائل‌ مي‌ گردد. انسان‌ در حاليكه‌ زنده‌ است‌ و بيدار است‌ نمي‌ داند و گاهي‌ هم‌ مي‌ داند. پس‌ حركات‌ ارادي‌ به‌ اراده‌ خداوند متعال‌ كه‌ از علم‌ خدا ناشي‌ مي‌ شودبوسيله‌ همين‌ مجردات‌ در هر جائي‌ كه‌ بخواهد انجام‌ مي‌ گيرد. در حوادث‌ كمتر جائي‌ حركات‌ طبيعي‌ بدون‌ اراده‌ خدا قابل‌ رويت‌ است‌. مگر گاهي‌ حركات‌ نامنظم‌. مانند سنگي‌ كه‌ از كوه‌ بغلطد انساني‌ و يا حيواني‌ را به‌ قتل‌ برساند كه‌ آنهم‌ به‌ مشيت‌ خدا و نظارت‌ اوست‌. گرچه‌ به‌ اراده‌ خدا نباشد. لذا مي‌ گوئيم‌ طبيعت‌ در كل‌ و جزء مانند همين‌ كارهاي‌ جزئي‌ و كلي‌ است‌ كه‌ به‌ اراده‌ ما واقع‌ مي‌ شود. اگر بخواهيم‌ اسباب‌ و ابزار سازندگي‌ را بكار مي‌ اندازيم‌ و اگر نخواهيم‌ نه‌. اين‌ است‌ كه‌ مي‌ گوئيم‌ حركات‌ طبيعي‌ خالص‌ در عالم‌ نداريم‌. بلكه‌ همه‌ جا مربوط‌ به‌ اراده‌ خدا است‌. احاديث‌ هم‌ اين‌ معنا را مي‌ پروراند كه‌ مي‌ فرمايد: لا يقع‌ شيئي‌ في‌ الارض‌ و لا في السماء الا بمشيته‌ الله‌

يعني‌ هيچ‌ حادثه‌ اي‌ در زمين‌ يا آسمان‌ پيدا نمي‌ شود مگر آنكه‌ آن‌ حادثه‌ را خدا مي‌ خواهد و يا مي‌ سازد.

بحثي‌ در اطراف‌ اراده‌ و مشيت‌ ايراد شود كه‌ چه‌ كارهائي‌ به‌ مشيت‌ خدا انجام‌ مي‌ گيردو چه‌ كارهائي‌ به‌ اراده‌ خدا بديهي‌ است‌ كه‌ حاكم‌ بر تمامي‌ كائنات‌ اراده‌ خداوند متعال‌ است‌. ما اگر زمين‌ را مانند يك‌ ساعت‌ و يا يك‌ ماشين‌ چاپ‌ به‌ حساب‌ آوريم‌ مي‌ گوئيم‌ تمام‌ اسباب‌ و ابزار آن‌ خود بخود و بطور مكانيكي‌ وظيفه‌ خود را انجام‌ مي‌ دهد و اراده‌ كسي‌ حاكم‌ نيست‌. صاحب‌ ماشين‌ بخواهد يا‌ نخواهد ماشين‌ چاپ‌ حروف‌ و كلمات‌ را در جاي‌ خود طبع‌ مي‌ كند. طبيعت‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ منظم‌ شده‌ است‌ آب‌ و هوا و دريا و نور و حرارت‌ و مواد عالم‌ در جمادات‌ نفوذ مي كنند آنها را مي پرورانند گازها حرارت و انفجار بوجود مي آورند، بخار هاو هوا ها و باد و طوفانها هركام‌ بجاي‌ خود مانند قطعات‌ يك‌ ماشين‌ هستند كه‌ وظيفه‌ خود را انجام‌ مي‌ دهند. وليكن‌ حاكم‌ بر تمامي‌ اينها اراده‌ سازنده‌ است‌. ابتدا به‌ اراده‌ خود ماشين‌ را كار مي‌ اندازد و در حالي‌ كه‌ اشتغال‌ به‌ كار ندارد آنرا متوقف‌ مي‌ كند و يا گاهي‌ يدكيهاي‌ آنرا جابجا مي‌ كند و نحوه‌ كار آنرا تغيير مي‌ دهد. همانطوريكه‌ اراده‌ صاحب‌ ماشين‌ چاپ‌ حاكميت‌ بر ماشين‌ دارد به‌ هر عضوي‌ بخواهد اقتضا مي‌ دهد و يا اقتضاي‌ آنرا مي‌ گيرد و بر اساس‌ اين‌ دادن‌ و گرفتن‌ تغييراتي‌ در كار آن‌ بوجود مي‌ آورد. اراده‌ خدا به‌ همين‌ كيفيت‌ حاكم‌ بر تمامي‌ كائنات‌ است‌. گاهي‌ مانع‌ تاثير هوا و طوفان‌ مي‌ شود، آنها را در جاي‌ خود متوقف‌ مي‌ سازد و گاهي‌ اين‌ حركات‌ و تاثيرات‌ را در محيط‌ كار و فعاليت‌ آزاد مي‌ گذارد، در نتيجه‌ مشاهده‌ مي‌ كنيم‌ كه‌ حركات‌ طبيعت‌ و اقتضاي‌ عوامل‌ آن‌ بر دو قسم‌ است‌، گاهي‌ منظم‌ كار مي‌ كند و گاهي‌ نامنظم‌، مثلا باد و طوفان‌ و يا آب‌ و باران‌ گاهي‌ با نظام‌ حركت‌ مي‌ كند، بادها ملايم‌ و نشاط‌ بخش‌ و بارانها به‌ همين‌ كيفيت‌ به‌ ميزاني‌ قابل‌ جذب‌ زمينهاي‌ زراعتي‌ و قابل‌ استفاده‌ براي‌ زراعتها باشد، از ابتدا تا انتها نافع‌ است‌ و كوچكترين‌ ضرري‌ بوجود نمي‌ آورد، پيغمبر اكرم‌ در حديثي‌ فرمودند: اذا ارادالله‌ يقوم‌ خيرا امطرهم‌ بالليل‌ و شمسهم‌ بالنهار

يعني‌ وقتي‌ خداوند براي قومي‌ بركت‌ و خير مقدر كند، شبها باران‌ بوجود مي‌ آورد و

روزها زراعتها را در معرض‌ آفتاب‌ قرار مي‌ دهد. باران‌ شب‌ و افتاب‌ روز زراعتها و درختها را پر ثمر مي‌ سازد. هر جا در طبيعت‌ حركاتي‌ منظم‌ مشاهده‌ مي‌ كنيم‌، حركات‌ طبيعت‌ منظم‌ و با نظام‌ است‌ و هر چيزي‌ به‌ موقع‌ كار خودش‌ را انجام‌ مي‌ دهدو آثار خود را بروز مي‌ دهد. باران‌ و برف‌ و تگرگ‌ و همه‌ چيز به‌ كيفيتي‌ كه‌ نافع‌ باشد تمامي‌ اين‌ نظامها مربوط‌ به‌ اراده‌ خدا است‌. خداوند بخار آب‌ دريا و حركت‌ باد و هوا را طوري‌ به‌ نظام‌ در مي‌ آورد كه‌ بارش‌ باران‌ همه‌ جا نافع‌ باشد و هر جا حركاتي‌ نامنظم‌ قابل‌ مشاهده‌ است‌ مثلا باران‌ در جائي‌ زياد ببارد سيل‌ بوجود آورد و در جائي‌ كم‌ ببارد و خشكي‌ بوجود آورد در طبيعت‌ و حركات‌ طبيعت‌ افراط‌ و تفريط‌ بوجود آيد اين‌ نامنظمي‌ ها و نابسامانيها به‌ اراده‌ خدا نيست‌، به‌ عوامل‌ طبيعت‌ است‌ وليكن‌ به‌ مشيت‌ خدا هست‌. يعني‌ خدا مانع‌ افراط‌ و تفريط‌ طبيعت‌ نمي‌ شود. زيرا مصلحتي‌ در كار است‌ كه‌ بايستي‌ انسانها متنبه‌ شوند و تمامي‌ حوادث‌ طبيعي‌ يا انساني‌ مانند بارانها و تگرگها و يا جنگها و قتل‌ و غارتها به‌ خواست‌ انسان‌ يا عوامل‌ طبيعت‌ است‌. به‌ مشيت‌ خدا انجام‌ مي‌ گيرد يعني‌ خدا مي‌ خواهد كه‌ سيل‌ و زلزله‌ بوجود آيد وليكن‌ به‌ اراده‌ خود عوامل‌ طبيعت‌ را براي‌ سيل‌ و زلزله‌ آماده‌ نمي‌ كند، بلكه‌ مانع‌ اقتضاي‌ گازها و بخار هاي‌ داخل‌ كره‌ زمين‌ و يا عوامل‌ طبيعي‌ سيل‌ و باران‌ نمي‌ شود. بلكه‌ اين‌ عوامل‌ را آزاد مي‌ گذارد. عوامل‌ طبيعت‌ مانند حركات‌ انسانها در مسير زندگي‌ آنها مي‌ باشد. مثلا گاهي‌ انسان‌ تصميم‌ به‌ كاري‌ مي‌ گيرد كه‌ از ماهيت‌ آن‌ و خطرات‌ آن‌ آگاهي‌ ندارد و شايد عمل‌ آنرا نافع‌ به‌ حال‌ خود مي‌ داند وليكن‌ خدا خبر دارد كه‌ براي‌ او مضر و خطرناك‌ است‌ گاهي‌ انسان‌ را به‌ اقتضاي‌ دروني‌ او آزاد مي‌ گذارد تا چنان‌ كاري‌ انجام‌ دهد و خطرات‌ آنرا ببيند و گاهي‌ مانعي‌ سر راه‌ انسان‌ مي‌ تراشد كه‌ انسان‌ موفق‌ به‌ آن‌ كار نمي‌ شود و از خطرات‌ آن‌ محفوظ‌ مي‌ ماند. پس‌ وقتي‌ كه‌ انسان‌ با خطر و ضرري‌ روبرو مي‌ شود كه‌ آگاهي‌ ندارد اين‌ خطر و ضرربه‌ اراده‌ انسان‌ واقع‌ مي‌ شودو به‌ مشيت‌ خدا؟ مشيت‌ خدا همينقدر است‌ كه‌ مانعي‌ سر راه‌ انسان‌ بوجودنمي‌ آوردتا انسان‌ كار خود را انجام‌ دهد و با خطر و ضرر آن‌ روبرو شود و گاهي‌ هم‌ مانعي‌ سر راه‌ انسان‌ و طبيعت‌ مي‌ تراشدمثلا شهادت‌ در ميدانهاي‌ جنگ‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌، گاهي‌ خداوند مسير اسلحه‌ ها و گلوله‌ ها را كه‌ به‌ طرف‌ سرباز نشانه‌ رفته‌ است‌ عوض‌ مي‌ كند و جان‌ سرباز را حفظ‌ مي‌ كند. در اينجا حفظ‌ جان‌ به‌ اراده‌ خدا واقع‌ مي‌ شود و گاهي‌ هم‌ صلاح‌ سرباز را در شهادت‌ مي‌ داندمانعي‌ سر راه‌ گلوله‌ هائي‌ كه‌ او را هدف‌ قرار داده‌ اند نمي‌ تراشد در اينجا قتل‌ به‌ مشيت‌ خدا واقع‌ مي‌ شود و آنجا حفظ‌ جان‌ به‌ اراده‌ خدا است‌. اراده‌ خدا كاريست‌ كه‌ خدا انجام‌ مي‌ دهد مسير طبيعت‌ و يا اراده‌ انسان‌ را عوض‌ مي‌ كندوليكن‌ مشيت‌ خدا كار خدا نيست‌، كار طبيعت‌ و يا كار انسان‌ است‌ وليكن‌ مطابق‌ با خواست‌ خدا واقع‌ مي‌ شود. يعني‌ خداوند مي‌ تواند مانعي‌ سر راه‌ انسان‌ بوجود آورد تا به‌ مراد خود نرسد وليكن‌ چنين‌ مانعي‌ بوجود نمي‌ آورد. بلكه‌ او را به‌ خطرات‌ مي‌ سپارد همچنين‌ مي‌ تواند مانعي‌ سر راه‌ طبيعت‌ ايجاد كند تا اين‌ سيل‌ و زلزله‌ ها و طوفانها وقع‌ نشود وليكن‌ مانعي‌ بوجود نمي‌ آوردبلكه‌ مصلحت‌ را در بروز اين‌ حوادث‌ مي‌ داند خواه‌ به‌ اراده‌ انسانها باشد مانند جنگها و يا به‌ عوامل‌ طبيعت‌ مانند سيلها و زلزله‌ ها . در هر صورت‌ نمي‌ توانيم‌ كارهاي‌ نامنظم‌ را به‌ اراده‌ خدا مربوط‌ كنيم‌ و آنها را صنعت‌ خدا بدانيم‌ بلكه‌ به‌ مشيت‌ خدا مثلا هواپيمائي‌ مشرف‌ يه‌ سقوط‌ است‌ از اختيار خلبان‌ و عوامل‌ مكانيكي‌ خارج‌ شده‌ سقوط‌ هواپيما و مرگ‌ سرنشينان‌ آن‌ حتمي‌ است‌ وليكن‌ گاهي‌ خداوند مانعي‌ سر راه‌ سقوط‌ ايجاد مي‌ كند و گاهي‌ عوامل‌ سقوط‌ را آزادمي‌ كند. آنجا كه‌ مانع‌ ايجاد مي‌ كند به‌ اراده‌ خداوند متعال‌ است‌ و آنجا كه‌ آزاد مي‌ گذارد مشيت‌ خدا است‌. وليكن‌ تمامي‌ اين‌ حوادث‌ به‌ نفع‌ انسان‌ تمام‌ مي‌ شود. معصيتها و خيانتها و قتل‌ و كشتارها و جنگ‌ و غارتها و يا حوادث‌ طبيعت‌ به‌ نفع‌ انسان‌ تمام‌ مي‌ شود. يعني‌ اين‌ حادثه‌ ها انسانها را تربيت‌ مي‌ كند و تربيت‌ مايه‌ نجات‌ و خوشبختي‌ انسان‌ مي‌ شود. پس‌ نمي‌ توانيم‌ حادثه‌ اي‌ پيدا كنيم‌ كه‌ به‌ ضرر انسان‌ تمام‌ شده‌ باشد. همين‌ حوادث‌ كفر و نفاق‌ و يا قتل‌ امام‌ و پيغمبر و اولياء خدا جنبه‌ هاي‌ تنبيهي‌ و تربيتي‌ دارد. انساني‌ كه‌ حريص‌ به‌ گناه‌ و معصيت‌ است‌ و خداوند وا را در اين‌ حركت‌ آزاد مي‌ گذارد و با خطراتي‌ روبرو مي‌ شود گاهي‌ پيداش‌ همان‌ خطرات‌ انسانها را به‌ خط‌ اطاعت‌ و بندگي‌ خدا بر مي‌ گرداند. براي‌ او يا ديگران‌ آموزنده‌ است‌. پس‌ نمي‌ توانيم‌ حادثه‌ اي‌ پيدا كنيم‌ كه‌ به‌ ضرر انسان‌ تمام‌ شده‌ باشد. خواه‌ حوادث‌ طبيعي‌ ، خواه‌ حوادث‌ انساني‌. بحث‌ اينست‌ كه‌ كارهاي‌ طبيعت‌ و فعاليت‌ انسانها تحت‌ نظارت‌ خداوند متعال‌ است‌ هر جا منظم‌ و نافع‌ است‌ به‌ اراده‌ خدا انجام‌ مي‌ گيرد و هر جا نا منظم‌ و مضر و خطرناك‌ است‌ ظاهر امر به‌ ضرر انسان‌ تمام‌ مي‌

شود وليكن‌ عاقبت‌ به‌ نفع‌ انسان‌ خواهد بود.

اين‌ آيه‌ شريفه‌ همانطور كه‌ وضعيت‌ طبيعي‌ گردش‌ زمين‌ و ستارگان‌ را گزارش‌ ميدهد و ضمنا بيان‌ مي‌ دارد كه‌ چرا خورشيد را آنقدر تابنده‌ و روشن‌ قرار داده‌ و ماه‌ را كم‌ نور تا انسانها با گردش‌ زمين‌ و ماه‌ و خورشيد سال‌ و ماه‌ بوجود آورند، حسابهاي‌ سال‌ و ماه‌ را بدست‌ آورند ، ضمنا به‌ تاويل‌ اين‌ آيه‌ هم‌ اشاره‌ ميشود. تاويل‌ آيات‌ حوادث‌ مربوط‌ به‌ جامعه‌ بشريت‌ است‌.

جامعه‌ بشريت‌ در زندگي‌ خود مانند طبيعت‌ شب‌ و روز دارند، سال‌ و ماه‌ دارند، خورشيد و ماه‌ در زندگي‌ آنها بوجود مي‌ آيد. خورشيد جامعه‌ انسانها مانند خورشيد طبيعت‌ بسيار روشن‌ و نوراني‌ است‌ . وليكن‌ ماه‌ جامعه‌ انسانيت‌ مانند ماه‌ طبيعت‌ كم‌ سو و كم‌ نور است‌. ماه‌ در گردش‌ خود شب‌ بوجود مي‌ آورد و خورشيد در گردش‌ خود روز را روشن‌ مي‌ سازد. و باز عامل‌ اصلي‌ و موثر در پيدايش‌ روز و شب‌ ، كره‌ زمين‌ است كه‌ در گردش‌ شبانه‌ روزي‌ خود در جهت‌ خلاف‌ خورشيد حركت‌ مي‌ كند. يعني‌ پشت‌ به‌ خورشيد يا رو به‌ خورشيد. وقتي‌ با خورشيد روبرو مي‌ شود روز روشن‌ است‌، وقتي‌ كه‌ پشت‌ به‌ خورشيد مي‌ كند شب‌ تاريك‌ است‌.

تمامي‌ اين‌ حوادث‌ و عوامل‌ طبيعت‌ در زندگي‌ انسانها بوسيله‌ انسانها مصداق‌ و معنا پيدا مي‌ كند. بعضي‌ انسانها در جامعه‌ بشريت‌ مانند خورشيد طبيعت‌ هستند. با علم‌ و دانش‌ خود و هدايت‌ خود افكار مردم‌ را روشن‌ مي‌ كنند و بشريت‌ را به‌ مصالح‌ و مفاسد زندگي‌ آگاهي‌ مي‌ دهند. يك‌ چنان‌ مكتبي‌ بوجود مي‌ آورند كه‌ اگر انسانها در شعاع‌ تعليمات‌ آنها انجام‌ وظيفه‌ كنند زندگي‌ مشكل‌ دنيائي‌آنها تبديل‌ به‌ يك‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌ شود. شر و فساد و جهل‌ و جهالت‌ از بين‌ مي‌ رود وليكن‌ همانطور كه‌ كره‌ زمين‌ عامل‌ پيدايش‌ شب‌ تاريك‌ مي‌ شود و از شعاع‌ آفتاب‌ فاصله‌ مي‌ گيرد، انسانهائي‌ كه‌ در شعاع‌ مكتب‌ انبياء و اولياء قرار مي‌ گيرندگاهي‌ از خط‌ تربيت‌ آنها و مكتب‌ آنها منحرف‌ مي‌ شوند.پشت‌ به‌ مكتب‌ حركت‌ مي‌ كنند. دراين‌ اعراض‌ و انحراف‌ از مكتب‌ حيات‌ بخش‌ الهي‌ و روشنائي‌ تعليم‌ و تربيت‌ محروم‌ مي‌ شوند. در شب‌ تاريك‌ جهل‌ و ناداني‌ قرار مي‌ گيرند. درست‌ مانند كره‌ زمين‌ كه‌ روز خود را تبديل‌ به‌ شب‌ مي‌ كند، و شب‌ خود را تبديل‌ به‌ روز. جامعه‌ بشريت‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ با اقبال‌ و ادبار خود بطرف‌ حق‌ و باطل‌ گاهي‌ در شعاع‌ مكتب‌ انبياء و هدايت‌ اولياء انجام‌ وظيفه‌ مي‌ كنند، زندگي‌ آنها سروسامان‌ پيدا مي‌ كند، علم‌ و فضيلت‌ و عدل‌ و عدالت‌ رواج‌ پيدا مي‌ كند، در رفاه‌ و آسايش‌ قرار مي‌ گيرند. و گاهي‌ پشت‌ به‌ دين‌ و مذهب‌ از مكتب‌ خدا و دين‌ خدا اعراض‌ مي‌ كنند، در تاريكي‌ جهل‌ و ناداني‌ قرار مي‌ گيرند. پس‌ جامعه‌ بشريت‌ درست‌ مانند طبيعت‌ گاهي‌ روز روشن‌ دارد يعني‌ يك‌ زندگي‌ عالي‌ توام‌ با رفاه‌ و آسايش‌ و گاهي‌ يك‌ زندگي‌ تاريك‌ توام‌ با قتل‌ و جنگ‌ و كشتار ، بدست‌ خود زندگي‌ خود را در شب‌ تاريك‌ و يا روز روشن‌ قرار مي‌ دهد.

اين‌ تحولات‌ نسبت‌ به‌ هر فردي‌ و هر جامعه‌ اي‌ و نسبت‌ به‌ كل‌ جامعه‌ بشريت‌ از ابتدا تا انتها ادامه‌ دارد. شب‌ تاريك‌ زندگي‌ و يا روز روشن‌ زندگي‌ انسانها را آموزش‌ ميدهد، ضررها، و خطرها، منفعت‌ ها، حساب‌ و كتاب‌ به‌ آنها مي‌ آموزد و بي‌ نظمي‌ آنها را به‌ نظام‌ مي‌ آورد. خداوند از ظهور پيغمبران‌ و تكميل‌ مكتب‌ آنها بوسيله‌ خاتم‌ پيغمبران‌ شب‌ تاريك‌ بشريت‌ را به‌ روز روشن‌ تبديل‌ نموده‌ تمام‌ حقايق‌ و دقايق‌ را به‌ آنها آموخته‌ است‌. وليكن‌ انسانها به‌ سوء اختيار خود با غصب‌ خلافت‌ و نصب‌ افراد نالايق‌ در مقام‌ نبوت‌ و زعامت‌ اولياء خدا اين‌ روز روشن‌ را تبديل‌ به‌ شب‌ تاريك‌ كرده‌ اند، وليكن‌ خدا بازهم‌ آنها را در تاريكي‌ مطلق‌ هدايت‌ كرد، براي‌ هدايت‌ آنها در شب‌ تاريك‌ ماه‌ آفريد، يعني‌ در غيبت‌ امام‌ زمان‌ بعد از رحلت‌ حضرت‌ رسول‌ اكرم‌(ص‌) عوامل‌ هدايت‌ ايجاد كرد و اجازه‌ نداد كه‌ مردم‌ در تاريكي‌ مطلق‌ قرار گيرند. و با جمله‌:

محونا ايه‌ الليل‌ و جعلنا آيه‌ النهار مبصره‌

اشعار ميدارد كه‌ عاقبت‌ حكومتهاي‌ باطل‌ و مرام‌ اهل‌ باطل‌ كه‌ با ظلم‌ و زور خود و تعليمات‌ غلط‌ خود زندگي‌ بشريت‌ را تاريك‌ نموده‌ اند. اين‌ عوامل‌ شب‌ را محو خواهد كرد، يعني‌ باطل‌ و اهل‌ باطل‌ را نابود خواهد نمود و عوامل‌ روز را كه‌ اولياء خدا باشند به‌ كرسي‌ عزت‌ و عظمت‌ خواهد نشانيد. حق‌ و اهل‌ حق‌ بر باطل‌ و اهل‌ باطل‌ غلبه‌ خواهند كرد، و آن‌ روزگار ظهور حضرت‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ است‌. بعد از اينكه‌ ايشان‌ قيام‌ كنند شب‌ زندگي‌ مردم‌ را به‌ روز روشن‌ تبديل‌ مي‌ كنند، باطل‌ و اهل‌ باطل‌ و مرام‌ ياطل‌ محو و نابود مي‌ شود و انسانها براي‌ هميشه‌ در يك‌ زندگي‌ مجهز و مكمل‌، امن‌ و امان‌ و آرام‌ قرار مي‌ گيرند و تا ابد به‌ زندگي‌ خود ادامه‌ مي‌ دهند. لذا خداوند مي‌ فرمايد عوامل‌ شب‌ ساز را محو مي‌ كنيم‌. يعني‌ عوامل‌ كفر و نفاق‌ و جهل‌ و ناداني‌ ، عوامل‌ نوراني‌ را آزاد مي‌ گذاريم‌ يعني‌ انبياء و اولياء خدا.

آيه‌ سيزدهم‌ و چهارده‌ و پانزده‌ مربوط‌ به‌ كتابت‌ اعمال‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌ فرمايد روز قيامت‌ نامه‌ عمل‌ هر انساني‌ به‌ گردنش‌ آويخته‌ مي‌ شود. كتابي‌ در اختيار او قرار مي‌ گيرد كه‌ جزئيات‌ و كليات‌ اعمال‌ او را ثبت‌ نموده‌ است‌. به‌ او مي‌ گويند نامه‌ عمل‌ خودت‌ را بخوان‌. كافي‌ است‌ خودت‌ حساب‌ كار خودت‌ را داشته‌ باشي‌. احتياج‌ به‌ قاضي‌ و دادگاه‌ نيست‌. هركس‌ هدايت‌ شود به‌ نفع‌ خود هدايت‌ شده‌ و هركس‌ گمراه‌ گردد به‌ ضرر خود گمراه‌ شده‌. هيچ‌ مسئولي‌ مسئوليت‌ ديگران‌ را قبول‌ نمي‌ كند. ما نيز كسي‌ را معذب‌ به‌ عذاب‌ نمي‌ كنيم‌. مگر اينكه‌ ابتدا پيغمبري‌ را براي‌ اتمام‌ حجت‌ مبعوث‌ كنيم‌ تا وسائل‌ هدايت‌ دراختيار مردم‌ قرار دهد و حجت‌ را بر او تمام‌ كند.

مسائل‌ قابل‌ توجه‌ در اين‌ سه‌ آيه‌ شريفه‌ يكي‌ كيفيت‌ كتابت‌ اعمال‌ است‌ و ديگر اينكه‌ نامه‌ عمل‌ چگونه‌ به‌ گردن‌ انسان‌ آويخته‌ مي‌ شود و در نتيجه‌ كسي‌ قاضي‌ و دادگاه‌ و حسابگر لازم‌ ندارد. حقايق‌ خود بخود واضح‌ و روشن‌ است‌. همه‌ كس‌ در قيامت‌ حاكم‌ و محكوم‌ را مي‌ شناسند. و مطلب‌ سوم‌ اين‌ است‌ كه‌ دين‌ خدا از كسي‌ به‌ ديگري‌ قابل‌ تحويل‌ و يا قابل‌ بخشش‌ نيست‌. نيكي‌ ها و بدي‌ ها و مسئوليت‌ اعمال‌ و يا موفقيت‌ در عالم‌ آخرت‌ مسائل‌ شخصي‌ است‌. نظير مال‌ و ثروت‌ نيست‌ كه‌ كسي‌ به‌ ديگري‌ بتواند تحويل‌ دهد، و كسي‌ از دين‌ ديگران‌ بتواند استفاده‌ كند.

و اما كيفيت‌ كتابت‌ اعمال‌ ، ثبت‌ حادثه‌ ها در وجود انسان‌ ، خواه‌ آن‌ حادثه‌ ها مربوط‌ به‌ خود انسان‌ باشد كه‌ حادثه‌ آفريده‌ است‌ و يا مربوط‌ به‌ ديگران‌ ، او به‌ ديگران‌ ستم‌ كرده‌ باشد يا ديگران‌ به‌ او، ثبت‌ اين‌ حادثه‌ ها در وجود انسان‌ يك‌ مسئله‌ قهري‌ و طبيعي‌ است‌. به‌ اراده‌ انسان‌ نيست‌ كه‌ اعمال‌ خود را در وجود او ثبت‌ كند و يا اعمال‌ ديگران‌ در وجود او، يا اعمال‌ او در وجود ديگران‌ ثبت‌ گردد. تمامي‌ موجودات‌ عالم‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و انسانها همه‌ و همه‌ در وجود خود يك‌ ضابطه‌ دارند. حادثه‌ ها از هر جا و در هر جا ثبت‌ مي‌ شوند.

تعبيراتي‌ كه‌ از نامه‌ اعمال‌ و كتابت‌ آن‌ شده‌ است‌ مختلف‌ است‌. يكجا در سوره‌ انشقاق‌ خبر ميدهد كه‌ نامه‌ عمل‌ نيكان‌ به‌ دست‌ راست‌ آنها داده‌ مي‌ شود و نامه‌ عمل‌ اشقيا از پشت‌ سر تحويل‌ آنها مي‌ گردد. مي‌ فرمايد:

فاما من‌ اوتي‌ كتابه‌ به‌ يمينه‌ فسوف‌ يحاسب‌ حسابا يسيرا و ينقلب‌ الي‌ اهله‌ مسرورا

و ام‌ من‌ واتي‌ كتابه‌ وراء ظهره‌ ....

در اينجا هم‌ در سوره‌ اسري‌ مي‌ فرمايد: الزمناه‌ طائره‌ في‌ عنقه‌

در سوره‌ واقعه‌ از اين‌ دو طايفه‌ تعبير مي‌ كند به‌ اصحاب‌ يمين‌ و اصحاب‌ شمال‌ و يا اصحاب‌ المشئمه‌. تعبيرات‌ مختلف‌ است‌ وليكن‌ معاني‌ يك‌ حقيقت‌ است‌. اولا كتابت‌ اعمال‌ چنانكه‌ گفته‌ شد درست‌ مانند ضبط‌ اقوال‌ و اعمال‌ در نوار ضبط‌ صدا و يا فيلم‌ است‌. و اين‌ ضابطه‌ آنطوري‌ كه‌ از اخبار و روايات‌ استفاده‌ ميشود اختصاص‌ به‌ انسان‌ ندارد. بلكه‌ حادثه‌ ها از هر كسي‌ و هر چيزي‌ در همه‌ جا ثبت‌ و ضبط‌ مي‌ شود. و اين‌ ثبت‌ و ضبط‌ يك‌ عمل‌ قهري‌ مي‌ باشد، نه‌ يك‌ عمل‌ ارادي‌. زيرا موجودات‌ عالم‌ مجهز به‌ شعاعي‌ از نور و روح‌ هستند و اين‌ شعاع‌ نور و يا روح‌ درست‌ مانند نيروي‌ برق‌ براي‌ ضبط‌ صدا و سيما مي‌ باشد. وقتي‌ مجهز به‌ نور برق‌ است‌ هر چيزي‌ كه‌ درمقابلش‌ باشد و يا هر صدائي‌ را ثبت‌ و ضبط‌ مي‌ كند. نهايت‌ چون‌ نور برق‌ براي‌ نوار ضعيف‌ است‌ مواجهه‌ و مقابله‌ لازم‌ دارد. شايد از راه‌ دور نتواند ثبت‌و ضبط‌ كند. طبيعت‌ همينطور مجهز به‌ نور و نيروئي‌ است‌ كه‌ نور برق‌ شعاعي‌ از آن‌ مي‌باشد كه‌ در اختيار انسان‌ قرار گرفته‌ است‌. اين‌ دينام‌ برق‌ گير در حال‌ چرخش‌ از طبيعت‌ نيرو مي‌ گيرد و در اختيار انسانها قرار مي‌ دهد. هر جا باشيم‌ و هر جا بنشينيم‌ و هر جا سخني‌ بگوئيم‌ صورتها و صدا ها در همينجا در زمين‌ و در هوا و در اعضاي‌ بدن‌ خودمان‌ و يا در اعضاي‌ بدن‌ ديگران‌ ضبط‌ مي‌ شود. لذا گفته‌ اند روز قيامت‌اعضاي‌ بدن‌ شما به‌ اعمال‌ شما شهادت‌ مي‌ دهند و يا زميني‌ كه‌ در آنجا نماز خوانده‌ اي‌ و يا معصيت‌ خدا كرده‌ ايد حركات‌ و سكنات‌ نماز شما و يا معصيت‌ شما در همانجا ضبط‌ مي‌ شود تا جائي‌ كه‌ اگر پرنده‌ اي‌ و يا حيواني‌ آنجا باشد در وجود همان‌ پرنده‌ و يا حيوان‌ حركات‌ شما ضبط‌ مي‌ شود و در روز قيامت‌ قابل‌ نمايش‌ است‌.

بهترين‌ جائي‌ كه‌ حوادث‌ را ضبط‌ مي‌ كند و اين‌ ضابطه‌ كاملا محسوس‌ و قابل‌ كشف‌ است‌ وجود انسان‌ است‌. شما الان‌ به‌ صفحه‌ خاطرات‌ خود مراجعه‌ كنيد، كليه‌ اعمال‌ و افعال‌ و اقوال‌ شما از دوران‌ كودكي‌ تا امروز در وجود خودتان‌ ثبت‌ شده‌. آنچه‌ از مردم‌ ديده‌ ايد و شنيده‌ ايد و آنچه‌ خودتان‌ گفته‌ ايد و يا حادثه‌ هائي‌ كه‌ در طبيعت‌ اتفاق‌ افتاده‌، مانند طوفانها ، سيلها و زلزله‌ ها. همه‌ اينها در وجود خودتان‌ ضبط‌ شده‌ است‌. قلم‌ و كاغذ بدست‌ مي‌ گيريد، تمامي‌ خاطرات‌ خود را تا امروز ميدانيد و مي‌ نويسيد. اين‌ يك‌ ضبط‌ قهري‌ است‌. هر جسمي‌ و هر ماده‌ اي‌ از مواد عالم‌ مجهز به‌ شعاع‌ نور است‌. از ان‌ شعاع‌ نور تعبير به‌ روح‌ مي‌ كنند. نهايت‌ بعضي‌ اجسام‌ صيقلي‌ است‌ كه‌ عكس‌ شما را به‌ شما نشان‌ مي‌ دهد و بعضي‌ اجسام‌ تيره‌ و تاريك‌ است‌. عكس‌ شما و حركات‌ و سكنات‌ شما را مي‌ گيرد و ليكن‌ بخود شما نشان‌ نمي‌ دهد. انعكاس‌ با نمايش‌ خيلي‌ فرق‌ دارد. ثبت‌ و انعكاس‌ حادثه‌ ها در هر كسي‌ و هر چيزي‌ حتمي‌ است‌. مخصوصا در وجود انسان‌ و حيوان‌. وليكن‌ نمايش‌ آنها مشكلاتي‌ دارد كه‌ بيشتر در روز قيامت‌ قابل‌ نمايش‌ است‌. اينكه‌ گفته‌ اند بعضي‌ ها زبان‌ حيوانات‌ را مي‌ دانند، از حيوانات‌ سرو صدائي‌ را كشف‌ مي‌ كنند و يا سخني‌ مي‌ شنوند، حيوانات‌ مانند انسانها نيستند كه‌ زبان‌ و بيان‌ داشته‌ باشند وليكن‌ خاطره‌ دارند. حادثه‌ ها در وجود آنها ثبت‌ مي‌ شود وآن‌ ثبت‌ شده‌ ها قابل‌ نمايش‌ است‌. هد هدي‌ كه‌ از شهر صبا و ملكه‌ صبا مانند يك‌ خبر نگار صدا و سيما ثبت‌ كرده‌ و به‌ سليمان‌ گزارش‌ ميدهد آن‌ پرنده‌ به‌ امر خدا از تخت‌ و بارگاه‌ ملكه‌ صبا عبور كرده‌ آنچه‌ ديده‌ و شنيده‌ ضبط‌ نموده‌ در برابر سليمان‌ ابن‌ داوود نمايش‌ پيدا مي‌ كند. و سليمان‌ ملتفت‌ مي‌ شود كه‌ هد هد مانند يك‌ خبر نگار از ملكه‌ صبا گزارش‌ تهيه‌ كرده‌ است‌. و يا آنجا كه‌ مورچگان‌ در برابر منظره‌ حركت‌ لشكريان‌ سليمان‌ قرار مي‌ گيرند ملكه‌ مورچه‌ ها به‌ مورچگان‌ دستور مي‌ دهدد، مي‌ گويد: ادخلوا مساكنكم‌ لا يحتمنكم‌ سليمان‌

منظره‌ حركت‌ لشكريان‌ در لوح‌ وجود آن‌ مورچه‌ ثبت‌ مي‌ شود و مورچه‌ آن‌ ثبت‌ شده‌ ها را به‌ مورچگان‌ ديگر نمايش‌ مي‌ دهد تا آنها به‌ لانه‌ خود بروند و پامال‌ سم‌ اسبان‌ نشوند. همانطور كه‌ ملكه‌ مورچه‌ ها به‌ مورچه‌ ها دستور و فرمان‌ مي‌ دهد يعني‌ آن‌ حادثه‌ را در برابر مورچگان‌ به‌ نمايش‌ مي‌ گذارد، سليمان‌ هم‌ از آن‌ نمايش‌ آگاهي‌ پيدا مي‌ كند. و الا مورچگان‌ و پرندگان‌ لغت‌ و زباني‌ ندارند مانند ما انسانها كه‌ بگويند و بشنوند. اين‌ لغت‌ و زبان‌ مخصوص‌ انسان‌ است‌. وليكن‌ آنها داراي‌ عكس‌ و انعكاس‌ هستند. حادثه‌ ها را ضبط‌ مي‌ كنند، همينطور صدا ها را به‌ يكديگر مخابره‌ مي‌ كنند. سليمان‌ هم‌ از آن‌ مخابره‌ ها آگاه‌ مي‌ شود. اگر سخن‌ و بيان‌ باشد مانند گزارش‌ انسانها اختصاص‌ به‌ سليمان‌ پيدا نمي‌ كند، بلكه‌ ديگران‌ هم‌ مي‌ شنوند و با خبر مي‌ شوند. سليمان‌ بر طبق‌ درخواستي‌ كه‌ از خداوند متعال‌ نموده‌ است‌، از خداوند خواهش‌ نموده‌ است‌ سلطنتي‌ به‌ او بدهد كه‌ در گذشته‌ و اينده‌ ها نمونه‌ نداشته‌ باشد. گفته‌ است‌:

رب‌ هب‌ لي‌ ملكا لا ينبقي‌ لاحد من‌ بعدي‌

خدايا از تو يك‌ پادشاهي‌ مي‌ خواهم‌ كه‌ براي‌ آينده‌ ها و گذشته‌ ها نمونه‌ نداشته‌ باشد و شايسته‌ كسي‌ نباشد. خداوند او را به‌ باطن‌ انسانها و حيوانها و جمادات‌ و نباتا مطلع‌ نموده‌ . هر جا حادثه‌ اي‌ پيدا مي‌ شود به‌ او مخابره‌ مي‌ شود. كساني‌ كه‌ تصميم‌ به‌ گناه‌ مي‌ گيرند از آن‌ تصميمها و نيتها با خبر مي‌ شود و فرمان‌ خود را فوري‌ به‌ گناهكار ابلاغ‌ مي‌ نمايد.

ماموريني‌ ندارد كه‌ بروند اينجا و آنجا خبر بياورند هر انساني‌ به‌ همان‌ دليل‌ كه‌ براي‌ خود حادثه‌ بوجود مي‌ اورد و يا از حوادث‌ ديگران‌ با خبر مي‌ شود قهرا و بدون‌ اراده‌ همان‌ حادثه‌ به‌ سليمان‌ هم‌ گزارش‌ مي‌ شود.

لذا سليمان‌ توانست‌ در دوران‌ حكومت‌ خود يك‌ نظام‌ و امنيت‌ طبيعي‌ بدون‌ مأمور بوجود آورد. هر كس‌ در جاي‌ خود منظم‌ و ارام‌ باشد، وظيفه‌ خود را انجام‌ دهد. گزارشاتي‌ كه‌ از دور و نزديك‌ به‌ سليمان‌ مي‌ رسد همان‌ حادثه‌ هائي‌ است‌ كه‌ واقع مي‌ شود. در وجود انسان‌ ثبت‌ و ضبط‌ مي‌ گردد. بطور كلي‌ نمي‌ توانيم‌ منكر ثبت‌ حادثه‌ ها باشيم‌ نمونه‌ كاملش‌ انسان‌ است‌. همين‌ انسان‌ خودش‌ نامه‌ عمل‌ خودش‌ است‌. يعني‌ خودش‌ ضابطه‌ دارد. آنچه‌ مي‌ گويد و عمل‌ مي‌ كند و يا حادثه‌ اي‌ بوجود مي‌ آورد، اين‌ حادثه‌ ها با تمامي‌ مشخصات‌ در وجودش‌ ثبت‌ و ضبط‌ مي‌ گردد و روز قيامت‌ قابل‌ نمايش‌ است‌. اينكه‌ خداوند مي‌ فرمايد نامه‌ عمل‌ به‌ دست‌ راست‌ يا چپ‌ انسان‌ داده‌ مي‌ شود و يا مي‌ فرمايد كتابچه‌ عمل‌ او از پشت‌ سر تحويل‌ او داده‌ مي‌ شود، اين‌ تعبيرات‌ از نوع‌ تشبيهات‌ است‌. نامه‌ عمل‌ به‌ دست‌ راست‌ يعني‌ انسانهائي‌ كه‌ از مسير صداقت‌ و امانت‌ و راستگوئي‌ فعاليت‌ كرده‌ اند. همه‌ جا منشاء كارهاي‌ خير بوده‌ اند. عمل‌ شري‌ از آنها سر نزده‌ است‌. خودشان‌ تشخيص‌ مي‌ دهند كه‌ انسان‌ پاكي‌ بوده‌ اند و ديگران‌ هم‌ همينطور او را در يك‌ وضعيت‌ طهارت‌ و صداقت‌ و امنيت‌ مي‌ بينند. از مسير همان‌ اعمل‌ نيك‌ بطرف‌ نيكان‌ مي‌ رود و مورد قبول‌ اولياء خدا واقع‌ مي‌ شود و از آنطرف‌ بدان‌ و بد كاران‌ از طريق‌ انحراف‌ و ضلالت‌ حركت‌ كرده‌ اند، صداقت‌ و امانت‌ در كار آنها نبوده‌ ، لوح‌ وجودشان‌ تيره‌ و تاريك‌ است‌، پر است‌ از صدا ها و سيما هاي‌ قبيح‌ و خيانت‌ آميز. آنها نيز بر همان‌ ضابطه‌ ها و محفوظاتي‌ كه‌ دارند خود را بد مي‌ دانند. ديگران‌ هم‌ آنها رابد مي‌ شناسند. حاضر نيستند بطرف‌ نيكان‌ بروند، جلب‌ و جذب‌ اولياء خدا شوند. همان‌ اعمال‌ بد و منظره‌ هاي‌ زشتي‌ كه‌ در وجود آنها ثبت‌ شده‌ مانند ماموريني‌ هستند كه‌ آنها را بطرف‌ بدان‌ و جنايتكاران‌ مي‌ كشانند. قهرا گرفتار عذابهائي‌ مي‌ شوند كه‌ از مظلومين‌ قيامت‌ به‌ ظالمين‌ انتقال‌ پيدا مي‌ كنند.

در اين‌ آيه‌ شريفه‌ خداوند مي‌ فرمايد نامه‌ عمل‌ هر انساني‌ را به‌ گردنش‌ مي‌ آويزيم‌.

و كل‌ انسان‌ الزمناه‌ طائره‌ في‌ عنقه‌

عنق‌ در اينجا به‌ معناي‌ مسئوليت‌ است‌. گردن‌ انسان‌ به‌ دو لغت‌ و دو اسم‌ معرفي‌ مي‌ شود. گاهي‌ رقبه‌ مي‌ گويند و گاهي‌ عنق‌ .

عنق‌ به‌ معناي‌ گردني‌ است‌ كه‌ مسئوليت‌ پيدا كرده‌. مثلا مسئوليت‌ دزدي‌ به‌ گردن‌ دزد است‌ و مسئوليت‌ آدم‌ كشي‌ به‌ گردن‌ قاتل‌. از اينجهت‌ از مسئوليت‌ تعبير به‌ گردن‌ مي‌ كنند كه‌ ماورين‌ دولت‌ گردن‌ محكوم‌ را مي‌ گيرند و او را به‌ محكمه‌ مي‌ برند و يا او را جلو مي‌ اندازند و از پشت‌ سر با ضرب‌ و شلاق‌ او را به‌ محكمه‌ مي‌ برند. آنجا كه‌ از پشت‌ سر او

را مي‌ دوانند خداوند مي‌ فرمايد: اوتي‌ كتابه‌ من‌ وراء ظهره‌

يعني‌ نامه‌ عملش‌ از پشت‌ سر به‌ او تحويل‌ ميشود.

و آنجا كه‌ گردن‌ او را مي‌ گيرند و به‌ محكمه‌ مي‌ كشانند مي‌ فرمايد نامه‌ عملش‌ را به‌ گردنش‌ مي‌ آويزند. زيرا حقيقتا مسئول‌ قتلي‌ است‌ كه‌ انجام‌ داده‌ و دزدي‌ نموده‌. آن‌ قتل‌ و دزدي‌ به‌ گردنش‌ مي‌ باشد. اگر بخواهد انكار كند بلافاصله‌ فيلم‌ صدا ها و سيماها كه‌ هنگام‌ قتل و سرقت‌ انجام‌ داده‌ مقابلش‌ نمودار مي‌ شود به‌ هر جائي‌ نگاه‌ مي‌ كند صدا و سيماي‌ اعمال‌ خود را مي‌ بيند. خواه‌ در اعضاي‌ بدنش‌ و يا در وجود ديگران‌ ، و يا در آن‌ سرزميني‌ كه‌ مرتكب‌ قتل‌ و جنايت‌ شده‌ است‌. خداوند در اينجا مي‌ فرمايد: يلقيه‌ منشورا

يعني‌ كليه‌ اعمال‌ و اقوال‌ خود را منتشر مي‌ بيند. به‌ هر كجا كه‌ نگاه‌ مي‌ كند، به‌ دست‌ و پاي‌ خودش‌ و يا سر زميني‌ كه‌ در آنجا بوده‌ صدا و سيماي‌ اعمال‌ خود را مي‌ بيند. به‌ او مي‌ گويند كتاب‌ اعمال‌ خودت‌ را بخوان‌ و خودت‌ حساب‌ كن‌ كه‌ چه‌ بوده‌ اي‌ و چه‌ كار كرده‌ اي‌. تمامي‌ اين‌ مسائل‌ طبيعي‌ و به‌ نمايش‌ طبيعت‌ است‌. نه‌ اينكه‌ ماموري‌ در كار باشد همراه‌ انسان‌ از اينجا به‌ آنجا حركت‌ كند، اعمال‌ و اقوالش‌ را يك‌ يك‌ بنويسد. چنين‌ است‌ كتابت‌ اعمال‌ .

و اما اين‌ عبارت‌ مشهور كه‌ خدا در قرآن‌ در بسياري‌ از ايات‌ تكرار مي‌ كند و مي‌ فرمايد:

و لا تزروا وازره‌ وزر اخري‌

يا جاي‌ ديگري‌ مي‌ فرمايد: و ان‌ تدعوا مثقله‌ الي‌ حملها لا يحمل‌ منه‌ شيئي‌

يا از اين‌ عجيب‌ تر مي‌ فرمايد: يوم‌ يفر المرء من‌ اخيه‌ و امه‌ و ابيه‌

و نمونه‌ اينها انسان‌ شايد خيال‌ كند پدرش‌ امام‌ است‌ يا پيغمبر است‌ و ديگر خداوند گناه‌ پسر پيغمبر و يا امام‌ را به‌ رخ‌ امام‌ نمي‌ كشد و با پسر چنان‌ رفتاري‌ مي‌ كند كه‌ گوئي‌ گناهي‌ مرتكب‌ نشده‌ است‌. بزرگترين‌ نمونه‌ اين‌ مسائل‌ يكي‌ داستان‌ ابي‌ لهب‌ فرزند عبدالمطلب‌ است‌. و ديگر داستان‌ پسر نوح‌ و ديگر داستان‌ جعفر كذاب‌ عموي‌ امام‌ زمان‌ كه‌ ادعاي‌ امامت‌ كرد و گفت‌ بعد از برادرم‌ امام‌ عسگري‌ من‌ امام‌ هستم‌ و وارث‌ مال‌ او مي‌ باشم‌. و از اين‌ قبيل‌ نمونه‌ هاي‌ زيادي‌ كه‌ در تاريخ‌ وجود دارد. ابتدا خداوند آن‌ روابطي‌ را بين‌ انسانها كه‌ مايه‌ ارزش‌ مي‌ دانند و متكي‌ به‌ آن‌ روابط‌ هستند ابتدا اين‌ روابط‌ را لغو مي‌ كند. از جمله‌ روابط‌ حسبي‌ و نسبي‌ ، زن‌ و شوهري‌ و پدر و فرزندي‌ . مي‌ فرمايد:

لا انساب‌ بينهم‌ يومئذ و لا يتسائلون‌

يعني‌ روز قيامت‌ حسب‌ و نسب‌ مطرح‌ نيست‌ و اصلا كسي‌ يك‌ چنين‌ سوالات‌ و پرسشهائي‌ مطرح‌ نمي‌ كند يعني‌ كسي‌ نمي‌ گويد آن‌ شرابخوار و بي‌ دين‌ فرزند پيغمبر است‌. چگونه‌ ممكن‌ است‌ از بهشت‌ محروم‌ گردد و به‌ جهنم‌ مبتلا گردد و از اين‌ قبيل‌ خيالاتي‌ كه‌ در بعضي‌ ملتها و امتها خيلي‌ زياد قوت‌ گرفته‌ و آنرا يكي‌ از حتميات‌ مسائل‌ عفو از گناه‌ و ورود به‌ بهشت‌ ميدانند. بني‌ اسرائيل‌ مي‌ گويند خداوند بهشت‌ را به‌ پدر ما ابراهيم‌ بخشيده‌ و براي‌ او خلق‌ كرده‌ است‌ چطور ميشود پدري‌ كه‌ اينهمه‌ ثروت‌ و قدرت‌ دارد فرزندان‌ خود را در محروميت‌ قرار دهد. پس‌ بني‌ اسرائيل‌ گناه‌ كنند يا نكنند بهشتي‌ هستند از ثروت‌ پدرشان‌ استفاده‌ مي‌ كنند. و يا مسيحيت‌ از ين‌ بدتر مي‌ گويند عيسي‌ كه‌ نور چشم‌ خداوند متعال‌ است‌ فرزند خدا و يا مانند فرزند خدا است‌، چطور مي‌ شود امتش‌ داخل‌ جهنم‌ شوند. گرچه‌ ظالم‌ باشند مرتكب‌ گناه‌ صغيره‌ و يا كبيره‌ . در ميان‌ مسلمانان‌ هم‌ از اين‌ خاطره‌ ها زياد است‌ كه‌ همه‌ جا اعتماد به‌ شفاعت‌ دارند. از گناه‌ نمي‌ ترسند به‌ قول‌ خودشان‌ مي‌ گويند:

دلگير از آنيم‌ كه‌ در روز مجازات‌ اندر خور عفو تو نكرديم‌ گناهي‌

و يا شاعر ديگر مي‌ گويد:

عصيان‌ مرا دو نيمه‌ كن‌ در عرفات‌ نيمي‌ به‌ حسن‌ ببخش‌ نيمي‌ به‌ حسين‌

و از اين‌ قبيل‌ و ظاهرا آياتي‌ هم‌ داريم‌ كه‌ بيشتر از اينها انسانها را اميدوار مي‌ كند مي‌ فرمايد:

يا عبادي‌ الذين‌ اسرفوا علي‌ انفسهم‌ لا تقنطوا من‌ رحمه‌ الله‌ ان‌ الله‌ يغفر الذنوب‌ جميعا

اي‌ آدمهائي‌ كه‌ اين‌ همه‌ به‌ خود ستم‌ كرديد و مرتكب‌ گناه‌ شديد. از رحمت‌ خدا مايوس‌ نشويد، كه‌ خداوند از تمامي‌ گناهان‌ مي‌ گذرد. پس‌ تمامي‌ اين‌ مسائل‌ انسانها را به‌ عفو خدا و يا به‌ حسب‌ و نسبي‌ كه‌ دارند پيغمبر زاده‌ و يا امامزاده‌ اند اميدوار مي‌ كند و شايد در گناه‌ و معصيت‌ جري‌ تر شوند و يا لااقل‌ به‌ گناه‌ و معصيت‌ اهميت‌ ندهند. زيرا اصل‌ اين‌ است‌ كه‌ من‌ پيغمبر زاده‌ و يا امامزاده‌ و يا نجيب‌ زاده‌ ام‌ نه‌ اينكه‌ مرتكب‌ گناه‌ و معصيت‌ شده‌ ام‌ وقتي‌ كه‌ اصل‌ عامل‌ نجات‌ در قيامت‌ روابط‌ حسبي‌ و نسبي‌ و يا صرفا دوستي‌ و وابستگي‌ به‌ اولياء خدا باشدامت‌ هر پيغمبري‌ وابسته‌ به‌ پيغمبر خودشان‌ هستند چه‌ برهاني‌ دارد كه‌ اينقدر انسان‌ از گناه‌ و معصيت‌ بترسد و يا خداوند متعال‌ انسانرا ملزم‌ به‌ ترك‌ گناه‌ و معصيت‌ كند و بگويد كسانيكه‌ گناه‌ و معصيت‌ را اصرار و تكرار مي‌ كنند و تا دم‌ مرگ‌ ادامه‌ مي‌ دهند بدون‌ توبه‌ از دنيا مي‌ روند. مي‌ گوئيم‌ درست‌ است‌ بدون‌ توبه‌ از دنيا رفته‌ وليكن‌ پيغمبر زاده‌ ويا امامزاده‌ و يا نجيب‌ زاده‌ و يا مجتهد زاده‌ بوده‌ است‌ چه‌ لزومي‌ دارد توبه‌ كند. اگر توبه‌ از گناه‌ ملاك‌ نجات‌ و سعادت‌ است‌ شفاعت‌ پيغمبران‌ و شهدا چه‌ مفهوم‌ و معنائي‌ دارد و اگر شفاعت‌ ملاك‌ نجات‌ و سعادت‌ است‌ توبه‌ از گناه‌ و ترك‌ گناه‌ و معصيت‌ چه‌ لزومي‌ دارد. انساني‌ كه‌ مرتكب‌ گناه‌ نشده‌ چه‌ احتياجي‌ به‌ توبه‌ و ترك‌ گناه‌ دارد. كداميك‌ از اين‌ مسائل‌ روز قيامت‌ مانع‌ عفو و پذيرش‌ خدا مي‌ شود. از اين‌ بحث‌ چند بحث‌ اساسي‌ پيدا مي‌ شود كه‌ براي‌ برطرف‌ شدن‌ انحراف‌ بعضي‌ انسانها در علم‌ و عقيده‌ بايستي‌ آن‌ بحثها گفته‌ و دانسته‌ شود. بحث‌ اول‌ مفهوم‌ و معناي‌ شفاعت‌ ، كه‌ آيا شفاعت‌ به‌ معناي‌ پارتي‌ گري‌ و استفاده‌ از محبوبيت‌ بزرگان‌ است‌. گرچه‌ انسان‌ ارزش‌ و لياقتي‌ نداشته‌ باشد و يا شفاعت‌ به‌ معناي‌ پاكي‌ قلب‌ و خدمت‌ به‌ دين‌ خدا و حركت‌ به‌ سوي‌ اولياء خدا مي‌ باشد. و بحث‌ دوم‌ آيا ثواب‌ و عقاب‌ عالم‌ آخرت‌ از نوع‌ نتيجه‌ اعمال‌ است‌ و نتيجه‌ اعمال‌ به‌ صاحب‌ عمل‌ بر مي‌ گرددو يا اين‌ ثواب‌ و عقاب ،‌ مزد اعمال‌ خوب‌ و يا كيفر اعمال‌ بد است‌. مزد و كيفر با نتيجه‌ خيلي‌ فرق‌ دارد. مزد اعمال‌ به‌ معناي‌ كارگري‌ و مزد كارگري‌ مي‌ باشد. نتيجه‌ اعمال‌ به‌ معناي‌ درختكاري‌ و ثمرات‌ درختكاري‌ مي‌ باشد. دو نفر در باغ‌ درخت‌ مي‌ كارند. يكي‌ از آنها كارگر است‌ و ديگري‌ مالك‌ باغ‌ كارگر در آخر روز مزد كارش‌ را مي‌ گيرد و مي‌ رود. ضامن‌ نيست‌ كه‌ درختهائي‌ كه‌ كاشته‌ سبز شود و به‌ ثمر برسد يا نرسد. وليكن‌ حق‌ مالك‌ باغ‌ و مزد درختكاري‌ او اين‌ است‌ كه‌ درختها به‌ ثمر برسد پرورش‌ پيدا كند. عذاب‌ اعمال‌ هم‌ به‌ همين‌ ترتيب‌. گاهي‌ يك راننده‌ خلاف‌ مقررات‌ رانندگي‌ مي‌ كند جريمه‌ مي‌ شود ممكن‌ است‌ پليس‌ و پاسبان‌ نبيند و يا اگر ببيند صرف‌ نظر كند و گاهي‌ خلاف‌ مقررات‌ رانندگي‌ مي‌ كند ميان‌ دره‌ سقوط‌ مي‌ كند. بدنش‌ قطعه‌ قطعه‌ مي‌ شود و اين‌ نتيجه‌ رانندگي‌ خلاف‌ مقررات‌ است‌. به‌ پليس‌ و پاسبان‌ و يا دولت‌ وقاضي‌ مربوط‌ نيست‌. و راننده‌ به‌ سخت‌ ترين‌ عذاب‌ مجازات‌ شده‌ است‌. ايا اين‌ ثواب‌ و عقاب‌ عالم‌ آخرت‌ از نوع‌ مزد بندگاني‌ است‌ كه‌ نماز خوانده‌ و روز گرفته‌ اند و يا از نوع‌ نتيجه‌ عبادتهائي‌ است‌ كه‌ انجام‌ داده‌ اند. و همينطور عذاب‌ آخرت‌ از نوع‌ جريمه‌ اي‌ است‌ كه‌ خدا معين‌ كرده‌ كه‌ چون‌ شراب‌ خوردي‌ و يا دروغ‌ گفتي‌ بايستي‌ به‌ عذاب‌ جهنم‌ مبتلا شوي‌ . و يا مانند سقوطي‌ است‌ كه‌ از اين‌ گناه‌ و معصيت‌ پيدا شده‌. يعني‌ شراب‌ انسان‌ را به‌ جهنم‌ مي‌ اندازد و يا خدا به‌ كيفر شراب‌ اينكار را مي‌ كند. يا بالاتر از اين‌ كيفر امام كشي‌ ها و پيغمبر كشي‌ ها مي‌ باشد كه‌ چون‌ امام‌ و پيغمبر را كشته‌ اند بايستي‌ در چاله‌ جهنم‌ سقوط‌ كنند. مامورين‌ خدا شمر و يزيد و ابن‌ زياد را ميان‌ آتشها پرت‌ كنند و بگويند اين‌ كيفر كسي‌ است‌ كه‌ امام و پيغمبر را كشته‌ است‌. و يا همين‌ امام‌ كشي‌ و پيغمبر كشي‌ يك‌ عامل‌ سازنده‌ جهنم‌ و كشاننده‌ قاتل‌ به‌ جهنم‌ است‌. مانند سقوط‌ ته‌ دره‌ در عدم‌ رعايت‌ مقررات‌ رانندگي‌ است‌. تمامي‌ اديان‌ به‌ اتفاق‌ ثواب‌ و عقاب‌ را از نوع‌ جريمه‌ و يا مزد عبادت‌ مي‌ دانند. نه‌ از نوع‌ نتيجه‌ عبادت‌ و يا نتيجه‌ كفر و گناه‌. تنها مكتبي‌ كه‌ ثواب‌ و عقاب‌ را از نوع‌ نتيجه‌ مي‌ داند مانند ثمرات‌ درختي‌ كه‌ كاشته‌ ايم‌ و يا اينكه‌ ميان‌ دره‌ سقوط‌ نموده‌ ايم‌ فقط‌ دين‌ اسلام‌ به‌ رهبري‌ امامهاي‌ معصوم‌ است‌. پس‌ اگر ثواب‌ و عقاب‌ از نوع‌ نتيجه‌ است‌ مصيبتها خيلي‌ سنگين‌ مي‌ شود. جعفر كذاب‌ و ابي‌ جهل‌ و ابي‌ لهب‌ كه‌ پيغمبر زاده‌ و يا امامزاده‌ هستند در يك‌ رديف‌ هستند. زيرا خواهي‌ نخواهي‌ گناهي‌ مرتكب‌ شده‌ و گناه‌ آنها به‌ نتيجه‌ رسيده‌ است‌ و يا اگر از نوع‌ كيفر و مزد كارباشد بدست‌ خدا باشد اگر بخواهد جريمه‌ كند يا نكند. ممكن‌ است‌ اين‌ رابطه‌ ها نتيجه‌ بخش‌ باشد. به‌ خاطر آبروي‌ عبدالمطلب‌ پسرش‌ ابولهب‌ معذب‌ به‌ عذاب‌ آخرت‌ نشود . و يا بخاطر آبروي‌ حضرت‌ ابراهيم‌ فرزندانش‌ كه‌ يهوديان‌ باشند به‌ عذاب‌ جهنم‌ معذب‌ نشوند و همينطور روز قيامت‌ شفاعت‌ به‌ معناي‌ رابطه‌ ها و پارتي‌ گري‌ باشد. نه‌ به‌ معناي‌ ضابطه‌ ها و قانونمندي‌ ها.

از جمله‌ نتايجي‌ كه‌ اين‌ دو عقيده‌ با يكديگر دارد يكي‌ از بهترين‌ نتايج‌ اساسي‌ آموزنده‌ و پرورنده‌ است‌، اين‌ است‌ كه‌ معتقدين‌ به‌ اين‌ معنا كه‌ ثواب‌ و عقاب‌ نتيجه‌ اعمال‌ است‌ و هر كسي‌ در روز قيامت‌ محصول‌ اعمال‌ خود را مي‌ برد اگر عمل‌ او خير بوده‌ خير و بركت‌ مي‌ بيند و اگر شر بوده‌ به‌ عمل‌ خود مجازات‌ مي‌ شود. اين‌ است‌ كه‌ اين‌ عقيده‌ مردم‌ را آزاد و آگاه‌ و با عظمت‌ و با شخصيت‌ با رمي‌ آورد و آنها را از بردگي‌ كه‌ مايه‌ ذلت‌ و خواري‌ است‌ نجات‌ مي‌ دهد. زيرا انسانهائي‌ كه‌ مزدور و كارگر هستند و به‌ محصول‌ كار خود متكي‌ نمي‌ باشند و عقيده‌ دارند كه‌ چند ساعتي‌ بايستي‌ كار كنند و مزد كار خود را از صاحبكار بگيرند خواهي‌ نخواهي‌ اين‌ عقيده‌ آنها را شديدا به‌ صاحب‌ كار وابسته‌ مي‌ كند. و گرچه‌ فرد مزد كار خود را طلبكار هستند وليكن‌ باز هم‌ بايستي‌ دست‌ به‌ سينه‌ مقابل‌ صاحبكار بايستند به‌ اين‌ اميد كه‌ مزد كار خود را بگيرند. ابتدا گرفتار ذلت‌ و خواري‌ مي‌ شوند كه‌ بايستي‌ از صاحب‌ كار كاري‌ دريافت‌ كنند و براي‌ كار يابي‌ به‌ اين‌ و ان‌ و يا صاحب‌ كار متوسل‌ شوند و منت‌ او را قبول‌ كنند و باز در مرحله‌ دوم‌ منت‌ ديگري‌ را بايستي‌ قبول‌ كنند كه‌ بعد از انجام‌ كار مزد كار خود را بايستي‌ از صاحبكار بگيرند و اين‌ دو خصيصه‌ كه‌ لازم‌ است‌ انسان‌ به‌ انسان‌ متوسل‌ شود و انسان‌ از انسان‌ منت‌ بكشد روح‌ ذلت‌ در افراد وابسته‌ بوجود مي‌ آورد و مانع‌ پرورش‌ روح‌ آزادي‌ و اقايي‌ انسان‌ مي‌ شود وليكن‌ اگر عقيده‌ دوم‌ را داشته‌ باشد كه‌ محصول‌ كار او در دنيا و آخرت‌ نتيجه‌ اعمال‌ است‌ از نوع‌ زراعت‌ كاري‌ و باغداري‌ و صنايع‌ ديگر كه‌ هر چه‌ بهتر كار كند محصول‌ مرغوبي‌ بدست‌ آورد منافعش‌ بيشتر است‌ يك‌ چنين‌ روشي‌ اولا بين‌ انسانها وابستگي‌ بوجود نمي‌ آورد كه‌ انسان‌ ابتدا براي‌ كاريابي‌ منت‌ صاحبكار را بكشد و با‌ مزد گرفتن‌ منت‌ ديگر. بعلاوه‌ هيچ‌ عاملي‌ وجود ندارد كه‌ كارگر را وادار به‌ حسن‌ خدمت‌ كند تا محصول‌ مرغوبي‌ بدست‌ آورد. زيرا او مامور كار كردن‌ و جنبيدن‌ است‌ و به‌ محصول‌ و يا مرغوبيت‌ عمل‌ كاري‌ ندارد. در نتيجه‌ روح‌ مسئولبت‌ پذيري‌ در او پرورش‌ پيدا نمي‌ كند و به‌ آزادي‌ و آقائي‌ مطلوب‌ نمي‌ رسد. روح‌ شخصيت‌ و آزادي‌ و آزاد منشي‌ انسان‌ آقدر مطلوب‌ است‌ كه‌ خداوند با آن‌ عظمتي‌ كه‌ دارد دوست‌ ندارد كه‌ مخلوقات‌ او بردگان‌ او باشند ابتدا با منت‌ پذيري‌ از خدا كاري‌ و در آينده‌ مزد كار خود را مطالبه‌ كند. دوست‌ دارد بندگان‌ خيلي‌ با شخصيت‌ و عظمت‌ و روح‌ آزادي‌ و آقائي‌ در خانه‌ او بروند. يك‌ انسان‌ عزيزي‌ با عزت‌ و آقائي‌ در حالي‌ كه‌ خدا را به‌ عزت‌ و عظمت‌ مي‌ شناسد در خانه‌ او برود مانند يك‌ انساني‌ آزاد و آگاه‌ و آقا در خدمت‌ انسان‌ ديگري‌ هم‌ كفو خود مي‌ نشيند. از اينرو خداوند متعال‌ دوست‌ دارد كه‌ اين‌ زندگي‌ بهشتي‌ محصول‌ كار و كوشش‌ انسان‌ باشد. نه‌ بخشش‌ و عطيه‌ اي‌ كه‌ از خداوند

متعال‌ دريافت‌ كند. همه‌ جا نعمتهاي‌ آخرت‌ را اجر بدون‌ منت‌ مي‌ نامد مي‌ فرمايد:

لهم‌ اجر غير ممنون‌

يعني‌ اجري‌ دارند كه‌ بدون‌ منت‌ به‌ آنها داده‌ مي‌ شود. اين‌ بدون‌ منت‌ يعني‌ همان‌ محصول‌ كار و نتيجه‌ عمل‌ . حديث‌ مشهور از پيغمبر اكرم‌ هم‌ همين‌ معني‌ را مي‌ پروراند كه‌ مي‌ فرمايد : الدنيا مزرعه‌ الاخره‌

دنيا كشتگاه‌ عالم‌ آخرت‌ است‌ و نمي‌ گويد كارگاه‌ عالم‌ آخرت‌ است‌ و يا اينهمه‌ در روايات‌ تشويق‌ فرموده‌ اند كه‌ سعي‌ كنيد زندگي‌ شما از مسير آزادي‌ شما و كار آزاد شما بدست‌ آيد نه‌ از مسير مزد و مزدوري‌ و در اين‌ رابطه‌ در قوانين‌ و مقررات‌ كار آزاد و كار مزدوري‌ فرموده‌ اند: من‌ آجر نفسه‌ حرم‌ عليه‌ الرزق‌

يعني‌ كسي‌ كه‌ خود را اجير ديگري‌ قرار دهد از رزق‌ الهي‌ محروم‌ مي‌ شود. زيرا اجير بين‌ خود و خدا واسطه‌ قرار داده‌ است‌. مانند مالك‌ زراعت‌ و كارگر زارع‌ نه‌ كارگر راهي‌ دارد كه‌ روزي‌ خود را از خدا بخواهد نه‌ هم‌ خداوند متعال‌ راهي‌ دارد كه‌ روزي‌ اجير را وسعت‌ دهد. زيرا روزي‌ او همان‌ است‌ كه‌ با صاحب‌ كار قرار گذاشته‌ است‌ و خودش‌ كار آزادي‌ ندارد كه‌ دست‌ به‌ جانب‌ خدا باشد. به‌ همين‌ مناسبت‌ كلمه‌ عبادت‌ در دين‌ هم‌ به‌ معناي‌ شاگردي‌ استاد است‌ آنهم‌ استادي‌ مانند خدا. رئوف‌ و مهربان‌ كه‌ دوست‌ دارد شاگرد خود را بپروراند و به‌ مقام‌ استادي‌ برساند. در اين‌ رابطه‌ فرموده‌ اند :

العبوديه‌ جوهره‌ كنه‌ ها الربوبيه‌

يعني‌ بندگي‌ خدا گوهر گرانبهائي‌ است‌ كه‌ عاقبتش‌ ربوبيت‌ است‌. يعني‌ عبوديت‌ انسان‌ را به‌ ربوبيت‌ مي‌ رساند. به‌ همين‌ مناسبت‌ خداوند در آيات‌ قرآن‌ و يا دعاهائي‌ كه‌ از ائمه‌ اطهار به‌ ما رسيده‌ است‌ اسماء و خدمات‌ خود را به‌ انسان‌ وعده‌ مي‌ دهد. مانند دعاي‌ سحر و يا دعاي‌ كميل‌ و يا اين‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ مي‌ فرمايد:

لله‌ السماء الحسني‌ فادعوه‌ بها

يعني‌ خداوند اسماء و صفات‌ خوبي‌ دارد. شما آن‌ اسماء و صفات‌ را از خدا بخواهيد. خواهش‌ اسماء و صفات‌ به‌ معناي‌ رسيدن‌ به‌ مقام‌ ربوبيت‌ و مجهز شدن‌ به‌ علم‌ وهنر خداوند متعال‌ است‌. مسئله‌ استاد و شاگردي‌ همين‌ معنا را دارد. استاد به‌ شاگرد خود مي‌ گويد پيش‌ من‌ درس‌ بخوان‌ و از من‌ اطاعت‌ كن‌ تا علم‌ و هنر خود را به‌ تو بياموزم‌ . تو هم‌ مانند من‌ استاد باشي‌. به‌ علم‌ و هنر من‌ مجهز باشي‌. من‌ دكترم‌ تو هم‌ دكتر باشي‌ نه‌ كارگر دكتر. من‌ طبيبم‌ تو هم‌ طبيب‌ باشي‌ نه‌ كارگر طبيب‌. من‌ خداي‌ آفريننده‌ ام‌ تو هم‌ آفريننده‌ باشي‌ . و من‌ خداي‌ دانا هستم‌ توهم‌ انسان‌ دانا . من‌ رحمان‌ و رحيم‌ هستم‌ تو هم‌ رحمان‌ و رحيم‌ و من‌ ربم‌ ، پرورش‌ دهنده‌ ام‌ ، تو هم‌ ربي‌ باشي‌ پرورش‌ دهنده‌. در ثواب‌ نمازهاي‌ نافله‌ دارد كه‌ انسان‌ با خواندن‌ نافله‌ ها هر روز به‌ خدا نزديكتر مي‌ شود تا عاقبت‌ صاحب‌ علم‌ خدا و اراده‌ سازنده‌ خدا مي‌ شود. در اين‌ رابطه‌ فرموده‌ اند:

لا يزال‌ يتقرب‌ الي‌ عبدي‌ بالنوافل‌ حتي‌ كنت‌ سمعه‌ الذي‌ به‌ يسمع‌ و بصره‌ الذي‌ به‌ يبصر حتي‌ اقول‌ كن‌ فيكون‌ و يقول‌ هو كن‌ فيكون‌

يعني‌ بنده‌ من‌ در اثر اطاعت‌ و شاگردي‌ به‌ مقامي‌ مي‌ رسد كه‌ مانند خداي‌ خود مي‌ بيند و مانند خداي‌ خود مي‌ شنود و مجهز به‌ اراده‌ سازنده‌ كن‌ فيكوني‌ مي‌ شود. پس‌ خداوند تمامي‌ انسانها‌ را از مسير علم‌ و معرفت‌ و دانش‌ و هنر كه‌ همان‌ مسئله‌ آزادي‌ و آقائي‌ است‌ دوست‌ دارد. نه‌ صرفا از مسير وابستگي‌ و مزدوري‌ كه‌ درست‌ به‌ معناي‌ بردگي‌ مي‌ باشد. مالك‌ برده‌ ها مالك‌ هستند اما ملك‌ نيستند. اما مالك‌ آزادگان‌ ملوك‌ هستند. ملوك‌ و پادشاهان‌ كساني‌ هستند كه‌ آزادگان‌ را به‌ اختيار خود دارند و آزادگان‌ به‌ اراده‌ و اختيار خود نه‌ جبر و اكراه‌ او را به‌ پادشاهي‌ قبول‌ مي‌ كنند. نتيجه‌ بحث‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند بندگاني‌ را دوست‌ دارد كه‌ صد در صد آزاد باشند و زندگي‌ محصول‌ كار و كوشش‌ آنها باشد . انسانها با شخصيت‌ پرورش‌ پيدا مي‌ كنند. روح‌ ذلت‌ و خواري‌ در آنها مي‌ ميرد روح‌ عزت‌ و عظمت‌ در آنها پرورش‌ پيدا مي‌ كند. در اين‌ رابطه‌ خدا مي‌ فرمايد:

و لله‌ العزه‌ و لرسوله‌ وللمومنين‌

يعني‌ عزت‌ و عظمت‌ حقيقي‌ و طبيعي‌ به‌ معناي‌ واقعي‌ اش‌ مال‌ سه‌ طايفه‌ است‌. يكي‌ مال‌ خدا ، يكي‌ مال‌ رسولان‌ و ديگر مال‌ بندگان‌ مومن‌. زيرا پيغمبران‌ و مومنين‌ به‌ آزادي‌ خدا را مي‌ پرستند و پرستش‌ هم‌ به‌ معناي‌ اطاعت‌ شاگرد از استاد است‌. نه‌ به‌ معناي‌ بردگي‌ و اسارت‌ و اجبار و اكراه‌. به‌ همين‌ مناسبت‌ خداوند مي‌ فرمايد:لا اكراه‌ في‌ الدين‌

يعني‌ دين‌ خدا اجباري‌ نيست‌. بلكه‌ به‌ آزادي‌ و آقائي‌ و در اين‌ رابطه‌ كه‌ دين‌ انسان‌ را به‌ آزادي‌ و عظمت‌ مطلق‌ مي‌ رساند نه‌ به‌ ذلت‌ و بردگي‌ و اسارت‌ سوالاتي‌ مطرح‌ مي‌ شود كه‌ جواب‌ آنها لازم‌ است‌ و از آن‌ جمله‌ اين‌ همه اوليا خدا و بندگان‌ صالح‌ و متقي‌ در حضور خدا ار خدا خواهش‌ و كرنش‌ دارند و جملاتي‌ كه‌ حاكي‌ از ذلت‌ آنهاست‌ در حضور خدا ابراز مي‌ كنند مانند مولا امام‌ چهارم‌ كه‌ در برابر خدا سجده‌ مي‌ كند و مي‌ گويد :

الهي‌ عبيدك‌ به‌ فنائك‌ مسكينك‌ به‌ فنائك‌ سائلك‌ بفنائك‌

يعني‌ پروردگارا بنده‌ حقير تو پاي‌ ديوار قصر تو آمده‌ است‌. بنده‌ مسكين‌ تو و سائل‌ تو پاي‌ قصر تو آمده‌ است‌. اگر بندگي‌ خدا به‌ معناي‌ آزادي‌ و آقائي‌ است‌ نه‌ به‌ معناي‌ بردگي‌ پس‌ اين‌ جملات‌ چه‌ معنائي‌ دارد.

مشاهده‌ مي‌ كنيم‌ كه‌ لسان‌ دعا ها و نيايش‌ ها همه‌ جا حاكي‌ از خواهش‌ و كرنش‌ در برابر خداوند تبارك‌ و تعالي‌ مي‌ باشد، همه‌ جا انسان‌ در حاليكه‌ اظهار عجز و ناتواني‌ و يافقر و ناداري‌ مي‌ كند در برابر خداوند تبارك‌ و تعالي‌ مي‌ ايستد ، زبان‌ خواهش‌ و نيايش‌ باز مي‌ شود، خدايا چنين‌ و چنان‌ به‌ من‌ رحم‌ كن‌، من‌ فقيرم‌، ضعيفم‌، ذليلم‌ و امثال‌ اين‌ كلمات‌. بطور كلي‌ خواهش‌ يك‌ انسان‌ محتاج‌ از خداي‌ غني‌ بي‌ نياز. خداوند متعال‌ هم‌ در بعضي‌ آيات‌ مي‌ فرمايد گاهي‌ اينهمه‌ بلا و مصيبت‌ سر بندگان‌ خود مي‌ آورم‌، آنها را مبتلا به‌ خشكسالي‌ و گرسنگي‌ و تشنگي‌ و قتل‌ و كشتار مي‌ كنم‌ تا در برابر خداي‌ خود خاضع‌ و خاشع‌ شوند. مي‌ فرمايد:

اخذنا هم‌ بالباساء و الضراء فلو لا اذ جائهم‌ باسنا تضرعوا

يعني‌ اينهمه‌ بندگان‌ خود را به‌ سختي‌ ها مبتلا مي‌ كنم‌ تا در برابر خداي‌ خود تضرع‌ و زاري‌ كنند، خاضع‌ و خاشع‌ شوند. چرا عده‌ اي‌ متكبر و مستكبر پيدا مي‌ شوند كه‌ حاضر به‌ تضرع‌ و خضوع‌ و خشوع‌ در پيشگاه‌ خداي‌ خود نيستند. و جاي‌ ديگر مي‌ فرمايد:

ان‌ الذين‌ يستكيرون‌ عن‌ عبادي‌ سيدخلون‌ جهنم‌ داخرين‌

يعني‌ كساني‌ كه‌ آنها را تكبر فرا مي‌ گيرد و حاضر به‌ خواهش‌ و نيايش‌ نيستند عاقبت‌ مبتلا به‌ جهنم‌ مي‌ شوند. آن‌ ذلت‌ و خواري‌، يا خضوع‌ و خشوع‌ كه‌ لازم‌ بود در پيشگاه‌ خداي‌ خود داشته‌ باشند در برابر آتش‌ و سازندگان‌ آتش‌ پيدا مي‌ كنند و يا جاي‌ ديگر مي‌ فرمايد: قل‌ ما يعبؤ بكم‌ ربي‌ لولا دعائكم‌

يعني‌ اگر شما با خواهش‌ و نيايش‌ از خدا چيزي‌ نمي‌ خواهيد خداوند متعال‌ هم‌ بشما اعتنا نمي‌ كند. چيزي‌ به‌ شما نمي‌ دهد. و در آيات‌ اولين‌ سوره‌ كه‌ بر پيغمبر خود نازل‌ مي‌ كند مي‌ فرمايد: ان‌ الانسان‌ ليشقي‌، ان‌ راه‌ استغنا

يعني‌ انسان‌ اگر خود را غني‌ و بي‌ نياز بشناسد طغيان‌ مي‌ كند، بر خداي‌ خود و يا بر خواهران‌ و برادران‌ خود مي‌ تازدو اساسا دعا و خواهش‌ كه‌ لب‌ و لباب‌ عبادت‌ و تقوي‌ مي‌ باشد و توام‌ با عجز و ناتواني‌ به‌ پيشگاه‌ خداي‌ دانا و توانا مي‌ باشد. چطور مي‌ شود انسان‌ با تكبر و گردن‌ كلفتي‌ در برابر خداي‌ غني‌ و بي‌ نياز بايستد و از نعمتهاي‌ خداوند متعال‌ استفاده‌ كند. پس‌ از يكطرف‌ مي‌ گوئيم‌ خداوند انسانها را آزادانه‌ و آگاهانه‌ دوست‌ دارد كه‌ با علم‌ و آگاهي‌ در اطاعت‌ خدا باشند، نه‌ با اجبار و اكراه‌، و از طرف‌ ديگر مي‌ بينيم‌ انسان‌ در پيشگاه‌ خداي‌ خود بايستي‌ به‌ خاك‌ بيفتد، او را سجده‌ كند و زبان‌ خواهش‌ و تمنا داشته‌ باشد.

جواب‌ از اين‌ سوالات‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ مسئله‌ فقر و غنا بين‌ انسان‌ و خداوند متعال‌ يك‌ وضعيت‌ طبيعي‌ است‌. خواهي‌ نخواهي‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ از اينكه‌ موجودي‌ ازلي‌ و ابدي‌ است‌ غني‌ مطلق‌ است‌. مجهز به‌ تمامي‌ سرمايه‌ هاي‌ وجودي‌ . قادر علي‌ الاطلاق‌، ذره‌ اي‌ ضعف‌ و ناتواني‌ در ذات‌ مقدسش‌ پيدا نمي‌ شود. اين‌ خدا است‌ ، خالق‌ است‌، چنين‌ بوده‌ و چنين‌ خواهد بود. نه‌ خودش‌ خودش‌ را مجهز به‌ اينهمه‌ علم‌ و قدرت‌ نموده‌ و نه‌ هم‌ عامل‌ ديگري‌ او را در اين‌ عظمت‌ و قدرت‌ قرار داده‌ . چنان‌ است‌ كه‌ خود را تعريف‌ مي‌ كند، مي‌ فرمايد: و له‌ الكبرياء في‌ السماوات‌ و الارض‌

يعني‌ بزرگي‌ و بزرگواري‌ لازمه‌ ذات‌ خدا است‌. و از طرفي‌ انسان‌ هم‌ يك‌ مخلوق‌ است‌، مصنوع‌ است‌، ساخت‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ است‌، از خود چيزي‌ ندارد و براي‌ خود چيزي‌ نمي‌ سازد. تمام‌ قدرت‌ و ثروت‌ انسان‌ از صفر تا بي‌ نهايت‌ به‌ او داده‌ مي‌ شود. اين‌ فقر و ناداري‌ و ناتواني‌ قضيه‌ مخلوقيت‌ انسان‌ است‌. اگر مي‌ خواهد غناي‌ ذاتي‌ داشته‌ باشد و نيازمند به‌ كسي‌ و چيزي‌ نباشد بايستي‌ مانند خداوند متعال‌ يك‌ خدا باشد. كسي‌ او را خلق‌ نكرده‌ باشد، كسي‌ او را نشاخته‌ باشد، موجودي‌ باشد ازلي‌ و ابدي‌، خداي‌ دوم‌ در برابر و يا در كنار خداي‌ اول‌ . اگر در خلقت‌ خود اينطور مجهز و بي‌ نياز بود خداوند از او انتظار نداشت‌ كه‌ او را سجده‌ كند و اطاعت‌ نمايد. وليكن‌ آن‌ خدا است‌ در آن‌ وضعيت‌ وجودي‌ غني‌ مطلق‌ و اينهم‌ انسان‌ است‌، در ساخت‌ وجودي‌ خود فقير مطلق‌. پس‌ انساني‌ كه‌ خود و خداي‌ خود را مي‌ شناسد، خاصيت‌ اين‌ خود شناسي‌ و خدا شناسي‌ خوف‌ و خشيت‌ در حضور خداوند متعال‌ است‌. اگر غير از اين‌ باشد و خود را غير از اين‌ خيال‌ كند يك‌ خيالات‌ خلاف‌ حقيقت‌ است‌. مثلا خداوند را فقير بشناسد و خود را غني‌ . خدا را ضعيف‌ بشناسد و خود را توانا. يك‌ چنين‌ فكري‌ خلاف‌ حقيقت‌ و نه‌ قابل‌ قبول‌ خود انسان‌ است‌ و نه‌ هم‌ قابل‌ قبول‌ خدا و هر دانائي‌ و دانشمندي‌ كه‌ در عالم‌ پيدا مي‌ شود. پس‌ اين‌ يك‌ قضاوت‌ طبيعي‌ است‌ كه‌ انسان‌ در برابر خدا فقير و محتاج‌ است‌ و خدا غني‌ مطلق‌. اگر خود را بجز اين‌ فقر و ناتواني‌ بشناسد يك‌ شناسائي‌ خلاف‌ حقيقت‌ است‌، كه‌ باعث‌ ضلالت‌ و گمراهي‌ او مي‌ شود. مانند انساني‌ كه‌ چند قطعه‌ سفال‌ در اختيار دارد، خيال‌ مي‌ كند جواهر گرانبها است‌ و ميليونها تومان‌ ارزش‌ دارد. بر طبق‌ همين‌ خيالات‌ خلاف‌ حقيقت‌ در خانه‌ مي‌ نشيند و خود را غني‌ مطلق‌ مي‌ شناسد. اما وقتيكه‌ به‌ بازار مي‌ رود و جواهرات‌ خيالي‌ خود را به‌ مردم‌ نشان‌ مي‌ دهد به‌ حال‌ او مي‌ خندند مي‌ گويند بنده‌ خدا خيال‌ مي‌ كند ثروتمند است‌، انسان‌ متكبر چنين‌ است‌. خود را غني‌ مي‌ داند با اينكه‌ فقير محض‌ است‌. خود را توانا مي‌ بيند با اينكه‌ ناتوان‌ است‌. بزرگترين‌ خدمت‌ حيات‌ بخش‌ به‌ يك‌ چنيني‌ انساني‌ اين‌ است‌ كه‌ او را از اين‌ اشتباهي‌ كه‌ دارد نجات‌ دهند تا به‌ فكر خود باشد. دنبال‌ ثروتي‌ برود كه‌ بتواند زندگي‌ كند.

پس‌ خود شناسي‌ و خدا شناسي‌ بزرگترين‌ نعمت‌ است‌. بيانات‌ و فرمايشات‌ ائمه‌ اطهار عليهم‌ السلام‌ در اين‌ دعاها و آيات‌ قرآن‌ ، همه‌ اينها نشانگر يك‌ حقيقت‌ و يك‌ واقعيت‌ است‌. حقيقتا خدا چنان‌ است‌ كه‌ خود را تعريف‌ مي‌ كند، بندگان‌ هم‌ چنان‌ هستند كه‌ خدا آنها را تعريف‌ مي‌ كند. اين‌ مسئله‌ غير از ذلت‌ و خواري‌ معمول‌ است‌، كه‌ انسان‌ در برابر مخلوقي‌ كه‌ مانند او ناتوان‌ است‌ اظهار عجز و ناتواني‌ كند. عجز و ناتواني‌ در اينجا مايه‌ ذلت‌ انسان‌ و مايه‌ تكبر آن‌ مخلوق‌ مي‌ شود. مولي‌ امام چهارم‌ عليه‌ السلام‌ در يكي‌ از دعاهاي‌ صحيفه‌ سجاديه‌ عرضه‌ مي‌ دارد پروردگارا فكر كردم‌ در خانه‌ فلان‌ ثروتمند قدرتمند بروم‌، حوائج‌ خود را به‌ او اظهار كنم‌، بعد نداي‌ عقلم‌ و وجدانم‌ مرا بيدار كرد و فرمود :

كيف‌ يسئل‌ محتاج‌ محتاجا و اني يرغب‌ معدم‌ الي‌ معدم‌

يعني‌ به‌ خود گفتم‌ چگونه‌ جايز است‌ محتاجي‌ در خانه‌ محتاجي‌ برود و ناداري‌ از نادار ديگر مانند خود دارائي‌ بخواهد. محتاج‌ بايستي‌ به‌ غني‌ مراجعه‌ كند.

قضاوت‌ انسان‌ در باره‌ خدا چنانكه‌ هست‌ غير از اظهار عجز و زبوني‌ مي‌ باشد. خدا حقيقتا چنان‌ است‌ كه‌ خود را تعريف‌ مي‌ كند، غني‌ و بي‌ نياز است‌. و انسان‌ هم‌ حقيتا چنان‌ است‌ كه‌ خود را مي‌ شناسد، فقير و نادار است‌.

قضاوت‌ طبيعي‌ فقر و ناداري‌ اين‌ است‌ كه به‌ غني‌ و بي‌ نياز مراجعه‌ كند. و اين‌ مايه‌ عزت‌ و افتخار انسان‌ است‌ كه‌ خود را چنانكه‌ هست‌ مي‌ شناسد و خداي‌ خود را چنانكه‌ هست‌ مي‌ شناسد. به‌ خداي‌ خود مراجعه‌ مي‌ كند و در اثر اين‌ مراجعه‌ به‌ غناي‌ مطلق‌ مي‌ رسد چنانكه‌ مولي‌ مي‌ گويد:

كفي‌ بي‌ فخرا ان‌ اكون‌ لك‌ عبدا و كفي‌ بي‌ عزا ان‌ تكون‌ لي‌ ربا

يعني‌ خدايا اين‌ افتخار مرا كافي‌ است‌ كه‌ بنده‌ تو باشم‌ و اين‌ عزت‌ و عظمت‌ مرا بس‌ كه‌ خداي‌ من‌ باشي‌. بنابراين‌ اظهار بندگي‌ در پيشكاه‌ مقدس‌ خدا ذلت‌ و خواري‌ به‌ حساب‌ نمي‌ آيد بلكه‌ عزت‌ و ابرومندي‌ است‌.

بعد از اين‌ شناسائي‌ كه‌ انسان‌ خود را چنانكه‌ هست‌ مي‌ شناسد خداوند به‌ انسان‌ عزت‌ و عظمت‌ و ثروت‌ و قدرت‌ مي‌ دهد و با آزادي‌ مطلق‌ در اطاعت‌ خداي‌ خود قرار مي‌ گيرد. زيرا اين‌ راه‌ كسب‌ سعادت‌ است‌. نمي‌ توانيم‌ بگوئيم‌ كسي‌ كه‌ با كار و فعاليت‌ گنجهاي‌ خدادادي‌ طبيعت‌ را استخراج‌ مي‌ كند و به‌ آقائي‌ زندگي‌ مي‌ كند ذليل‌ و خوار شده‌ است‌، زماني‌ او را مي‌ بينيم‌ در حال‌ اشتغال‌ به‌ استخراج‌ گنجي‌ از گنجهاي‌ طبيعت‌ زحمت‌ مي‌ كشد و عرق‌ مي‌ ريزد شايد دلمان‌ به‌ حال‌ او بسوزد. بگوئيم‌ بنده‌ خدا چقدر خود را در رنج‌ و زحمت‌ انداخته‌ و كار مي‌ كند، با اينكه‌ آن‌ كار و كارگري‌ براي‌ استخراج‌ گنجي‌ كه‌ خدا به‌ او داده‌ نهايت‌ عزت‌ و آقائي‌ و ازادي‌ او مي‌ باشد. چه‌ گنجي‌ بالاتر از گنجهاي‌ وجودي‌ خداوند متعال‌ كه‌ انسان‌ خود را به‌ علم‌ خدا و قدرت‌ خدا و عظمت‌ خدا مجهز نمايد و يك‌ چنان‌ سرمايه‌ هائي‌ بدست‌ آورد كه‌ در ذات‌ مقدس‌ خدا نهفته‌ شده‌ است‌.

در اين‌ رابطه‌ كه‌ خداوند كتاب‌ عمل‌ هر كسي‌ را به‌ گردن‌ خودش‌ مي‌ آويزد و روز قيامت‌ جزئي‌ و كلي‌ اعمال‌ او را برابرش‌ به‌ نمايش‌ مي‌ گذارد. در آيه‌ 14 به‌ او‌ مي‌ گويد

اقرا كتابك‌ كفي‌ بنفسك‌ اليوم‌ عليك‌ حسيبا

كافي‌ است‌ كه‌ خودت‌ حسابگر اعمال‌ خودت‌ باشي‌ . حقيقت‌ اين‌ است‌ كه‌ در روز قيامت‌ دفتر و پرونده‌ اي‌ و حساب‌ و كتاب‌ و حسابگر در اختيار انسان‌ نمي‌ گذارد. روزي‌ نيست‌ كه‌ پرونده‌ اي‌ در كار باشد با دلائل‌ و براهين‌ روشن‌ و يا خواننده‌ اي‌ دلائل‌ حاكميت‌ و يا محكوميت‌ را بخواند. صاحب‌ نامه‌ عمل‌ بشنود و قدرت‌ انكار يا اقرار داشته‌ باشد اعمال‌ سازنده‌ انسان‌ است‌. اعمال‌ هر كسي‌ را به‌ طبيعت‌ خود مي‌ سازد نه‌ آنچنانكه‌ خدا انسان‌ را افريده‌ است‌. انسان‌ هنگاميكه‌ وارد زندگي‌ دنيا مي‌ شود بذر و نهالي‌ است‌ كه‌ از مسير اعمال‌ بد و خوب‌ خود پرورش‌ پيدا مي‌ كند و ساخته‌ مي‌ شود. درست‌ مانند همين‌ درختها در طبيعت‌ ابتدا به‌ شكل‌ هسته‌ و يا نهال‌ كوچك‌ بذر و درختند، وليكن‌ درخت‌ نيستند بعد از آنكه‌ كاشته‌ مي‌ شوند عوامل‌ طبيعت‌ مانند آب‌ و هوا و باد و طوفان‌ آنها را بصورت‌ درخت‌ مطلوب‌ مي‌ سازد و مي‌ پروراند انسان‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌. زماني‌ كه‌ وارد زندگي‌ مي‌ شود، در آينده‌ انساني‌ است‌ كه‌ عمل‌ او را ساخته‌ و بوجود آورده‌ است‌، نه‌ انساني‌ كه‌ خدا او را خلق‌ كرده‌ و پرورش‌ داده‌ است‌. شما مي‌ توانيد موجوديت‌ فعلي‌ خود را كه‌ كيستيد و چيستيد و چگونه‌ فكر مي‌ كنيد و عقيده‌ شما چطور است‌ مي‌ توانيد موجوديت‌ خود را چنانكه‌ هستيد و مي‌ فهميدروي‌ كاغذ بياوريد و صفحاتي‌ در معرفي‌ خود بنويسيد، بعد از آنكه‌ صفحات‌ پر شد اين‌ صفحات‌ را با موجوديت‌ خودمقابله‌ كنيد آيا اين‌ صفحات‌ را از رحم‌ مادر به‌ همراه‌ خود آورديد يا صفحاتي‌ است‌ كه‌ از روز تولد تا امروز براي‌ خود ساخته‌ ايد و در وجود خود ثبت‌ و ضبط‌ كرده‌ ايد. اگر درست‌ دقت‌ كنيد حتي‌ اين‌ دو جمله‌ و دو كلمه‌ كه‌ من‌ فلاني‌ فرزند فلاني‌ هستم‌ همين‌ دو كلمه‌ هم‌ مولود كسب‌ و كار شما است‌ نه‌ مولود خلقت‌ شما در رحم‌ مادر. يعني‌ شما با فكر و دانش‌ خود دانسته‌ ايد كه‌ چه‌ نامي‌ داريد و فرزند چه‌ كسي‌ هستيد. سال‌ و ماه‌ تولد شما چه‌ سال‌ و ماهي‌ بوده‌ است‌. اگر بعد از تولد بلافاصله‌ شما را به‌ شهر ديگري‌ مي‌ بردند و تحويل‌ پدر و مادري‌ غير از پدر و مادر اصلي‌ شما مي‌ دادند در كتابچه‌ علم‌ و عمل‌ خود پدر و مادر دوم‌ خود را مي‌ نوشتيد نه‌ پدر و مادر اول‌. پس‌ شما كاملا بدون‌ كم‌ و زياد مولود اعمال‌ و افكار خود هستيد. چنان‌ هستيد كه‌ علم‌ و عمل‌ شما را ساخته‌، نه‌ چنانكه‌ خدا در رحم‌ مادر شما را خلق‌ كرده‌ است‌. زيرا موجوديت‌ هر موجودي‌ به‌ اثار وجودي‌ آن‌ موجود است‌ نه‌ آنچنانكه‌ در ابتداي‌ خلقت‌ و آفرينش‌ خود بوده‌ است‌. لذا هر كسي‌ خود را تعريف‌ مي‌ كند و يا ديگران‌ او را تعريف‌ مي‌ كنند، همه‌ جا تعريفات‌ بر پايه‌ دانش‌و آثار وجودي‌ شيئي‌ است‌ كه‌ او را تعريف‌ مي‌ كنند در تعريفات‌ خود نمي‌ گويند چند كيلو گوشت‌ و استخوان‌ است‌ بلكه‌ مي‌ گويند بد آدميست‌ و چه‌ اندازه‌ بد است‌. هر جا خودش‌ خودش‌ را تعريف‌ مي‌ كند بر پايه‌ خلقت‌ ابتدائي‌ او در رحم‌ مادر نيست .

در اين‌ رابطه‌ صاحب‌ مثنوي‌ مي‌ گويد:

اي‌ برادر تو همه‌ انديشه‌ اي‌ ما بقي‌ را استخوان‌ و ريشه‌ اي‌

گر بود انديشه‌ ات‌ گل‌ گلشني‌ ور بود خاري‌ ، تو هيمه‌ گلخني‌

چقدر خوب‌ اين‌ چهار مصرع‌ موجوديت‌ علمي‌ و عملي‌ انسان‌ را به‌ نمايش‌ مي‌ گذارد، مي‌ گويد توآن‌ كسي‌ نيستي‌ كه‌ در كجا ساخته‌ شده‌ اي‌ و از چه‌ پدر و مادري‌ به‌ دنيا آمده‌ اي‌. بلكه‌ آن‌ هستي‌ كه‌ مي‌ داني‌ و مي‌ فهمي‌ و چه‌ اعمال‌ و آثاري‌ هستي‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ علم‌ و عمل‌ و فكر و عقيده‌ كليه‌ اعمالي‌ كه‌ در طول‌ مدت‌ زندگي‌ از انسان‌ سر مي‌ زند همه‌ اينها سارنده‌ انسان‌ است‌ و انسان‌ را چنان‌ مي‌ سازد كه‌ دانسته‌ است‌ و عمل‌ كرده‌ است‌. مشاهده‌ مي‌ كنيم‌ كه‌ مكتبها انسان‌ را چنان‌ مي‌ سازند كه‌ اقتضاي‌ مكتب‌ است‌ نه‌ آنچنانكه‌ انسان‌ خلق‌ شده‌ است‌. آياتي‌ كه‌ در آنجا خداوند خبر مي‌ دهد انسان‌ مومن‌ را از خاك‌ آفريده‌ ام‌ معتدل‌ و متعادل‌ است‌ شر و فسادي‌ از او ظاهر نمي‌ شود و شيطان‌ كافر را از آتش‌ ساخته‌ ام‌ كه‌ خود را و همه‌ چيز را نابود مي‌ كند. اين‌ آيات‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ انسان‌ از مسير علم‌ و عمل‌ است‌. انسان‌ در مكتب‌ كفر و گناه‌ كافر و گناهكار ساخته‌ مي‌ شود و در مكتب‌ ايمان‌ و تقوي‌ مومن‌ و متقي‌ ساخت‌ دوم‌ همه‌ جا بر ساخت‌ اول‌ حاكميت‌ دارد بلكه‌ ساخت‌ دوم‌ انسان‌ از مسير علم‌ و عمل‌ تمامي‌ موجوديت‌ ساخت‌ اول‌ است‌. مانند اشكال‌ و هندسه‌ هائي‌ است‌ كه‌ در صنايع‌ طبيعي‌ و يا انساني‌ بوجود مي‌ آيد. مقداري‌ گل‌ را به‌ قالب‌ مثلث‌ يا مربع‌ و يا شكل‌ ديگر در آوريد. اول‌ در ابتدا گل‌ بود و حالا خشتي‌ است‌ مثلث‌ و مربع‌. تمامي‌ ارزشها و خواصش‌ مولود همين‌ شكلي‌ است‌ كه‌ بدست‌ آورديد. نه‌ مولود گل‌ ابتدائي‌ كه‌ فاقد شكل‌ و يا شكل‌ كروي‌ بوده‌ است‌. به‌ همين‌ كيفيت‌ همه‌ جا مواد اوليه‌ افرينش‌ در قالب‌ شكلها و هندسه‌ ها و قانون‌ وقاعده‌ ها كه‌ روي‌ آن‌ پياده‌ مي‌ شودصورت‌ معيني‌ پيدا مي‌ كند و بر پايه‌ آن‌ صورت‌ ارزش‌ خاصي‌ بدست‌ مي‌ آورند. مشتريان‌ هم‌ همه‌ جا طالب‌ همان‌ شكلها و صورتها هستند. هرگز از مواد اوليه‌ آن‌ نمي‌ پرسند كه‌ چه‌ بوده‌ و چه‌ اثاري‌ داشته‌ است‌. اين‌ ايه‌ شريفه‌ كه‌ مي‌ فرمايد: خودت‌ كتاب‌ خودت‌ را بخوان‌ و خودت‌ حسابگر خودت‌ باش‌ اولا اين‌ ايه‌ زبان‌ حال‌ را به‌ صورت‌ زبان‌ مقال‌ منعكس‌ مي‌ كند. كسي‌ روز قيامت‌ به‌ انسان‌ نمي‌ گويد تو مومني‌ يا فاسقي‌ و يا كافر و منافق‌. خود بخود هر كسي‌ به‌ ماهيت‌ و طبيعت‌ خود كه‌ مولود علم‌ و عمل‌ خود مي‌ باشد نمايش‌ پيدا مي‌ كند و شناخته‌ مي‌ شود. مانند اجناس‌ مختلفي‌ كه‌ در طبيعت‌ و يا صنايع‌ انساني‌ نمايش‌ پيدا مي‌ كند. كسي‌ به‌ ماشينها نمي‌ گويد تو سواري‌ هستي‌ آن‌ يكي‌ باري‌ و آن‌ ديگري‌ كاميون‌ و يا چيز ديگر. يا كسي‌ به‌ درختها نمي‌ گويد تو چناري‌ آن‌ ديگري‌ توت‌ و آن‌ ديگري‌ گياه‌ و علف‌ است‌. بلكه‌ هر مخلوقي‌ در قالبي‌ كه‌ نمايش‌ پيدا كرده‌ خود بخود براي‌ خود و ديگران‌ نمودار است‌. سوال‌ و جوابي‌ در كار نيست‌ يا مثال‌ بهتر مانند كاغذ ها كه‌ به‌ مطبعه‌ ها مي‌ رود. بصورت‌ كتابهاي‌ مختلف‌ ظاهر مي‌ گردد. كسي‌ به‌ آن‌ كتابها نمي‌ گويد تو قرآني‌ يا نهج‌ البلاغه‌ يا نمي‌ گويند تو كاغذي‌ ، كتاب‌ و قرآن‌ نيستي‌، خودش‌ خود را مي‌ شناسد كه‌ قرآن‌ است‌ يا كتاب‌ ديگر و ديگران‌ همينطور. هر چيزي‌ به‌ شكل‌ و آثار خود شناخته‌ مي‌ شوددر قالب‌ مخصوصي‌ كه‌ از مسير علم‌ و عمل‌ پيدا كرده‌ است‌ نمايش‌ پيدا مي‌ كند. موحدين‌ و خدا جويان‌ كه‌ عقيده‌ به‌ خدا داشته‌ و او را اطاعت‌ كرده‌ اند پيغمبران‌ رابطه‌ ها و واسطه‌ ها را هم‌ شناخته‌ اند و خود را در مكتب‌ آنها به‌ قالب‌زده‌ اند و چنانچه‌ از آنها شنيده‌ اند خود را ساخته‌ اندو عمل‌ كرده‌ اندو خود بخود بدون‌ اينكه‌ كسي‌ در قيامت‌ جلو بيفتد و آنها را به‌ شهر بهشت‌ هدايت‌ كند خود به خود بر پايه‌ اقتضاي‌ خلقت‌ خود كه‌ مولود مكتب‌ آنها بوده‌ است‌ به‌ سوي‌ خدا و انبياء مي‌ روند و هر جا رسيدند درهاي‌ آسمان‌ و زمين‌ به‌ روي‌ آنها باز است‌ . با در بسته‌ اي‌ روبرو نمي‌ شوند. زيرا در دنيا در هاي‌ خير و بركت‌ را با گناه‌ و معصيت‌ به‌ روي‌ خود نبسته‌ اند تا با در بسته‌ اي‌ روبرو شوند. خداوند در اين‌ رابطه‌ مي‌ فرمايد: و فتحت‌ السماء فكانت‌ ابوابا

يعني‌ درهاي‌ آسمان‌ به‌ معناي‌ درهاي‌ خواهش‌ و تقاضا به‌ روي‌ آنها باز است‌. نمي‌ گويد در مي‌ زنند و در به‌ روي‌ آنها باز مي‌ شود. بلكه‌ مي‌ گويد خود به‌ خود درها به‌ روي‌ آنها باز است‌. هر چه‌ بخواهند و آرزو كنند همان‌ مي‌ شود كه‌ خواسته‌ اند و آرزو كرده‌ اند. پس‌ قهرا علي‌ (ع‌) شناسها كه‌ به‌ قانون‌ علويت‌ ساخته‌ شده‌ اند به‌ سوي‌ امام‌ بر حق‌ خود مي‌ روند و به‌ هر جا مي‌ روند در ها باز است‌ و پيروان‌ معاويه‌ ها و يزيد ها كه‌ با علم‌ و عمل‌ خود يزيدي‌ و اموي‌ ساخته‌ شده‌ اند بسوي‌ يزيد ها و معاويه‌ ها مي‌ روند و مي‌ بينند همه‌ جا جهنم‌ است‌ و درها بر روي‌ آنها بسته‌ شده‌ است‌. يعني‌ درهائي‌ است‌ كه‌ فكر وعقيده‌ غلط‌ آنها آن‌ در ها را بسته‌ است‌. تمام‌ عمر در خدمت‌ معاويه‌ ها بوده‌ اند و به‌ جز معاويه‌ ها و سفره‌ انها چيزي‌ ندانسته‌ و نشناخته‌ اند. و اين‌ سفره‌ دنيائ از جلو آنها بر چيده‌ شده‌ و سفره‌ آخرتي‌ آنها هم‌ جز كوه‌ آتشي‌ از ظلم‌ و ستم‌ براي‌ آنها نيست‌. همه‌ آن‌ ظلم‌ و ستمها و شيطنتها و دوز كلكها آنها را به‌ صورت‌ جهنم‌ ساخته‌ است‌. نمي‌ توانند قضاوت‌ كنند كه‌ ما ظلم‌ كرديم‌ خدا آتش‌ به‌ جان‌ ما انداخت‌ بلكه‌ مي‌ گويند ظلم‌ ما همان‌ آتشها بود كه‌ در وجود ما به‌ اين‌ كيفيت‌ شعله‌ ور شده‌ است‌. هر كسي‌ روز قيامت‌ نا خود آگاه‌ به‌ راه‌ علم‌ و عقيده‌ خود مي‌ رود. اگر خط‌ علم‌ و عمل‌ او كفر و گناه‌ بود ملحق‌ به‌ كفار و گناهكاران‌ مي‌ شود. كوچه‌ كفر و گناه‌ بن‌ بست‌ است‌. در رو ندارد. قهرا در همان‌ موجوديتها كه‌ دارند حبس‌ مي‌ شوند. هرگز نمي‌ توانند از دايره‌ علم‌ و عمل‌ خود خارج‌ شوند. مگر اينكه‌ روزنه‌ اميدي‌ از خير خواهي‌ و حق‌ جوئي‌ از دنيا به‌ همراه‌ خود برده‌ باشند. مانند كسي‌ كه‌ مي‌ داند علي‌ بر حق‌ است‌ وليكن‌ شش‌ دانگي‌ علم‌ و عقيده‌ او در مكتب‌ معاويه‌ پرورش‌ پيدا كرده‌ است‌ فقط‌ در قلب‌ او شمع‌ ضعيفي‌ از نور روشن‌ است‌. با اينكه‌ در دنيا سر سفره‌ معاويه‌ بوده‌ از مسير حاكميت‌ زندگي‌ با علي‌ جنگيده‌ وليكن‌ علي‌ را بر حق‌ دانسته‌ و معاويه‌ را بر باطل‌ . اين‌ شمع‌ اميد كه‌ در دل‌ او روشن‌ است‌ در قيامت‌ خاموش‌ نمي‌ شود و همان‌ شمع‌ اميد او را وادار مي‌ كند كه‌ به‌ سوي‌ خدا و اولياء خدا برود. سر افكنده‌ و خجالت‌ زده‌ و در عين‌ حال‌ خدا او را مي‌ پذيرد. او هم‌ كسي‌ است‌ كه‌ به‌ دلالت‌ همان‌ شمع‌ اميد بسوي‌ اولياء خدا مي‌ رود نه‌ اينكه‌ كسي‌ بيايد و دست‌ او را بگيرد و او را بطرف‌ اولياء خدا ببرد. سر شفاعت‌ و قبول‌ شفاعت‌ همين‌ شمع‌ ضعيف‌ است‌ كه‌ در قلب‌ او روشن‌ بوده‌ وليكن‌ اعمال‌ و آثار وجودي‌ او در خدمت‌ كفار بوده‌ است‌ به‌ دليل‌ همان‌ اميد قدمي‌ بسوي‌ خدا بر مي‌ دارد و با در بسته‌ اي‌ روبرو نمي‌ شود. شفاعت‌ روز قيامت‌ به‌ اين‌ شكل‌ نيست‌ كه‌ شفاعت‌ كنندگان‌ در صحراي‌ محشر گردش‌ كنند دست‌ اين‌ و آن‌ را بگيرند و به سوي‌ خدا ببرند و از خدا خواهش‌ كنند او را قبول‌ كند تا خداوند متعال‌ يكي‌ را قبول‌ كند و ديگري‌ را قبول‌ نكند. بلكه‌ هر كسي‌ ذره‌ المثقالي‌ گرايش‌ به‌ خدا و اوليائ خدا داشته‌ و بر اساس‌ همان‌ گرايش‌ عمل‌ خيري‌ انجام‌ داده‌ همان‌ گرايش او را در فوائد نتايج‌ دين‌ خدا شريك‌مي‌ كند. با همان‌ حق‌ شركت‌ به‌ سوي‌ خدا و اوليائ خدا مي‌ رود. ديگر كسي‌ او را بر نمي‌ گرداند. كسانيكه‌ در جهنم‌ مخلدند در موجوديت‌ كفري‌ خود كه‌ جهنم‌ است‌ مخلدند و روزنه‌ اميدي‌ براي‌ خود در دنيا نساخته‌ اند چون‌ در كفر خود مخلدند كفر آنها و جهنم‌ آنها يك‌ حقيقت‌ است‌ نه‌ اينكه‌ جهنم‌ چاله‌ اي‌ باشد و آنها هم‌ در چاله‌ جهنم‌ محبوس‌ شوند تا امكان‌ داشته‌ باشد كسي‌ آنها را از چاله‌ جهنم‌ بيرون‌ بياورد. بلكه‌ خود به‌ دليل‌ تمرين‌ كفر و گناه‌ كافر و گناهكار ساخته‌ شده‌ است‌. ماهيت‌ انساني‌ آنها محو نابود شده‌ است‌ و ماهيت‌ حيواني‌ آنها كه‌ محروميت‌ از حق‌ گوئي‌ و حق‌ جوئي‌ باشددر آنها حاكميت‌ پيدا كرده‌ تبديل‌ به‌ يك‌ حيوان‌ شده‌ اند. مانند همين‌ حيوانات‌ كه‌ كسي‌ با تطميع‌ و تهديد نمي‌ تواند آنها را از جلد حيوانيت‌ خود خارج‌ نمايد و يا خودشان‌ از جلد حيواني‌ خود خارج‌ شوند چطور مي‌ تواند يك‌ جنسي‌ از جنسيت‌ خود خارج‌ شود گرچه‌ در معرض‌ تهديد و يا تطميع‌ قرار گيرد اين‌ است‌ كه‌ اين‌ جنسيتها بر اجناس‌ حاكميت‌ پيدا مي‌ كند. زبان‌ حالي‌ در قيامت‌ بر آنها ظاهر مي‌ گرددكه‌ خودشان‌ خود را كفر و گناه‌ مي‌ دانند و به‌ نتايج‌ اعمال‌ خود كه‌ يك‌ حسابگري‌ طبيعي‌ است‌ مي‌ رسند. لذا خداوند در آيه‌ 15 مي‌ فرمايد هر كس‌ هدايت‌ مي‌ يابد خود را روشن‌ كرده‌ است‌ و هر كس‌ گمراه‌ مي‌ شود خوديت‌ خود را گم‌ نموده‌ و گمراه‌ شده‌ است‌ گمراهان‌ ، گمشده‌ ها هستند. نه‌ گمراهان‌ از راه‌ خدا، يعني‌ انسانيت‌ خود را ، فضائل‌ انساني‌ خود ر ا كه‌ همان‌ خوديت‌ آنهاست‌ گم‌ كرده‌ اند. كسي‌ كه‌ خود را گم‌ نموده‌ چگونه‌ ممكن‌ است‌ خود را بيابد مخصوصا گمشده‌ اي‌ كه‌ به‌ عقيده‌ غلط‌ خود را در راه‌ هدايت‌ شده‌ مي‌ داند. اينست‌ كتابت‌ اعمال‌ . يعني‌ خود كتابت‌ عمل‌ خود هستيم‌ و خود هم‌ خواننده‌ كتاب‌ و حسابگر آن‌ كسي‌ نمي‌ آيد جهنمي‌ را به‌ جهنم‌ ببرد و بهشتي‌ را به‌ بهشت‌. بلكه‌ جهنمي‌ ها در وجود خود جهنمند و بهشتي‌ ها در وجود خود بهشت‌ . آتشهائي‌ هم‌ كه‌ در دنيا روشن‌ كرده‌ اندو به‌ جان‌ بندگان‌ خدا زده‌ اند و يا خود در آن‌ آتشها سوخته‌ اند به‌ خود آنها بر مي‌ گردد. يك‌ جهنمي‌ نمي‌ تواند روز قيامت‌ تر س‌ خود را از جهنم‌ به‌ گردن‌ كسي‌ بيندازد بلكه‌ خودش‌ را محكوم‌ به‌ وضعيتي‌ كه‌ پيدا كرده‌ است‌ مي‌ بيند و مي‌ داند.

دنباله‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ خدا مي‌ فرمايد هر كس‌ هدايت‌ يافته‌ خود را روشن‌ نموده‌ و هركس‌ گمراه‌ شده‌ خود را گم‌ نموده‌ و گمراه‌ شده‌ و لا تزر وازرة‌ وزر اخري‌

هيچ‌ مسئولي‌ مسئوليت‌ ديگران‌ را قبول‌ نمي‌ كند هر كس‌ خودش‌ مسئول‌ خودش‌ مي‌ باشد. كلمات‌ وزر و وازره‌ و وزير به‌ معناي‌ قبول‌ مسئوليت‌ است‌. كسي‌ كه‌ مسئوليتي‌ را قبول‌ مي‌ كند وزير مي‌ نامند، يعني‌ يك‌ مسئوليتي‌ را به‌ خود گرفته‌ و مسئوليت‌ ديگران‌ را به‌ عهده‌ گرفته‌ وضعيت‌ زندگي‌ دنيا طوري‌ است‌ كه‌ انسانها مي‌ توانند مسئوليت‌ ديگران‌ را قبول‌ كنند. يك‌ نفر بمبي‌ را منفجر مي‌ كند و يا خانه‌ اي‌ را آتش‌ مي‌ زند ديگران‌ مسئوليت‌ او را قبول‌ مي‌ كنند و حاضرند بجاي‌ آنها محاكمه‌ بشوند و يا اينكه‌ پدر و مادر مسئوليت‌ فرزندان‌ را قبول‌ مي‌ كنند اگر هم‌ فرزندان‌ آنها خيانتي‌ كرده‌ باشند پدر و مادر جرم‌ و خيانت‌ فرزندان‌ را قبول‌ مي‌ كنند . شفعاي‌ دنيا همان‌ رابطه‌ ها هستند كه‌ ضامن‌ جرم‌ و جريره‌ يكديگر مي‌ شوند. يكي‌ از كساني‌ كه‌ وارث‌ ميت‌ شناخته‌ مي‌ شود، اگر وارث‌ اصلي‌ نداشته‌ باشد، ضامن‌ جريره‌ است‌. يعني‌ دو نفر با يكديگر قرار دادي‌ مي‌ نويسند و امضاء مي‌ كنند كه‌ هر كس‌ از آنها خيانتي‌ كرد و محكوم‌ به‌ پرداخت‌ جريمه‌ شد ديگري‌ مي‌ آيد و جريمه‌ او را مي‌ پردازد و يا زندان‌ او را خريداري‌ كند. اين‌ ضامن‌ جريره‌ وارث‌ رفيق‌ خود مي‌ شود يعني‌ با كسي‌ كه‌ قرار داد بسته‌ جرم‌ و جريره‌ او را بپردازد اگر از دنيا برود و وارث‌ نداشته‌ باشد آن‌ ضامن‌ جريره‌ را وارث‌ او مي‌ شناسند و ثروتش‌ را به‌ او مي‌ دهند. در دنيا به‌ اين‌ كيفيت‌ انسانها شريك‌ جرم‌ يكديگر شناخته‌ مي‌ شوند و شفاعت‌ در دنيا به‌ معناي‌ پارتي‌ گري‌ و استفاده‌ از رابطه‌ است‌. به‌ استحقاق‌ طرف‌ كار ندارند كه‌ لياقت‌ چنان‌ مقامي‌ را دارد يا ندارد. نظر به‌ اينكه‌ يك‌ مقامي‌ و يا شخص‌ بزرگي‌ پارتي‌ او شده‌ و سفارش‌ نموده‌ است‌ او را مي‌ پذيرند. وليكن‌ در آخرت‌ چنين‌ نيست‌ كه‌ امام يا پيغمبر و يا خدا سفارش‌ كنند و نامه‌ اي‌ بنويسند و يا ماموري‌ به‌ سراغ‌ كسي‌ در صحراي‌ محشر كه‌ برويد و فلاني‌ را به‌ بهشت‌ بياوريد. و يا آن‌ ديگري‌ را به‌ جهنم‌. اگر چنين‌ باشد كسي‌ كه‌ انسان‌ را به‌ بهشت‌ مي‌ برد، مسئوليت‌ انسان‌ را قبول‌ كرده‌ است‌ و جرم‌ و گناه‌ او را پذيرفته‌ است‌ و يا كسي‌ كه‌ ديگري‌ را به‌ جهنم‌ مي‌ برد مانند مامور دولت‌ مسئول‌ جلب‌ او به‌ جهنم‌ و يا زندان‌ آخرت‌ شده‌ است‌ و اين‌ قبول‌ مسئوليت‌ كه‌ من‌ مسئول‌ شوم‌ شما را به‌ بهشت‌ ببرم‌ و ديگري‌ را به‌ جهنم‌ بر خلاف‌ منطق‌ اين‌ آيه‌ شريفه‌ است‌. كه‌ خدا مي‌ فرمايد: هيچكس‌ در قيامت‌ مسئوليت‌ ديگري‌ را در جهت‌ خير يا شر قبول‌ نمي‌ كند. انسانها همه‌ راست‌ و مستقيم‌ و بدون‌ وابستگي‌ به‌ اين‌ و آن‌ ايستاده‌ اند، بر اساس‌ اقتضاي‌ وجودي‌ خودشان‌ كه‌ خير يا شر است‌ به‌ طرف‌ اهل‌ خير و يا اهل‌ شر مي‌ روند. جهنمي‌ ها به‌ جهنمي‌ ها ملحق‌ مي‌ شوند و بهشتي‌ ها به‌ بهشتي‌ ها. اگر كسي‌ در صحراي‌ محشر گرايشي‌ هر چند ضعيف‌ و مختصر باشد به‌ حق‌ پيدا كند و طرف‌ اهل‌ حق‌ برود كسي‌ او را بر نمي‌ گرداندو متوقف‌ نمي‌ كند، مي‌ رود و ملحق‌ به‌ نيكان‌ مي‌ شود. از گرفتاريها نجات‌ پيدا مي‌ كند. حتي‌ روز قيامت‌ گفته‌ اند يك‌ نفر انسان‌ بر اساس‌ اعمالي‌ كه‌ در دنيا داشته‌ در خط‌ كفر و كفار بوده‌ به‌ طرف‌ كفار مي‌ رود و گاهي‌ مي‌ ايستد به‌ گروه‌ اهل‌ حق‌ نگاه‌ مي‌ كند. در اينجا گفته‌ اند خداوند مي‌ فرمايد به‌ آن‌ مرد بگوئيد: تو كه‌ پرونده‌ ات‌ سياه‌ بود و به‌ طرف‌ سياهان‌ مي‌ رفتي‌ ، چرا به‌ اين‌ طرف‌ نگاه‌ كردي‌ او جواب‌ مي‌ دهد ( همه‌ اين‌ جواب‌ و سوال‌ زبان‌ حال‌ است‌) كه‌ گمان‌ نمي‌ كردم‌ به‌ جهنم‌ مي‌ روم‌، مي‌ گويند چه‌ گمان‌ داشتي‌ ؟ جواب‌ مي‌ دهد گمان‌ مي‌ كردم‌ خدا مي‌ بخشد و از گناهم‌ مي‌ گذرد. جواب‌ خدا مي‌ رسدو مي‌ فرمايد: اجيزوا كذبه‌ و ادخلوه‌ الجنه‌

يعني‌ دروغ‌ آن‌ مرد را هم‌ باور كنيد و او را به‌ بهشت‌ ببريد. دروغ‌ آن‌ مرد اين‌ اسست‌ كه‌ در دنيا گناه‌ مي‌ كرده‌ و چنين‌ اميدي‌ هم‌ نداشته‌ است‌ كه‌ خدا عفو مي‌ كند. بلكه‌ در گناه‌ جري‌ و جسور بوده‌ است‌. وليكن‌ در صحراي‌ قيامت‌ يك‌ چنين‌ عقيده‌ اي‌ پيدا كرده‌ كه‌ خدا مي‌ بخشد. وليكن‌ طوري‌ حرف‌ مي‌ زند كه‌ در دنيا چنين‌ اميد و عقيده‌ اي‌ داشته‌ است‌. اگر اين‌ اميد و عقيده‌ را در دنيا مي‌ داشت‌ به‌ دليل‌ همين‌ اميد در قيامت‌ راه‌ بهشت‌ را مي‌ گرفت‌. زيرا اميد به‌ عفو صفت‌ پاكان‌ است‌. نه‌ نا پاكان‌. او بدون‌ اميد از دنيا رفته‌ و در خط‌ اهل‌ جهنم‌ بوده‌ وليكن‌ در آخرت‌ چنين‌ اميدي‌ پيدا كرده‌ وليكن‌ طوري‌ حرف‌ مي‌ زند كه‌ در دنيا كه‌ گناه‌ مي‌ كردم‌ چنين‌ اميدي‌ داشته‌ ام‌ كه‌ خدا از من‌ مي‌ گذرد. كذب‌ او همين‌ است‌ كه‌ مي‌ گويد در دنيا گناه‌ كردم‌ و اميد به‌ عفو داشتم‌ با اينكه‌ اين‌ اميد در آخرت‌ پيدا شده‌ نه‌ در دنيا. در عين‌ حال‌ خداوند متعال‌ مي‌ فرمايد: دروغش‌ را باور كنيد و او را به‌ بهشت‌ ببريد. يعني‌ همين‌ اميد آخرتي‌ و گرايش‌ آخرتي‌ هم‌ مانند اميد دنيائي‌ انسان‌ را به‌ طرف‌ نيكان‌ و دوستان‌ خدا بر مي‌ گرداند. پس‌ كارواني‌ كه‌ به‌ سوي‌ بهشت‌ حركت‌ مي‌ كند بر اساس‌ هدف‌ و مقصد و اميدي‌ كه‌ به‌ خدا و اولياء خدا دارند به‌ طرف‌ بهشت‌ مي‌ روند. مانند جمعيتي‌ كه‌ پياده‌ در يك‌ راهي‌ حركت‌ مي‌ كنند. هر كسي‌ روي‌ پاي‌ خود ايستاده‌ و كوله‌ بارش‌ به‌ دوش‌ خودش‌ مي‌ باشد. جهنمي‌ ها به‌ طرف‌ جهنم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ . تا اين‌ اندازه‌ خاصيت‌ فطري‌ در آنها باقي‌ نمانده‌ است‌ كه‌ اميد به‌ عفو خدا داتشه‌ باشند. و در انتظار عفو خدا بنشيند بلكه‌ ياس‌ كامل‌ بر آنها حكمفرما است‌. عامل‌ محكوميت‌ خود را صد در صد همان‌ گناه‌ و معصيتها مي‌ دانند. فكر نمي‌ كنند خدايي‌ باشد و ممكن‌ است‌ از گناه‌ آنها بگذرد خداوند كفار را اينطور تعريف‌ مي‌ كند و مي‌ فرمايد : كه‌

يئسوا من‌ الاخره‌ كما يئس‌ الكفار من‌ اصحاب‌ القبور عامل‌ خلود در جهنم‌ را ياس‌ آنها معرفي‌ مي‌ كند. ياس‌ نقيض‌ اميد است‌. اميد انسان‌ را به‌ خدا مربوط‌ مي‌ كند و مي‌ گويد اصل‌ اراده‌ خدا است‌. وليكن‌ ياس‌ انسان‌ را به‌ عمل‌ مربوط‌ مي‌ كند و خدا را منشا اثر نمي‌ داند و چون‌ عملش‌ كفر و گناه‌ بوده‌ ياس‌ پيدا كرده‌ است‌. حقيقت‌ اين‌ است‌ كه‌ طبيعيون‌ در آخرت‌ و در جهنم‌ هم‌ طبيعي‌ هستند. همانطور كه‌ در دنيا اسير طبيعت‌ بودند و اگر با خطري‌ روبرو مي‌ شدند دست‌ به‌ دعا بر نمي‌ داشتند در آخرت‌ هم‌ چنينند. نمي‌ توانند دست‌ به‌ دعا بر دارند و از خدا خواهش‌ كنند دري‌ يا روزنه‌ اي‌ از وجودشان‌ به‌ سوي‌ خدا باز نيست‌. پس‌ آيه‌ شريفه‌ كاملا در قيامت‌ مصداق‌ پيدا مي‌ كند. كه‌ مي‌ فرمايدك‌ هيچ‌ مسئولي‌ بار مسئوليت‌ ديگري‌ را به‌ دوش‌ نمي‌ كشد. هر كسي‌ مستقل‌ و آزاد مسئول‌ خودش‌ است‌ و بر اساس‌ اميد و گرايش‌ به‌ كسي‌ يا چيزي‌ به‌ حق‌ يا باطل‌ به‌ سوي‌ كسي‌ يا چيزي‌ كه‌ اميدوار به‌ او بوده‌ است‌ مي‌ رود. تا جائي‌ كه‌ بت‌ پرستان‌ به‌ سوي‌ بتخانه‌ خود مي‌ روند و بت‌ خود را بغل‌ مي‌ گيرند و از بتها كاري‌ ساخته‌ نيست‌. دليل‌ اينكه‌ خداوند مي‌ فرمايد: از مشرك‌ نمي‌ گذرم‌ از باب‌ عدم‌ امكان‌ عفو است‌. از باب‌ نشدن‌ است‌ نه‌ نكردن‌. يعني‌ عفو ممكن‌ نيست‌. نه‌ اينكه‌ ممكن‌ است‌ و اما خداوند عفو نمي‌ كند. هر جا در قرآن‌ جمله‌ اي‌ و يا آيه‌ اي‌ مي‌ بينيد كه‌ خدا در آن‌ آيه‌ مي‌ فرمايد چنين‌ كاري‌ نمي‌ كنم‌ از باب‌ نشدن‌ است‌ نه‌ نكردن‌. مثل‌ اينكه‌ خدا مي‌ گويد هرگز مثلثي‌ نمي‌ سازم‌ كه‌ هر سه‌ زاويه‌ آن‌ قائمه‌ باشد و يا مي‌ گويد هر گز نمي‌ گويم‌ دو دوتا پنج‌ تا يا سه‌ تا چون‌ خدا مي‌ گويد نمي‌ گويم‌ و نمي‌ كنم‌ انسانها خيال‌ مي‌ كنندمضايقه‌ رحمت‌ است‌ و يا حس‌ انتقامجوئي‌ است‌. مي‌ گويند خدايا چرا فاسق‌ را هدايت‌ نمي‌ كني‌؟ چرا كافر و ظالم‌ را هدايت‌ نمي‌ كني‌؟ چرا مشرك‌ را عفو نمي‌ كني‌؟ چه‌ مانعي‌ دارد كه‌ از آنها بگذري‌ و آنها را هم‌ به‌ بهشت‌ ببري‌. تو خداي‌ رحمت‌ و بركت‌ هستي‌ جواب‌ خدا اين‌ است‌ كه‌ اين‌ كار نمي‌ شود. يعني‌ اگر هم‌ بت‌ پرست‌ را به‌ بهشت‌ ببرم‌ در بهشت‌ بت‌ خود را تمجيد مي‌ كند و ار بت‌ خود تشكر مي‌ كند. يا اگر معذب‌ شده‌ است‌ خود را گناهكار مي‌ داند كه‌ شايد بت‌ خود را احترام‌ نگذاشته‌ است‌ كه‌ معذب‌ شده‌ است‌ . ورود به‌ بهشت‌ از مسير علم‌ و عقيده‌ امكان‌ دارد. راه‌ بهشت‌ مانند راه‌ باغ‌ و باغچه‌ دنيائي‌ نيست‌. كه‌ از كوچه‌ حركت‌ كند و خود را به‌ باغ‌ برساند. راه‌ بهشت‌ از وجود خود انسان‌ شروع‌ مي‌ شود. از مسير علم‌ و عقيده‌ و فكر و شعور و دانش‌ و بينش‌ . لااقل‌ عقيده‌ به‌ يكي‌ از اولياء خدا و عقيده‌ به‌ خوبان‌ و نيكان‌ و يك‌ چنين‌ فكر و عقيده‌ در دل‌ اهل‌ جهنم‌ پيدا نمي‌ شود. اگر خيري‌ به‌ آنها برسد ، دست‌ بت‌ خود را مي‌ بوسند، و يا اگر شري‌ به‌ آنها برسد پيش‌ بتها خجل‌ مي‌ شوند. چطور خدا چنين‌ افكاري‌ را به بهشت‌ ببرد. باز آن‌ بهشت‌ تبديل‌ به‌ جهنم‌ مي‌ شود. بتها را علم‌ مي‌ كنند و با اهل‌ توحيد مي‌ جنگند. دليل‌ اخراج‌ آدم‌ و حوا از بهشت‌ اين‌ بود كه‌ از خط‌ بهشت‌ كه‌ علم‌ و عقيده‌ و تربيت‌ باشد نرفته‌ بودند. بلكه‌ چشم‌ بسته‌ در يك‌ باغ‌ با صفائي‌ زندگي‌ مي‌ كردند. خدا را نشناختند شكر خدا را به‌ جا نياوردند. سرمايه‌ بهشت‌ كه‌ علم‌ و عقيده‌ صحيح‌ است‌ در وجودشان‌ پيدا نشده‌ بود. پس‌ ورود به‌ بهشت‌ به‌ معناي‌ رفتن‌ است‌ نه‌ به‌ معناي‌ بردن‌.و راه‌ رفتن‌ فكر و عقيده‌ انسان‌ است‌. وليكن‌ راه‌ بردن‌ ممكن‌ است‌ بر خلاف‌ فكر و عقيده‌ باشد. مانند كودكي‌ كه‌ بغل‌ بگيرند و به‌ دانشگاه‌ ببرند. دانشگاه‌ براي‌ او با بيابان‌ فرقي‌ ندارد. اين‌ است‌ معناي‌ كامل‌ اينكه‌ خدا مشرك‌ را به‌ بهشت‌ نمي‌ برد و يا كافر و فاسق‌ را هدايت‌ نمي‌ كند و يا اينكه‌ هيچكس‌ بار مسئوليت‌ ديگري‌ را قبول‌نمي‌ كند و در آخر اين‌ آيه‌ شريفه‌ كه‌ مي‌ گويد روز قيامت‌ هر انساني‌ مسئوليت‌ خود را دارد و روي‌ پاي‌ خود ايستاده‌ است‌ مي‌ فرمايد ما هرگز كسي‌ را به‌ عذاب‌ خود معذب‌ نمي‌ كينم‌ مگر اينكه‌ پيش‌ از عذاب‌ اتمام‌ حجت‌ كنيم‌ و با فرستادن‌ پيغمبري‌ او را آگاه‌ كنيم‌ كه‌ در چه‌ خطي‌ هست‌ و چه‌ آينده‌ اي‌ دارد. اتمام‌ حجت‌ بر كافران‌ و گناهكاران‌ يكي‌ از قوانين‌ و مقررات‌ حتمي‌ و لازم‌ الاجراي‌ خداوند متعال‌ است‌. به‌ هر وسيله‌ باشد مومن‌ يا كافر را در اين‌ زندگي‌ دنيائي‌ به‌ حق‌ و اهل‌ حق‌ و كيفيت‌ نجات‌ از مهالك‌ آشنا مي‌ كند. ممكن‌ است‌ اين‌ ضررها و خطرهاي‌ دنيايي‌ نا خود اگاه‌ و بدون‌ مقدمه‌ سر انسان‌ بيايد

و انسان‌ در حال‌ جهل‌ و غفلت‌ دچار خطر و ضرر شود وليكن‌ خطرها و ضررهاي‌ اخرتي‌ از نظر اينكه‌ جز با ايمان‌ و تقوي‌ و تقاضا از خداوند متعال‌ قابل‌ علاج‌ نيست‌ به‌ هر قيمت‌ كه‌ باشد بر خدا واجب‌ و لازم‌ است‌ كه‌ انسانها را به دكتر معالج‌ كفر و نفاق‌ و راه‌ معالجه‌ كه‌ گرايش‌ به‌ حق‌ است‌ اشنا كند زيرا اين‌ ظلم‌ است‌ و درست‌ نيست‌ كه‌ خداوند يك‌ حيوان‌ و يا يك‌ انساني‌ را براي‌ عذاب‌ بيافريند. مخلوقي‌ را براي‌ اتش‌ جهنم‌ خلق‌ كند و بعضي‌ ها اينطور فكر مي‌ كنند كه‌ در خلقت‌ و طبيعت‌ به‌ همان‌ ميزاني‌ كه‌ خلق‌ نعمتها و افرادي‌ كه‌ به‌ آن‌ نعمتها متنعم‌ مي‌ شوند واجب‌ است‌. خلق‌ نقمتها و عذابها و افرادي‌ هم‌ كه‌ به‌ ان‌ عذابها مبتلا مي‌ شوند واجب‌ و لازم‌ است‌ همه‌ جا اضداد يعني‌ ضد و نقيض‌ ها برابر هم‌ و همراه‌ يكديگر خلق‌ مي‌ شوند. مانند خلقت‌ روز و شب‌ و يا موت‌ و حيات‌ و هر چيزي‌ با ضد خودش‌. روي‌ قاعده‌ كلي‌ مي‌ گويند: انما يعرف‌ الامور باضدادها

يعني‌ هر چيزي‌ و هر كاري‌ در مقابله‌ با ضد و نقيض‌ خود شناخته‌ مي‌ شود. اگر انسانها در ظلمت‌ يكنواختي‌ خلق‌ شوند و روشنائي‌ نبينند نه‌ ظلمت‌ مي‌ شناسند و نه‌ هم‌ روشنائي‌ و يا اگر در روشنائي‌ مطلق‌ خلق‌ شوند و ظلمت‌ نبينند ، نه‌ روشنائي‌ مي‌ فهمند و نه‌ تاريكي‌ . علم‌ و دانش‌ و معرفت‌ در برخورد با ضد و نقيضها پيدا مي‌ شود. از اينرو ابتلائات‌ بر خداوند متعال‌ واجب‌ است‌. مولا اميرالمومنين‌ (ع‌) مي‌ فرمايند:

ان‌ الله‌ تعالي‌ اعاذكم‌ ان‌ يجور عليكم‌ و لم‌ يعذكم‌ ان‌ يبتلي‌ كم‌

يعني‌ خداوند متعال‌ شما انسانها را از اين‌ مسئله‌ امنيت‌ داده‌ است‌ كه‌ به‌ شما ستم‌ كند و شما را عذاب‌ نمايدو به‌ تمامي‌ افراد بشر اطمينان‌ داده‌ است‌ كه‌ خدا كسي‌ را بيهوده‌ عذاب‌ نمي‌ كند و به‌ كسي‌ ظلم‌ نمي‌ كند. ولي‌ قول‌ نداده‌ است‌ كه‌ كسي‌ را مبتلا نمي‌ كند. يعني‌ ابتلاء انسان‌ به‌ درد و رنج‌ و زحمت‌ در قانون‌ تربيتي‌ خدا واجب‌ است‌ و حتميت‌ دارد. ابتلائات‌ خدا براي‌ آموزش‌ و پرورش‌ است‌، نه‌ براي‌ امتحان‌ و تميز نيكان‌ از بدان‌ و يا جاهل‌ از عالم‌. بندگان‌ خود را امتحان‌ مي‌ كند. بعضي‌ ها را فقير مي‌ كند تاصبر آنها را امتحان‌ كند. و به‌ بعضي‌ ها ثروت‌ مي‌ دهد تا سخاوت‌ آنها را بيازمايد. وليكن‌ اين‌ آزمودنها كه‌ چه‌ كساني‌ خوبند و چه‌ كساني‌ بدند مناسب‌ شان‌ خدا نيست‌.خدا علم‌ كامل‌ به‌ همه‌ حوادث‌ آينده‌ و نيكان‌ و بدان‌ دارد. ابتلائات‌ الهي‌ را ه‌ تعليمات‌ خدا است‌. انسانها را تعليم‌ مي‌ دهد. آنها با چنين‌ استدلالي‌ كه‌ هر چيزي‌ ضد و نقيض‌ خود را لازم‌ دارد. پس‌ خلقت‌ جهنم‌ به‌ همان‌ اندازه‌ لازم‌ است‌ كه‌ خلقت‌ بهشت‌ و يا وجود كفر و كافر به‌ همان‌ ميزان‌ لازم‌ است‌ كه‌ ايمان‌ و مومن‌ بر خدا واجب‌ است‌ انساني‌ را براي‌ بهشت‌ بيافريند تا ار نعمتهاي‌ خدا بهره‌ ببرد و انساني‌ را هم‌ براي‌ جهنم‌. بهشتي‌ ها را به‌ جهنمي‌ ها نمايش‌ دهد و جهنمي‌ ها را به‌ بهشتي‌ ها و لازمه‌ اين‌ تقدير اين‌ است‌ كه‌ عده‌ اي‌ را فقط‌ براي‌ جهنم‌ و عذاب‌ خلق‌ كند. انساني‌ را بيافريند تا عذاب‌ كند و انساني‌ را هم‌ بيافريند تا به‌ لذت‌ و نعمت‌ برساند. وليكن‌ اين‌ فرضيه‌ با حكم‌ عقل‌ و عدالت‌ الهي‌ سازگار نيست‌. حتي‌ درباره‌ حيوانات‌ خداوند گرگي‌ را به‌ جهنم‌ ببرد كه‌ چرا گرگ‌ بوده‌ و گوسفند را به‌ بهشت‌ ببرد كه‌ حيوان‌ خوبي‌ بوده‌ است‌. با اينكه‌ اين‌ خوب‌ و بد بودن‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ خدا است‌ نه‌ تربيت‌. پس‌ اگر انساني‌ در دنيا جاهلانه‌ و غافلانه‌ مرتكب‌ گناه‌ شود و يا در خدمت‌ گناهكار باشد. كسي‌ نباشدكه‌ او را به‌ خطر گناه‌ و گناهكار آشنا كند و اين‌ انسان‌ از مسير جهل‌ و غفلت‌ معذب‌ به‌ عذاب‌ آخرت‌ شود ظلم‌ به‌ اين‌ گناهكار شناخته‌ مي‌ شود . گناهكار جاهل‌ و غافل‌ مانند همان‌ حيوان‌ جاهل‌ و غافل‌ است‌ كه‌ آهو را صيد مي‌ كند. درست‌ نيست‌ كه‌ آن‌ حيوان‌ را مجازات‌ كنند كه‌ چرا حيواني‌ را دريده‌ است‌. از اينرو خداوند بر خود واجب‌ مي‌ داند انسانها را به‌ حق‌ و باطل‌ آشنتا كند هر چند اين‌ آشنائي‌ بسيار ضعيف‌ باشدو مثلا انساني‌ كه‌ بت‌ مي‌ پرستد و در قانون‌ بت‌ پرستي‌ با وجدان‌ خود به‌ خود اجازه‌ نمي‌ دهد به‌ همسايه‌ خود ستم‌ كند و يا از نظر اينكه‌ بت‌ را وسيله‌ نجات‌ خود مي‌ شناسد خود را موظف‌ مي‌ داند كه‌ گاهگاهي‌ به‌ بت‌ و بتخانه‌ خدمت‌ كند و با همين‌ مقدار فكر وفرهنگ‌ از دار دنيا مي‌ رود. به‌ وجدان‌ خود احترام‌ گذاشته‌ يا به‌ بت‌ پرست‌ ديگري‌ كه‌ به‌ او گفته‌ است‌ كه‌ در اين‌ بت‌ پرستي‌ ها كسي‌ حق‌ ندارد به‌ ديگري‌ ستم‌ كند و يا خائن‌ و دغلكار باشد، مردي‌ كه‌ او را اين‌ چنين‌ تبليغ‌ مي‌ كند كه‌ بايستي‌ در دين‌ خود پاك‌ و سالم‌ باشد و به‌ بتها كه‌ واسطه‌ شفاعت‌ هستند احترام‌ بگذارد. همان‌ مرد يا وجدان‌ بت‌ پرست‌ كه‌ او را از ظلم‌ و گناه‌ مي‌ ترساند رسول‌ خدا شناخته مي شود. خدا روز قيامت‌ او را به‌ بت‌ پرستي‌ مجازات‌ نمي‌ كند وليكن‌ از اين‌ نظر كه‌ به‌ وجدان‌ خود احترام‌ نگذاشته‌ و به‌ علم‌ خود عمل‌ ننموده‌ و يا به‌ قانون‌ بت‌ پرستان‌ كه‌ ضد ظلم‌ و جنايت‌ بوده‌اند عمل‌ ننموده‌ ملحق‌ به‌ كفاري‌ مانند خود مي‌ شود كه‌ به‌ وجدان‌ و يا قانون‌ احترام‌ نگذاشته‌اند. نمي‌ توانيم‌ در قيامت‌ انساني‌ را بشناسيم‌ كه‌ معذب‌ به‌ عذاب‌ شده‌ وليكن‌ دليل‌ عذاب‌ خود را نمي‌ داند. يا انساني‌ كه‌ راه‌ نجات‌ بر او بسته‌ شده‌ راهي‌ ندارد كه‌ خود را از عذابهاي‌ اخرتي‌ برهاند. از اينرو بر اساس‌ همين‌ حق‌ گوئي‌ هاي‌ خداوند متعال‌ و اوليائ خدا و اينكه‌ تمامي‌ بندگان‌ را در برابر عفو خود قرار مي‌ دهد . در انتها روز قيامت‌ جهنمي‌ ها خيلي‌ كمند و قلت‌ پيدا مي‌ كنند و بهشتي‌ ها زياد مي‌ شوند و آن‌ عده‌ كه‌ مخلد در جهنم‌ هستند از اين‌ بابت‌ است‌ كه‌ روح‌ تكبر و عناد و لجاجت‌ بر آنها حاكميت‌ دارد. حاضر نيستند براي‌ اجراي‌ عدالت‌ از مظلوميني‌ كه‌ به‌ آنها ظلم‌ كرده‌ اند تقاضاي‌ عفو وبخشش‌ كنند و اگر مظلومين‌ از آنها بگذرند آتش‌ آنها خاموش‌ مي‌ شود. چون‌ عذابهاي‌ اخرت‌ نتيجه‌ ظلم‌ ظالم‌ به‌ مظلومين‌ است‌ نه‌ اينكه‌ نتيجه‌ كفر و گناه‌ منهاي‌ ظلم‌ و ستم‌ باشد. گرچه‌ كفر و گناه‌ با ظلم‌ و ستم‌ ملازمت‌ دارد نمي‌ توانيم‌ ظالمي‌ را بشناسيم‌ كه‌ كافر نباشد و يا كافري‌ را بشناسيم‌ كه‌ ظالم‌ نباشد. در اين‌ باره‌ در كتاب‌ انوارنعمامي‌ مال‌ مرحوم‌ سيد جزايري‌ حديثي‌ نقل‌ شده‌ كه‌ بعضي‌ ها اين‌ حديث‌ را مردود مي‌ شناسند و آن‌ حديث‌ اين‌ است‌ كه‌ گاهگاهي‌ مولا اميرالمومنين‌ به‌ جهنم‌ مي‌ رود تا خبري‌ از جهنمي‌ ها بگيرد. مانند سلطاني‌ كه‌ به‌ زندان‌ مي‌ رود تا از حال‌ زندانيان‌ آگاهي‌ پيدا كند. آتش‌ جهنم‌ به‌ بركت‌ ورود مولا عليه‌ السلام‌ خاموش‌ مي‌ گردد و باد سردي‌ به‌ تن‌ اهل‌ جهنم‌ مي‌ وزد. بسياري‌ از جهنمي‌ ها به‌ ان‌ حضرت‌ پناهنده‌ مي‌ شوند و حكم‌ نجات‌ آنها صادر مي‌ گردد تا اين‌ خبر به‌ مركز جهنم‌ كه‌ آن‌ را تابوت‌ جهنم‌ و يا فلق‌ ناميده‌ اند مي‌ رسد، آنها نيز خبر دار مي‌ شوند كه‌ عذابها قدري‌ سبك‌ شده‌ و حرارتها فروكش‌ نموده‌ است‌. دوازده‌ نفر از كل‌ بشريت‌ در آنجا جمعند كه‌ آنها مركز اصلي‌ صدور ظلم‌ وفساد بوده‌ اند و مخصوصا دومي‌ كه‌ يك‌ نمره‌ از آن‌ دوازده‌ نفر جلوتر است‌. مي‌ گويد كسي‌ سرپوش‌ تابوت‌ را برندارد مبادا چشم‌ علي‌ به‌ من‌ بيفتد و من‌ را در اين‌ ذلت‌ و خواري‌ ببيند و يا چشم‌ من‌ به‌ او بيفتد و او را در اين‌ عزت‌ و عظمت‌ ببينم‌. در همانجا هم‌ روح‌ عناد و تكبر بر او حاكميت‌ دارد. زيرا جمله‌ مشهوري‌ از او در تاريخ‌ نقل‌ شده‌ است‌ كه‌ گفته‌ است‌ النار و لا العار يعني‌ آتش‌ جهنم‌ را مي‌ پذيرم‌ وليكن‌ اين‌ مسئله‌ عار و ننگ‌ را قبول‌ نمي‌ كنم‌ كه‌ در اطاعت‌ علي‌ باشم‌. شهرت‌ دارد در عين‌ حال‌ كه‌ دشمن‌ شماره‌ يك‌ علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ عليه‌ السلام‌ بود و براي‌ رسيدن‌ به‌ رياست‌ همسر او حضرت‌ زهرا را كشته‌ بود باز هم‌ همه‌ جا در برابر حوادث‌ از مشورت‌ با آن‌ حضرت‌ و استفاده‌ از راي‌صائب‌ او خود داري‌ نمي‌ كرد و همه‌ جا مي‌ گفت‌ :

لولا علي‌ يهلك‌ عمر

يعني‌ اگر اشاره‌ علي‌ نمي‌ بود عمر نمي‌ توانست‌ چنين‌ موفقيتي‌ داشته‌ باشد. گفته‌ اند در حال‌ احتضار كه‌ علي‌ عليه‌ السلام‌ بر بالاي‌ سرش‌ بود دستور داد مجلس‌ را خلوت‌ كنند و فقط‌ علي‌ بلشد. عرض‌ كرد يا اباالحسن‌ من‌ به‌ تو ستم‌ كردم‌ و حق‌ تو را غصب‌ نمودم‌ از من‌ بگذر. حضرت‌ فرمود مانعي‌ ندارد. همين‌ جمله‌ را بر بالاي‌ منبر بگو تا مردم‌ تكليف‌ خود را بدانند و از مسير ظلم‌ و جنايت‌ و روي‌ كار آوردن‌ ظالم‌ برگردند. عرض‌ كرد يا ابالحسن‌ اينكه‌ نمي‌ شود من‌ كه‌ خليفه‌ مظفرم‌ و اين‌ همه‌ شهرت‌ جهاني‌ دارم‌ روي‌ منبر به‌ مردم‌ بگويم‌ اشتباه‌ كرده‌ ام‌ حق‌ با علي‌ بوده‌ است‌. فرمودند مانعي‌ ندارد. دو نفر از مسلمانان‌ را احظار كن‌ و در حضور آنها چنين‌ جمله‌ اي‌ را اعتراف‌ كن‌. گفت‌ اينهم‌ نمي‌ شود آن‌ دونفر به‌ ديگران‌ مي‌ گويند. همين‌ پسرت‌ عبدالله‌ را احضار كن‌ به‌ او بگو كه‌ ما بد كرديم‌ حق‌ با علي‌ ابن‌ ابيطالب‌ است‌. در اينجا آخرين‌ جمله‌ اي‌ كه‌ بر زبان‌ جاري‌ كرد و گفت‌ النار و لا العار. آتش‌ جهنم‌ باشد اما حاكميت‌ علي‌ را نمي‌ پذيرم‌. روي‌ اين‌ حساب‌ همان‌ روح‌ تكبر بر او حاكميت‌ دارد. نمي‌ خواهد حاكميت‌ حق‌ را و اهل‌ حق‌ را بپذيرد با اينكه‌ قبول‌ اين‌ حاكميت‌ راه‌ بهشت‌ است‌. حق‌ همه‌ جا حاكميت‌ دارد. پس‌ عامل‌ خلود اين‌ است‌ كه‌ ظالم‌ متكبر حاضر نيست‌ حاكميت‌ و حقانيت‌ مظلوم‌ را بپذيرد. در نتيجه‌ عذابي‌ كه‌ تحويل‌ مظلوم‌ نموده پس بگيرد .

تقدير خدا در باره‌ گناهكاران‌ در سه‌ مرحله‌ اجرا مي‌ شود كه‌ مرحله‌ سوم‌ آن‌ محكوميت‌ قطعي‌ و عذاب‌ جهنم‌ است‌. در ابتداي‌ زندگي‌ خداوند متعال‌ به‌ آنها آزادي‌ و ثروت‌ و قدرت‌ ميدهد و ضمنا بوسيله‌ پيغمبران‌ و اولياء خود آنها را به‌ حق‌ و عدالت‌ دعوت‌ مي‌ كند و تذكر مي‌ دهد كه‌ شكر نعمتهاي‌ خدا را به‌ جا آورند و در برابر ثروت‌ و قدرتي‌ كه‌ به‌ آنها داده‌ است‌ خدا را اطاعت‌ كنند و به‌ بندگان‌ مظلوم‌ و محروم‌ خود كمك‌ نمايند. در برابر اين‌ تبليغ‌ و زمينه‌ هاي‌ ثروت‌ و قدرتي‌ كه‌ براي‌ آنها فراهم‌ شده‌ عده‌ اي‌ متنبه‌ مي‌ شوند و وظايف‌ ديني‌ و الهي‌ خود را انجام‌ مي‌ دهند و اين‌ عده‌ بسيار كمند. وليكن‌ اكثريت‌ خود را مستحق‌ اين‌ ثروت‌ مي‌ دانند و عقيده‌ به‌ تبعيض‌ نژادي‌ دارند مي‌ گويند نظر به‌ اينكه‌ آدمهاي‌ خوبي‌ بوده‌ ايم‌ . فعاليت‌ كرده‌ و زحمت‌ كشيده‌ ايم‌ حق‌ داشته‌ ايم‌ كه‌ اين‌ ثروت‌ به‌ ما برسد و ثروت‌ را دليل‌ استحقاق‌ خود مي‌ دانند نه‌ عنايت‌ خداوند متعال‌. منطقشان‌ منطق‌ قارون‌ است‌ كه‌ مي‌ گويد: اوتيته‌ علي‌ علم‌ عندي‌

يعني‌ با علم‌ و لياقت‌ خود اين‌ ثروت‌ را به‌ دست‌ آورده‌ ام‌ و خدا مرا لايق‌ دانسته‌ كه‌ اين‌ ثروت‌ را داده‌ است‌ و فقرا را لايق‌ ندانسته‌ كه‌ به‌ آنها ثروت‌ و قدرت‌ نداده‌ است‌. برابر ثروتي‌ كه‌ خداوند‌ به‌ آنها مي‌ دهد قدري‌ آنها را مكلف‌ به‌ انفاق‌ و خدمت‌ مي‌ كند. وليكن‌ آنها غرور پيدا مي‌ كنند و از انفاق‌ و خدمت‌ خود داري‌ مي‌ كنند. بعد از مدتي‌ كه‌ خداوند مشاهده‌ مي‌ كند اصرار به‌ كفر و گناه‌ دارند. ثروت‌ را از آنها مي‌ گيرد. به‌ فقر و ناداري‌ و يا هرج‌ ومرج‌ و يا جنگ‌ و كشتار مبتلا مي‌ شوند اين‌ حادثه‌ ابتدائي‌ براي‌ آنها تنبيهي‌ است‌. انتقامي‌ نيست‌. يعني‌ خدا آنها را به‌ فقر و ناداري‌ مبتلا مي‌ كند شايد متنبه‌ شوند. وليكن‌ آنها بر طبق‌ آيه‌ اي‌ كه‌ در سوره‌ والفجر حال‌ آنها را حكايت‌ مي‌ كند . بجاي‌ تنبه‌ ، رد و ايراد و اعتراضات‌ به‌ تقديرات‌ الهي‌ دارند تا جائي‌ كه‌ شايد مي‌ گويند خدا به‌ ما ظلم‌ كرده‌ و يا به‌ ما توهين‌ كرده‌ است‌. چرا خداوند حق‌ بزرگي‌ ما را نشناخته‌ و ثروت‌ و نعمتي‌ را كه‌ با رنج‌ و زحمت‌ بدست‌ آورده‌ ايم‌ از ما گرفته‌ است‌. بعد از اين‌ امتحان‌ خدا مشاهده‌ مي‌ كند متنبه‌ نشده‌ اند و اين‌ هلاكت‌ به‌ آنها سودي‌ نبخشيد. بلكه‌ به‌ تقدير خدا اعتراض‌ مي‌ كنند. خداوند دو مرتبه‌ بعد از فقر و هلاكت‌ آنها را به‌ ثروت‌ و نعمت‌ مي‌ رساند شايد بعد از فقر كه‌ به‌ نعمت‌ رسيدند شكر خدا را به‌ جاي‌ بياورند و وظايف‌ الهي‌ خود را انجام‌ دهند وليكن‌ آنها باز هم‌ در مرحله‌ دوم‌ رفاه‌ و آسايش‌ مانند مرتبه‌ اول‌ به‌ كفر و گناه‌ خود ادامه‌ مي‌ دهند همينطور نا شكر و ناسپاس‌ حادثه‌ ها را مربوط‌ به‌ طبيعت‌ مي‌ دانند نه‌ مربوط‌ به‌ تنبيه‌ و انتقام‌ خدا. فرق‌ بين‌ كافر و مومن‌ همين‌ است‌ . كه‌ مومن‌ حادثه‌ ها را به‌ حساب‌ گناه‌ خود و تنبيه‌ الهي‌ ميداند متنبه‌ ميشود فكر خود را اصلاح‌ مي‌ كند. وليكن‌ كفار حادثه‌ ها را مربوط‌ به‌ طبيعت‌ مي‌ دانند. مي‌ گويند اين‌ اقتضاي‌ طبيعت‌ و عادت‌ زمان‌ و مكان‌ است‌ كه‌ گاهي‌ فراوان‌ مي‌ رسد و گاهي‌ تنگي‌ معيشت‌. در مرتبه‌ دوم‌ هم‌ كمتر متنبه‌ مي‌ شوند باز به‌ كفر و گناه‌ خود ادامه‌ مي‌ دهند و خداوند دومرتبه‌ آنها را به‌ فقر و هلاكت‌ مي‌ كشاند ثروت‌ و نعمت‌ را از آنها مي‌ گيرد يا به‌ مرضها و بلاهائي‌ آنها را مبتلا مي‌ كند كه‌ نتوانند از ثروت‌ خود استفاده‌ كنند و يا اينكه‌ ثروت‌ و نعمت‌ را از آنها مي‌ گيرد و به‌ فقر و ناداري‌ و يا حوادث‌ جنگي‌ آنها را مبتلا مي‌ كند تا شايد متنبه‌ شوند و اين‌ حادثه‌ ها را به‌ كفر و نا سپاسي‌ خود مربوط‌ كنند نه‌ به‌ عوامل‌ طبيعت‌. وليكن‌ آنها كه‌ اساسا در كفر و گناه‌ غوطه‌ ورند و قائل‌ به‌ مشيت‌ و اراده‌ خدا نيستند مي‌ گويند هر چه‌ هست‌ اتفاقي‌ و طبيعي‌ است‌ از ضربت‌ دوم‌ مانند اول‌ متنبه‌ نمي‌ شوند. در مرحله‌ سوم‌ نوبت‌ عذاب‌ انتقامي‌ آنها مي‌ رسد. زيرا خداوند توبه‌ آنها و برگشت‌ آنها را به‌ دين‌ و تقوي‌ غير ممكن‌ مي‌ داند. به‌ مضمون‌ آيه‌ اوايل‌ سوره‌ بقره‌ كه‌ مي‌ فرمايد : ختم‌ الله‌ علي‌ قلوبهم‌

ختم‌ را در اين‌ آيه‌ بعضي‌ ها به‌ معني‌ مهر خدا بر قلب‌ آنها تعبير مي‌ كنند . يعني‌ خداوند قلب‌ آنها را در غلاف‌ و حجاب‌ قرار مي‌ دهد كه‌ ديگر نتوانند توبه‌ كنند و نتوانند ايمان‌ بياورند. وليكن‌ مانع‌ تراشي‌ خدا سر راه‌ ايمان‌ و تقوي‌ ظلم‌ شناخته‌ مي‌ شود. مانند كسي‌ كه‌ مايل‌ به‌ اطاعت‌ و بندگي‌ است‌ دوست‌ داردد اصلاح‌ شود و ديگري‌ سر راه‌ اصلاح‌ و هدايت‌ او مانعي‌ مي‌ سازد كه‌ نتواند هدايت‌ شود. مانع‌ تراشي‌ خدا و يا هر كس‌ ديگر براي‌ هدايت‌ مردم‌ بزرگترين‌ ظلم‌ است‌ و ظلم‌ از خدا قبيح‌ است‌؟ گرچه‌ در بعضي‌ آيات‌ مي‌ فرمايد: جعلنا علي‌ قلوبهم‌ اكنه‌ ان‌ يفقهوه‌ و في‌ آذانهم‌ وقرا

يعني‌ ما دل‌ آنها را در غلاف‌ و پوشش‌ قرار مي‌ دهيم‌ كه‌ نفهمند و گوش‌ آنها را سنگين‌ مي‌ كنيم‌ كه‌ حق‌ را به‌ حقانيت‌ نشنوند و نمونه‌ اين‌ آيات‌ و يا از قول‌ يهوديان‌ مي‌ گويد :

وقالو قلوبنا غلف‌ بل‌ طبع‌ الله‌ عليها

مي‌ گويند دل‌ ما در غلاف‌ است‌ نمي‌ توانيم‌ بفهميم‌. خداوند مي‌ فرمايد چنين‌ نيست‌ بلكه‌ خدا دل‌ آنها را طبع‌ نموده‌ يعني‌ مهر زده‌ و مي‌ گويند اين‌ مهر و طبع‌ همان‌ مانع‌ تراشي‌ خداوند است‌. خداوند قلب‌ كفار و جنايتكاران‌ را در غلافي‌ قرار مي‌ دهد مانند پرده‌ اي‌ كه‌ روي‌ چشم‌ مي‌ افتد مانع‌ ديدن‌ مي‌ شود پرده‌ اي‌ هم‌ روي‌ قلب‌ قرار مي‌ گيرد مانع‌ دانستن‌ مي‌ شود و در اين‌ رابطه‌ مي‌ فرمايد: لا تعمي‌ الابصار ولكن‌ تعمي‌ القلوب‌ التي‌ في‌ الصدور

يعني‌ چشمها نابينا نمي‌ شود بلكه‌ چشم‌ قلب‌ نابينا مي‌ شود بديهي‌ است‌ چشم‌ ظاهر وقتي‌ نابينا مي‌ شود نابينائي‌ آن‌ مربوط‌ به‌ پرده‌ ايست‌ كه‌ روي‌ مردمك‌ چشم‌ افتاده‌ و يا عصب‌ بينائي‌ خشكيده‌ شده‌ و اين‌ هر دو حادثه‌ به‌ اراده‌ خدا پيدا مي‌ شود پس‌ اگر خداوند نابينا را بر نابينائي‌ مجازات‌ كند حق‌ اعتراض‌ دارد كه‌ اي‌ خدا مرا نابينا كردي‌ و به‌ جرم‌ نابينائي‌ مجازات‌ نمودي‌ ظاهرا جواب‌ منطقي‌ نيست‌ كه‌ اين‌ مجازات‌ به‌ دليل‌ گناه‌ باشد بلكه‌ به‌ دليل‌ نابينائي‌ اگر كوري‌ قلب‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ باشد يعني‌ خداوند قلب‌ كافر را در غلاف‌ و حجاب‌ قرار دهد كه‌ نتواند بفهمد و بداند و بر اثر ناداني‌ در دنيا به‌ كفر و گناه‌ و در اخرت‌ به‌ عذاب‌ الهي‌ معذب‌ گردد. مي‌ تواند روز قيامت‌ اعتراض‌ كند كه‌ اي‌ خدا تو سر راه‌ هدايت‌ من‌ مانع‌ تراشيدي‌ قلب‌ مرا كه‌ اسباب‌ و ابزار فهم‌ و ايمان‌ است‌ در غلاف‌ قرار دادي‌ نتوانستم‌ بدانم‌ و ايمان‌ بياورم‌ آيا جايز است‌ خداي‌ عادل‌ و توانا بنده‌ اي‌ را به‌ دليل‌ ناداني‌ و ناتواني‌ عذاب‌ كند در صورتي‌ كه‌ عامل‌ ناداني‌ و ناتواني‌ خدا بوده‌ است‌ نه‌ بنده‌ كافر گناهكار يك‌ چنين‌ عذابهائي‌ كه‌ به‌ دليل‌ ناداني‌ و ناتواني‌ پيدا مي‌ شود ظلم‌ است‌. مثل‌ اينكه‌ خداوند حيواني‌ را عذاب‌ كند كه‌ چرا گرگ‌ و پلنگ‌ بوده‌ است‌. سر اين‌ آيات‌ چيست‌ چگونه‌ مي‌ توانيم‌ خداي‌ عادل‌ و دانا و توانا را متهم‌ كنيم‌ كه‌ سر راه‌ هدايت‌ كفار مانعي‌ مي‌ تراشد و دل‌ آنها را در غلاف‌ و حجاب‌ قرار مي‌ دهد تا نتوانند هدايت‌ شوند و در نتيجه‌ به‌ عذاب‌ جهنم‌ مبتلا شوند. برهان‌ طبع‌ قلب‌ و ختم‌ قلوب‌ و كوري‌ قلب‌ چيست‌ آيا اين‌ كوري‌ و طبع‌ قلوب‌ مانعي‌ است‌ براي‌ هدايت‌ كه‌ به‌ اراده‌ خدا پيدا مي‌ شود و يا مانعي‌ است‌ به‌ عمل‌ كفار پيدا مي‌ شود حقيقت‌ اين‌ است‌ كه‌ لوح‌ دل‌ انسان‌ مانند همين‌ كاغذهاي‌ سفيد است‌ كه‌ وارد چاپخانه‌ مي‌ شود ميدان‌ زندگي‌ انسانها همان‌ مطبعه‌ و يا چاپخانه‌ مي‌ باشدو از ابتداي‌ تولد تا روز وفات‌ آنچه‌ را انسان‌ مي‌ بيند و مي‌ داند و مي‌ شنود و عمل‌ مي‌ كند و آنچه‌ ياد مي‌ گيرد خواه‌ در مكتب‌ ايمان‌ و تقوا در س‌ بخواند يا در مكتب‌ كفر و گناه‌ تمامي‌ اين‌ علمها و عقيده‌ ها و درس‌ و دانشها كه‌ به‌ اراده‌ خود انسان‌ و به‌ سوء اختيار او در لوح‌ دل‌ او ثبت‌ شده‌ مانند همان‌ كاغذي‌ است‌ كه‌ از چاپخانه‌ خارج‌ مي‌ شود گاهي‌ آيات‌ قرآن‌ و كلمات‌ حقه‌ در آن‌ نوشته‌ شده‌ و گاهي‌ تعليمات‌ گمراه‌ كننده‌ كاغذي‌ كه‌ از مطبعه‌ خارج‌ مي‌ شود محكوم‌ خط‌ نوشته‌ هائيست‌ كه‌ در آن‌ طبع‌ شده‌. دل‌ انسان‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ انساني‌ كه‌ از ابتداي‌ زندگي‌ تا انتها اينهمه‌ خود را در كفر و گناه‌ غوطه‌ ور نموده‌ اينهمه‌ فرهنگهاي‌ غلط‌ و سخنان‌ گمراه‌ كننده‌ شنيده‌ و ياد گرفته‌ ، هرگز حاضر نشده‌ است‌ حرف‌ حقي‌ بشنود و يا اگر شنيده‌ به‌ دل‌ خود راه‌ نداده‌ به‌ مكتب‌ انبياء بي‌ اعتنائي‌ نموده‌ و تسليم‌ مكتب‌ كفر و گناه‌ شده‌ انهمه‌ اباطيل‌ و سخنان‌ گمراه‌ كننده‌ در دل‌ او ثبت‌ شده‌ تمامي‌ اين‌ خط‌ نوشته‌ ها و ثبت‌ شده‌ ها لوح‌ دل‌ انسان‌ را به‌ صورت‌ كاغذي‌ در آورده‌ كه‌ جزبه‌ كفر و گناه‌ و معصيت‌ و فرهنگهاي‌ غلط‌ و اضلالگر در آنجا ثبت‌ نشده‌ است‌ اين‌ ثبت‌ شده‌ ها همان‌ طبع‌ قلب‌ است‌ و يا غلافها و پرده‌ هائيست‌ كه‌ قلب‌ را احاطه‌ مي‌ كند. از ديدن‌ و شنيدن‌ حرف‌ حق‌ كر و نابينا مي‌ كند. لوح‌ دل‌ كفار و يا كوري‌ قلب‌ آنها مانند كوري‌ چشم‌ نيست‌ كه‌ با حادثه‌ مرض‌ نابينا شود بلكه‌ مانند زنگ‌ و زنگار آئينه‌ است‌. يعني‌ حب‌ دنيا و علاقه‌ به‌ مال‌ و ثروت‌ و ظلم‌ و جنايت‌ او را احاطه‌ كرده‌ كه‌ حق‌ در نظر او باطل‌ جلوه‌ نموده‌ و باطل‌ به‌ صورت‌ حق‌ در آمده‌ است‌. اگر اين‌ خط‌ نوشته‌ ها و كفر و گناهها را كه‌ در دل‌ آنها ثبت‌ و ضبط‌ شده‌ از نوع‌ پرده‌ و حجاب‌ مي‌ داني‌ پرده‌ و حجابي‌ است‌ كه‌ به‌ اراده‌ خود آنها پيدا شده‌ و خودشان‌ لوح‌ دل‌ خود را به‌ خطوط‌ كفر و گناه‌ سياه‌ كرده‌ اند و جائي‌ و يا راهي‌ براي‌ كتابت‌ ايمان‌ و تقوا باقي‌ نگذاشته‌ اند آنجا كه‌ خدا مي‌ گويد:

ختم‌ الله‌ علي‌ قلوبهم‌

ختم‌ به‌ معناي‌ خاتمه‌ تعليمات‌ خدا و فوت‌ و فن‌ هائي‌ است‌ كه‌ شايد دل‌ او را هدايت‌ كند . مثلا چندين‌ هزار رقم‌ فوت‌ و فن‌ لازم‌ است‌ تا دل‌ انسان‌ كافر روشن‌ گردد. خداوند تمامي‌ آن‌ نقشه‌ ها و فوت‌ و فن‌ ها را براي‌ هدايت‌ انسان‌ بكار مي‌ برد تا به‌ آخر مي‌ رسد با كلمه‌ ختتم‌ الله‌ نشان‌ مي‌ دهد كه‌ ديگر نقشه‌ و راهي‌ و تدبير وسيا ستي‌ براي‌ اين‌ كافر ندارد. تمامي‌ نقشه‌ هاي‌ هدايتي‌ خاتمه‌ يافته‌ و بجز گرفتاري‌ به‌ عذاب‌ جهنم‌ چيزي‌ نمانده‌ است‌. پس‌ اين‌ طبعها و غلافها و يا غل‌ و زنجير ها و يا اكنه‌ كه‌ مي‌ گويد :

و جعلنا علي‌ قلوبهم‌ اكنه‌

همه‌ اينها خط‌ نوشته‌ هائي‌ است‌ كه‌ در مكتب‌ كفر و گناه‌ در لوح‌ دل‌ كفار نوشته‌ شده‌ و باز هم‌ مانعي‌ سر راه‌ آنها براي‌ ايمان‌ و هدايت‌ وجود ندارد. پس‌ بايستي‌ خدا آنها را نابود كند كه‌ از هدايت‌ آنها نا اميد شده‌ است‌ و يا آنها را در راه‌ كفر و گناه‌ آزاد گذارد تا به‌ دست‌ خود جهنمي‌ بسازد و در آنجا حبس‌ شود و شايد باز هم‌ بعد از مدتها كه‌ عذاب‌ الهي‌ را چشيدند تحولي‌ و تنبهي‌ در آنها پيدا شود از خداي‌ خود كمك‌ بخواهند تا آنها را نجات‌ دهد وقتي‌ دلها در اين‌ حد قرار گرفت‌ و تنبيهات‌ مرحله‌ اول‌ و دوم‌ سودي‌ نبخشيد تنبيهات‌ مرحله‌ سوم‌ مي‌ رسد كه‌ د ر اين‌ آيه‌ ياد آوري‌ شده‌ است‌. مي‌ فرمايد چون‌ بر كفر و گناه‌ اصرار دارند و آن‌ شكست‌ مرحله‌ اول‌ و دوم‌ هم‌ آنها را زيرك‌ و زرنگ‌ كرده‌ است‌ در مرحله‌ سوم‌ سريعتر و شديدتر از آن‌ دو مرحله‌ به‌ جمع‌ مال‌ و ثروت‌ و خوشگذراني‌ مشغول‌ مي‌ شوند خدا نيز زمينه‌ اين‌ خوشگذراني‌ ها را براي‌ آنها فراهم‌ مي‌ كند و ديگر عذاب‌ و ابتلائي‌ براي‌ آنها مقدر نمي‌ شود زيرا از عذابهاي‌ ابتلائي‌ سودي‌ نبردند و متنبه‌ نشدند. عذاب‌ انتقامي‌ براي‌ آنها مقدر مي‌ گردد. يعني‌ در حالي‌ كه‌ غرق‌ فساد و فحشا هستند حادثه‌ اي‌ بر آنها وارد مي‌ شود مانند سيل‌ و زلزله‌ ها و يا قتل‌ و كشتار دست‌ جمعي‌ . در آخر آيه‌ مربوط‌ به‌ عذاب‌ انتقامي‌ مي‌ فرمايد وقتي‌ گرفتار اين‌ حادثه‌ هاي‌ بزرگ‌ مي‌ شوند ، اذا هم‌ مبلسون‌ يعني‌ در اين‌ گرفتاري‌ شديد به‌ جاي‌ اينكه‌ دست‌ به‌ دعا بردارند ابليس‌ مي‌ شوند. از رحمت‌ خدا مايوس‌ مي‌ شوند اين‌ آيه‌ شريفه‌ مصداق‌ پيدا مي‌ كند كه‌ مي‌ فرمايد: و دمر نا ها تدميرا

يعني‌ آنها را آنچنان‌ نابود مي‌ كنيم‌ كه‌ خودشان‌ و تمامي‌ آثار دنيائي‌ شان‌ محو شود و اثري‌ براي‌ حيات‌ آنها باقي‌ نماند. لخت‌ و عور و بدون‌ سرمايه‌ انساني‌ وارد زندگي‌ آخرت‌ مي‌ شوند و تمامي‌ عذابهائي‌ كه‌ در دنيا بوجود آورده‌ اند و به‌ بندگان‌ خدا ستم‌ كرده‌ اند به‌ خود آنها بر مي‌ گردد.

در آيات‌ بعد تا آيه‌ بيست‌ خداوند همين‌ آيه‌ شريفه‌ را تائيد مي‌ كندكه‌ در اين‌ آيه‌ آنها را تا مرحله‌ سوم‌ كفر و گناه‌ مي‌ بيند كه‌ از تنبيهات‌ دو مرحله‌ اول‌ نتيجه‌ نگرفته‌ اندوبه‌ كفر وگناه‌ ادامه‌ داده‌ اند. در آيه‌ 17 براي‌ آنها نمونه‌ آورده‌ است‌. مي‌ فرمايد چقدر زياد جمعيتهاي‌ گذشته‌ را بعد از نوح‌ به‌ هلاكت‌ كشانيديم‌. مانند قوم‌ عاد و ثمود. زيرا هرگز حاضر نشدند عقيده‌ و اعمال‌ خود را اصلاح‌ كنند. كافي‌ است‌ كه‌ خدا كاملا به‌ حال‌ آنها خبير و بصير است‌ و ديگر انتظاري‌ براي‌ برگشت‌ آنان‌ به‌ خط‌ ايمان‌ و تقوي‌ ندارد. پس‌ بايستي‌ با همان‌ دلهاي‌ سياه‌ به‌ كفر و گناه‌ از دنيا بروند. يك‌ چنين‌ مرگي‌ را در حال‌ كفر و گناه‌ هلاكت‌ مي‌ نامند.

آيه‌ 18 جوابي‌ از يك‌ سوال‌ مقدر است‌. آن‌ سوال‌ اين‌ است‌ كه‌ گويا بندگان‌ خدا مي‌ پرسند كه‌ اي‌ خدا چرا سر راه‌ كفر و گناه‌ و يا كافر و گناهكار اينهمه‌ ثروت‌ و نعمت‌ آفريدي‌ بهتر بود كافر و گناهكار را در خلاء مطلق‌ قرار دهي‌ تا به‌ محض‌ اينكه‌ كافر شدند آب‌ و ناني‌ در اختيارشان‌ نباشد كه‌ فريفته‌ دنيا و ثروت‌ دنيا شوند. اگر وضعي‌ بوجود آيد كه‌ انسانها در راه‌ اطاعت‌ باشند همه‌ چيز براي‌ آنها آماده‌ و فراوان‌ است‌ اما اگر در خط‌ كفر و گناه‌ و معصيت‌ باشند در فقر مطلق‌ قرار مي‌ گيرند ذره‌ اي‌ آب‌ و نان‌ در اختيار آنها نيست‌ . مانند كسي‌ باشند كه‌ راه‌ دين‌ و ايمان‌ را ببينند كه‌ راهي‌ است‌ به‌ سوي‌ ثروت‌ و نعمت‌ ، و بيراهه‌ را هم‌ بصورت‌ بيابان‌ ببينند كه‌ جز خطر و محروميت‌ چيزي‌ نيست‌. آيا بهتر نبود كفار در خلاء مطلق‌ از مال‌ و ثروت‌ قرار گيرند و مومنين‌ در نعمت‌ و ثروت‌ تا شايد آنها هم‌ به‌ طمع‌ مال‌ و ثروت‌ به‌ خط‌ ايمان‌ برگردند و از خدا و پيغمبر اطاعت‌ كنند؟

خداوند در اين‌ ايه‌ مي‌ فرمايد هر كس‌ دنيا مي‌ طلبد ما مال‌ و ثروت‌ و قدرت‌ در اختيار او مي‌ گذاريم‌. به‌ دنيا داري‌ مشغول‌ مي‌ شود. غرق‌ مال‌ و ثروت‌ و در اين‌ مسير جهنمي‌ روشن‌ مي‌ كند. اما كساني‌ كه‌ هدفشان‌ آخرت‌ است‌ و براي‌ آخرت‌ كوشش‌ مي‌ كنند تا موفقيت‌ پيدا كنند و ايمان‌ به‌ خدا دارند خداوند ايمان‌ و عمل‌ صالح‌ آنها را منظور دارد و به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌ رساند. و در آيه‌ بيست‌ مي‌ فرمايد هر دو گروه‌ مومن‌ و كافر از لطف‌ خدا بهره‌ مند هستند. خدا هر دو طايفه‌ را يكنواخت‌ و يا كفار را بيشتر مشمول‌ لطف‌ و عنايت‌ خود قرار مي‌ دهد. كسي‌ را از لطف‌ خود محروم‌ نمي‌ كند. جواب‌ سوال‌ بالا كه‌ در اين‌ دو سه‌ آيه‌ تاكيد شده‌ است‌ چيست‌؟ چرا خداوند به‌ دشمنان‌ خود مال‌ و ثروت‌ مي‌ دهد تا آنها از اين‌ مال‌ و ثروت‌ سوء استفاده‌ كنند و بيشتر به‌ كفر و گناه‌ ادامه‌ دهند. جواب‌ اين‌ است‌ كه‌ ورود به‌ خط‌ بهشت‌ و قبول‌ سازمان‌ علم‌ و هدايت‌ مانند راههائي‌ كه‌ در بيابان‌ ساخته‌ اند نيست‌ تا راه‌ را به‌ چشمشان‌ ببينند از بيراهه‌ بپرهيزند. بلكه‌ ورود به‌ راه‌ دين‌ ورود به‌ فضناي‌ علم‌ و ايمان‌ است‌. علم‌ و تقوي‌ پيدا كنند، عاقل‌ و با شعور شوند. خود را و خداي‌ خود را بشناسند. دين‌ خدا يك‌ مكتب‌ و دانشگاه‌ است‌ كه‌ از مسير كسب‌ علم‌ و دانش‌ و كسب‌ اخلاق‌ و فضيلت‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌ شوند اگر كفار را در فقر مطلق‌ قرار دهيم‌ و در صورتي‌ كه‌ مكتب‌ را بپذيرند و به‌ خط‌ ايمان‌ و تقوي‌ در آيند. غناي‌ مطلق‌ باشند. قبول‌ دعوت‌ دين‌ در اينصورت‌ به‌ طمع‌ مال‌ و ثروت‌ است‌. نه‌ كسب‌ علم‌ و معرفت‌ و اين‌ قبول‌ همراه‌ با طمع‌ عقل‌ و ايمان‌ آنها را پرورش‌ نمي‌ دهد. بلكه‌ بيشتر چراغ‌ عقل‌ آنها را خاموش‌ ميكند. دين‌ و بي‌ ديني‌ ، فهم‌ و نا فهمي‌ است‌. نه‌ جاده‌ روشن‌ و بيابان‌ تاريك‌. پس‌ كساني‌ كه‌ دين‌ را نپذيرفته‌ اند، اين‌ عدم‌ پذيرش‌ مربوط‌ به‌ جهل‌ و ناداني‌ آنهاست‌ و اين‌ جهل‌ و ناداني‌ بايد برطرف‌ گرددو علم‌ ودانائي‌ جانشين‌ آن‌ شود تا بر طرف‌ شدن‌ جهل‌ و ناداني‌ بايستي‌ فرصت‌ و مهلت‌ داشته‌ باشند. در اين‌ فرصت‌ و مهلت‌ مال‌ و ثروت‌ و اجازه‌ زندگي‌ در اين‌ مدت‌ عمر كه‌ فرصت‌ و مهلتي‌ توام‌ با مال‌ و ثروت‌ دارند. اگر شكر خدا را بجا آورند چقدر خوب‌ است‌ كه‌ از فرصتي‌ كه‌ داشته‌ اند استفاده‌ كرده‌ اند و هدايت‌ شده‌ اند. اگر به‌ كفر و گناه‌ ادامه‌ دادند، بهتر اين‌ است‌ كه‌ به‌ نتايج‌ كفر و گناه‌ كه‌ همان‌ عذابهاي‌ جهنم‌ است‌ مبتلا شوند، شايد برگردند. اگر به‌ محض‌ كفر و ايمان‌ در فقر مطلق‌ قرار گيرند حالت‌ نااميدي‌ در آنها پيدا مي‌ شودنه‌ كفر آنها به‌ ثمر مي‌ رسد تا ضربه‌ كفر آنها را وادار به‌ توبه‌ كند و نه‌ هم‌ ايمان‌ آنها به‌ ثمر مي‌ رسد كه‌ از ابتدا ايمان‌ را نپذيرفته‌ اند. پس‌ بهترين‌ نقشه‌ همين‌ است‌ كه‌ خداوند دو گروه‌ كافر و مومن‌ را كمك‌ كند، وسايل‌ زندگي‌ در اختيارا آنها قرار دهد تا مومنين‌ ايمان‌ خود را و كفار كفر خود را به‌ ثمر برسانند. آنها از ثمرات‌ ايمان‌ بهره‌ مند شده‌ بيشتر شوق‌ و ذوق‌ ايماني‌ پيدا كنند و كفار نيز از ثمرات‌ كفر ضربه‌ ببينند و رنج‌ و عذاب‌ كفر به‌ انها برگردد شايد توبه‌ كنند و به‌ خط‌ ايمان‌ و تقوي‌ برگردند.

و در آيه‌ بيست‌ و يكم‌ خداوند تفاوت‌ مراتب‌ انسانها را نسبت‌ به‌ يكديگر در دنيا و آخرت‌ توضيح‌ مي‌ دهد. مي‌ فرمايد درست‌ دقت‌ كن‌ و ببين‌ چگونه‌ بين‌ انسانها تفاوت‌ مراتب‌ قرار داده‌ ايم‌. بعضي‌ از آنها را بر بعضي‌ ديگر فضيلت‌ داده‌ ايم‌. نمونه‌ يك‌ چنين‌ برتريها كه‌ در دنيا مشاهده‌ مي‌ شود در آخرت‌ هم‌ خواهد بود. درجات‌ آخرتي‌ انسانها نسبت‌ به‌ يكديگر خيلي‌ بهتر و واضح‌ تر است‌ از درجاتي‌ كه‌ در دنيا نسبت‌ به‌ يكديگر دارند. بديهي‌ است‌ كه‌ فضيلت‌ و مراتبي‌ كه‌ در اين‌ آيه‌ و يا آيات‌ ديگري‌ نظير آن‌ يادآوري‌ شده‌ است‌ برتري‌ در خلقت‌ انسانها نسبت‌ به‌ يكديگر نيست‌. زيرا خلقت‌ بدست‌ خداوند متعال‌ است‌. اعمال‌ مردم‌ و اراده‌ آنها در خلقت‌ آنها دخيل‌ نيست‌. اگر خداوند انسانها را در خلقت‌ ابتدائي‌ مختلف‌ و متفاوت‌ بيافريند، تا يكي‌ در خلقت‌ ناقص‌ باشد، نتواند بداند و بفهمد و يا اطاعت‌ كند و ديگري‌ در خلقت‌ كامل‌ ، تااطاعت‌ و بندگي‌ برايش‌ آسان‌ باشد تفاوت‌ مراتب‌ در اينجا مربوط‌ به‌ اراده‌ خدا و خلقت‌ آنها نسبت‌ به‌ يكديگراست‌ . يك‌ نفر از آنها بر اساس‌ خلقت‌ كامل‌ خود در صدر بهشت‌ جا مي‌ گيرد و ديگري‌ برا اساس‌ خلقت‌ ناقص‌ خود در اعماق‌ جهنم‌ و اين‌ يك‌ ظلم‌ فاحش‌ غير عقلائي‌ است‌. كه‌ خداوند از مخلوق‌ ناقص‌ علم‌ و عقل‌ كامل‌ بخواهد و يا از مخلوق‌ كامل‌ علم‌ و عمل‌ ناقص‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ حيوانات‌ مكلف‌ به‌ دين‌ انسانها شوند و يا انسانها مكلف‌ به‌ عمل‌ حيوانات‌، همه‌ كس‌ بر مدار خلقت‌ خود فعاليت‌ مي‌ كنند. اگر خلقت‌ آنها ناقص‌ باشد قهرا اعمال‌ و افكارشان‌ ناقص‌ است‌ و اگر در خلقتشان‌ كامل‌ باشند اعمال‌ و رفتارشان‌ كامل‌ است‌. . پس‌ بر اساس‌ عدالت‌ و احسان‌ خداوند متعال‌ كه‌ مخصوصا رفتارش‌ با انسانها به‌ كيفيت‌ احسان‌ است‌ نه‌ عدالتخواهي‌ بايستي‌ قضاوت‌ كنيم‌ كه‌ هر كس‌ بر ديگري‌ برتري‌ يافته‌ مربوط‌ به‌ علم‌ و عمل‌ خودش‌ بوده‌ است‌. زيرا خداوند آنجا كه‌ از خلقت‌ انسان‌ خبر مي‌ دهد، مي‌ فرمايد همه‌ انسانها را كامل‌ خلق‌ كرده‌ ام‌ و در ساخت‌ و ساز كامل‌ آنها كوتاهي‌ و مضايقه‌ ننموده‌ ام‌ و همه‌ را يكنواخت‌ به‌ دين‌ خود دعوت‌ نموده‌ ام‌. پيغمبران‌ و مامورين‌ خدا هم‌ بين‌ خود و امت‌ خود تبعيض‌ روا نداشته‌ اند كه‌ به‌ عده‌ اي‌ محبت‌ كنند و آنها را بپرورانند و از تربيت‌ ديگران‌ مضايقه‌ كنند. خلقت‌ انسانها طوري‌ است‌ كه‌ همه‌ آنها يكنواخت‌ دعوت‌ دعوت‌ كنندگان‌ را به‌ حق‌ و باطل‌ مي‌ فهمند و مي‌ توانند بپذيرند و يا نپذيرند. آزادي‌ انسانها در قبول‌ دعوت‌ و حركت‌ در خط‌ تكامل‌ قابل‌ انكار نيست‌. به‌ قول‌ صاحب‌ مثنوي‌ كه‌ مي‌ گويد :

اينكه‌ گوئي‌ اين‌ كنم‌ يا آن‌ كنم‌ خود دليل‌ اختيار است‌ اي‌ صنم‌

لذا همه‌ كس‌ در برابر كسب‌ فضيلت‌ و يا ترك‌ فضيلت‌ خود را تعريف‌ يا ملامت‌ مي‌ نمايد. اين‌ علم‌ و اگاهي‌ به‌ انسانها آزادي‌ مي‌ دهد، خداوند از هر نعمتي‌ كه‌ پايه‌ و مايه‌ فضيلت‌ مي‌ شود نمونه‌ اي‌ به‌ هر انساني‌ داده‌ است‌. هر انساني‌ با علم‌ و دانش‌ خود بدي‌ ها و خوبي‌ ها را مي‌ شناسد. آزادي‌ دارد كه‌ به‌ طرف‌ كسب‌ فضيلتها و يا رذيلتها حركت‌ مي‌ كند. خداوند همه‌ جا آماده‌ است‌ به‌ محض‌ اينكه‌ انساني‌ گرايش‌ به‌ حق‌ پيدا كند و يا در قلب‌ او خواهشي‌ براي‌ اين‌ گرايش‌ پيدا شود به‌ محض‌ خواهش‌ به‌ او توفيق‌ مي‌ دهد. قلب‌ او را به‌ طرف‌ خود مي‌ گرداند و او را ياري‌ مي‌ كند تا در خط‌ فضيلتها حركت‌ كند كارهاي‌ خير در نظرش‌ خيلي‌ ساده‌ و سبك‌ مي‌ شود، از گناه‌ و معصيت‌ وحشت‌ پيدا مي‌ كند. برابر استعدادش‌ او را مكلف‌ مي‌ كند بر اساس‌ عقيده‌ اي‌ كه‌ به‌ حق‌ و مظاهر حق‌ دارد او را ياري‌ مي‌ كند. هرگز او را در يك‌ جوي‌ قرار نمي‌ دهد كه‌ بين‌ او و جامعه‌ اي‌ كه‌ زندگي‌ مي‌ كند در اين‌ گرايشها و حق‌ طلبي‌ ها تزاحم‌ پيدا شود و نتواند بر اساس‌ خواست‌ جامعه‌ حركت‌ نمايد.

دين‌ خدا و توفيق‌ الهي‌ را اگر به‌ وزنه‌ هائي‌ تشبيه‌ كنيم‌ كه‌ از يك‌ گرم‌ و ده‌ گرم‌ تا

ميليونها تن‌ گسترش‌ پيدا مي‌ كند، ديني‌ كه‌ خداوند از بسياري‌ انسانها مي‌ خواهد و قبول‌ آن‌ دين‌ برايشان‌ آسان‌ است‌. يكي‌ دو گرم‌ سنگيني‌ دارد كه‌ مي‌ توانند كوچكترين‌ گرايشي‌ به‌ حق‌ و رعايت‌ عقل‌ و وجدان‌ و رحم‌ و مروت‌ ، گرچه‌ نسبت‌ به‌ حيواني‌ باشد مستحق‌ بهشت‌ شوند. چنانكه‌ مي‌ فرمايد: لا يكلف‌ نفسا الا وسعها

يعني‌ هر كس‌ را در برابر استعدادش‌ مكلف‌ مي‌ كنيم‌. يك‌ انساني‌ كه‌ عقيده‌ به‌ بتها دارد و از معارف‌ توحيدي‌ و خدا شناسي‌ محروم‌ مانده‌ است‌ بر اساس‌ همان‌ عقيده‌ كه‌ جاهلانه‌ بت‌ را سجده‌ مي‌ كند خدا به‌ او اجر و ثواب‌ مي‌ دهد. خداوند مي‌ فرمايد اين‌ انسان‌ به‌ دليل‌ احترام‌ به‌ خداي‌ خود ، بت‌ را سجده‌ مي‌ كند زيرا هنوز در مكتب‌ خدا قرار نگرفته‌ كه‌ خداي‌ خود را به‌ تفصيل‌ بشناسد. انسانهاي‌ فضيلت‌ جو خيلي‌ زيادترند از انسانهائي‌ كه‌ كاسب‌ رذيلتها و بديها هستند. هر كسي‌ بين‌ خود و خداي‌ خود وجداني‌ دارد. بيشتر بر اساس‌ قضاوت‌ وجدان‌ فعاليت‌ مي‌ كند. هر كسي‌ كه‌ در كوچه‌ و خيابان‌ حركت‌ مي‌ كند، نداي‌ مظلومي‌ را مي‌ شنود كه‌ تقاضاي‌ كمك‌ مي‌ كند، لا اقل‌ گرايشي‌ در قلب‌ او پيدا مي‌ شود كه‌ كاش‌ مي‌ توانستم‌ به‌ او كمك‌ كنم‌. همين‌ گرايش‌ كوچك‌ به‌ قضاوت‌ وجدان‌ خط‌ كسب‌ فضيلت‌ است‌. امروز گرايش‌ پيدا كرد كه‌ كاش‌ مي‌ توانستم‌ به‌ اين‌ مظلوم‌ كمك‌ كنم‌. فردا خداوند سرمايه‌ اي‌ در اختيار او مي‌ گذارد تا بر طبق‌ قضاوت‌ وجدان‌ بتواند به‌ مظلوم‌ كمك‌ كند. به‌ همبن‌ كيفيت‌ در برابر هر نوع‌ حركتي‌ به‌ سوي‌ خوبيها نيروئي‌ در دل‌ او قرار مي‌ گيرد. تا در انتها مردي‌ يا زني‌ كه‌ با فضيلت‌ است‌ و خدمت‌ را از خيانت‌ بيشتر دوست‌ دارد. از خدمات‌ استقبال‌ مي‌ كند و از خيانتها مي‌ پرهيزد. بر اساس‌ همين‌ گرايشها نسبت‌ به‌ كساني‌ كه‌ در آن‌ حد نيستند برتري‌ پيدا مي‌ كند. در برابر هر نوع‌ عمل‌ خيري‌ و يا نيت‌ خيري‌ لطفي‌ از خداوند متعال‌ قلب‌ او را فرا مي‌ گيرد. در هر مذهب‌ و ملتي‌ كه‌ هست‌ انساني‌ وارسته‌ از ظلم‌ و جنايت‌ عامل‌ كسب‌ فضيلت‌ شناخته‌ مي‌ شود. خداوند در اين‌ آيه‌ شريفه‌ پيدايش‌ فضيلتها را به‌ خود نسبت‌ مي‌ دهد و از رذيلتها كه‌ دركات‌ شناخته‌ شده‌ و به‌ معناي‌ تنزل‌ است‌ سخن‌ نمي‌ گويد. جاي‌ ديگر هم‌ مي‌ فرمايد: لكل‌ درجات‌ مما عملوا

يعني‌ هر انساني‌ از طريق‌ اعمال‌ خود درجات‌ پيدا مي‌ كند.، نه‌ در خلقت‌ خود. البته‌ خاصيت‌ عمل‌ نيك‌ پيدايش‌ توفيق‌ و زياد شدن‌ عقل‌ و ايمان‌ است‌ و خاصيت‌ گناه‌ و معصيت‌ به‌ خود واگذار شدن‌ از جانب‌ خداوند متعال‌ دركات‌ به‌ سوء اختيار انسان‌ پيدا مي‌ شود و درجات‌ به‌ توفيق‌ خداوند متعال‌ اين‌ دركات‌ و درجات‌ بعد از خلقت‌ و بعد از بلوغ‌، به‌ عقل‌ و معرفت‌ است‌. نه‌ اينكه‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ باشد. به‌ همين‌ مناسبت‌ انسانها در دوران‌ كودكي‌ دو سالگي‌ يا سه‌ سالگي‌ كه‌ هنوز نمي‌ توانند آزادانه‌ فعاليت‌ كنند در علم‌ و عقيده‌ يكنواخت‌ هستند. اگر هم‌ گاهي‌ شيطنتي‌ در آنها پيدا مي‌ شود آن‌ شيطنت‌ را از پدر و مادر و ديگران‌ ياد گرفته‌ اند. تمامي‌ اين‌ درجات‌ و دركات‌ بعد از بلوغ‌ به‌ عقل‌ و معرفت‌ پيدا مي‌ شود.. و بر اساس‌ همين‌ گرايشها كه‌ خاصيت‌ خلقت‌ منظم‌ است‌ عاقبت‌ كار اگثريت‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌ شوند و اقليتي‌ در جهنم‌ مي‌ مانند. با اين‌ حساب‌ عقب‌ افتادگي‌ و جلو افتادگي‌ انسان‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ آنها نيست‌. بلكه‌ مربوط‌ به‌ سوء اختيار و يا حسن‌ اختيار . اگر عوامل‌ كسب‌ فضيلت‌ را در برابر عوامل‌ كسب‌ رذيلت‌ قرار دهيم‌، خواهيم‌ ديد عوامل‌ كسب‌ فضيلت‌ هزار است‌ و كسب‌ رذيلت‌ يك‌. آنهم‌ به‌ دليل‌ عوامل‌ فقر و طمع‌ و يا جهل‌ و ناداني‌ كه‌ بر آنها حاكميت‌ پيدا مي‌ كندو به‌ رذيلت‌ مي‌ كشاند. همه‌ جا رحمت‌ خداوند بر غضب‌ او سبقت‌ دارد و مظهر اين‌ رحمت‌ و غضب‌ همين‌ انسانها هستند. كه‌ خدا هر يك‌ را به‌ هزاران‌ عامل‌ كسب‌ فضيلت‌ مجهز نموده‌ و يك‌ عامل‌ كسب‌ رذيلت‌ هم‌ در آنها نيافريده‌ است‌. مگر اينكه‌ تحت‌ تاثير عواملي‌ مثل‌ جهل‌ و فقر و گرسنگي‌ قرار گيرند.

دنباله‌ بحث‌ گذشته‌ كه‌ گفتيم‌ بذر فضيلتها در وجود انسان‌ كاشته‌ شده‌ و رذيلتها بذر و نهالي‌ در وجود انسان‌ ندارد، سوالاتي‌ پيدا مي‌ شود كه‌ جواب‌ آن‌ سوالات‌ واجب‌ و لازم‌ است‌. تا در نتيجه‌ معلوم‌ گردد كه‌ پيدايش‌ فضيلتها و رذيلتها صد در صد به‌ اراده‌ خدا و يا صد در صد به‌ اراده‌ انسان‌ است‌ و يا بگوئيم‌ درصدي‌ به‌ اراده‌ خدا و درصدي‌ هم‌ به‌ اراده‌ انسان‌ واقع‌ مي‌ شود.

آنچه‌ مسلم‌ است‌ اگر خداوند كمك‌ انسان‌ در كفر و گناه‌ باشد در مجازات‌ كفر و گناه‌ هم‌ شريك‌ انسان‌ خواهد بود. هر چند كمك‌ خدا يك‌ در هزار يا ذره‌ المثقالي‌ در برابر بينهايت‌ باشد به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ ذره‌ اي‌ كمك‌ كفر و گناه‌ بوده‌ در ديوان‌ عدالت‌ خود محكوم‌ به‌ مجازات‌ كفر و گناه‌ خواهد بود. در اينجا بر طبق‌ فرمايش‌ حضرت‌ موسي‌ ابن‌ جعفر عليه‌ السلام‌ تقسيماتي‌ بوجود آمده‌ و فرضيه‌ هائي‌ در تعريف‌ جبر و اختيار داده‌ اند كه‌ لازم‌ است‌ شناخته‌ شود. آن‌ حضرت‌ در حديثي‌ مي‌ فرمايد اگر كفر و گناه‌ صد در صد به‌ اراده‌ خدا باشد مسئول‌ مجازات‌ كفر و گناه‌ هم‌ خداوند خواهد بود و اين‌ ظلم‌ فاحش‌ است‌ كه‌ خداوند انسانها را بر مدار خلقت‌ خود كه‌ بدست‌ خدا بوده‌ مجازات‌ كند و اگر هم‌ بگوئيم‌ چند در صدي‌ خداوند متعال‌ كمك‌ كفر و گناه‌ است‌ باز هم‌ تمامي‌ مجازات‌ و مسئوليتها بعهده‌ خدا خواهد بودو از نظر اينكه‌ خداوند يك‌ شريك‌ قويتر مي‌ باشد بايستي‌ تمامي‌ كيفر ها را به‌ تنهائي‌ قبول‌ كند و انسانها كه‌ شريك‌ ضعيفتر بوده‌ اند صد در صد تبرئه‌ مي‌ شوند مانند مرد نيرومند چهل‌ ساله‌ اي‌ كه‌ در تخريب‌ خانه‌ مردم‌ از طقل‌ دو ساله‌ اي‌ كمك‌ بگيردمجازات‌ تخريب‌ را صد در صد به‌ عهده‌ قويتر مي‌ گذارند و ضعيفتر را تبرئه‌ مي‌ كنند. اين‌ هر دو فرضيه‌ باطل‌ است‌ زيرا با سازمان‌ عدالتخواهي‌ خدا سازگار نيست‌. مگر اينكه‌ بگوئيم‌ كفر و گناه‌ صد در صد به‌ اراده‌ و آزادي‌ انسان‌ است‌ و ذره‌ اي‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ كمك‌ انسان‌ در كفر و گناه‌ نيست‌. مي‌ فرمايد: و لا يرضي‌ لعباده‌ الكفر

خداوند راضي‌ به‌ كفر و گناه‌ انسان‌ نيست‌ . و ان‌ تشكروا يرضه‌ لكم‌

اگر شكر خدا را بجا ياوريد خداوند راضي‌ خواهد بود.

پس‌ بر طبق‌ اين‌ حديث‌ ذره‌ المثقالي‌ هم‌ كفر و گناه‌ به‌ عهده‌ خدا نخواهد بود بلكه‌ صد در صد به‌ عهده‌ انسان‌ است‌. و خداوند متعال‌ اينهمه‌ موانع‌ كفر و گناه‌ سر راه‌ انسان‌ مي‌ سازد و برابر آن‌ عوامل‌ تعاون‌ و كمك‌ به‌ ايمان‌ و تقوي‌ وليكن‌ عاقبت‌ شقاوت‌ انسان‌ بر سعادت‌ او غلبه‌ مي‌ كند و خود را به‌ جهنم‌ مي‌ كشاند.

سوال‌ اول‌ اينست‌ كه‌ چه‌ عاملي‌ انسان‌ را به‌ كفر و گناه‌ مي‌ كشد. آيا عوامل‌ كفر و گناه‌ چيزي‌ بجز انگيزه‌ ها و اقتضاي‌ دروني‌ انسان‌ مانند غريزه‌ غضب‌ و شهوت‌ و غريزه‌ هاي‌ ديگري‌ كه‌ در استخدام‌ غريزه‌ غضب‌ و شهوت‌ هستند مي‌ باشد؟ چرا انسان‌ قوي‌ بر انسان‌ ضعيف‌ غضبناك‌ مي‌ شود؟ چرا شهرت‌ و مال‌ و ثروت‌ و رياست‌ انسان‌ را به‌ رياست‌ طلبي‌ مي‌ كشاند و اين‌ رياست‌ طلبي‌ عامل‌ ظلم‌ و ستم‌ بر عليه‌ كساني‌ است‌ كه‌ مانع‌ پيدايش‌ رياست‌ هستند. اگر يك‌ چنين‌ غريزه‌ ها و صفاتي‌ كه‌ مجموعه‌ آنرا امام‌ صادق‌ عليه‌ السلام‌ به‌ عناون‌ لشگرهاي‌ عقل‌ و جهل‌ معرفي‌ مي‌ كند نبودند انسان‌ شايد مانند قطعه‌ سنگي‌ و يا گياه‌ و درختي‌ در وضع‌ ابتدائي‌ خود ساكت‌ و صامت‌ بود. نه‌ عامل‌ گناه‌ و معصيت‌ در وجود او بود كه‌ او را به‌ كفر و گناه‌ بكشاند و نه‌ هم‌ شايد عامل‌ ايمان‌ و اطاعت‌ كه‌ او را به‌ بهشت‌ ببرد. اگر انسان‌ روز قيامت‌ خلقت‌ خود را كه‌ به‌ صورت‌ انسان‌ خلق‌ شده‌ و مرتكب‌ كفر و گناه‌ شده‌ به‌ گردن‌ خدا بيندازد بگويد بهتر بود كه‌ مرا به‌ صورت‌ انسان‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ خلق‌ نميكردي‌ . كاش‌ حيوان‌ بودم‌ و يا اصلا نبودم‌ كه‌ اكنون‌ مستحق‌ جهنم‌ باشم‌. خدايا اكنون‌ كه‌ مرا بصورت‌ انسان‌ آفريدي‌ لازم‌ بود تمامي‌ غريزه‌ ها و مقتضياتي‌ كه‌ عامل‌ شر و فساد بودند در وجود من‌ نمي‌آفريدي‌ يا اگر آفريدي‌ به‌ خشكاني‌ تا من‌ انسان‌ در درون‌ خود يك‌ چنينن‌ عاملي‌ كه‌ مرا وادار به‌ كفر و گناه‌ كند نداشتم‌ تا به‌ خط‌ كفر و گناه‌ بروم‌ و عاقبت‌ به‌ سوي‌ جهنم‌ . جواب‌ خداوند متعال‌ به‌ يك‌ چنين‌ سوالي‌ كه‌ چرا چنين‌ عواملي‌ در وجود انسان‌ آفريده‌ كه‌ در راس‌ آنها شهوت‌ و غضب‌ است‌ چيست‌؟ جواب‌ اينست‌ كه‌ اولا انسان‌ منهاي‌ غضب‌ انسان‌ به‌ حساب‌ نمي‌ آيد. زيرا نمي‌ تواند پشه‌ اي‌ را از خود دور كند و از خود دفاع‌ نمايد. همچنين‌ انسان‌ منهاي‌ شهوت‌ هم‌ انسان‌ به‌ حساب‌ نمي‌ آيد زيرا حاضر نيست‌ براي‌ لقمه‌ غذائي‌ و يا شربت‌ آبي‌ حركت‌ كند و از ساده‌ ترين‌ نعمتهاي‌ خداوند استفاده‌ كند. پس‌ انسان‌ لازم‌ است‌ به‌ اين‌ دو عامل‌ شهوت‌ و غضب‌ مجهز باشدتا به‌ سوي‌ جلب‌ نعمتها ي‌ خداوند متعال‌ در دنيا و آخرت‌ حركت‌ كندو برابر آن‌ خود را از تمامي‌ خوف‌ و خطرها و زيان‌ و ضررها برهاند . در نتيجه‌ چنان‌ انساني‌ شود كه‌ مطلوب‌ خود و مطلوب‌ خداي‌ خود باشد. در امنيت‌ كامل‌ و آسايش‌ كامل‌ مجهز به‌ بينهايت‌ ثروت‌ و قدرت‌ . پس‌ لازم‌ است‌ انسان‌ تمامي‌ غريزه‌ هاي‌ محرك‌ به‌ سوي‌ جلب‌ نعمتها و لذتها را داشته‌ باشد و از طرفي‌ ضررها و خطرهائي‌ كه‌ متوجه‌ او مي‌ شودبا عامل‌ خشم‌ و غضب‌ دفع‌ نمايد. الا اينكه‌ بر خداوند واجب‌ و لازم‌ است‌ اين‌ غريزه‌ ها را به‌ سوي‌ خير و سعادت‌ هدايت‌ كند. چنانكه‌ با كلمه‌ لا حول‌ ولا قوه‌ الا بالله‌ خود را تعريف‌ مي‌ كند . بين‌ انسان‌ و تمامي‌ ضرر ها و خطر ها حائل‌ گردد كه‌ ضرري‌ متوجه‌ انسان‌ نشود و از آن‌ جمله‌ خطر بزرگي‌ بنام‌ جهنم‌ و از طرفي‌ براي‌ جلب‌ تمامي‌ نعمتها و لذتها به‌ انسان‌ قدرت‌ و نيرو بدهد تا براي‌ حركت‌ در خط‌ تكامل‌ ، نعمت‌ ، قدرت‌ و نيرو داشته‌ باشد و خود را به‌ انتهاي‌ تكامل‌ برساند و خداوند چنين‌ وعده‌ هائي‌ به‌ انسان‌ داده‌. دو عامل‌ تقويتي‌ نيرومند در وجود انسان‌ و همراه‌ انسان‌ آفريده‌ و يك‌ عامل‌ ضعيف‌ و ناتوان‌ كه‌ هزاران‌ شرط‌ و مانع‌ لازم‌ دارد تا بتواند با آن‌ دو عامل‌ قوي‌ مبارزه‌ كند دو عامل‌ نيرومند و قوي‌ يكي‌ چراغ‌ عقل‌ و معرفت‌ است‌ كه‌ در وجود انسان‌ روشن‌ فرموده‌ خانه‌ وجود او را و راه‌ حركت‌ او را با اين‌ چراغ‌ روشن‌ مي‌ كند مانند مسافري‌ كه‌ در راه‌ روشن‌ حركت‌ مي‌ كند و عامل‌ ديگر اراده‌ خداوند متعال‌ كه‌ دائم‌ همراه‌ انسان‌ و كمك‌ انسان‌ است‌ . دست‌ او را مي‌ گيرد صبر و مدارا و آرامش‌ قدم‌ به‌ قدم‌ همراه‌ او كمك‌ او مي‌ شود تا او را به‌ مقصد برساند و آن‌ عامل‌ ضعيف‌ كه‌ در برابر اين‌ دو عامل‌ در حد صفر شناخته‌ مي‌ شود وسوسه‌ هاي‌ دروني‌ انسان‌ است‌ كه‌ بنام‌ شيطان‌ شناخته‌ شده‌ . خداوند مي‌ فرمايد: ان‌ كيد الشيطان‌ كان‌ ضعيفا

يعني‌ مكر و سياست‌ هواي‌ نفس‌ شما در برابر تدبيرو اراده‌ خداوند متعال‌ بسيار ضعيف‌ است‌. و در عين‌ حال‌ چقدر عامل‌ كمكي‌ سر راه‌ زندگي‌ انسان‌ بوجود مي‌ آورد. كه‌ اگر درست‌ دقت‌ كنيم‌ طلب‌ روزي‌ حلال‌ چقدر آسان‌ و طلب‌ روزي‌ حرام‌ چقدر مشكل‌ است‌. انسان‌ آنجا كه‌ نقشه‌ خيانت‌ و سرقت‌ مي‌ كشدتا فردا از طريق‌ خيانت‌ روزي‌ خود را بدست‌ آورد چند شبانه‌ روز بايستي‌ فكر كند كه‌ چگونه‌ و چطور به‌ بندگان‌ خدا خيانت‌ كند . انساني‌ را بكشد ، ثروت‌ او را به‌ جيب‌ بزند و امثال‌ اين‌ نقشه‌ ها كه‌ دائم‌ توام‌ با خوف‌ و خطر از عوامل‌ مزاحم‌ انساني‌ و وجداني‌ مي‌ باشد وليكن‌ براي‌ طلب‌ روزي‌ حلال‌ هيچ‌ خوف‌ و خطري‌ او را تهديد نمي‌ كند. به‌ محض‌ اينكه‌ خود را براي‌ كسب‌ روزي‌ حلال‌ آماده‌ مي‌ كند خداوند وسيله‌ كسب‌ روزي‌ را براي‌ او فراهم‌ مي‌ كند و اگر هم‌ محيط‌ زندگي‌ طوري‌ باشدكه‌ فضاي‌ ظلم‌ و ستم‌ و كفر و گناه‌ بر فضاي‌ عدالت‌ و تقوي‌ غلبه‌ كند، خداوند مجازات‌ گناهاني‌ را كه‌ به‌ دليل‌ ضعف‌ و ناتواني‌ و جو حاكم‌ از او سر زده‌ است‌ به‌ حساب‌ كساني‌ مي‌ گذارد كه‌ يك‌ چنين‌ جو حاكمي‌ را بوجود آورده‌ اند و كسب‌ روزي‌ حلال‌ را مشكل‌ و توام‌ با رنج‌ و زحمت‌ نموده‌ اند. خداوند از انسان‌ يك‌ عملي‌ كه‌ بسيار ساده‌ و سبك‌ است‌ مي‌ خواهد. بقيه‌ را خودش‌ عهده‌ دار مي‌ شود. و آن‌ عمل‌ ساده‌ و سبك‌ كه‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ در اختيار انسان‌ است‌ اين‌ است‌ كه‌ نيتش‌ خير باشد ، خير خواه‌ باشد. مشيت‌ و اراده‌ او كه‌ از درون‌ وجودش‌ سرچشمه‌ مي‌ گيرد و مبدا كار خير و شر مي‌ شود اين‌ مشيت‌ و اراده‌ خير خواهي‌ و حق‌ جوئي‌ باشد، مشيت‌ همان‌ خواست‌ ابتدائي‌ انسان‌ است‌ . مثلا انسان‌ اگر در درياي‌ ژرف‌ و عميقي‌ گرفتار شود شدت‌ باد و طوفان‌ كه‌ همه‌ جا از نظر عوامل‌ ظاهري‌ محكوم‌ به‌ نابودي‌ است‌ وليكن‌ نيتش‌ همين‌ باشد كه‌ كاش‌ نجات‌ پيدا مي‌ كردم‌ يا خود را نجات‌ مي‌ دادم‌. يعني‌ در درون‌ خود طالب‌ هلاكت‌ نباشد بلكه‌ طالب‌ نجات‌ باشد يك‌ چنين‌ نيتي‌ در وجود انسان‌ رنج‌ و زحمتي‌ ندارد. مي‌ تواند در فكر خود بگويد اي‌ كاش‌ نجات‌ پيدا مي‌ كردم‌ و يا وسيله‌ اي‌ براي‌ نجات‌ در اختيار داشتم‌ و يا قدري‌ از اين‌ بالاتر در آنجا كه‌ صد در صد عامل‌ هلاكت‌ موجود و عوامل‌ نجات‌ در حد صفر است‌ بگويد اي‌ خدا نجاتم‌ بده‌ گرچه‌ اين‌ خواهش‌ يك‌ انگيزه‌ دروني‌ باشد بدون‌ اينكه‌ بر زبان‌ جاري‌ نمايد همان‌ خواهش‌ دروني‌ كه‌ بسيار ساده‌ و كم‌ زحمت‌ است‌ منشاء نجات‌ او خواهد بود. در همان‌ حالي‌ كه‌ مي‌ گويد اي‌ خدا نجاتم‌ بده‌ يا نجات‌ پيدا مي‌ كند يا مي‌ ميرد. هم‌ نجاتش‌ دليل‌ نجات‌ و خلاصي‌ اوست‌ و هم‌ مرگش‌. مرگش‌ هم‌ به‌ معناي‌ نجات‌ است‌ نه‌ به‌ معناي‌ هلاكت‌. زيرا وظيفه‌ خود را كه‌ اميد به‌ خدا و طلب‌ نجات‌ بوذه‌ است‌ انجام‌ داده‌ و بقيه‌ از او ساخته‌ نيست‌. به‌ دست‌ خداوند متعال‌ است‌. اگر نجات‌ او در دنيا مقدر شود بلافاصله‌ امواج‌ در يا مي‌ خوابد و يا همان‌ امواج‌ او را مانند پر كاهي‌ بدون‌ رنج‌ و زحمت‌ به‌ ساحل‌ نجات‌ مي‌ كشاند. مانند نجات‌ يونس‌ پيغمبر از شكم‌ نهنگ‌ دريا و اگر هم‌ مرگش‌ مقدر شود در همان‌ حالي‌ كه‌ مي‌ گويد اي‌ خدا نجاتم‌ بده‌ و يا نيت‌ مي‌ كند و مي‌ ميرد ساعتي‌ ديگر در قيامت‌ در همان‌ حال‌ (نيت‌ و اي‌ خدا نجاتم‌ بده‌) زنده‌ مي‌ شود مشاهده‌ مي‌ كند كه‌ مصيبتها برطرف‌ شده‌ و گوئي‌ آن‌ مرگ‌ عامل‌ بزرگ‌ نجات‌ بوده‌ است‌ كه‌ او را از امواج‌ دريا و يا خطرات‌ ديگر به‌ ساحل‌ نجات‌ كشيده‌ است‌. خداوند در قرآن‌ از انسان‌ فقط‌ يك‌ خواهش‌ و آرزو انتظار دارد كه‌ مي‌ فرمايد:

قل‌ الحق‌ من‌ ربكم‌ فمن‌ شاء فليومن‌ و من‌ شاء فليكفر

يعني‌ فقط‌ مشيت‌ را كه‌ همان‌ خواهش‌ دروني‌ مي‌ باشد از انسان‌ خواسته‌ است‌. بقيه‌ را خودش‌ عهده‌ دار شده‌ است‌. و پيغمبر اكرم‌ مي‌ گويد تو راه‌ دين‌ و حقيقت‌ را بر افكار مردم‌ عرضه‌ كن‌ هر كسي‌ دوست‌ دارد ايمان‌ به‌ خدا بياورد و يا اگر مي‌ خواهد كافر به‌ خدا شود. سر راه‌ كفر او موانع‌ بوجود مي‌ آورد و سر راه‌ ايمان‌ جاده‌ ها را هموار مي‌ كند و در عين‌ حال‌ مدتي‌ طولاني‌ به‌ مومن‌ و كافر مهلت‌ مي‌ دهد از هر حادثه‌ گناهي‌ ضربه‌ اي‌ بر او وارد مي‌ سازد. يعني‌ همان‌ گناه‌ ضربه‌ او خواهد بود و در برابر هر عمل‌ خيري‌ پاداشي‌ به‌ او مي‌ رساند. مانند ذوق‌ و نشاط‌ و وجدان‌ آرام‌ و در عين‌ حال‌ منتظر آخرين‌ تصميم‌ است‌. تابعد از شصت‌ ، هفتاد سال‌ كه‌ در حال‌ انتظار قرار گرفته‌ و كوهي‌ از مسئوليتها و خطرات‌ را پشت‌ سر خود مي‌ بيند. بگويد اي‌ خدا نجاتم‌ بده‌ و بميرد خداوند براي‌ همين‌ كلمه‌ نجاتم‌ بده‌ به‌ او مهلت‌ داده‌ است‌. اگر درست‌ دقت‌ كنيم‌ در انتها انسانهاي‌ كافر و گناهكار محكوم‌ به‌ جهنم‌ بسيار كمند و بر عكس‌ انسانهاي‌ مستحق‌ نجات‌ خيلي‌ زياد. بر طبق‌ فرمايش‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ كه‌ دو ايه‌ را تفسير مي‌ كنديكي‌ آيه‌ :

وقفوهم‌ انهم‌ مسئولون‌

دلالت‌ مي‌ كند بر اينكه‌ همه‌ مسئولند بايستي‌ بازجوئي‌ شوند. و ايه‌ ديگر به‌ عكس‌ آن‌. كه‌ مي‌ فرمايد: فيومئذ لا يسئل‌ عن‌ ذنبه‌ انس‌ و لا جان‌

يعني‌ چنين‌ روزي‌ هيچ‌ كس‌ از انس‌ و جن‌ مسئول‌ گناهش‌ نيست‌ و باز جوئي‌ نمي‌ شود. مولا عليه‌ السلام‌ مي‌ فرمايد آيه‌ اول‌ مربوط‌ به‌ روز اول‌ ورود به‌ قيامت‌ است‌ و آيه‌ دوم‌ مربوط‌ به‌ رسسيدگي‌ بعد از حساب‌ است‌ كه‌ خداوند تمامي‌ انسانها را بجز افرادي‌ نادر مشمول‌ عفو خود قرار مي‌ دهد. و آنها را به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌ كشاند و تائيد اين‌ حديث‌ و مطالب‌ بالا و تسهيلات‌ عظيم‌ و عجيبي‌ كه‌ خداوند براي‌ نجات‌ انسان‌ فراهم‌ نموده‌ حديثي‌ از امام‌ چهارم‌ عليه‌ السلام‌ در كتاب‌ احتجاج‌ طبرسي‌ نقل‌ شده‌ است‌. يك‌ روز آن‌ حضرت‌ با حسن‌ بصري‌ يعني‌ عابد و زاهد درجه‌ يك‌ اهل‌ سنت‌ و جماعت‌ كنار يكديگر نشسته‌ بودند با يكديگر در باره‌ نجات‌ يا هلاك‌ مردم‌ بحث‌ مي‌ كردند. حسن‌ بصري‌ عرضه‌ داشت‌ من‌ خيلي‌ مشكل‌ و ممتنع‌ مي‌ دانم‌ و يا بسيار نادر مي‌ دانم‌ كه‌ يكي‌ از اين‌ مردم‌ بهشتي‌ شود و از عذاب‌ آخرت‌ نجات‌ پيدا كند. هر كسي‌ را مي‌ بينم‌ در حال‌ گناه‌ و معصيت‌ مي‌ بينم‌. امام‌ چهارم‌ عليه‌ السلام‌ فرمودند من‌ خيلي‌ مشكل‌ و نادر مي‌ دانم‌ كه‌ يك‌ نفر از اين‌ انسانها به‌ جهنم‌ كشيده‌ شود و از بهشت‌ محروم‌ بماند. حسن‌ بصري‌ تعجب‌ كرد كه‌ چطور يا ابن‌ رسول‌ الله‌ مگر از افكار و اعمال‌ مردم‌ خبر نداري‌؟ كه‌ در چه‌ راهي‌ و در چه‌ خطي‌ حركت‌ مي‌ كنند؟. حضرت‌ فرمودند تو مردم‌ را با اعمالشان‌ مقابله‌ مي‌ كني‌ و من‌ مردم‌ را با رحمت‌ خدا مقابله‌ مي‌ كنم‌. نجات‌ و هلاك‌ از مسير عمل‌ و اخلاق‌ انسانها نيست‌ . بلكه‌ از مسير لطف‌ و رحمت‌ خدا ست‌ كه‌ فرمود ان‌ رحمت‌ الله‌ واسعه‌

رحمت‌ خدا فراگير است‌ و چقدر نادر است‌ و يا مشكل‌ است‌ كه‌ انساني‌ از اين‌ رحمت‌ فراگير محروم‌ گردد. و مشمول‌ غضب‌ خدا واقع‌ شود. فرمايش‌ امام‌ چهارم‌ عليه‌ السلام‌ بر پايه‌ همين‌ مسئله‌ است‌ كه‌ خداوند ميليونها عامل‌ تحريك‌ و تحرك‌ به‌ سوي‌ نجات‌ و ثواب‌ معين‌ فرموده‌ و عوامل‌ كفر و گناه‌ را بسيار نادر و ضعيف‌ ساخته‌ است‌ پس‌ غريزه‌ هاي‌ دروني‌ كه‌ عامل‌ تحريك‌ و تحرك‌ است‌ در درياي‌ رحمت‌ خدا مستهلك‌ مي‌ شود و عاقبت‌ انسان‌ به‌ زندگي‌ بهشتي‌ كشيده‌ مي‌ شود.

و دراين راه‌ آيات‌ هفدهم‌ تا بيست‌ و دو ياد آوري‌ ميشود. در اين‌ آيات‌ خداوند بعد از آنكه‌ مي‌ فرمايد دليل‌ هلاكت‌ و بدبختي‌ بعضي‌ از ملتها آزادي‌ بي‌ حد و حصر آنها در گناه‌ و معصيت‌ است‌، يك‌ نمونه‌ تاريخي‌ براي‌ انسانهاي‌ زمان‌ ذكر مي‌ كند. مي‌ فرمايد چقدر زياد در تاريخ‌ گذشته‌ جمعيتهائي‌ كه‌ آلوده‌ به‌ كفر وگناه‌ بوده‌ اند هلاك‌ نموديم‌ و دليل‌ هلاكت‌ آنها فقط‌ آگاهي‌ و بصيرت‌ خداوند به‌ كفر و گناه‌ آنها بود و همين‌ آگاهي‌ و بصيرت‌ خدا دليل‌ محكوميت‌ آنها است‌. زيرا خدا هرگز حقيقتي‌ را بر خلاف‌ آنچه‌ هست‌ نمي‌ بيند و نمي‌ داند. علمي‌ كه‌ صد در صد مطابقت‌ با واقعيتها دارد و ذره‌ اي‌ اشتباه‌ در كار نيست‌. علم‌ خداوند متعال‌ است‌ و در آيه‌ هيجده‌ دليل‌ مجهز نمودن‌ كفار را به‌ سرمايه‌ و وسايل‌ زندگي‌ ذكر مي‌ كند و مي‌ فرمايد هر كس‌ در زندگي‌ خود صد در صد طالب‌ دنيا باشد آخرت‌ را قبول‌ نداشته‌ باشد ما او را به‌ حال‌ خود رها نمي‌ كنيم‌ بلكه‌ تمامي‌ سرمايه‌ ها و وسيله‌ ها ي‌ موفقيت‌ را در اختيار او مي‌ گذاريم‌. تا كمبودي‌ نداشته‌ باشد و براي‌ چيزي‌ معطل‌ نشود. او تمامي‌ اين‌ سرمايه‌ ها و تجهيزات‌ را در راه‌ جهنم‌ سازي‌ مصرف‌ مي‌ كند به‌ جاي‌ اينكه‌ با اين‌ سرمايه‌ ها راه‌ خير و سعادت‌ را انتخاب‌ كند و راه‌ خدمت‌ به‌ مردم‌ رابراي‌ جلب‌ محبت‌ همه‌ اين‌ قدرتها را صرف‌ جهنم‌ سازي‌ مي‌ كند. عاقبت‌ جهنم‌ را روشن‌ مي‌ كند و خود او در حالي‌ كه‌ مورد ملامت‌ تمامي‌ انسانها و طرد از همه‌ جامعه‌ ها شده‌ است‌ در جهنم‌ سقوط‌ مي‌ كند. دليل‌ جهنم‌ سازي‌ كفار اين‌ است‌ كه‌ آنها براي‌ حفظ‌ سرمايه‌ و قدرت‌ و رياست‌ خود اجبار دارند خود را به‌ اسلحه‌ هائي‌ مجهز كنند تا با آن‌ اسلحه‌ ها بتوانند ضعفا را زير سلطه‌ خود در آورند تا اگر مخالفت‌ مي‌ كنند آنها را نابود كنند و اگر هم‌ اطاعت‌ كنند در استثمار آنها باشند و آخرين‌ اسلحه‌ اي‌ كه‌ خود را به‌ آن‌ مجهز مي‌ كنند آتش‌ است‌. مخصوصا آتشهاي‌ هسته‌ اي‌ كه‌ در قرآن‌ فلق‌ ناميده‌ شده‌ است‌. يعني‌ شري‌ كه‌ به‌ دست‌ انسان‌ شكوفا مي‌ شود و حيات‌ بشريت‌ را در محاصره‌ خود قرار مي‌ دهد . اين‌ آتشهاي‌ هسته‌ اي‌ را كه‌ جهنم‌ ناميده‌ شده‌ است‌. خودشان‌ روشن‌ مي‌ كنند و بي‌ نهايت‌ منفور جانعه‌ و ضعفا قرار مي‌ گيرند. زيرا مردم‌ مي‌ بينند كه‌ اين‌ ابر قدرتها براي‌ چند روزي‌ ادامه‌ حيات‌ اينهمه‌ انسانها را كشته‌ اند و سوزانيده‌ اند خداوند همه‌ جا ساخت‌ جهنم‌ و روشن‌ كردن‌ آتش‌ جهنم‌ را به‌ كفار نسبت‌ مي‌ دهد و مي‌ فرمايد: جهنم‌ يصلونها يوم‌ الدين‌

يعني‌ در روزگاري‌ كه‌ عوامل‌ حاكميت‌ دين‌ فراهم‌ مي‌ شود و بايستي‌ حكومت‌ ديني‌ برقرار گردد، در يك‌ چنينن‌ روزگاري‌ خودشان‌ آتش‌ جهنم‌ را روشن‌ مي‌ كنند. بديهي‌ است‌ كه‌ حق‌ جوئي‌ و عدالت‌ طلبي‌ جامعه‌ ها، عاقبت‌ عرصه‌ را بر ابرقدرتها تنگ‌ مي‌ كند و ادامه‌ حيات‌ و زندگي‌ را بر آنها مشكل‌ مي‌ سازد. در اين‌ وضعيت‌ كه‌ در تنگنا قرار گرفته‌ اند چاره‌ اي‌ ندارند جز اينكه‌ يا مسلمان‌ شوند و صلح‌ جهاني‌ اسلامي‌ را بپذيرند و يا متوسل‌ به‌ جنگ‌ و كشتار شوند. زيرا روحيه‌ كفر و گناه‌ با اسلام‌ خواهي‌ و عدالت‌ طلبي‌ سازگار نيست‌. در نتيجه‌ آتشهاي‌ هسته‌ اي‌ را روشن‌ مي‌ كند. آتشي‌ است‌ كه‌ بشريت‌ را فرا مي‌ گيرد. موشكهاي‌ قاره‌ پيما حامل‌ بمبهاي‌ هسته‌ اي‌ معلوم‌ است‌ كه‌ چه‌ حادثه‌ هائي‌ بوجود مي‌ آورد. وراخبار علائم‌ ظهور نوشته‌ اند پيش‌ از ظهور آن‌ حضرت‌ يك‌ جنگ‌ جهاني‌ بوجود مي‌ آيد كه‌ يك‌ سوم‌ يا پنج‌ هفتم‌ جمعيت‌ دنيا كشته‌ مي‌ شوند و يا مي‌ ميرند و يك‌ سوم‌ و يا دو هفتم‌ عليل‌ و مريض‌ باقي‌ مي‌ مانند. خداوند در همين‌ سوره‌ شريفه‌ از اين‌ جنگ‌ خبر مي‌ دهد. مي‌ فرمايد:

و ان‌ من‌ قريه‌ الا و نحن‌ مهلكوها قبل‌ يوم‌ القيامه‌ او معذبوها عذابا شديدا كان‌ ذلك‌ في‌ الكتاب‌ مسطورا

يعني‌ پيش‌ از قيامت‌ شهر و دهي‌ بر روي‌ كره‌ زمين‌ باقي‌ نمي‌ ماند جز اينكه‌ ما آنها را يا هلاك‌ مي‌ كنيم‌ و يا به‌ سخت‌ ترين‌ عذاب‌ مبتلا مي‌ نمائيم‌ . اين‌ تقدير در كتاب‌ خدا نوشته‌ شده‌ است‌. از آن‌ گريزي‌ نيست‌.

اين‌ آيه‌ شريفه‌ مربوط‌ به‌ همين‌ جنگهاي‌ هسته‌ اي‌ است‌ كه‌ خداوند علامتهاي‌ ديگر آنرا در سوره‌ دخان‌ و سوره‌ همزه‌ ذكر فرموده‌ است‌. در سوره‌ دخان‌ مي‌ فرمايد آتشي‌ است‌ كه‌ بشريت‌ را احاطه‌ مي‌ كند و در سوره‌ همزه‌ مي‌ فرمايد: انها عليهم‌ معصد ، في‌ عمد ممدده

يعني‌آن‌ آتش‌ كفار را درهمان‌ ستونهاي‌ سر به‌ فلك‌ كشيده‌ ويا ساختمانهاي‌ آسمان خراش‌ محاصره‌ مي‌كند. بديهي‌ است‌ جنگي‌ كه‌ در آن‌ پنج‌ هفتم‌ كره‌ زمين‌ نابود شوند بجز همين‌ جنگهاي‌ هسته‌ اي‌ بوسيله‌ موشكهاي‌ قاره‌ پيما چيز ديگري‌ نيست‌. عاقبت‌ كفار متوسل‌ به‌ همين‌ آتشها مي‌ شوند به‌ خيال‌ اينكه‌ مسلمانهارا نابود مي‌ كنند. اين‌ آخرين‌ جنگ‌ است‌ و همين‌ آتش‌ جهنم‌ است‌. استيصال‌ جهاني‌ بوجود مي‌ آيد. ضجه‌ و ناله‌ جهاني‌

پيدا مي‌ شود ابرقدرتها متلاشي‌ مي شوند و طبق‌ آيه‌ سوره‌ قارعه‌ پشم‌ آنها زده‌ مي‌ شود.

و تكون‌ الجبال‌ كالعهن‌ المنفوش‌

امام‌ زمان‌ قيام‌ مي‌ كند و با قيام‌ ايشان‌ زندگي‌ آخرت‌ داير مي‌ گردد. زنده‌ ها و مرده‌ ها به‌ پاي‌ ميز محاكمه‌ كشيده‌ مي‌ شوند آتشهائي‌ كه‌ به‌ جان‌ مردم‌ انداخته‌ اند و آنها را سوزانيده‌ اند به‌ اراده‌ قاهره‌ اولياء خدا به‌ خودشان‌ بر مي‌ گردد و در وجودشان‌ متمركز مي‌ شود. لذا خداوند همه‌ جا پيدايش‌ جهنم‌ را به‌ كفار نسبت‌ مي‌ دهد و مي‌ فرمايد ما وظيف‌ داريم‌ هر دو طايفه‌ كافر و مومن‌ را مجهز كنيم‌ ، وسيله‌ و سر مايه‌ در اختيار آنها قرار دهيم‌ . تا كفار به‌ انتهاي‌ كفر خود كه‌ جنگهاي‌ هسته‌ اي‌ مي‌ باشد برسند، شايد پشيمان‌ شوند. بسوي‌ خدا و اولياء خدا برگردند. اگر هم‌ پشيمان‌ نشدند مستحق‌ عذابي‌ هستند كه‌ خود ساخته‌ اند. در آيه‌ بيست‌ مي‌ فرمايد هر دو طايفه‌ مومن‌ و كافر را كمك‌ مي‌ كنيم‌ و از كمك‌ خود مضايقه‌ نداريم‌. زيرا كفار در راه‌ كفر و فساد مدعي‌ اصلاح‌ جامعه‌ بشريت‌ مي‌ باشند. اگر به‌ مقصد خود نرسند و مجهز به‌ وسايلي‌ كه‌ مي‌ خواهند نشوند اعتراض‌ مي‌ كنند كه‌ اي‌ خدا اگر به‌ ما كمك‌ مي‌ كردي‌ و به‌ ما سرمايه‌ مي‌ دادي‌ تا مانند پيغمبران‌ بتوانيم‌ كمك‌ كنيم‌، دنيا را اصلاح‌ مي‌ كرديم‌ و عدالت‌ جهاني‌ داير مي‌ كرديم‌. خداوند براي‌ اينكه‌ يك‌ چنين‌ سخني‌ نگويند و در لباس‌ محكوميت‌ خود را حاكم‌ ندانند اينهمه‌ سرمايه‌ و وسيله‌ در اختيار آنها قرار مي‌ دهد وليكن‌ آنها با اين‌ سرمايه‌ ها بجاي‌ بهشت‌ سازي‌ جهنم‌ مي‌ سازند.

و در آيه‌ بيست‌ و يك‌ خداوند از پيدايش‌ درجات‌ عالم‌ آخرت‌ و برتريهاي‌ انسانها بر يكديگر بحث‌ مي‌ كند. مي‌ فرمايد: در زندگي‌ آنسانها فكر كنيد كه‌ اينها در ابتداي‌ تولد و ورود به‌ زندگي‌ دنيا يكنواختند. يكنوعند و مساوي‌ و برابر يكديگر هستند وليكن‌ در مسير زندگي‌ از طريق‌ علم‌ و عمل‌ و برخورد با يكديگر و حوادث‌ روزگار با يكديگر تفاوت‌ درجه‌ پيدا مي‌ كنند. بعضي‌ از آنها كه‌ در خط‌ ايمان‌ و تقوي‌ حركت‌ مي‌ كنند به‌ كسب‌ علم‌ و فضيلت‌ مشغولند در اعلي‌ عليين‌ قرار مي‌ گيرند و بعضي‌ در اسفل‌ السافلين‌. ابتدا تفاوت‌ درجاتي‌ كه‌ در زندگي‌ دنيا با يكديگر دارند يادآوري‌ مي‌ كند و بعد تفاوت‌ درجات‌ آنها را در زندگي‌ آخرت‌. مي‌ فرمايد. تفاوت‌ درجات‌ آنسانها و برتري‌ آنها با يكديگر در عالم‌ آخرت‌ محسوس‌ تر است‌. نكات‌ جالب‌ در اين‌ ايه‌ شريفه‌ دلايل‌ پيدايش‌ درجات‌ و فضيلت‌ دنيائي‌ انسانها نسبت‌ به‌ يكديگر است‌ و لطيفه‌ دوم‌ تفاوت‌ درجات‌ عالم‌ آخرت‌. در زندگي‌ دنيا فضيلت‌ بعضي‌ انسانها را نسبت‌ به‌ بعضي‌ ديگر بيان‌ مي‌ كند و از درجات‌ آنها در زندگي‌ دنيا اسمي‌ نمي‌ برد. وليكن‌ در زندگي‌ آخرت‌ تفاوت‌ درجات‌ را و تفاوت‌ فضيلت‌ بعضي‌ را نسبت‌ به‌ بعضي‌ ديگر يادآوري‌ مي‌ كند. فضيلت‌ عبارتست‌ از آن‌ درجات‌ و مراتب‌ روحي‌ و علمي‌ و عملي‌ مردم‌ نسبت‌ به‌ يكديگر . انسانهائي‌ كه‌ مجهز به‌ علم‌ و تقوي‌ هستند . درجات‌ ايمان‌ آنها نسبت‌ به‌ يكديگر تفاوت‌ دارد و در علم‌ و تقوي‌ نسبت‌ به‌ يكديگر برتري‌ دارند. اين‌ برتري‌ ها و فضيلتهاي‌ دنيائي‌ خيلي‌ محسوس‌ نيست‌. چه‌ بسا دانشمنداني‌ داراي‌ ايمان‌ و تقوي‌ و علم‌ و دانش‌ در زندگي‌ دنيا گم‌ نامند شهرت‌ اجتماعي‌ ندارند. كسي‌ آنها را نمي‌ شناسد و باز ديگران‌ كه‌ داراي‌ فضيلت‌ و تقوي‌ نيستند و بلكه‌ كافر و منافق‌ هستند در اوج‌ شهرت‌ و رياست‌ قرار مي‌ گيرند و بهترين‌ انسانها ناشناخته‌ زندگي‌ مي‌ كنند و گاهي‌ هم‌ تا اندازه‌ اي‌ خداوند برتري‌ انسانها را در زندگي‌ دنيا به‌ نمايش‌ مي‌ گذارد. گرچه‌ در راس‌ جامعه‌ و حكومت‌ نباشند مانند پيغمبران‌ كه‌ داراي‌ معجزه‌ هستند و همچنين‌ داراي‌ علم‌ و فضيلت‌.باسلاطين‌ وپادشاهان‌ مبارزه‌ مي‌ كنندو پيروز ميشوندويا علما و دانشمنداني‌ كه‌ شهرت‌ اجتماعي‌ پيدا مي‌ كنند و علم‌ و عمل‌ خودرا در مسير خدمت‌ به‌ مردم‌ صرف‌ مي‌ كنند.وليكن‌ برتري‌ انسانهادر زندگي‌ دنيا غالبا مستور و غير محسوس‌ است‌. خداوند در سوره‌ واقعه‌ يكي‌ از خصايص‌ قيامت‌ را به‌ اين‌ كيفيت‌

تعريف‌ مي‌ كند. مي‌ گويد: خافضه‌ رافعه‌

يعني‌ زندگي‌ قيامت‌ انسانها را به‌ كيفيت‌ محسوس‌ بالا و پائين‌ مي‌ برد. بعضي‌ ها كه‌ در دنيا گمنام‌ و غير مشهور بوده‌ اند جزء ضعفا و مستضعفين‌ در مقام‌ حكومت‌ و سسلطنت‌ آخرت‌ قرار مي‌ گيرند و عده‌ اي‌ كه‌ در دنيا در راس‌ قدرت‌ و سلطنت‌ بوده‌ اند در اسفل‌ السافلين‌ و پايين‌ ترين‌ دركات‌ قرار مي‌ گيرند. مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ روزي‌ كه‌ به‌ خلافت‌ ظاهري‌ رسيدند و مردم‌ با آن‌ بزرگوار بيعت‌ كردند. روي‌ منبر فرمود در حكومت‌ من‌ جلو افتاده‌ ها عقب‌ مي‌ افتند و عقب‌ افتاده‌ ها جلو مي‌ افتند. لذا اين‌ شهرتها و رياستهاي‌ اجتماعي‌ دنيائي‌ قابل‌ اعتماد و قابل‌ اطمينان‌ نيست‌، نه‌ كساني‌ را كه‌ مردم‌ بد شناخته‌ اندو از آنها بد گفته‌ اندچنان‌ هستند كه‌ شهرت‌ دارند و نه‌ هم‌ كساني‌ كه‌ شهرت‌ و رياست‌ اجتماعي‌ دارند چنان‌ هستند كه‌ شهرت‌ دارند. زيرا انتخابات‌ و انتصابات‌ دنيا صد در صد مطابق‌ حقيقت‌ نيست‌. گاهي‌ بهترين‌ انسانها بدترين‌ شناخته‌ مي‌ شود و بدترين‌ انسانها بهترين‌. وليكن‌ زندگي‌ آخرت‌ چنين‌ نيست‌. انتخابات‌ و انتصابات‌ عالم‌ آخرت‌ بر مدار حقيقت‌ ايمان‌ و تقوي‌ مي‌ چرخد. هر كسي‌ چنان‌ كه‌ هست‌ شناخته‌ مي‌ شود و به‌ مقامي‌ انتخاب‌ مي‌ شود كه‌ صد رد صد لايق‌ آن‌ مي‌ باشد. گاهي‌ يك‌ زن‌ و شوهر با يكديگر تفاوت‌ ايمان‌ و فضيلت‌ دارند. زن‌ داراي‌ صد ردجه‌ ايمان‌ و فضيلت‌ و مرد يك‌ درجه‌ يا چند درجه‌ كمتر، اختيارات‌ زندگي‌ و مديريت‌ زندگي‌ به‌ زن‌ واگذار مي‌ شود و شوهر به‌ شفاعت‌ همسر پذيرفته‌ مي‌ شود و همين‌ طور فرزندي‌ در صد درجه‌ ايمان‌ و فضيلت‌ ، پدر و مادري‌ در درجات‌ پايين‌ تر ، رياست‌ و مديريت‌ به‌ فرزندان‌ واگذار مي‌ شودپدر و مادر به‌ شفاعت‌ فرزند داخل‌ بهشت‌ مي‌ شوند. تفاوت‌ درجات‌ در عالم‌ آخرت‌ به‌ ميزان‌ وابستگي‌ جمعيتها به‌ يكديگر است‌. يك‌ نفر از ايمان‌ و تقوي‌ صد نفر را به‌ دين‌ خدا دعوت‌ و هدايت‌ نموده‌ اجازه‌ پيدا مي‌ كند آن‌ صد نفر را به‌ بهشت‌ ببرد و آن‌ ديگري‌ هزار نفر و يا ده‌ هزار نفر را به‌ دين‌ خدا هدايت‌ نموده‌ و از بركات‌ وجودي‌ خود آنها را بهره‌ مند كرده‌ است‌. اجازه‌ پيدا مي‌ كند آن‌ هزار نفر را با خود به‌ زندگي‌ بهشتي‌ برساند و از آنها شفاعت‌ كند. تفاوت‌ درجات‌ انسانها در عالم‌ آخرت‌ بر اساس‌ فيض‌ رساني‌ آنها در دنيا به‌ مردم‌ و بر اساس‌ تربيت‌ و هدايت‌ ديني‌ آنها پيدا مي‌ شود. يك‌ پيغمبر با امتي‌ كه‌ مثلا ده‌ ميليون‌ نفر هستند داخل‌ بهشت‌ مي‌ شود. بر آن‌ ده‌ ميليون‌ نفر سلطنت‌ مي‌ كند و پيغمبر ديگر با امت‌ ديگر به‌ صد ميليون‌ نفر مي‌ رسد كه‌ آنها را به‌ دين‌ خدا هدايت‌ نموده‌ و از بركات‌ وجودي‌ خود آنها را بهره‌ مند ساخته‌ است‌ او بر صد ميليون‌ نفر بهشتي‌ حاكميت‌ پيدا مي‌ كند. همينطور دز رندگي‌ آخرت‌ ملاك‌ برتريها و تفاوت‌ درجات‌ قلت‌ و كثرت‌ نفراتي‌ است‌ كه‌ به‌ هدايت‌ و شفاعت‌ يك‌ انسان‌ مومن‌ داخل‌ بهشت‌ شده‌ اند. در اين‌ ميان‌ پيغمبر اسلام‌ كه‌ رحمت‌ عالميان‌ شناخته‌ شده‌ در راس‌ تمامي‌ امتها و ملتها قرار مي‌ گيرد. زيرا جمعيتي‌ كه‌ به‌ شفاعت‌ و هدايت‌ آن‌ بزرگوار بهشتي‌ شده‌ اند خيلي‌ زيادتر و بيشتر از جمعيتي‌ است‌ كه‌ بوسيله‌ پيغمبران‌ گذشته‌ هدايت‌ شده‌ اند. بلكه‌ آن‌ پيغمبران‌ و امتهاي‌ آنان‌ هم‌ به‌ شفاعت‌ پيغمبر آخرالزمان‌ داخل‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌ شوند. به‌ همين‌ كيفيت‌ تفاوت‌ درجات‌ و مقامات‌ اهل‌ آخرت‌ از مسير خدمات‌ به‌ بندگان‌ خدا و هدايت‌ آنها به‌ دين‌ خدا حاصل‌ مي‌ شود. فقيرترين‌ انسانها در عالم‌ آخرت‌ همان‌ كسي‌ است‌ كه‌ فقط‌ خودش‌ بهشتي‌ شده‌ و وارد زندگي‌ بهشتي‌ گرديدده‌ است‌. نتوانسته‌ است‌ به‌ كسي‌ خدمت‌ كند تا بتواند از كسي‌ شفاعت‌ كند، پس‌ نظر به‌ اينكه‌ درجات‌ و مقامهاي‌ عالم‌ آخرت‌ در نظر تمامي‌ اولين‌ و آخرين‌ معلوم‌ و مشهور است‌ هر كسي‌ در برابر تمامي‌ انسانها چنانكه‌ هست‌ شناخته‌ مي‌ شود خداوند در اين‌ آيه‌ شريفه‌ مي‌ فرمايد، درجات‌ و فضيلتها ي‌ عالم‌ آخرت‌ از درجات‌ و فضيلتهاي‌ عالم‌ دنيا خيلي‌ واضح‌ تر و معلوم‌ تر است‌. البته‌ ملاك‌ درجات‌ و فضيلت‌ علم‌ و ايمان‌ است‌. هر كس‌ معرفتش‌ به‌ خدا و اولياء خدا بيشتر باشد، بهتر و بيشتر بندگان‌ خدا

از بركات‌ وجودي‌ او استفاده‌ مي‌ كنند.

دليل‌ ديگر بر بهتري‌ و بزرگتري‌ درجات‌ انسانها در عالم‌ آخرت‌ اين‌ است‌ كه‌ آخرين‌ افراد مومني‌ كه‌ در زمان‌ آنها زندگي‌ آخرت‌ افتتاح‌ مي‌ شود، اولين‌ انسانها در آخرت‌ شناخته‌ مي‌ شود و اولين‌ انسانها كه‌ در ابتداي‌ زندگي‌ دنيا بوجود آمده‌ اند خواه‌ از نوع‌ پيغمبران‌ باشند و يا از گروه‌ مومنين‌ . در زندگي‌ آخرت‌ آخرين‌ انسانها شناخته‌ مي‌ شود، شايد انسانها اينطور فكر مي‌ كنند كه‌ هر كس‌ در ابتداي‌ زندگي‌ دنيا بوجود آمده‌ و از دار دنيا رفته‌ است‌ پيش‌ از كساني‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌ شود كه‌ بعد از او به‌ دنيا آمده‌ و از دنيا رفته‌ است‌. دوره‌ زندگي‌ دنيا را به‌ قرنهاي‌ ابتدايي‌ و متوسطه‌ و نهائي‌ تقسيم‌ كنيد و قضاوت‌ مردم‌ را بر اساس‌ همين‌ تقسيمات‌ از نظر زندگي‌ آخرتي‌ به‌ حساب‌ آوريد. قرن‌ اول‌ مانند دوران‌ آدم‌ ابوالبشر تا نوح‌ پيغمبر، زودتر از قرن‌ دوم‌ بدنيا آمده‌ اند و زودتر از دنيا رفته‌ اند و چون‌ زودتر از دنيا رفته‌ اند، زودتر هم‌ داخل‌ زندگي‌ بهشتي‌ شده‌ اند و بعد زا آنها قرن‌ دوم‌ و سوم‌ تا آخرين‌ قرني‌ كه‌ متصل‌ به‌ ظهور امام‌ زمان‌ مي‌ شود و زندگي‌ آخرت‌ افتتاح‌ مي‌ گردد، آخرين‌ امتي‌ هستند كه‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌ شود. اين‌ ملاك‌ قضاوت‌ مردم‌ است‌ كه‌ هر كس‌ زودتر از دنيا رفته‌ است‌، زودتر وارد بهشت‌ مي‌ شود و آنها كه‌ دير تر از دنيا رفته‌ اند، دير تر به‌ بهشت‌ مي‌ روند. وليكن‌ واقعيت‌ به‌ عكس‌ اين‌ است‌، واقعيت‌ اين‌ است‌ كه‌ آخرين‌ قرن‌ متصل‌ به‌ ظهور امام‌ زمان‌ و افتتاح‌ زندگي‌ آخرت‌ اولين‌ قرني‌ است‌ كه‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌ شودو اولين‌ قرني‌ كه‌ در زندگي‌ دنيا بوجود آمده‌ و پيش‌ از قرون‌ ديگر از دار دنيا رفته‌، آخرين‌ قرني‌ است‌ كه‌ داخل‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌ شود. روايت‌ از پيغمبر اكرم‌ عليه‌ الصلوه‌ و السلام‌ مشهور است‌ كه‌ فرمودند تا من‌ و امت‌ من‌ داخل‌ بهشت‌ نشويم‌، پيغمبران‌ گذشته‌ و امتهاي‌ آنها داخل‌ بهشت‌ نمي‌ شوند. براي‌ روشن‌ تر شدن‌ مطلب‌ مثالي‌ مي‌ زنيم‌. فرض‌ كنيد، جمعيتي‌ در يك‌ قطار مسافرتي‌ و يا وسيله‌ هاي‌ ديگر به‌ طرف‌ شهري‌ حركت‌ كرده‌ اند. در ميان‌ راه‌ عده‌ اي‌ از آنها مي‌ خوابند و عده‌ اي‌ بيدارند تا روزيكه‌ به‌ مقصد مي‌ رسند. آنجا كه‌ به‌ مقصد رسيدند و پيا ده‌ شدند در اولين‌ مرتبه‌ بيداران‌ وارد شهر مي‌ شوند و يا خوابيدگان‌. البته‌ آنها كه‌ بيدارند داخل‌ شهر مي‌ شوند و خوابيدگان‌ را هم‌ بيدار مي‌ كنند و مي‌ گويند حركت‌ كنيد رسيديم‌، رسيديم‌. شما هم‌ اين‌ جمعيت‌ عظيم‌ بشريت‌ را كه‌ مانند كارواني‌ در خط‌ ترقي‌ و تكامل‌ حركت‌ مي‌ كند، مانند همان‌ مسافرين‌ قطار در نظر بگيريد. زندگي‌ آخرت‌ در انتهاي‌ تكامل‌ فكر و استعداد بشر بوجود مي‌ آيد و آخرت‌ مانند ثمراتي‌ است‌ كه‌ در درخت‌ پيدا مي‌ شود. دوران‌ زمختي‌ و كالي‌ خود را مي‌ گذراند تا مي‌ رسد و قابل‌ استفاده‌ مي‌ شود. همه‌ جا برگها و گلها و ميوه‌ هاي‌ نارس‌ پيش‌ از ظهور ميوه‌ هاي‌ رسيده‌ پيدا مي‌ شود. دوران‌ نارسي‌ و كالي‌ ميوه‌ ها بر دوران‌ رسيده‌ شده‌ و پختن‌ آنها مقدم‌ است‌. انسانها به‌ همين‌ كيفيت‌. افكار قرون‌ آينده‌ از افكار قرون‌ گذشته‌ پخته‌ تر و پيشرفته‌ تر است‌. آيندگان‌ مجموعه‌ علم‌ و دانش‌ گذشتگان‌ و تحقيقات‌ آنها را فرا گرفته‌ اند در فكر خود و كتابهاي‌ خود جمع‌ آوري‌ نموده‌ اند و خودشان‌ هم‌ در دوران‌ زندگي‌ علم‌ و دانشي‌ و تجربه‌ اي‌ بر علوم‌ گذشتگان‌ افزوده‌ اند و اين‌ مجموعه‌ را تحويل‌ نسل‌ آينده‌ داده‌ و از دنيا رفته‌ اند. نسل‌ آينده‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ علاوه‌ بر آنچه‌ از گذشتگان‌ فرا گرفته‌ اند و به‌ فكر خود سپرده‌ اند محصول‌ دانش‌ و تجربيات‌ خود را بر آن‌ افزوده‌ و باز اين‌ مجموعه‌ را به‌ نسل‌ بعد از خود تحويل‌ داده‌ و از دنيا رفته‌ اند. آخرين‌ نسل‌ متصل‌ به‌ ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ ، مجموعه‌ اي‌ است‌ از تمامي‌ علوم‌ و دانشها ي‌ گذشته‌ و تجربيات‌ و تحقيقات‌ آنها و آنچه‌ خود دانسته‌ و فهميده‌ است‌ و آخرين‌ فهمي‌ كه‌ در جامعه‌ بشريت‌ بوجود مي‌ آيد كه‌ فهم‌ كامل‌ به‌ حساب‌ مي‌ آيد و بر پايه‌ آن‌ زندگي‌ آخرت‌ افتتاح‌ مي‌ شود. اين‌ آخرين‌ قرن‌ و آخرين‌ فهم‌ به‌ منزله‌ دروازه‌ ظهور تمدن‌ اسلامي‌ و مدينه‌ فاضله‌ به‌ رهبري‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ است‌. آخرين‌ نسل‌ نسلي‌ است‌ كه‌ كرسي‌ حكومت‌ خدا و اولياء خدا خواهد بود و اين‌ آخرين‌ نسل‌ افرادي‌ هستند كه‌ درهاي‌ ورودي‌ و ظهور امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ را بر پايه‌ فكر و استعداد خود به‌ روي‌ آن‌ حضرت‌ مي‌ گشايند و آن‌ حضرت‌ ظاهر مي‌ شود و با ظهور ايشان‌ زندگي‌ آخرت‌ افتتاح‌ مي‌ گردد. بهشت‌ موعود همان‌ حكومت‌ امام‌ زمان‌ عليه‌ السلام‌ است‌. زيرا آن‌ بزرگوار در حكومت‌ خود اين‌ وسايل‌ دنيائي‌ و كيفيت‌ زندگي‌ دنيائي‌ را كه‌ توام‌ با رنج‌ و زحمت‌ و مشقت‌ و مصيبت‌ بوده‌ ، رها مي‌ كند و زندگي‌ مردم‌ را بر مدار كيفيت‌ زندگي‌ آخرتي‌ و بهشتي‌ بوجود مي‌ آورد. كار و كاسبي‌ ها، اين‌ عمران‌ و آباديها كه‌ بوسيله‌ افراد بشر بوجود آمده‌ و يا تمدنهائي‌ كه‌ انسانها بوجود آورده‌ اند، عده‌ اي‌ را بالا برده‌ اند و عده‌ اي‌ را در پايين‌ گذاشته‌ اند همه‌ اينها تعطيل‌ مي‌ شود. زندگي‌ مردم‌ بر پايه‌ اراده‌ اعجازي‌ و كن‌ فيكوني‌ خدا داير مي‌ گردد. به‌ كيفيت‌ حاكميت‌ انسان‌ بر طبيعت‌، نه‌ حاكميت‌ طبيعت‌ بر انسان‌ . حاكميت‌ انسانها بر طبيعت‌ مانند حاكميت‌ خداوند متعال‌ است‌، لذا خلقت‌ آنها اولا به‌ تدريج‌ واقع‌ مي‌ شودو ثانيا گاهي‌ ناقص‌ متولد مي‌ شوند كه‌ عوامل‌ طبيعي‌ يك‌ چنان‌ نقصي‌ را در آنها بوجود مي‌ آورد و اينهمه‌ مرضها پيدا مي‌ شود و بعد از مدتي‌ از مسير همين‌ حاكميت‌ طبيعت‌، بهبودي‌ حاصل‌ مي‌ گردد و عاقبت‌ هم‌ عوامل‌ طبيعي‌ و مزاجي‌ بر انسانها حاكميت‌ مي‌ كند و آنها را به‌ ديار مرگ‌ سرازير مي‌ كند.به‌ همين‌ كيفيت‌ پيدايش‌ ارزاق‌ و ميوه‌ ها و موفقيتهاي‌ ديگر به‌ ميزاني‌ است‌ كه‌ انسانها بتوانندعوامل‌ طبيعت‌ را مهاركنندو به‌ اختيارخود در آورند و اما زندگي‌ آخرت‌ به‌ عكس‌ اين‌ است‌. انسانها مانندخداي‌ خود حاكم‌ بر طبيعت‌ هستندو سازندگي‌ آنها نمونه‌ سازندگي‌ خداوند متعال‌ است‌. و نمونه‌ هاي‌ اين‌ سازندگي‌ معجزاتي‌ است‌ كه‌ در تاريخ‌ بوجود آمده‌. آنجا كه‌ عيسي‌ پيامبر مرده‌ را زنده‌ مي‌ كند و يا حضرت‌ موسي‌ با اراده‌ قاهره‌ خود ظرف‌ دقيقه‌ اي‌ خيابانهاي‌ دريائي‌ باز مي‌ كند، امت‌ خود راعبور مي‌ دهد و دشمن‌ را در دريا غرق‌ مي‌ كند. اين‌ معجزات‌ از طريق‌ حاكميت‌ انسان‌ بر طبيعت‌ ظاهر مي‌ گردد. معجزات‌ انبيا همه‌ از اين‌ قبيل‌ است‌. در دوره‌ امام‌ زمان‌ صنايع‌ بشري‌ و سازندگي‌ انسانها تعطيل‌ مي‌ شود، همه‌ جا سازندگي‌ الهي‌ حاكم‌ است‌. خداوند از ارزاق‌ و بركات‌ زندگي‌ آخرت‌ تعبير به‌ نهر جاري‌ مي‌ كند. مي‌ فرمايد:

انهار من‌ عسل‌ مصفي‌ و انهار من‌ خمر لذت‌ لشاربين‌ و انهار من‌ لبن‌ لم‌ يتغير طعمه‌

و يا در تعريف‌ زنده‌ شدن‌ انسانها مي‌ گويد: انا انشاهن‌ انشاء و جعلنا هن‌ ابكارا

يعني‌ زنان‌ و مرداني‌ كه‌ در سنين‌ پيري‌ از دنيا رفته‌ اند. زيبائي‌ و جواني‌ خود را از دست‌ داده‌ اند، ما فوري‌ آنها را به‌ صورت‌ بهترين‌ پسران‌ و دختران‌ جوان‌ زنده‌ مي‌ كنيم‌ و يا در باره‌ كثرت‌ ميوه‌ جات‌ سخن‌ مي‌ گويد مي‌ فرمايد: عطاء غير مجذوذ

يعني‌ ميوه‌ هاي‌ بهشت‌ بدون‌ اينكه‌ از يكديگر پاره‌ شود و كم‌ گردددر اختيار مردم‌ قرار مي‌ گيرد. اين‌ است‌ اراده‌ حاكم‌ بر طبيعت‌. وسايل‌ موجوددر زندگي‌ دنيا در عالم‌ آخرت‌ وجود ندارد. پس‌ نسلي‌ كه‌ زمينه‌ ظهور امام‌ زمان‌ است‌ و تحويل‌ امام‌ زمان‌ داده‌ مي‌ شود، اولين‌ نسلي‌ است‌ كه‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌ گردد. همانطور كه‌ در زندگي‌ دنيا فرزندان‌ تحويل‌ پدر و مادر داده‌ مي‌ شود، پدر و مادر اول‌ وارد زندگي‌ شده‌ و بعد فرزندان‌ به‌ آنها ملحق‌ مي‌ شوند، در زندگي‌ آخرت‌ به‌ عكس‌ اين‌ است‌. اول‌ فرزندان‌ وارد زندگي‌ بهشتي‌ مي‌ شوند، بعد به‌ شفاعت‌ و خواهش‌ آنها پدر و مادر زنده‌ مي‌ شوند و داخل‌ بهشت‌ مي‌ گردند. پس‌ آخرين‌ قرن‌ و آخرين‌ نسل‌ از جامعه‌ بشريت‌ اولين‌ قرني‌ هستند كه‌ وارد زندگي‌ آخرت‌ مي‌شوند در اينجا كيفيت‌ پيدايش‌ درجات‌ آخرت‌ واضح‌ و روشن‌ مي‌ گردد كه‌ چگونه‌ آن‌ درجات‌ بالاتر و بزرگتر است‌

درجات‌ عالم‌ آخرت‌ دو نوع‌ سرمايه‌ لازم‌ دارد. يك‌ نوع‌ آن‌ سرمايه‌ هاي‌ وجودي‌ علم‌ و معرفت‌ و ايمان‌ و روحانيت‌، يعني‌ روحيه‌ انسانها بسيار قوي‌ مي‌ شود، اگر قدرت‌ روحي‌ و روحيه‌ را تشبيه‌ به‌ نيروي‌ برق‌ كنيم‌ كه‌ ولتاژ آن‌ بالا و پايين‌ مي‌ رود، از چراغ‌ يك‌ شمعي‌ گرفته‌ تا چراغي‌ برابر خورشيد، نيروي‌ روح‌ و روحانيت‌ انسان‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ بالا و پايين‌ مي‌ رود، الان‌ برابر روح‌ و روحانيتي‌ كه‌ داريم‌، اين‌ مقدار كار و فعاليت‌ از ما ساخته‌ است‌. مثلا سي‌ كيلو و يا چهل‌ كيلو بار سنگين‌ بر مي‌ داريم‌. يا در دويدن‌ و راه‌ رفتن‌ به‌ ميزان‌ معيني‌ با جاذبه‌ زمين‌ مبارزه‌ ميكنيم‌ و يا اگر در برابر سيل‌ و زلزله‌ قرار گرفتيم‌، اين‌ نيروهاي‌ طبيعت‌ بر ما حاكميت‌ دارد. ما را اينطرف‌ و آنطرف‌ مي‌ پراند، وليكن‌ زماني‌ كه‌ نيروي‌ روح‌ و روحيه‌ ما بالا مي‌ رود، آنقدر نيرو و قدرت‌ در بازو يا بدن‌ ما پيدا مي‌ شود كه‌ مي‌ توانيم‌ كره‌ بزرگي‌ مانند زمين‌ را جا به‌ جا كنيم‌. در حالات‌ مولي‌ اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ نوشته‌ اند، كه‌ روزي‌ جمعي‌ آن‌ حضرت‌ را مشاهده‌ كردند كه‌ قرص‌ نان‌ جو را با فشار زانو مي‌ شكند، مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ پنجه‌ دستش‌ قدرت‌ ندارد، از زانوي‌ خود كمك‌ مي‌ گيرد. عرض‌ كردند يا اميرالمومنين‌ حالات‌ شما خيلي‌ عجيب‌ و عظيم‌ است‌، مگر اين‌ دستها همان‌ دستهاي‌ پر قدرتي‌ نيست‌ كه‌ در خيبر با آن‌ سنگيني‌ را بر كند و به‌ جاي‌ سپر از آن‌ استفاده‌ كرد، و حالا قرص‌ نان‌ جو را با فشار زانو مي‌ شكند. حضرت‌ فرمودند:

قلعت‌ باب‌ خيبر به‌ قوه‌ ربانيه‌ لا به‌ قوه‌ جسدانيه‌

يعني‌ من‌ در خيبر را با نيروئي‌ كه‌ خدا به‌ من‌ بخشيد از جا كندم‌ نه‌ با نيروي‌ معمولي‌ بدن‌ و باز حضرت‌ مجتبي‌ عليه‌ السلام‌ در تعريف‌ آن‌ حضرت‌ مي‌ فرمايند: پدرم‌ وقتي‌ وارد ميدان‌ جنگ‌ مي‌ شد، جبرائيل‌ در دست‌ راست‌ او قرار مي‌ گرفت‌ و ميكائيل‌ در طرف‌ چپ‌ و عزرائيل‌ هم‌ پيشاپيش‌ حركت‌ مي‌ كردو جان‌ دشمنان‌ او را مي‌ گرفت‌، اين‌ جبرائيل‌ و ميكائيل‌ در بازوي‌ راست‌ و چپ‌ همان‌ نيروهاي‌ مجرد هستند مانند نيروي‌ برق‌ كه‌ در دست‌ و بازوي‌ آن‌ حضرت‌ قرار مي‌ گيرند. نيروي‌ برق‌ يك‌ شعاعي‌ از آن‌ نيروهاي‌ مجرد است‌ كه‌ خداوند به‌ عنوان‌ يك‌ نمونه‌ كوچك‌ در رعد و برق‌ آنرا به‌ نمايش‌ مي‌ گذارد و يا انسانها از آن‌ استفاده‌ مي‌ كنند. اين‌ نيروهاي‌ مجرد تا بينهايت‌ انسانها را قوي‌ و نيرومند مي‌ كند و با اين‌ قدرتها حاكميت‌ بر كائنات‌ پيدا مي‌ كند. اگر انسانها چندين‌ برابر نيروي‌ جاذبه‌ زمين‌ نيرو داشته‌ باشند جاذبه‌ در برابر آنها خنثي‌ و بي‌ اثر مي‌ شود، آنها زمين‌ را همراه‌ خود مي‌ برند، نه‌ اينكه‌ زمين‌ آنها را به‌ طرف‌ خود جذب‌ كند، درجات‌ آخرت‌ از نوع‌ قلت‌ و كثرت‌ نيروهاو روحيه‌ هائي‌ است‌ كه‌ در وجود انسانهاي‌ آخرتي‌ قرار مي‌ گيرند. و اما سرمايه‌ دوم‌ علم‌ و معرفت‌ است‌ ، انسانها به‌ دليل‌ قلت‌ و كثرت‌ ، معرفت‌ به‌ خدا و اولياء خدا و مصالح‌ و مفاسد زندگي‌ درجه‌ و مقام‌ پيدا مي‌ كنند. هر كه‌ ايمان‌ و عرفانش‌ بالاتر است‌ به‌ خدا نزديكتر است‌. بر انسانهائي‌ كه‌ در آن‌ درجه‌ قدرت‌ و معرفت‌ نيستند، حاكميت‌ پيدا مي‌ كند. حاكميتي‌ مانند حاكميت‌ خدا و اولياء خدا، نه‌ حاكميت‌ زور و قلدري‌، حاكميتي‌ توام‌ با معرفت‌ و محبت‌، در اينجا قدرت‌ انسانهاي‌ اول‌ و انسانهاي‌ كامل‌ برابر قدرت‌ ماسوي‌ الله‌ است‌، فقط‌ خدا بر آنها تفوق‌ و برتري‌ دارد. و ما سواي‌ خدا در درجات‌ بعد از آنها هستند. اين‌ دو سرمايه‌ يكي‌ قدرتهاي‌ روحي‌ و بدني‌ و ديگر علم‌ و معرفت‌ و آشنائي‌ به‌ مصالح‌ و مفاسد ، ملاك‌ درجات‌ عالم‌ آخرت‌ است‌. در زندگي‌ آخرت‌ مثلا يك‌ نفر انسان‌ برابر قدرت‌ و معرفت‌ خود ممكن‌ است‌ بر مسليونها انسان‌ ديگر حاكيمت‌ پيدا كند، چنانكه‌ خدا اين‌ وعده‌ را در كتاب‌ خود مي‌ دهد،

و اذا رايت‌ ثم‌ رايت‌ نعيما و ملك‌ كبيرا

يعني‌ وقتي‌ آنجا زندگي‌ بهشتي‌ را ببيني‌ ، و در زندگي‌ بهشتي‌ وارد شوي‌ خواهي‌ ديد كه‌ نعمت‌ فراوان‌ و سلطنتي‌ بسيار بزرگ‌ در اختيار تو قرار مي‌ گيرد، در اينجا همان‌ انساني‌ كه‌ حاكم‌ بهشتي‌ به‌ حساب‌ مي‌ آيد، آنچنان‌ كه‌ بر كودكي‌ مسلط‌ است‌، بر همان‌ ميليونها نفر انسانهاي‌ وابسته‌ به‌ خود تسلطي‌ رحيمانه‌ و رئوفانه‌ دارد، نه‌ تسلطي‌ متكبرانه‌ و جابرانه‌. امامهاي‌ معصوم‌ كه‌ در راس‌ آن‌ همه‌ جمعيت‌ هستند بر همه‌ آنها حاكميت‌ دارند.آنچنان‌ كه‌ بهشت‌ و اهل‌ بهشت‌ در اختيار آنها هستند، جهنم‌ و اهل‌ جهنم‌ در اختيارشان‌ مي‌ باشند، به‌ اين‌ مناسبت‌ گفته‌ اند كه‌ مولا اميرالمومنين‌ عليه‌ السلام‌ قسيم‌ الجنه‌ و النار است‌.

آيه‌ بيست‌ و دو اين‌ سوره‌ مخصوصا به‌ رسول‌ خدا سفارش‌ مي‌ كند كه‌ با خداي‌ واقعي‌ و خالق‌ خود خداي‌ ديگري‌ را نپذيرد و مخلوقي‌ را به‌ جاي‌ خالق‌ خود حاكميت‌ ندهد. كه‌ در اينصورت‌ مذموم‌ و مخذول‌ خواهد بود. مذموم‌ از كلمات‌ ذم‌ و مذمت‌ است‌. مذموم‌ به‌ كسي‌ مي‌ گويند كه‌ عيبهاي‌ روحي‌ و فكري‌ دارد، آبرو و عزت‌ ندارد، هر كسي‌ به‌ خود اجازه‌ مي‌ دهد كه‌ او را مذمت‌ و ملامت‌ كند، مخذول‌ هم‌ به‌ كسي‌ مي‌ كويند كه‌ يار و ياوري‌ ندارد، بر كسي‌ حقي‌ ندارد، بر فرزندان‌ خود حق‌ پدري‌ و مادري‌ ندارد كه‌ از آنها انتظار كمك‌ و نصرت‌ داشته‌ باشد. و اين‌ ذم‌ و خذلان‌ مستقيما مربوط‌ به‌ كفر و بت‌ پرستي‌ مي‌ باشد. انسان‌ به‌ جاي‌ خدا مخلوقي‌ را مي‌ پرستد، كافر به‌ خدا مي‌ شود و لطف‌ و رحمت‌ خداي‌ خود را از دست‌ مي‌ دهد. وقتي‌ كه‌ لطف‌ و محبت‌ خدا از انسان‌ سلب‌ شد و مخصوصا در زندگي‌ آخرت‌ كسي‌ پيدا نمي‌ شود كه‌ بتواند به‌ انسان‌ رحم‌ كند و يا به‌ او كمك‌ نمايد و يا يار و ناصر او باشد، از نظر نقص‌ روحي‌ و ايماني‌ در حد حيوانات‌ قرار مي‌ گيرد و از نظر خذلان‌ و رسوائي‌ و غربت‌ و تنهائي‌ در حد ميمونها و يا حيوانات‌ منفور ديگر . تمامي‌ عزتها و حرمتها و ارزشها از مسير ارتباط‌ به‌ خداوند متعال‌ و اطاعت‌ او قابل‌ ظهور است‌. زيرا او منبع‌ و مبداء تمامي‌ بركاتي‌ است‌ كه‌ در دنيا و آخرت‌ نصيب‌ بندگان‌ مي‌ شود.

آيات‌ بعد از 23 تا 24 مربوط‌ به‌ حقوق‌ پدر و مادر است‌.مسئله‌ حقوق‌ و حق‌ شناسي‌ يكي‌ ازمسائل‌ مهم‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ است‌. وبلكه‌ ميشود گفت‌ كل‌ اسلام‌ است‌. يعني‌ اسلام‌ قانوني‌ وضع‌ نمي‌ كند و دستور نمي‌ دهد،مگر اينكه‌ مصلحت‌ ونتيجه‌ آن‌ دستور حق‌ شناسي‌ است‌. و مفسده‌ نواهي‌ الهي‌ هم‌ تضييع‌ حقوق‌ است‌. حقوق‌ انسانها بر يكديگر سه‌ نوع‌ است‌. يكي‌ حقوق‌ مالي‌ و مادي‌ ، حق‌ انسانها بر طبيعت‌ و حق‌ طبيعت‌ بر انسانها. دوم‌ حقوق‌ انساني‌ روابط‌ انسانها با يكديگر و دوستي‌ و محبت‌ آنها با يكديگر. سوم‌ حق‌ انسانها بر خداوند متعال‌ و حق‌ خداوند متعال‌ بر انسانها. در اين‌ ميان‌ محور تمامي‌ حقوق‌ مالي‌ و مادي‌ و انساني‌ و الهي‌ فقط‌ انسان‌ است‌. اگر انسان‌ نبود حقي‌ در عالم‌ قابل‌ ظهور نبود. زيرا ما سواي‌ انسان‌ كه‌ خداوند متعال‌ و يا موجودات‌ ديگر باشند بين‌ خدا و ما سواي‌ انسان‌ حقي‌ قابل‌ ظهور نيست‌. مثلا جمادات‌ و نباتات‌ و يا حيوانات‌ چه‌ حقي‌ ميتواند بر خدا داشته‌ باشند. پيدايش‌ حقوق‌ محصول‌ علم‌ و معرفت‌ است‌، اشياء كه‌ فاقد علم‌ و معرفت‌ هستند حقي‌،را نمي‌ فهمند تا حق‌ داشته‌ باشند، به‌ همين‌ منظور خداوند متعال‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ را ملك‌ انسان‌ قرار داده‌، انسان‌ بر همه‌ آنها حق‌ تصرف‌ دارد. حيوانات‌ را براي‌ خود ذبح‌ مي‌ كند و همينطور استفاده‌ هاي‌ ديگر، هيچيك‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ حق‌ اعتراض‌ و ايراد بر انسان‌ ندارند. و انسان‌ به‌ خود اجازه‌ ميدهد هر نوع‌ تصرفي‌ در آنها داشته‌ باشد و از آنها استفاده‌ كند. طرف‌ ديگر ما سواي‌ انسان‌ خداوند متعال‌ است‌. خداوند متعال‌ از كسي‌ يا چيزي‌ بهره‌ نمي‌ برد و يا كسي‌ يا چيزي‌ بهره‌ اي‌ به‌ خدا نمي‌ رساند تا بر اساس‌ بهره‌ دهي‌ و بهره‌ بري‌ حقي‌ بين‌ آنها پيدا شود. مي‌ گوئيم‌ حق‌ خدا بر انسان‌ و يا حق‌ انسان‌ بر خدا. انسان‌ چه‌ بهره‌ اي‌ به‌ خدا مي‌ رساند كه‌ بر خدا حق‌ پيدا كندو يا خداوند متعال‌ از وجود انسان‌ چه‌ بهره‌ اي‌ مي‌ برد، تا بر اساس‌ بهره‌ برداري‌ انسانها بر او حقي‌ پيدا كنند و اساسا خداوند بي‌ نياز مطلق‌ است‌، نه‌ از آنچه‌ خودش‌ مي‌ سازد بهره‌ مي‌ برد و نه‌ از آنچه‌ انسان‌ براي‌ او مي‌ سازد، شايد بگوئيم‌ عبادتها و خضوع‌ و خشوعها براي‌ خدا عظمت‌ و رياست‌ و سلطنت‌ مي‌ سازد، اگر انسانها نباشند چه‌ كسي‌ در برابر خدا ركوع‌ و سجده‌ بجا مي‌ آورد و يا از خدا اطاعت‌ كند. وليكن‌ آيا اين‌ ركوع‌ و سجده‌ ها و يا اطاعتهابراي‌ خدا قدرت‌ و رياست‌ مي‌ سازد و اگر نباشد از قدرت‌ خدا كم‌ مي‌ شود و ديگر سلطنت‌ ندارد. پس‌ خداوند متعال‌ از كسي‌ يا چيزي‌ استفاده‌ نمي‌ كند تا آن‌ كسي‌ كه‌ به‌ خدا فايده‌ رسانيده‌ است‌ حقي‌ بر خدا پيدا كند. روي‌ اين‌ حساب‌ مي‌ گوئيم‌ محور و مرجع‌ تمامي‌ اين‌ حقوق‌ و لذتها و نعمتها و ثروتها و مسائل‌ ديگر فقط‌ انسان‌ است‌. موجوديت‌ انسان‌ در عالم‌ خلقت‌ جنبه‌ محوريت‌ و قطبيت‌ دارد. چنان‌ است‌ كه‌ مولا عليه‌ السلام‌ مي‌ فرمايد: محلي‌ فيها محل‌ القطب‌ من‌ الرحي‌

يعني‌ موقعيت‌ من‌ در زعامت‌ و خلافت‌ موقعيت‌ قطب‌ آسيا است‌. قطب‌ آسيا آن‌ ميله‌ مركزي‌ است‌ كه‌ مي‌ چرخد و سنگ‌ آسيا را مي‌ چرخاند. كره‌ زمين‌ و ساير كرات‌ عالم‌ يك چنين‌ ميله‌ مركزي‌ ندارند كه‌ با نيروي‌ ديگري‌ بچرخد و كره‌ زمين‌ و كرات‌ ديگر را بچرخاند. وليكن‌ محور اين‌ چرخشها و گردشها فقط‌ انسان‌ است‌. يعني‌ ارزش‌ وموقعيت‌ انسان‌ چنان‌ است‌ كه‌ اگر نباشد، خلقت‌ عالم‌ لغويت‌ پيدا مي‌ كند و عمل‌ لغو از خداوند متعال‌ محال‌ است‌. پس‌ اگر انسان‌ نباشد عالم‌ خلقت‌ نيست‌، اگر انسان‌ متوقف‌ شود تمامي‌ چرخشها و گردشها متوقف‌ مي‌ شود. به‌ همين‌ مناسبت‌ در باره‌ حجت‌ خدا گفته‌ اند

لولا الحجه‌ لساخت‌ الارض‌ باهلها

يعني‌ اگر حجت‌ خدا نباشد زمين‌ اهل‌ خود را فرو مي‌ برد. يعني‌ خلقت‌ عالم‌ به‌ دليل‌ لغويت‌ تعطيل‌ مي‌ گردد. پس‌ محور تمامي‌ حركات‌ و سكنات‌ و فعاليتها و گردش‌ و چرخشها به‌ اراده‌ خدا و يا راده‌ خلق‌ خدا همين‌ انسان‌ است‌. خداوند بر نامه‌ زندگي‌ انسان‌ را طوري‌ ترتيب‌ داده‌ است‌ كه‌ با كوشش‌ و فعاليت‌ خود ، زندگي‌ بهشتي‌ خود را كه‌ همان‌ ولايت‌ مطلقه‌ و حاكميت‌ مطلقه‌ است‌ بسازد. در وضعي‌ قرار گيرد كه‌ بداند و ببيند اين‌ خلقت‌ عظيم‌ آسمانها و زمينها و اين‌ زندگي‌ مدرن‌ و مجهز بهشتي‌ محصول‌ كار و كوشش‌ اوست‌ و در اين‌ صورت‌ قدر حيات‌ و قدر زندگي‌ رابداند. فردا كه‌ انسانهاي‌ بهشتي‌ وارد بهشت‌ مي‌ شوند خداوند به‌ آنها نمي‌ گويدمن‌ بهشت‌ را براي‌ شما ساخته‌ ام‌ و شما را به‌ بهشت‌ رسانيده‌ ام‌ مي‌ گويد:

جزاء بما كنتم‌ تعملون‌

يعني‌ اين‌ زندگي‌ بهشتي‌ محصول‌ اعمال‌ خود شما است‌ و شما هستيد كه‌ براي‌ خود بهشت‌ ساخته‌ ايد. جاي‌ ديگر مي‌ فرمايد: لهم‌ اجر غير ممنون‌

يعني‌ مزدي‌ است‌ از خودشان‌ و براي‌ خودشان‌. نه‌ از من‌ كه‌ سر آنها منت‌ بگذارم‌ و بگويم‌ به‌ شما بهشت‌ داده‌ ام‌ و اين‌ مسائل‌ از عجايب‌ كرم‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ مرجع‌ و مبداء تمامي‌ نعمتها و لذتها در دنيا و آخرت‌ است‌ و باز مي‌ گويد نتيجه‌ اعمال‌ خود شما است‌. انسان‌ را وارث‌ بهشت‌ معرفي‌ مي‌ كند. وارث‌ كسي‌ را مي‌ گويند كه‌ محصول‌ كار خود را مي‌ برد. هر كس‌ درختي‌ و يا زراعتي‌ بكارد و به‌ ثمر برساند، محصول‌ باغ‌ و زراعت‌ را به‌ ارث‌ مي‌ برد. وارث‌ حقيقي‌ همان‌ مالك‌ حقيقي‌ است‌. يعني‌ آنچه‌ را مي‌ سازي‌ و مالك‌ آن‌ هستي‌ وارث‌ آن‌ مي‌ باشي‌. در تعريف‌ اهل‌ بهشت‌ مي‌ فرمايد:

اولئك‌ هم‌ الوارثون.‌ آنها وارث‌ بهشتند.

الذين‌ يرثون‌ الفردوس‌

يعني‌ كساني‌ هستند كه‌ بهشت‌ را به‌ ارث‌ مي‌ برند. وارث‌ به‌ معناي‌ معروف‌ و مشهور مال‌ كسي‌ است‌ كه‌ از دنيا مي‌ رود و ديگري‌ آنرا به‌ ارث‌ مي‌ برد. خداوند متعال‌ مالك‌ اصلي‌ بهشت‌ است‌ موت‌ وفنا نداردكه‌ بندگان‌ از او ارث‌ ببرند، معناي‌ وارث‌ يعني‌ بهشت‌ محصول‌ كار و كسبي‌ است‌ كه‌ در دنيا داشته‌ ايد. شما انسانها درختي‌ بنام‌ دين‌ و تقوي‌ كاشته‌ ايد كه‌ ثمره‌ آن‌ بهشت‌ است‌ و شما ثمره‌ آنرا به‌ ارث‌ مي‌ بريد. يا در زيارت‌ وارث‌ كه‌ مي‌ خوانيم‌، امام‌ حسين‌ وارث‌ همه‌ پيغمبران‌ است‌ و يا ائمه‌ ديگر وارث‌ تماي‌ پيغمبران‌ و اولياء خدا هستند يعني‌ آنها باغبان‌ شجره‌ انسانيت‌ هستند. نوع‌ انسان‌ درختي‌ است‌ كه‌ به‌ اسم‌ آنها و نام‌ آنها كاشته‌ شده‌ است‌ و آنها اين‌ شجره‌ را تربيت‌ كرده‌ اند تا به‌ ثمر رسيده‌ است‌ و ثمره‌ آنهم‌ بهشت‌ است‌. پس‌ ائمه‌ اطهار كه‌ شجره‌ انسانيت‌ را به‌ ثمر رسانيده‌ و از اين‌ شجره‌ بهشت‌ به‌ وجود آورده‌ اند، خودشان‌ وارث‌ ثمرات‌ درختي‌ هستند كه‌ كاشته‌ اند و به‌ ثمر رسانيده‌ اند. خداوند در اين‌ آيات‌ به‌ انسانهاي‌ مومن‌ و متقي‌ مي‌ فرمايد كه‌ شما وارث‌ بهشتيد و بهشت‌ محصول‌ اخلاق‌ و اعمال‌ شما است‌. به‌ همين‌ مناسبت‌ خداوند انسانها را بيك‌ كيفيتي‌ خلق‌ مي‌ كند كه‌ احياگر حقوق‌ و حدود يكديگر باشند. خداوند مي‌ توانست‌ انسان‌ را مانند گياه‌ و علف‌ از خاك‌ زمين‌ بروياند و اورا به‌ ثمر برساند در اينصورت‌ او بر كسي‌ حقي‌ پيدا نمي‌ كرد و كسي‌ هم‌ حقي‌ بر او نداشت‌. زيرا گياهي‌ بود كه‌ از زمين‌ سبز شده‌ بود و خشكيده‌ بود نه‌ كسي‌ به‌ او ستم‌ كرده‌ بود تا بخشكد نه‌ هم‌ به‌ او خدمت‌ كرده‌ بود تا سبز شود. در اينصورت‌ حقي‌ قابل‌ ظهور نبود. وليكن‌ انسان‌ را از انسان‌ عمل‌ مي‌ آورد از شجره‌ وجود پدر و مادر ، تا پدر و مادر انسان‌ را بپرورانند و به‌ عنوان‌ ثمره‌ اي‌ كه‌ محصول‌ وجود آنهاست‌ او را به‌ ثمر برسانند. و باز فرزندان‌ را ملزم‌ مي‌ كند كه‌ حق‌ پدر و مادر را بشناسند و اين‌ حقوق‌ ابتدائي‌ بين‌ فرزندان‌ و پدر و مادر هسته‌ مركزي‌ حقوق‌ است‌. مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ پدر و مادر شجره‌ پيدايش‌ و پرورش‌ حقوق‌ هستند. پدر و مادر را طوري‌ ساخته‌ است‌ كه‌ مهر فرزندان‌ در خون‌ و گوشت‌ آنها رسوخ‌ مي‌ كند. محبت‌ تكويني‌ و الهي‌ به‌ فرزندان‌ خود دارند و باز فرزندان‌ را مكلف‌ مي‌ كنند كه‌ حق‌ پدر و مادر خود را بشناسند. اگر اين‌ حقوق‌ ابتدائي‌ بوسيله‌ پدر و مادر و فرزندان‌ حيات‌ پيدا كرد. از همين‌ حق‌ شناسي‌ كه‌ هسته‌ مركزي‌ حقوق‌ است‌ حق‌ خدا و اولياء خدا و حق‌ تمامي‌ انسانها حيات‌ پيدا مي‌ كند و بر اساس‌ احياء حقوق‌ و رعايت‌ آن‌ ، زندگي‌ بهشتي‌ به‌ نام‌ مدينه‌ فاضله‌ ظاهر مي‌ گردد. در انتها بشريت‌ به‌ صورت‌ يك‌ خانواده‌ در عالمي‌ به‌ نام‌ بهشت‌ زندگي‌ مي‌ كند. زندگي‌ آنها در شعاع‌ محبت‌ و حقوقي‌ است‌ كه‌ نسبت‌ به‌ يكديگر دارند. آنچنان‌ مهر و محبت‌ بر پايه‌ رعايت‌ حقوق‌ بين‌ آنها رواج‌ پيدا مي‌ كند كه‌ بزرگترين‌ لذت‌ هريك‌ زن‌ و مرد بهشتي‌ لذت‌ انس‌ و آشنائي‌ و ملاقاتي‌ است‌ كه‌ با يكديگر دارند. اگر خوشي‌ ها و بهره‌ برداريهاي‌ اهل‌ بهشت‌ را به‌ ارقام‌ و اعداد تقسيم‌ كنيم‌ لذايذ مادي‌ آنها از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ در لذت‌ انس‌ و آشنائي‌ كه‌ با يكديگر دارند و حشر و ملاقاتي‌ كه‌ با هم‌ دارند و رابطه‌ اي‌ كه‌ با خدا و اولياء خدا دارند، مستهلك‌ است‌. يعني‌ لذايذ مادي‌ آنها عدد واحد در برابر بينهايت‌ است‌. به‌ همين‌ منظور خداوند تبارك‌ و تعالي‌ اصل‌ خدمات‌ را بر انسانها واجب‌ گردانيده‌ است‌. در اولين‌ آيات‌ سوره‌ بقره‌ خداوند بعد از بيان‌ اقامه‌ نماز مي‌ فرمايد: و مما رزقناهم‌ ينفقون‌

يعني‌ مومنين‌ كساني‌ هستند كه‌ از هر نوع‌ سرمايه‌ اي‌ دارند خواه‌ انفاقات‌ باشد خواه‌ تعليم‌ و تربيت‌ و يا خدمات‌ . به‌ ديگران‌ بهره‌ مي‌ رسانند، فوايد وجودي‌ خود را در اختيار يكديگر مي‌ گذارند، هر كدام‌ مانند شمعي‌ مي‌ سوزند تا ديگران‌ در شعاع‌ نورانيت‌ آنها استفاده‌ كنند.

در اين‌ ايات‌ به‌ كيفيت‌ عجيبي‌ خداوند حق‌ پدر و مادر را در برابر فرزندان‌ مطرح‌ مي‌ كند به‌ كيفيتي‌ كه‌ شايد فقط‌ از امام‌ معصوم‌ عليه‌ السلام‌ ساخته‌ شود كه‌ بتواند حق‌ پدر و مادر را به‌ اين‌ كيفيت‌ رعايت‌ كند. مي‌ فرمايد فرمان‌ پروردگار بر اين‌ جاري‌ شده‌ است‌ كه‌ اولا بجز خدا كسي‌ را نپرستيد، فقط‌ خدا را به‌ ولايت‌ و سرپرستي‌ و اطاعت‌ قبول‌ كنيد. و بعد از انتخاب‌ خدا به‌ ولايت‌ و سرپرستي‌ ، فرمان‌ دوم‌ اين‌ است‌ كه‌ به‌ پدر و مادر احسان‌ كنيد( احسان‌ يعني‌ خدمات‌ بدون‌ انتظار و بدون‌ مزد و منت‌. فقط‌ براي‌ خدا) و بعدا توضيح‌ ميدهد كه‌ خدمات‌ شما در چه‌ صورت‌ و به‌ چه‌ كيفيتي‌ قابل‌ مقابله‌ با خدمات‌ پدر و مادر خواهد بود. اولا خدمات‌ فرزندان‌ را در زماني‌ مطرح‌ مي‌ كند كه‌ پدر و مادر به‌ سن‌ پيري‌ رسيده‌ اند. از اداره‌ خود ناتوان‌ شده‌ اند. در وضعي‌ قرار گرفته‌ اند كه‌ نمونه‌ كودكان‌ در دامن‌ پدر و مادر . در اينجا مي‌ فرمايد: وقتي‌ آنها يا يك‌ نفر از آنها به‌ سن‌ پيري‌ رسيد جايز نيست‌ كه‌ شوق‌ و نشاط‌ را از قيافه‌ خود محو كني‌ و يا به‌ آنها چنان‌ بنگري‌ كه‌ از قيافه‌ آنها خوشت‌ نيامده‌ و ناراحتي‌ كه‌ چرا انها پير شده‌ اند. كلمه‌ اف‌ را كه‌ خداوند در اينجا به‌ كار برد مفسرين‌ در ترجمه‌ هاي‌ خود مي‌ گويند يعني‌ به‌ پدر و مادر اف‌ نگوئيد. كلمه‌ اف‌ كلمه‌ نفي‌ نيست‌ كه‌ در معنائي‌ بكار برده‌ شود و يا در زبان‌ انسان‌ جاري‌ گردد. بلكه‌ حالتي‌ است‌ كه‌ در انسان‌ بوجود آيد. حالتي‌ كه‌ انسان‌ در برابر پدر و مادر ناراحت‌ مي‌ شود. و اين‌ ناراحتي‌ كمي‌ در قيافه‌ او ظاهر مي‌ گردد و به‌ اصطلاح‌ كمي‌ اخمو ميشود. پيدايش‌ چنين‌ حالتي‌ را خداوند نهي‌ مي‌ كند. يعني‌ آنطور كه‌ پدر و مادر ترا بغل‌ مي‌گرفتندو ذوق‌ نشاط‌ پيدا مي‌ كردند تو هم‌ بايستي‌ در روياروئي‌ با آنها ذوق‌ و نشاط‌ پيدا كني‌. با چهره‌ باز ، نه‌ با چهره‌ گرفته‌. چهره‌ گرفته‌ همان‌ اف‌ است‌ كه‌ خداوند در اين‌ آيه‌ شريفه‌ نهي‌ فرموده‌ است‌. در جمله‌ دوم‌ مي‌ فرمايد: و لا تنهرهما

مبادا به‌ آنها تشر بزني‌ با آنها سخناني‌ نرم‌ وملايم‌ و كريمانه‌ بكو آنچنان‌ كه‌ بسيار لذت‌ مي‌ بري‌ و خوشحال‌ مي‌ شوي‌ از اينكه‌ پدر و مادر به‌ تو اجازه‌ داده‌ اند با آنها حرف‌ بزني‌ و در جمله‌ چهارم‌ مي‌ فرمايد: و اخفض‌ لهما جناح‌ الذل‌ من‌ الرحمه‌

يعني‌ از روي‌ لطف‌ و مهرباني‌ زانوي‌ خود را بگستران‌ و آغوش‌ خود را باز كن‌ تا آنها سر به‌ دامن‌ تو بگذارند و احساس‌ كنند پسر آنها بسيار لذت‌ برده‌ است‌ از اينكه‌ پدر و مادر سر به‌ دامن‌ او گذاشته‌. گاهي‌ كودكان‌ روي‌ زانوي‌ پدر و مادر مي‌ نشينند و منت‌ بر سر پدر و مادر دارند كه‌ ما روي‌ زانوي‌ شما نشسته‌ ايم‌ و شما را خوشحال‌ كرده‌ ايم‌. پدر و مادر لذت‌ مي‌ برند كه‌ بچه‌ آنها هم‌ به دامن‌ آنها مي‌ پرد همين‌ وضعيت‌ را خداوند به‌ فرزندان‌ دستور مي‌ دهد. كه‌ پدر و مادر سر به‌ دامن‌ آنها بگذارند و آنها بسيار خوشحال‌ شوند كه‌ پدر و مادر سر به‌ دامن‌ آنها گذاشته‌ اند و در قسمت‌ آخر كه‌ يك‌ جمله‌ تكميلي‌ است‌ مي‌ فرمايد براي‌ پدر و مادر دعا كن‌. بگو خدايا همانطور كه‌ آنها مرا در كودكي‌ در دوران‌ ضعف‌ و ناتواني‌ تربيت‌ كرده‌ اند، تو هم‌ آنها را تربيت‌ كن‌ و به‌ ثمر برسان‌ گويا فرزندان‌ با گفتن‌ اين‌ جمله‌ در برابر خداوند نا تواني‌ خود را از رعايت‌ حق‌ پدر و مادر به‌ نمايش‌ مي‌ گذارند. كه‌ اي‌ خدا ما نا توانيم‌ قدرت‌ نداريم‌ چنانكه‌ شما دستور داده‌ اي‌ حق‌ آنها را رعايت‌ كنيم‌. تو از جانب‌ ما وكالت‌ كن‌ و حق‌ آنها را رعايت‌ كن‌ و در ايه‌ 25 خداوند با اعتراف‌ به‌ اينكه‌ شايد فرزندان‌ نتوانند به‌ اين‌ كيفيت‌ حق‌ پدر و مادر را رعايت‌ كنند. مي‌ فرمايد خداوند به‌ اوضاع‌ و احوال‌ شما اگاهي‌ كامل‌ دارد. كوچك‌ و بزرگ‌، حالات‌ و رفتار شما را مي‌ داند و ثبت‌ مي‌ كند. فقط‌ از شما انتظار دارد كه‌ انسانهاي‌ صالح‌ و مصلح‌ باشيد از فساد و مفسده‌ بپرهيزيد. خداوند به‌ كساني‌ كه‌ پناهنده‌ به‌ او مي‌ شوندو از او كمك‌ مي‌ خواهند نيرو و قدرت‌ مي‌ دهد صبر و حوصله‌ مي‌ دهد، توانائي‌ مي‌ دهد تا بتوانند فرزندان‌ شايسته‌ اي‌ براي‌ پدر و مادر باشند. كلمه‌ غفران‌ همه‌ جا به‌ معناي‌ پرورش‌ دادن‌ انسان‌ از نقص‌ به‌ كمال‌ است‌ . آنجا كه‌ خداوند به‌ انسان‌ توفيق‌ و توانائي‌ روحي‌ مي‌ دهد تا بتواند به‌ وظايف‌ خود عمل‌ كند از اين‌ توانائي‌ ها تعبير به‌ غفران‌ مي‌ شود.

آيات‌ بعد از 23 تا 24 مربوط‌ به‌ حقوق‌ پدر و مادر است‌.مسئله‌ حقوق‌ و حقوق‌ شناسي‌ يكي‌ ازمسائل‌ مهم‌ دين‌ مقدس‌ اسلام‌ است‌. وبلكه‌ ميشود گفت‌ كل‌ اسلام‌ است‌. يعني‌ اسلام‌ قانوني‌ وضع‌ نمي‌ كند و دستور نمي‌ دهد،مگر اينكه‌ مصلحت‌ ونتيجه‌ آن‌ دستور حق‌ شناسي‌ است‌. و مفسده‌ نواهي‌ الهي‌ هم‌ تضييع‌ حقوق‌ است‌. حقوق‌ انسانها بر يكديگر سه‌ نوع‌ است‌. يكي‌ حقوق‌ ماليو مادي‌ ، حق‌ انسانها بر طبيعت‌ و حق‌ طبيعت‌ بر انسانها. دوم‌ حقوق‌ انساني‌ روابط‌ انسانها با يكديگر و دوستي‌ و محبت‌ آنها با يكديگر. سوم‌ حق‌ انسانها بر خداوند متعال‌ و حق‌ خداوند متعال‌ بر انسانها. در اين‌ ميان‌ محور تمامي‌ حقوق‌ مالي‌ و مادي‌ و انسالني‌ و الهي‌ فقط‌ انسان‌ است‌. اگر انسان‌ نبود حقي‌ در عالم‌ قابل‌ ظهور نبود. زيرا ما سواي‌ انسان‌ كه‌ خداوند متعال‌ و يا موجودات‌ ديگر باشند بين‌ خدا و ما سواي‌ انسان‌ حقي‌ قابل‌ ظهور نيست‌. مثلا جمادات‌ و نباتات‌ و يا حيوانات‌ چه‌ حقي‌ ميتواند بر خدا داشته‌ باشند. عامل پيدايش‌ حقوق‌ مسئول‌ علم‌ و معرفت‌ است‌، اشياء كه‌ فاقد علم‌ و معرفت‌ هستند حقي‌،را نمي‌ فهمند تا حق‌ داشته‌ باشند، به‌ همين‌ منظور خداوند متعال‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ را ملك‌ انسان‌ قرار داده‌، انسان‌ بر همه‌ آنها حق‌ تصرف‌ دارد. حيوانات‌ را براي‌ خود ذبح‌ مي‌ كند و همينطور استفاده‌ هاي‌ ديگر، هيچيك‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ حق‌ اعتراض‌ و ايراد بر انسان‌ ندارند. و انسان‌ به‌ خود اجازه‌ ميدهد هر نوع‌ تصرفي‌ در آنها داشته‌ باشد و از آنها استفاده‌ كند. طرف‌ ديگر ما سواي‌ انسان‌ خداوند متعال‌ است‌. خداوند متعال‌ از كسي‌ يا چيزي‌ بهره‌ نمي‌ برد و يا كسي‌ يا چيزي‌ بهره‌ اي‌ به‌ خدا نمي‌ رساند تا بر اساس‌ بهره‌ دهي‌ و بهره‌ بري‌ حقي‌ بين‌ آنها پيدا شود. مي‌ گوئيم‌ حق‌ خدا بر انسان‌ و يا حق‌ انسان‌ بر خدا. انسان‌ چه‌ بهره‌ اي‌ به‌ خدا مي‌ رساند كه‌ بر خدا حق‌ پيدا كندو يا خداوند متعال‌ از وجود انسان‌ چه‌ بهره‌ اي‌ مي‌ برد، تا بر اساس‌ بهره‌ برداري‌ انسانها بر او حقي‌ پيدا كنند و اساسا خداوند بي‌ نياز مطلق‌ است‌، نه‌ از آنچه‌ خودش‌ مي‌ سازد بهره‌ مي‌ برد و نه‌ از آنچه‌ انسان‌ براي‌ او مي‌ سازند، شايد بگوئيم‌ عبادتها و خضوع‌ و خشوعها براي‌ خدا عظمت‌ و رياست‌ و سلطنت‌ مي‌ سازد، اگر انسانها نباشند چه‌ كسي‌ در برابر خدا ركوع‌ و سجده‌ بجا مي‌ آورد و يا از خدا اطاعت‌ كند. وليكن‌ آيا اين‌ ركوع‌ و سجده‌ ها و يا اطاعتهابراي‌ خدا قدرت‌ و رياست‌ مي‌ سازد و اگر نباشد از قدرت‌ خدا كم‌ مي‌ شود و ديگر سلطنت‌ ندارد. پس‌ خداوند متعال‌ از كسي‌ يا چيزي‌ استفاده‌ نمي‌ كند تا آن‌ كسي‌ كه‌ به‌ خدا فايده‌ رسانيده‌ است‌ حقي‌ بر خدا پيدا كند. روي‌ اين‌ حساب‌ مي‌ گوئيم‌ محور و مرجع‌ تمامي‌ اين‌ حقوق‌ و لذتها و نعمتها و ثروتها و مسائل‌ ديگر فقط‌ انسان‌ است‌. موجوديت‌ انسان‌ در عالم‌ خلقت‌ جنبه‌ محوريت‌ و قطبيت‌ دارد. چنان‌ است‌ كه‌ مولا عليه‌ السلام‌ مي‌ فرمايد: محلي‌ فيها محل‌ القطب‌ من‌ الرحا

يعني‌ موقعيت‌ من‌ در زعامت‌ و خلافت‌ موقعيت‌ قطب‌ آسياب است‌. قطب‌ آسياب آن‌ ميله‌

مركزي‌ است‌ كه‌ مي‌ چرخد و سنگ‌ آسياب را مي‌ چرخاند. كره‌ زمين‌ و ساير كرات‌ عالم‌ يك چنين‌ ميله‌ مركزي‌ ندارند كه‌ با نيروي‌ ديگري‌ بچرخد و كره‌ زمين‌ و كرات‌ ديگر را بچرخاند. وليكن‌ محور اين‌ چرخشها و گردشها فقط‌ انسان‌ است‌. يعني‌ ارزش‌ انسان‌ و موقعيت‌ انسان‌ چنان‌ است‌ كه‌ اگر نباشد، خلقت‌ عالم‌ لغويت‌ پيدا مي‌ كند و عمل‌ لغو از خداوند متعال‌ محال‌ است‌. پس‌ اگر انسان‌ نباشد عالم‌ خلقت‌ نيست‌، اگر انسان‌ متوقف‌ شود تمامي‌ چرخشها و گردشها متوقف‌ مي‌ شود. به‌ همين‌ مناسبت‌ در باره‌ حجت‌ خدا گفته‌ اند : لولا الحجه‌ لساخط‌ الارض‌ باهلها

يعني‌ اگر حجت‌ خدا نباشد زمين‌ اهل‌ خود را فرو مي‌ برد. يعني‌ خلقت‌ عالم‌ به‌ دليل‌ لغويت‌ تعطيل‌ مي‌ گردد. پس‌ محور تمامي‌ حركات‌ و سكنات‌ و فعاليتها و گردش‌ و چرخشها به‌ اراده‌ خدا و يا راده‌ خلق‌ خدا همين‌ انسان‌ است‌. خداوند بر نامه‌ زندگي‌ انسان‌ را طوري‌ ترتيب‌ داده‌ است‌ كه‌ با كوشش‌ و فعاليت‌ خود ، زندگي‌ بهشتي‌ خود را كه‌ همان‌ ولايت‌ مطلقه‌ و حاكميت‌ مطلقه‌ است‌ بسازد. در وضعي‌ قرار گيرد كه‌ بداند و ببيند اين‌ خلقت‌ عظيم‌ آسمانها و زمينها و اين‌ زندگي‌ مدرن‌ و مجهز بهشتي‌ محصول‌ كار و كوشش‌ اوست‌ و در اين‌ صورت‌ قدر حيات‌ و قدر زندگي‌ رابداند. فردا كه‌ انسانهاي‌ بهشتي‌ وارد بهشت‌ مي‌ شوند خداوند به‌ آنها نمي‌ گويدمن‌ بهشت‌ را براي‌ شما ساخته‌ ام‌ و شما را به‌ بهشت‌ رسانيده‌ ام‌ مي‌ گويد: جزاء بما كنتم‌ تعملون‌

يعني‌ اين‌ زندگي‌ بهشتي‌ محصول‌ اعمال‌ خود شما است‌ و شما هستيد كه‌ براي‌ خود بهشت‌ ساخته‌ ايد. جاي‌ ديگر مي‌ فرمايد: لهم‌ اجر غير ممنون‌

يعني‌ مزدي‌ است‌ از خودشان‌ و براي‌ خودشان‌. نه‌ از من‌ كه‌ سر آنها منت‌ بگذارم‌ و بگويم‌ به‌ شما بهشت‌ داده‌ ام‌ و اين‌ مسائل‌ از عجايب‌ كرم‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ مرجع‌ و مبداء تمامي‌ نعمتها و لذتها در دنيا و آخرت‌ است‌ و باز مي‌ گويد نتيجه‌ اعمال‌ خود شما است‌. انسان‌ را وارث‌ بهشت‌ معرفي‌ مي‌ كند. وارث‌ كسي‌ را مي‌ گويند كه‌ محصول‌ كار خود را مي‌ برد. هر كس‌ درختي‌ و يا زراعتي‌ بكارد و به‌ ثمر برساند، محصول‌ باغ‌ و زراعت‌ را به‌ ارث‌ مي‌ برد. وارث‌ حقيقي‌ همان‌ مالك‌ حقيقي‌ است‌. يعني‌ آنچه‌ را مي‌ سازي‌ و مالك‌ آن‌ هستي‌ وارث‌ آن‌ مي‌ باشي‌. در تعريف‌ اهل‌ بهشت‌ مي‌ فرمايد: اولئك‌ هم الوارثون‌

آنها وارث‌ بهشتند.

الذين‌ يرثون‌ الفردوس‌

يعني‌ كساني‌ هستند كه‌ بهشت‌ را به‌ ارث‌ مي‌ برند. وارث‌ به‌ معناي‌ معروف‌ و مشهور مال‌ كسي‌ است‌ كه‌ از دنيا مي‌ رود و ديگري‌ آنرا به‌ ارث‌ مي‌ برد. خداوند متعال‌ مالك‌ اصلي‌ بهشت‌ است‌ كه‌ موت‌ وفنا نداردكه‌ بندگان‌ از او ارث‌ ببرند، معناي‌ وارث‌ يعني‌ بهشت‌ محصول‌ كار و كسبي‌ است‌ كه‌ در دنيا داشته‌ ايد. شما انسانها درختي‌ بنام‌ دين‌ و تقوي‌ كاشته‌ ايد كه‌ ثمره‌ آن‌ بهشت‌ است‌ و شما ثمره‌ آنرا به‌ ارث‌ مي‌ بريد. يا در زيارت‌ وارث‌ كه‌ مي‌ خوانيم‌، امام‌ حسين‌ وارث‌ همه‌ پيغمبران‌ است‌ و يا ائمه‌ ديگر وارث‌ تمامي‌ پيغمبران‌ و اولياء خدا هستند يعني‌ آنها باغبان‌ شجره‌ انسانيت‌ هستند. نوع‌ انسان‌ درختي‌ است‌ كه‌ به‌ اسم‌ آنها و نام‌ آنها كاشته‌ شده‌ است‌ و آنها اين‌ شجره‌ را تربيت‌ كرده‌ اند تا به‌ ثمر رسيده‌ است‌ و ثمره‌ آنم‌ بهشت‌ است‌. پس‌ ائمه‌ اطهار كه‌ شجره‌ انسانيت‌ را به‌ ثمر رسانيده‌ و از اين‌ شجره‌ بهشتي‌ به‌ وجود آورده‌ اند، خودشان‌ وارث‌ ثمرات‌ درختي‌ هستند كه‌ كاشته‌ اند و به‌ ثمر رسانيده‌ اند. خداوند در اين‌ آيات‌ به‌ انسانهاي‌ مومن‌ و متقي‌ مي‌ فرمايد كه‌ شما وارث‌ بهشتيد و بهشت‌ محصول‌ اخلاق‌ و اعمال‌ شما است‌. به‌ همين‌ مناسبت‌ خداوند انسانها را بك‌ كيفيتي‌ خلق‌ مي‌ كند كه‌ احياگر حقوق‌ و حدود يكديگر باشند. خداوند مي‌ توانست‌ انسان‌ را مانند گياه‌ و علف‌ از خاك‌ زمين‌ بروياند و اورا به‌ ثمر برساند در اينصورت‌ او بر كسي‌ حقي‌ پيدا نمي‌ كرد و كسي‌ هم‌ حقي‌ بر او نداشت‌. زيرا گياهي‌ بود كه‌ از زمين‌ سبز شده‌ بود و خشكيده‌ بود نه‌ كسي‌ به‌ او ستم‌ كرده‌ بود تا بخشكد نه‌ هم‌ او خدمت‌ كرده‌ بود تا سبز شود. در اينصورت‌ حقي‌ قابل‌ ظهور نبود. وليكن‌ انسان‌ را از انسان‌ عمل‌ مي‌ آورد از شجره‌ وجود پدر و مادر ، تا پدر و مادر انسان‌ را بپرورانند و به‌ عنوان‌ ثمره‌ اي‌ كه‌ محصول‌ وجود آنهاست‌ او را به‌ ثمر برسانند. و باز فرزندان‌ را ملزم‌ مي‌ كند كه‌ حق‌ پدر و مادر را بشناسند و اين‌ حقوق‌ ابتدائي‌ بين‌ فرزندان‌ و پدر و مادر هسته‌ مركزي‌ حقوق است‌. مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ پدر و مادر شجره‌ پيدايش‌ و پرورش‌ حقوق‌ هستند. پدر و مادر را طوري‌ ساخته‌ است‌ كه‌ مهر فرزندان‌ در خون‌ و گوشت‌ آنها رسوخ‌ مي‌ كند. محبت‌ تكويني‌ و الهي‌ به‌ فرزندان‌ خود دارند و باز فرزندان‌ را مكلف‌ مي‌ كنند كه‌ حق‌ پدر و مادر خود را بشناسند. اگر اين‌ حقوق‌ ابتدائي‌ بوسيله‌ پدر و مادر و فرزندان‌ حيات‌ پيدا كرد. از همين‌ حق‌ شناسي‌ كه‌ هسته‌ مركزي‌ حقوق‌ است‌ حق‌ خدا و اولياء خدا و حق‌ تمامي‌ انسانها حيات‌ پيدا مي‌ كند و بر اساس‌ احياء حقوق‌ و رعايت‌ آن‌ ، آن‌ زندگي‌ بهشتي‌ به‌ نام‌ مدينه‌ فاضله‌ ظاهر مي‌ گردد. در انتها بشريت‌ به‌ صورت‌ يك‌ خانواده‌ در عالمي‌ به‌ نام‌ بهشت‌ زندگي‌ مي‌ كنند. زندگي‌ آنها در شعاع‌ محبت‌ و حقوقي‌ است‌ كه‌ نسبت‌ به‌ يكديگر دارند. آنچنان‌ مهر و محبت‌ بر پايه‌ رعايت‌ حقوق‌ بين‌ آنها رواج‌ پيدا مي‌ كند كه‌ بزرگترين‌ لذت‌ هريك‌ زن‌ و مرد بهشتي‌ لذت‌ انس‌ و آشنائي‌ و ملاقاتي‌ است‌ كه‌ با يكديگر دارند. اگر خوش‌ي ها و بهره‌ برداريهاي‌ اهل‌ بهشت‌ را به‌ ارقام‌ و اعداد تقسيم‌ كنيم‌ لذايذ مادي‌ آنها از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ در لذت‌ انس‌ و آشنائي‌ كه‌ با يكديگر دارند و حشر و ملاقاتي‌ كه‌ با يكديگر دارند و رابطه‌ اي‌ كه‌ با خدا و اولياء خدا دارند، مستهلك‌ است‌. يعني‌ لذايذ مادي‌ آنها عدد واحد در برابر بينهايت‌ است‌. به‌ همين‌ منظور خداوند تبارك‌ و تعالي‌ اصل‌ خدمات‌ را بر انسانها واجب‌ گردانيده‌ است‌. در اولين‌ آيات‌ سوره‌ بقره‌ خداوند بعد از بيان‌ اقامه‌ نماز مي‌ فرمايد: و مما رزقناهم‌ ينفقون‌

يعني‌ مومنين‌ كساني‌ هستند كه‌ از هر نوع‌ سرمايه‌ اي‌ دارند خواه‌ انفاقات‌ باشد خواه‌ تعليم‌ و تربيت‌ و يا خدمات‌ . به‌ ديگران‌ بهره‌ مي‌ رسانند، فوايد وجودي‌ خود را در اختيار يكديگر مي‌ گذارند، هر كام‌ مانند شمعي‌ مي‌ سوزند تا ديگران‌ در شعاع‌ نورانيت‌ آنها استفاده‌ كنند. در اين‌ ايات‌ به‌ كيفيت‌ عجيبي‌ خداوند حق‌ پدر و مادر را در برابر فرزندان‌ مطرح‌ مي‌ كند به‌ كيفيتي‌ كه‌ شايد فقط‌ از امام‌ معصوم‌ عليه‌ السلام‌ ساخته‌ شود كه‌ بتواند حق‌ پدر و مادر را به‌ كيفيت‌ رعايت‌ كند. مي‌ فرمايد فرمان‌ پروردگار بر اين‌ جاري‌ شده‌ است‌ كه‌ اولا بجز خدا كسي‌ را نپرستيد، فقط‌ خدا را به‌ ولايت‌ و سرپرستي‌ و اطاعت‌ قبول‌ كنيد. و بعد از انتخاب‌ خدا به‌ ولايت‌ و سرپرستي‌ ، فرمان‌ دوم‌ اين‌ است‌ كه‌ به‌ پدر و مادر احسان‌ كنيد( احسان‌ يعني‌ خدمات‌ بدون‌ انتظار و بدون‌ مزد و منت‌. فقط‌ براي‌ خدا و بعدا توضيح‌ ميدهد كه‌ خدمات‌ شما در چه‌ صورت‌ و به‌ چه‌ كيفيتي‌ قابل‌ مقابله‌ با خدمات‌ پدر و مادر خواهد بود. اولا خدمات‌ فرزندان‌ را در زماني‌ مطرح‌ مي‌ كند كه‌ پدر و مادر به‌ سن‌ پيري‌ رسيده‌ اند. از اداره‌ خود ناتوان‌ شده‌ اند. در وضعي‌ قرار گرفته‌ اند كه‌ نمونه‌ كودكان‌ در دامن‌ پدر و مادر . در اينجا مي‌ فرمايد: وقتي‌ آنها يا يك‌ نفر از آناه‌ به‌ سن‌ پيري‌ رسيد جايز نيست‌ كه‌ شوق‌ و نشاط‌ را از قيافه‌ خود محو كني‌ و يا به‌ آنها چنان‌ بنگري‌ كه‌ از قيافه‌ آنها خوشت‌ نيامده‌ و ناراحتي‌ كه‌ چرا انها پير شده‌ اند. كلمه‌ اف‌ را كه‌ خداوند در اينجا به‌ كار برده‌ مفسرين‌ در ترجمه‌ هاي‌ خود مي‌ گويند يعني‌ به‌ پدر و مادر اف‌ نگوئيد. كلمه‌ اف‌ كلمه‌ نفي‌ نيست‌ كه‌ در معنائي‌ بكار برده‌ شود و يا در زبان‌ انسان‌ جاري‌ گردد. بلكه‌ حالتي‌ است‌ كه‌ در انسان‌ بوجود آيد. حالتي‌ كه‌ انسان‌ در برابر پدر و مادر ناراحت‌ مي‌ شود. و اين‌ ناراحتي‌ كمي‌ در قيافه‌ او ظاهر مي‌ گردد و به‌ اصطلاح‌ كمي‌ اخمو تر شود ميشود. پيدايش‌ چنين‌ حالتي‌ را خدوند نهي‌ مي‌ كند. يعني‌ آنطور كه‌ پدر و مادر ترا بغل‌ گرفتندو ذوق‌ نشاط‌ پيدا مي‌ كردند تو هم‌ بايستي‌ در روياروئي‌ با آنها ذوق‌ و نشاط‌ پيدا كني‌. با چهره‌ باز ، نه‌ با چهره‌ گرفته‌. چهره‌ گرفته‌ همان‌ اف‌ است‌ كه‌ خداوند در اين‌ ايه‌ شريفه‌ بيان‌ فرموده‌ است‌. در جمله‌ دوم‌ بيان‌ مي‌ فرمايد: و لا تنهرهما

مبادا به‌ آنها تشر بزني‌ و با آنها سخناني‌ نرم‌ وملايم‌ و كريمانه‌ آنچنان‌ كه‌ بسيار لذت‌ مي‌ بري‌ و خوشحال‌ مي‌ شوي‌ از اينكه‌ پدر و مادر به‌ تو اجازه‌ داده‌ اند با آنها حرف‌ بزني‌ و در جمله‌ چهارم‌ مي‌ فرمايد: و احفظ‌ لهما جناح‌ الذل‌ من‌ الرحمه‌

يعني‌ از روي‌ لطف‌ و مهرباني‌ زانوي‌ خود را بگستران‌ و آغوش‌ خود را باز كن‌ تا آنها سر به‌ دامن‌ تو بگذارند و احساس‌ كنند پسر آنها بسيار لذت‌ برده‌ است‌ از اينكه‌ پدر و مادر سر به‌ دامن‌ او گذاشته‌ اند. گاهي‌ كودكان‌ روي‌ زانوي‌ پدر و مادر مي‌ نشينند و منت‌ بر سر پدر و مادر دارند كه‌ ما روي‌ زانوي‌ شما نشسته‌ ايم‌ و شما را خوشحال‌ كرده‌ ايم‌. پدر و مادر لذت‌ مي‌ برند كه‌ بچه‌ آنها هم به‌ دامن‌ آنها مي‌ پرد همين‌ وضعيت‌ را خداوند به‌ فرزندان‌ دستور مي‌ دهد. كه‌ پدر و مادر سر به‌ دامن‌ آنها بگذارند و آنها بسيار خوشحال‌ شوند كه‌ پدر و مادر سر به‌ دامن‌ آنها گذاشته‌ اند و در قسمت‌ آخر كه‌ يك‌ جمله‌ تكميلي‌ است‌ مي‌ فرمايد براي‌ پدر و مادر دعا كن‌. بگو خدايا همانطور كه‌ آنها مرا در كودكي‌ در دوران‌ ضعف‌ و ناتواني‌ تربيت‌ كرده‌ اند، تو هم‌ آنها را تربيت‌ كن‌ و به‌ ثمر برسان‌ گويا فرزندان‌ با گفتن‌ اين‌ جمله‌ در برابر خداوند نا تواني‌ خود را از رعايت‌ حق‌ پدر و مادر به‌ نمايش‌ مي‌ گذارند. كه‌ اي‌ خدا ما نا توانيم‌ قدرت‌ نداريم‌ چنانكه‌ شما دستور داده‌ اي‌ حق‌ آنها را رعايت‌ كنيم‌. تو از جانب‌ ما وكالت‌ كن‌ و حق‌ آنها را رعايت‌ كن‌ و در ايه‌ 25 خداوند با اعتراف‌ به‌ اينكه‌ شايد فرزندان‌ نتوانند به‌ اين‌ كيفيت‌ حق‌ پدر و مادر را رعايت‌ كنند. مي‌ فرمايد خداوند به‌ اوضاع‌ و احوال‌ شما اگاهي‌ كامل‌ دارد. كوچك‌ و بزرگ‌، حالات‌ شما و رفتار شما را مي‌ داند و ثبت‌ مي‌ كند. فقط‌ از شما انتظار دارد كه‌ انسانهاي‌ صالح‌ و مصلح‌ باشيد از فساد و مفسده‌ بپرهيزيد. خداوند به‌ كساني‌ كه‌ پناهنده‌ به‌ او مي‌ شوندو از او كمك‌ مي‌ خواهند نيرو و قدرت‌ مي‌ دهد صبر و حوصله‌ مي‌ دهد، توانائي‌ مي‌ دهد تا بتوانند فرزندان‌ شايسته‌ اي‌ براي‌ پدر و امدر باشند. كلمه‌ غفران‌ همه‌ جا به‌ معناي‌ پرورش‌ دادن‌ انسان‌ از نقص‌ به‌ كمال‌ است‌ . آنجا كه‌ خداوند به‌ انسان‌ توفيق‌ و توانائي‌ روحي‌ مي‌ دهد تا بتواند به‌ وظايف‌ خود عمل‌ كند از اين‌ توانائي‌ ها تعبير به‌ غفران‌ مي‌ شود.

رعايت‌ حقوق‌ پدر و مادر پايه‌ و مايه‌ اوليه‌ است‌، به‌ راي‌ رعايت‌ حقوق‌ خدا و حقوق‌ خلق‌ خدا و رعايت‌ حقوق‌ تمامي‌ كائنات‌. رعايت‌ حقوق‌ پدر و مادر هسته‌ مركزي‌ حقوقي‌ است‌ كه‌ بارعايت‌ آن‌ و رشد آن‌ مدينه‌ فاضله‌ و زندگي‌ بهشتي‌ پيدا مي‌ شود. زندگي‌ بهشتي‌ و بهشتيان‌ به‌ كيفيتي‌ است‌ كه‌ ميلياردها ميليارد و نزديك‌ به‌ بينهايت‌ ( گرچه‌ عدد به‌ بينهايت‌ نمي‌ رسد) انسانهاي‌ صالح‌ و مومن‌ عالم‌ و عادل‌ و متقي‌ در آن‌ شهر در كنار يكديگر و با يكديگر زندگي‌ مي‌ كنند. شهريست‌ كه‌ هر انساني‌ از زن‌ و مرد در آزادي‌ مطلق‌ بر اساس‌ آگاهي‌ مطلق‌ زندگي‌ مي‌ كنند آزادي‌ مطلق‌ توام‌ با نظام‌ مطلق‌ شايد انسانها فكر كنند كه‌ آزادي‌ مطلق‌ با نظام‌ مطلق‌ سازگار نباشد. زيرا آزادي‌ مطلق‌ به‌ معناي‌ آزادي‌ و رهائي‌ انسان‌ از قيد همه‌ نوع‌ و همه‌ جور حاكميتها مي‌باشد و حاكميتي‌ وجود نداشته‌ باشد كه‌ فرمانده‌ اي‌ فرمان‌ دهد و فرمانبري‌ فرمان‌ او را اجرا كند به‌ محض‌ اينكه‌ حاكميتي‌ از مقام‌ بالاتر و والاتر نسبت‌ به‌ مقام‌ پايين‌ تر وجود داشته‌ باشد اين‌ حاكميت‌ گرچه‌ بسيار كم‌ و وضعيف‌ باشد با آزادي‌ مطلق‌ سازگار نيست‌. آزادي‌ مطلق‌ به‌ معناي‌ اينست‌ كه‌ هرچه‌ انسان‌ براي‌ خود مي‌ خواهد مانعي‌ سر راه‌ خواست‌ و خواهش‌ او نباشد و هر چه‌ بخواهد، بتواند و هر چه‌ بتواند بخواهد. براي‌ رسيدن‌ به‌ مقاصد مادي‌ و معنوي‌ خود كوچكترين‌ نيازي‌ به‌ كسي‌ يا چيزي‌ نداشته‌ باشد، چگونه‌ يك‌ چنين‌ آزادي‌ مطلق‌ براي‌ انسان‌ قابل‌ تصور است‌. لااقل‌ حاكميت‌ خدا و اولياء خدا و يا فقط‌ حاكميت‌ خدا بر انسانها لغويت‌ پيدا نمي‌ كند. زيرا خداوند همه‌ جا برتر و بالاتر است‌ و خواهي‌ نخواهي‌ انسان‌ درجه‌ اي‌ پايين‌ تر از خداي‌ خود مي‌ باشد. ممكن‌ نيست‌ در دانائي‌ و توانائي‌ مثل‌ و مانند خدا باشد تا در مسائلي‌ كه‌ خدا مي‌ داند و انسان‌ نمي‌ داند احتياج‌ به‌ حاكميت‌ خدا نداشته‌ باشد زيرا محكوميت‌ مولود جهل‌ انسان‌ محكوم‌ است‌. هر چند در مرتبه‌ اي‌ بسيار ضعيف‌ باشد و حاكميت‌ محصول‌ علم‌ مطلق‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ كه‌ علمي‌ است‌ نامتناهي‌ آزادي‌ مطلق‌ آگاهي‌ مطلق‌ لازم‌ دارد. آيا يك‌ چنين‌ آگاهي‌ براي‌ انسانها قابل‌ تصور است‌. كه‌ نيازي‌ به‌ علم‌ خدا وجود نداشته‌ باشد، اگر انسان‌ روزگاري‌ از علم‌ خدا مستغني‌ شود ممكن‌ است‌ بگوئيم‌ در آنجا حاكميت‌ و محكوميت‌ خاتمه‌ پيدا مي‌ كند. زيرا جهلي‌ در كار نيست‌ كه‌ حاكم‌ عالم‌ به‌ محكوم‌ جاهل‌ فرماني‌ صادر كند و محكوم‌ ملزم‌ به‌ اطاعت‌ شود. اگر يك‌ چنين‌ حالت‌ غنا و بي‌ نيازي‌ در انسانها حاصل‌ گردد كه‌ به‌ علم‌ نامتناهي‌ نائل‌ شوند همه‌ چيز را و تمامي‌ مسائل‌ را چنانكه‌ شايسته‌ و بايسته‌ است‌ بدانند به‌ كيفيتي‌ كه‌ با عينك‌ حقيقت‌ بيني‌ خداوند متعال‌ هم‌ ضعفي‌ در آنها قابل‌ روءيت‌ نباشد. در يك‌ چنين‌ آگاهي‌ مطلق‌ آزادي‌ مطلق‌ قابل‌ تصور است‌، همه‌ جا حاكميت‌ و محكوميت‌ بين‌ عالم‌ و جاهل‌ قابل‌ظهور است‌. اگر جهل‌ و ناداني‌ آنچنان‌ برطرف‌ شود كه‌ جاهل‌ در كار نباشد حاكميت‌ و محكوميت‌ هم‌ قابل‌ ظهور نيست‌ و در اينجا آزادي‌ مطلق‌ پيدا مي‌ شود و با دقت‌ و تامل‌ در حالات‌ پيشوايان‌ معصوم‌ (ع‌) اينطور كشف‌ مي‌ شود كه‌ آنها به‌ علم‌ و آگاهي‌ مطلق‌ نائل‌ شده‌ اند و در نتيجه‌ آزادي‌ مطلق‌ هم‌ پيدا كرده‌ اند. هر نوع‌ مصلحت‌ و مفسده‌ اي‌ را كه‌ خدا مي‌ داند به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ خدا مي‌ داند آنها هم‌ مي‌ دانند مجهولي‌ در عالم‌ آفرينش‌ و در زندگي‌ و در نقشه‌ هاي‌ تربيتي‌ جهان‌ و انسان‌ ندارند تا بر پايه‌ آن‌ مسئله‌ مجهول‌ احتياج‌ به‌ هدايت‌ و راهنمائي‌ داشته‌ باشند. در حالات‌ حضرت‌ زهرا و ائمه‌ اطهار (ع‌) به‌ همين‌ كيفيت‌ گفته‌ اند: ان‌ الله‌ يرضي‌ لرضاها و يغضب‌ لغضبها

يعني‌ حضرت‌ زهرا (س‌) در مقامي‌ از علم‌ و دانش‌ قرار گرفته‌ كه‌ از هر كسي‌ و هر چيزي‌

راضي‌ شود خدا هم‌ راضي‌ مي‌ شود و يا بر هركسي‌ و هر چيزي‌ غضب‌ كند خدا هم‌ غضبناك‌ مي‌ شود، در اين‌ حديث‌ كه‌ از احاديث‌ مشهور مسلمانان‌ است‌ مي‌ بينيم‌ خداوند متعال‌ رضا و غضب‌ خود را دنباله‌ رضا و غضب‌ حضرت‌ زهرا قرار داده‌ است‌، از هر كسي‌ زهرا راضي‌ شود خدا راضي‌ مي‌ شود و بر هركسي‌ غضبناك‌ شود خدا غضبناك‌ مي‌ گردد، شايد حضرت‌ زهرا در مرتبه‌ اي‌ بسيار ضعيف‌ اشتباه‌ كند به‌ كيفيتي‌ از كسي‌ راضي‌ شود كه‌ جايز نباشد آنقدر راضي‌ شود و يا به‌ كيفيتي‌ بر كسي‌ غضبناك‌ شود كه‌ جايز نباشد آنقدر غضبناك‌ شود شايد اگر رضا و غضب‌ را به‌ مراتب‌ يا درجه‌ هائي‌ نزديك‌ به‌ ميليارد ميليارد تقسيم‌ كنيم‌ در يكي‌ از آن‌ مراتب‌ حضرت‌ زهرا (س‌) زياده‌ از حد راضي‌ شود يا غضبناك‌ شود زيرا خواهي‌ نخواهي‌ تنها موجودي‌ كه‌ علم‌ و قدرت‌ ذاتي‌ اوست‌ و امكان‌ ضعف‌ و جهل‌ هر چند به‌ ميزان‌ ذره‌ المثقال‌ در آن‌ راه‌ ندارد ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌. او وجوديست‌ نامتناهي‌ غير قابل‌ تجزيه‌ و تركيب‌ ، علم‌ ذات‌ اوست‌، قدرت‌ ذات‌ اوست‌، از ازل‌ تا به‌ ابد كوچكترين‌ ضعفي‌ يا جهلي‌ در وجود او قابل‌ ظهور نيست‌ وليكن‌ انسان‌ خواهي‌ نخواهي‌ علم‌ و حكمت‌ و قدرت‌ را از مسير تعليم‌ و تربيت‌ و كسب‌ و اكتساب‌ به‌ دست‌ مي‌ آورد. علم‌ و قدرت‌ اثر ذاتي‌ انسان‌ نيست‌، بلكه‌ حركات‌ تكاملي‌ خود را از صفر شروع‌ مي‌ كند و تا بينهايت‌ گسترش‌ مي‌ دهد، پس‌ ما چطور تصور كنيم‌ كه‌ حضرت‌ زهرا (س‌) يا امامهاي‌ معصوم‌ (ع‌) مانند خداوند تبارك‌ و تعالي‌ در يك‌ واحد از بينهايت‌ هم‌ اشتباه‌ نمي‌ كنند و شايد اشتباه‌ كنند، اگر اشتباه‌ ضعيفي‌ در تشخيص‌ آنها پيدا شود چطور ممكن‌ است‌ خداوند متعال‌ راي‌ خود را تابع‌ راي‌ كسي‌ قرار دهد كه‌ شايد برابر قطره‌ اي‌ در اقيانوس‌ علم‌ او اشتباهي‌ پيدا شده‌ باشد. خدا همه‌ جا متبوع‌ است‌، هرگز علم‌ او تابع‌ نمي‌ شود، پس‌ در اينجا چطور ممكن‌ است‌ رضايت‌ خدا تابع‌ رضايت‌ حضرت‌ زهرا (س‌) قرار گيرد يا غضب‌ خدا همچنين‌ تابع‌ غضب‌ او. يا لازم‌ است‌ بگوئيم‌، آنقدر مقام‌ علمي‌ حضرت‌ زهرا (س‌) بالاست‌ كه‌ در اقيانوس‌ نامتناهي‌ علم‌ او برابر قطره‌ اي‌ اشتباه‌ پيدا نمي‌ شود تا خداوند به‌ خاطر رضايت‌ حضرت‌ زهزا (س‌) ذره‌ اي‌ از علم‌ نامتناهي‌ خود صرفنظر كند و خود را در برابر همان‌ ذره‌ تنزل‌ دهد و علم‌ خود را در حد علم‌ حضرت‌ زهزا(س‌) قرار دهد. اين‌ تنزل‌ منطقي‌ نيست‌، علم‌ عالم‌ دائم‌ ثابت‌ است‌ ، به‌ يك‌ حال‌ است‌، همه‌ جا كسي‌ كه‌ نمي‌ داند بايستي‌ راي‌ خود را تابع‌ راي‌ كسي‌ قرار دهد كه‌ مي‌ داند اما اگر چنان‌ مشخص‌ شد كه‌ هر كسي‌ يا چيزي‌ را كه‌ خدا مي‌ داند به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ خدا مي‌ داند حضرت‌ زهرا (س‌) و يا امام‌ معصوم‌ مي‌ داند ذره‌ اي‌ بين‌ علم‌ امام‌ معصوم‌ و خدا تفاوتي‌ پيدا نمي‌ شود تا بر اثر آن‌ تفاوت‌ اختلافي‌ ظاهر گرددو در اثر اختلاف‌ حاكميت‌ و محكوميت‌ پيدا شود و آن‌ آزادي‌ مطلق‌ زير سوال‌ برود. حقيقت‌ اينست‌ كه‌ بر اساس‌ همين‌ روايات‌ و آيات‌ كه‌ خداوند علم‌ امامهاي‌ معصوم‌ را نامتناهي‌ و منهاي‌ هر نوع‌ جهل‌ و اشتباه‌ مي‌ داند آنچه‌ را كه‌ خدا به‌ حق‌ مي‌ شناسدآنها به‌ حق‌ ميشناسند و آنچه‌ را خدا باطل‌ مي‌ شناسد آنها نيز باطل‌ مي‌ شناسند. ذره‌ اي‌ بين‌ اين‌ دو علم‌ اختلاف‌ و اشتباهي‌ وجود ندارد كه‌ بگوئيم‌ از آنچه‌ خدا راضي‌ مي‌ شود حضرت‌ زهرا (س‌) راضي‌ مي‌ شود و يا از آنچه‌ حضرت‌ زهرا راضي‌ مي‌ شود او هم‌ راضي‌ مي‌ شود. زيرا هر دو رضايت‌ در مسير علم‌ وهدايت‌ است‌ و نمونه‌ اين‌ جمله‌ از مولي‌ امام‌ حسين‌ (ع‌) هم‌ روايت‌ شده‌ كه‌ فرمودند:

رضي‌ الله‌ رضانا اهل‌ البيت‌ نصبر علي‌ بلائه‌ فيوفينا اجور الصابرين‌

يعني‌ رضايت‌ خدا همان‌ رضايت‌ ما اهل‌ بيت‌ است‌، بر تقدير الهي‌ صبر مي‌ كنيم‌ تا خدا اجر صابرين‌ را به‌ ما عنايت‌ كند. پس‌ انسانهائي‌ كه‌ در اين‌ حال‌ قرار گرفته‌ باشند و يا عاقبت‌ در آن‌ حال‌ قرار مي‌ گيرند معصومند ، كشوري‌ كه‌ از ميلياردها ميليارد انسان‌ اينچنيني‌ تشكيل‌ شده‌ باشد كه‌ تمامي‌ آنها مجهز به‌ بينهايت‌ علم‌ و قدرت‌ شده‌ باشند و ذره‌ اي‌ جهل‌ و اشتباه‌ در وجودشان‌ قابل‌ تصور نباشد در يك‌ چنين‌ مملكتي‌ تمامي‌ انسانها در آزادي‌ مطلق‌ و نظام‌ مطلق‌ قرار مي‌ گيرند حاكميت‌ و محكوميتها بالا و پايينها به‌ كلي‌ لغو مي‌ شودو شايد چنان‌ باشد كه‌ خدا مي‌ فرمايد:

و يسئلونك‌ عن‌ الجبال‌ فقل‌ ينسفها ربي‌ نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا تري‌ فيها عوجا و لا امتا

يعني‌ آنچنان‌ در حد تساوي‌ قرار مي‌ گيرند كه‌ بالا و پاييني‌ وجود ندارد مجهز به‌ بينهايت‌ علم‌ و قدرت‌ و برخورداري‌ از بينهايت‌ لذت‌ و ثروتند چنين‌ ملك‌ و مملكتي‌ را مدينه‌ فاضله‌ و يا شهر بهشت‌ مي‌ نامند. هر كس‌ به‌ حدود و حقوق‌ خود آگاهي‌ كامل‌ دارند (لازم‌ است‌ بدانيم‌ آن‌ حدود و حقوق‌ نامتناهي‌ است‌) و چون‌ آگاهي‌ كامل‌ دارند بر اساس‌ همان‌ آگاهي‌ كامل‌ در آزادي‌ كامل‌ قرار مي‌ گيرند يا به‌ اين‌ سه‌ قسم‌ نعمت‌ نامتناهي‌ يعني‌ علم‌ و قدرت‌ كامل‌ انس‌ و آشنائي‌ و محبت‌ كامل‌ و ثروت‌ و نعمت‌ كامل‌ رسيده‌اند، به‌ كيفيتي‌ كه‌ در لسان‌ آيات‌ قرآن‌ و فرمايشات‌ ائمه‌ اطهار (ع‌) ترسيم‌ شده‌ است‌.

اين‌ ايات‌ شريفه‌ مربوط‌ به‌ رعايت‌ حق‌ پدر و مادر و مقابله‌ اين‌ دو حقوق‌ با يكديگر آنچنان‌ لطيف‌ و عميق‌ است‌ كه‌ شايد بجز وسيله‌ امام‌ معصوم‌ قابل‌ اجرا نباشد. در صورتي‌ دستورات‌ خدا در اين‌ آيات‌ آنچنان‌ كه‌ خدا فرموده‌ است‌ قابل‌ رعايت‌ است‌ كه‌ پدر و فرزند هر دو لازم‌ است‌ كه‌ معصوم‌ باشند تا بين‌ فرزند معصومي‌ مانند امام‌ عليه‌ السلام‌ و پدر معصومي‌ مانند امام‌ ديگر قابل‌ اجرا باشد. زيرا آيه‌ 24 به‌ فرزندان‌ دستور مي‌ دهد به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ در دوران‌ كودكي‌ بهترين‌ جائي‌ كه‌ براي‌ نشستن‌ كودك‌ و پيدايش‌ آرامش‌ مناسبت‌ دارد روي‌ زانوي‌ پدر و مادر است‌، فرزندان‌ در برابر پدر و مادر پير و عاجز خود لازم‌ است‌ يك‌ چنان‌ وضعيتي‌ بوجود آورند و اخلاق‌ خود را به‌ كيفيتي‌ برابر پدر و مادر به‌ نمايش‌ در آورند كه‌ آنها چنين‌ احساس‌ كنند كه‌ بهترين‌ جاي‌ مناسب‌ آنها كه‌ تكيه‌ گاه‌ خود قرار دهند روي‌ زانوي‌ فرزندان‌ و دامن‌ توام‌ با مهر و محبت‌ آنهاست‌. كودكان‌ در ميدان‌ بازي‌ يا در داخل‌ اتاقي‌ كه‌ پدر و مادر حضور دارند، وقتي‌ احساس‌ خستگي‌ مي‌ كنند با شوق‌ و شعف‌ هر چه‌ بهتر و كاملتر مي‌ روند و روي‌ زانوي‌ پدر يا مادر مي‌ نشينند و چنان‌ وضعي‌ دارند كه‌ گوئي‌ بر پدر و مادر خود منت‌ دارند كه‌ روي‌ زانوي‌ آنها نشسته‌ اند و در آنها شوق‌ و نشاط‌ بوجود آورده‌ اند. پدر و مادر لذت‌ مي‌ برند از اينكه‌ كودك‌ آنها بر اساس‌ محبتي‌ كه‌ به‌ آنها دارد روي‌ زانوي‌ آنها نشسته‌ و كودك‌ هم‌ لذت‌ مي‌ برد از اينكه‌ بهترين‌ جاي‌ مناسب‌ براي‌ استراحت‌ و تكيه‌ گاه‌ خود را پيدا كرده‌، كودك‌ روي‌ زانوي‌ پدر و مادر كه‌ مي‌ نشيند از دو نوع‌ لذت‌ بهره‌ مي‌ برد و اگر روي‌ فرش‌ يا جاي‌ گرم‌ و نرم‌ ديگري‌ بنشيند فقط‌ يك‌ نوع‌ لذت‌ دارد. اين‌ دونوع‌ لذت‌ روي‌ زانوي‌ پدر و مادر يكي‌ نرمي‌ تكيه‌ گاه‌ است‌ و ديگر مهر و محبتي‌ كه‌ از پدر و مادر خود احساس‌ مي‌ كند و يا مهر و محبتي‌ كه‌ به‌ پدر و مادر خود دارد. فرزندان‌ در دوران‌ جواني‌ و پدر و مادر در دوران‌ پيري‌ موظف‌ به‌ يك‌ چنيني‌ وظيفه‌ اي‌ شده‌ اند. تا بين‌ وظيفه‌ شناسي‌ فرزندان‌ و آسايش‌ پدر و مادر بوسيله‌ فرزندان‌ مقابله‌ كيفيت‌ به‌ كيفيت‌ باشد. يعني‌ به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ پدر و مادر كودك‌ خود را بهره‌ مند كرده‌ اند، فرزندان‌ هم‌ در دوران‌ جواني‌ پدر و مادر پير خود را بهره‌ مند كند. تا آنچنان‌ كه‌ پدر و مادر حق‌ كودك‌ را رعايت‌ كرده‌ اند و بدون‌ مزد و منت‌ به‌ فرزندان‌ خود كمك‌ نموده‌ اند، فرزندان‌ هم‌ بدون‌ انتظار پدر و مادر خود خدمت‌ كنند و در آيه‌ 25 خداوند خود را به‌ عنوان‌ ضامن‌ اجراي‌ اين‌ حقوق‌ و وظايف‌ معرفي‌ مي‌ كند. مي‌ فرمايد اگر شما انسانها فرزنداني‌ صالح‌ و متقي‌ باشيد، خداوند به‌ ميزان‌ صلاح‌ و تقوائي‌ كه‌ درشما پيدا مي‌ شود، آگاهي‌ كامل‌ دارد و برابر ايمان‌ و تقواي‌ شما به‌ شما پاداش‌ مي‌ دهد. در اين‌ آيه‌ مي‌ فرمايد پروردگار شما، به‌ آنچه‌ در قلب‌ شما و سر شما نهفته‌ است‌ آگاهي‌ كامل‌ دارد. صلاح‌ و ثواب‌ اعمال‌ شما را مي‌ شناسد. او بندگان‌ مربوط‌ به‌ خود را به‌ همان‌ كيفيتي‌ كه‌ به‌ خداي‌ خود مربوطند تكامل‌ مي‌ دهد و آنها را به‌ ثمر مي‌ رساند.

يكي‌ از مسائلي‌ كه‌ در اجراي‌ احكام‌ بين‌ حاكم‌ و محكوم‌ لازم‌ است‌ نظارت‌ كامل‌ بوسيله‌ افراد حاكم‌ بر كيفيت‌ اجراي‌ دستورات‌ بوسيله‌ محكومين‌ مي‌ باشد. تا بر اساس‌ همين‌ وظيفه‌ شناسي‌ افراد حاكم‌ پاداشي‌ مناسب‌ وظيفه‌ شناسي‌ افراد محكوم‌ را به‌ آنان‌ برسانند. زيرا همه‌ جا سلطان‌ به‌ عنوان‌ يك‌ قدرت‌ حاكم‌ محيط‌ و مسلط‌ بر بندگان‌ خود نظارت‌ مي‌ كند، تا هر يك‌ از بندگان‌ را به‌ پاداش‌ واقعي‌ و حقيقي‌ خود برساند جهل‌ سلطان‌ حاكم‌ به‌ كيفيت‌ وظيفه‌ شناسي‌ بندگان‌ يكي‌ از عوامل‌ بزرگ‌ تضييع‌ حقوق‌ بندگان‌ خود مي‌ باشد. چه‌ بسا افراد مومن‌ و فداكار به‌ آن‌ كيفيت‌ كه‌ در اطاعت‌ سلطان‌ خود بوده‌ و دستورات‌ او را اجرا كرده‌اند از نظر سلطان‌ مخفي‌ و مجهول‌ باشد و نتواند برابر همان‌ كيفيت‌ وظيفه‌ شناسي‌ حق‌ آنها را رعايت‌ كند. آنها در وظيفه‌ شناسي‌ با اخلاص‌ بوده‌ اند و به‌ تمام‌ معني‌ در اطاعت‌ سلطان‌ خود كوشا بوده‌ اند وليكن‌ مراتب‌ اين‌ اخلاص‌ و كوشش‌ در نظر سلطان‌ مخفي‌ بوده‌. اجر و پاداش‌ آنها را برابر اجر و پاداش‌ كساني‌ قرار داده‌ است‌ كه‌ در آن‌ كيفيت‌ از اخلاص‌ و كوشش‌ نبوده‌ اند.همه‌ جا بين‌ مزد صاحب‌ اعمال‌ و صاحب‌ عمل‌ لازمست‌ مطابقت‌ كامل‌ باشد. مزد اعمال‌ به‌ همان‌ كيفيتي‌ باشدكه‌ افراد وابسته‌ به‌ سلطان‌ وظيفه‌ شناسي‌ داشته‌ اند. مثلا يكي‌ از بندگان‌ خدا از نظر خدمات‌ مالي‌ به‌ سلطان‌ خود به‌ ميزان‌ يك‌ پنجم‌ از ثروت‌ خود فداكاري‌ مي‌ كند. بيشتر از اين‌ استعداد اطاعت‌ ندارد. شايد اگر خدا دستور بدهد كه‌ بايستي‌ تمامي‌ ثروت‌ خود را در راه‌ خدا بذل‌ كنيد استعداد اجراي‌ آن‌ دستور را نداشته‌ باشد. فقط‌ برابر يك‌ پنجم‌ از مال‌ خود را در راه‌ خدا مي‌ گذارد. يا برابر زخم‌ و جراحتي‌ و يا ضربت‌ كوچكي‌ در راه‌ خدا مي‌ تواند جهاد كند و اگر صد در صد يقين‌ بداند كه‌ در ميدان‌ جهاد شهيد مي‌ شود آمادگي‌ براي‌ فداكاري‌ نداشته‌ باشد.ودربرابرآنهابندگان‌ ديگري‌ هستند كه‌ تمامي‌ موجوديت‌ خودرا از مال‌ و جان‌ و آبرو و عزت‌ در راه‌ خدا بذل‌ مي‌ كنند و در برابر يك‌ چنين‌ بذلي‌ كوچكترين‌ انتظاري‌ از خداوند متعال‌ ندارند. زيرا مال‌ خود را در راه‌ خدا بذل‌ كرده‌ اند. همانطور كه‌ اعمال‌ انسانها از نظر خلوص‌ نيت‌ و از نظر كميت‌ و كيفيت‌ با خداي‌ خود مختلف‌ است‌پاداشي‌ هم‌ كه‌ از جانب‌ خدا براي‌ آنها مقدر و مقرر مي‌ شود مختلف‌ است‌ كجاست‌ آن‌ سلطان‌ دانشمندي‌ كه‌ بتواند تمامي‌ اين‌ لطايف‌ و ريزه‌ كاريها را در اطاعت‌ بندگان‌ خود بداند و برابر نيت‌ آنها و اخلاص‌ آنها پاداش‌ اعمال‌ آنها را به‌ آنها برساند. رعايت‌ حقوق‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ فقط‌ بين‌ بندگان‌ مومن‌ و خداوند متعال‌ قابل‌ ظهور است‌. خداوند از كيفيت‌ اطاعت‌ بندگان‌ خود كه‌ به‌ چه‌ ميزان‌ و به‌ چه‌ هدفي‌ فداكاري‌ كرده‌ اند. آشنائي‌ كامل‌ دارد و پاداش‌ هر يك‌ از بندگان‌ خود را مطابق‌ نيت‌ و عملي‌ كه‌ داشته‌ است‌ در اختيار آنها مي‌ گذارد. در حديث‌ از قول‌ خدا گفته‌ اند كه‌ خداوند مي‌ فرمايد اگر كليد درهاي‌ آسمانها و زمينها را در اختيار بنده‌ مخلصي‌ قرار دهم‌ كه‌ او مخلصانه‌ خداي‌ خود را عبادت‌ كرده‌ است‌، از يك‌ چنين‌ پاداشي‌ خجالت‌ مي‌ كشم‌. زيرا بنده‌ من‌ در اطاعت‌ خالصانه‌ خود رضايت‌ خداي‌ خود را خواسته‌ است‌ و من‌ اينهمه‌ نعمت‌ و ثروت‌ در اختيار او گذاشته‌ ام‌. من‌ كه‌ خداي‌ او هستم‌ به‌ هيچ‌ پاداشي‌ قانع‌ نمي‌ شوم‌. مگر اينكه‌ او را به‌ خود نزديك‌ سازم‌ و در مقامي‌ قرار دهم‌ كه‌ از رضايت‌ و خشنودي‌ من‌ بر خوردار شود. به‌ همين‌ مناسبت‌ خداوند هر جا به‌ بندگان‌ خود دستوري‌ مي‌ دهد، كه‌ در چنين‌ وضعي‌ از نظر خلوص‌ و اخلاص‌ دستور او را اجرا كنند پشت‌ سر با بيان‌ جمله‌ اي‌ خود را به‌ عنوان‌ يك‌ ناظر كامل‌ بر بندگان‌ خود معرفي‌ مي‌ كند. تا بندگان‌ اطمينان‌ كامل‌ پيدا كنند كه‌ در برابر اطاعت‌ مخلصانه‌ و وظيفه‌ شناسي‌ حق‌ آنها كاملا رعايت‌ مي‌ شود و اجر و پاداش‌ آنها برابر وظيفه‌ شناسي‌ آنها به‌ آنها مي‌ رسد. خداوند با بيان‌ كلمه‌ غفران‌ در برابر چنين‌ اعمالي‌ كه‌ بندگان‌ مخلص‌ انجام‌ مي‌ دهند، وعده‌ مي‌ دهد كه‌ بندگان‌ خود را تكامل‌ مي‌ دهد، عقل‌ و شعور آنها را و استعداد آنها را بالا مي‌ برد، آنها را مجهز به‌ روح‌ ايمان‌ و تقوي‌ مي‌ كند، تا بر اساس‌ قدرت‌ زياد و علم‌ و دانشي‌ كه‌ پيدا كرده‌ اند بتوانند از نعمتهاي‌ نا متناهي‌ خدا استفاده‌ كنند. غفران‌ در آيات‌ قرآن‌ و روايات‌ به‌ معناي‌ تكامل‌ نفوس‌ است‌. هر چه‌ نفوس‌ انسانها به‌ علم‌ و دانش‌ مجهز تر باشد و از قدرت‌ بيشتري‌ برخوردار باشند پاداش‌ بهتر و بزرگتري‌ به‌ آنها داده‌ مي‌ شود. ثروتها و نعمتهاي‌ مادي‌ خدا در صورتي‌ براي‌ انسانها قابل‌ استفاده‌ است‌ كه‌ به‌ روح‌ ايمان‌ و تقوي‌ مجهز باشند. خداوند به‌ بندگان‌ مخلص‌ خود روح‌ قوي‌ مي‌ دهد، درجات‌ حكمت‌ و علم‌ آنها را بالاتر و بالاتر مي‌ برد تا بتواندد از نعمت‌ و ثروت‌ بيشتري‌ استفاده‌ كنند. لذا مي‌ فرمايد: كساني‌ كه‌ به‌ خداي‌ خود مراجعه‌ مي‌ كنند و دائم‌ در ارتباط‌ با خداي‌ خود مي‌ باشند، از غفران‌ الهي‌ بهره‌ مند مي‌ شوند. غفران‌ به‌ معناي‌ آمرزش‌ گناه‌ نيست‌. بلكه‌ به‌ معناي‌ رفع‌ نواقص‌ وجودي‌ و بالابردن‌ علم‌ و استعداد است‌ تا برابر دانائي‌ توانائي‌ پيدا كنند و برابر توانائي‌ از نعمتهاي‌ خداوند متعال‌ بهره‌ مند شوند.

تكامل‌ نفس‌ در ارتباط‌ با خداوند متعال‌ كه‌ معناي‌ واقعي‌ غفران‌ است‌، از دو راه‌ و به‌ دو كيفيت‌ حاصل‌ مي‌ شود و مي‌ توانيم‌ از اين‌ دو كيفيت‌ تعبير به‌ افاضه‌ و اضافه‌ كنيم‌. افاضه‌ از كلمه‌ فيض‌ به‌ معناي‌ فيض‌ رساني‌ خداوند متعال‌ و به‌ معناي‌ افاضات‌ روحي‌ به‌ معناي‌ شارژ روحي‌ و وجودي‌ مي‌ باشد. خداوند متعال‌ از فيوضات‌ عالي‌ خود به‌ عنوان‌ نمونه‌ در وجود ما خلق‌ كرده‌ و آفريده‌ است‌. بدن‌ ما تركيبي‌ است‌ از انواع‌ نعمتهاي‌ مادي‌ خدا در جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و هرچه‌ هست‌.مي‌باشد شايد كسي‌ بجز خداوند متعال‌ قدرت‌ نداشته‌ باشد نعمتهاي‌ مادي‌ خداوند متعال‌ را در لباس‌ انواع‌ و اجناس‌ شمارش‌ كند، چه‌ برسد كه‌ آنها را در لباس‌ افراد و اجزاء به‌ شمارش‌ در آورد. شمارش‌ نعمتهاي‌ خداوند متعال‌ در لباس‌ انواع‌ و كليات‌ آسانتر است‌ تا در لباس‌ اجزاء و افراد. مثلا انواع‌ حيوانات‌ و يا نوع‌ انسان‌ قابل‌ شمارش‌ هستند وليكن‌ افراد و اجزاء آن‌ قابل‌ شمارش‌ نيستند. خداوند از هر نوع‌ مخلوقي‌ كه‌ در عالم‌ آفريده‌ نمونه‌ اي‌ هم‌ در وجود انسان‌ خلق‌ كرده‌ است‌ تا با داشتن‌ اين‌ نمونه‌ بتواند با نوع‌ نظير آن‌ تماس‌ پيدا كند و استفاده‌ نمايد. حيوانات‌ هر كدام‌ غذاي‌ مخصوصي‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و گوشت‌ حيوانات‌ دارند، وليكن‌ انسان‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ تغذيه‌ مي‌ شود.خداوند از گياهها و نباتات‌ نمونه‌ اي‌ در وجود انسان‌ قرار داده‌ با داشتن‌ اين‌ نمونه‌ مي‌ تواند مانند حيوانات‌ علفخوار از نباتات‌ استفاده‌ كند و يا مانند پرندگان‌ از حبوبات‌. هر يك‌ از اين‌ انواع‌ در وجود انسان‌ مانند بذري‌ هستند كه‌ در انتها لازمست‌ بصورت‌ درختي‌ تناور پرورش‌ پيدا كنند. همچنين‌ از مجردات‌ كه‌ فرشتگان‌ و روحانيات‌ را از آن‌ ساخته‌ است‌، نمونه‌ اي‌ هم‌ در وجود انسان‌ قرار داده‌ تا با داشتن‌ اين‌ نمونه‌ بتواند با فرشتگان‌ و روحانيات‌ تماس‌ حاصل‌ كند و خداوند از علميات‌ و معلومات‌ هم‌ كه‌ فيض‌ ذات‌ مقدسش‌ مي‌ باشد نمونه‌ اي‌ به‌ انسان‌ بخشيده‌ تا با داشتن‌ اين‌ نمونه‌ از علم‌ الهي‌ استفاده‌ كند. پس‌ انسان‌ در ابتداي‌ خلقت‌ مجهز به‌ سه‌ اصل‌ از اصول‌ آفرينش‌ است‌. اصل‌ اول‌ ماديات‌ و انواعي‌ كه‌ از اين‌ ماديات‌ آفريده‌ است‌. از آن‌ اصل‌ بدن‌ انسان‌ را بوجود آورده‌ است‌. اصل‌ دوم‌ روحانيات‌ يعني‌ انوار مجردكه‌ از آن‌ فرشتگان‌ و روحانيات‌ را خلق‌ كرده‌ و اصل‌ سوم‌ علم‌ و دانش‌ الهي‌، انسان‌ با دانستن‌ و فهميدن‌ وارث‌ علم‌ خدا مي‌ شود و با تقويت‌ روحي‌ وارث‌ نيروهاي‌ مجرد و قدرت‌ فرشتگان‌ مي‌ شود و باتكميل‌ ساختار بدن‌ وارث‌ نعمتهاي‌ مادي‌ خداوند و يا وارث‌ طبيعت‌ خواهد بود. در نتيجه‌ موجودي‌ است‌ كامل‌ ، نسخه‌ كامل‌ عالم‌ خلقت‌ و مقام‌ جمع‌ الجمعي‌ . وليكن‌ اين‌ سه‌ اصل‌ در ابتداي‌ خلقت‌ هر كدام‌ به‌ صورت‌ بذري‌ در وجود انسان‌ خلق‌ شده‌ كه‌ اين‌ بذر بايستي‌ مانند بذر و نهالي‌ كه‌ در زمين‌ كاشته‌ مي‌ شود پرورش‌ پيدا كند به‌ صورت‌ درختي‌ تنومند و پر شاخ‌ و برگ‌ ظاهر شود. . گاهي‌ از آن‌ تعبير به‌ شجره‌ طيب‌ و طاهر و گاهي‌ تعبير به‌ درخت‌ طوبي‌ مي‌ شود. پرورش‌ شجره‌ درخت‌ وجود انسان‌ به‌ دو كيفيت‌ انجام‌ مي‌ گيرد. از اين‌ دو كيفيت‌ تعبير به‌ افاضه‌ و اضافه‌ مي‌ كند. اضافه‌ به‌ معناي‌ تكثير ماديات‌ وجود انسان‌ تا انسان‌ داراي‌ بدني‌ محكم‌ و نيرومند باشد. بر حوادث‌ طبيعي‌ غلبه‌ كند، از كوهها محكم‌ تر، از درياها روانتر از هر چيزي‌ بهتر و بهتر ، خداوند در كتاب‌ خود انسان‌ را به‌ ضعف‌ و ناتواني‌ مي‌ ستايد و مي‌ فرمايد: خلق‌ الانسان‌ ضعيفا

يعني‌ انسان‌ در خلقت‌ ضعيف‌ و ناتوان‌ است‌. انسان‌ با هر حيوان‌ و يا حشره‌ اي‌ كه‌ مقابله‌ شود از نظر ساختار بدني‌ و استعداد و استحكام‌ حسي‌ از آن‌ حشره‌ و حيوان‌ ضعيفتر است‌. براي‌ جبران‌ ضعف‌ بدني‌ خود اينهمه‌ ملبس‌ به‌ لباسهاي‌ مختلف‌ مي‌ گردد. با اينكه‌ حيوانات‌ احتياج‌ به‌ كفش‌ و لباس‌ ندارند. غفران‌ به‌ معناي‌ تكامل‌ خلقت‌ انسان‌ است‌. از اصول‌ سه‌ گانه‌ بالا از نظر ماديت‌ و استحكام‌ بدن‌ آنچنان‌ قوي‌ باشد كه‌ از هر محكمي‌ محكمتر و از هر فلزي‌ سخت‌ تر گردد. همينطور از نظر بال‌ و پر روحي‌ آنچنان‌ مجهز به‌ شعاع‌ روح‌ كردد كه‌ خورشيد آسمان‌ در برابر شعاع‌ روح‌ انسان‌ مانند شمعي‌ نمايش‌ پيدا كند. بعضي‌ احاديث‌ و اخبار در تعريف‌ رسول‌ خدا گفته‌ اند كه‌ بدنش‌ در مقابل‌ آفتاب‌ سايه‌ نداشته‌ است‌. هر جسمي‌ در برابر آفتاب‌ سايه‌ مي‌ اندازد وليكن‌ گفته‌ اند بدن‌ رسول‌ خدا سايه‌ نداشته‌ است‌. اگر چنين‌ رواياتي‌ به‌ معناي‌ ظاهرش‌ مورد قبول‌ واقع‌ شود، اين‌ سايه‌ نداشتن‌ مربوط‌ به‌ شعاع‌ روحانيت‌ و نورانيت‌ رسول‌ خدا مي‌ باشد. انسان‌ در وجود خود منور مي‌ شود. شعاع‌ نور وجودش‌ تا بينهايت‌ قابل‌ گشترش‌ است‌. پس‌ همانطور كه‌ شمع‌ كوچك‌ در برابر چراغ‌ بزرگ‌ سايه‌ ندارد. خورشيد هم‌ در برابر وجود پيغمبر مانند شمعي‌ سوسو مي‌ زند. نمي‌ تواند غالب‌ باشد. تا اينكه‌ وجود پيغمبر در مقابل‌ خورشيد سايه‌ بيندازد. وليكن‌ شايد چنين‌ رواياتي‌ بيشتر مربوط‌ به‌ وضعيت‌ روحي‌ و رواني‌ آنحضرت‌ باشد به‌ معناي‌ آنكه‌ كائنات‌ در سايه‌ وجود آن‌ حضرتند. نه‌ اينكه‌ او در سايه‌ وجود كائنات‌ باشد. انسان‌ كامل‌ همينطور است‌. از كل‌ آفرينش‌ برتر و بالاتر است‌. تمامي‌ فرشتگان‌ و انواع‌ مجردات‌ و ماديات‌ و مخلوقات‌ در سايه‌ وجود آن‌ حضرت‌ قرار مي‌ گيرند. نه‌ اينكه‌ او در سايه‌ وجود مخلوقات‌ ديگرباشد. پرورش‌ انسان‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ از مسير افاضه‌ و اضافه‌ انجام‌ مي‌ گيرد. يعني‌ بدن‌ انسان‌ از نظر ماديت‌ رشد پيدا مي‌ كند به‌ استحكام‌ و استعداد واقعي‌ خود مي‌ رسد. روحانيت‌ انسان‌ هم‌ به‌ همين‌ شكل‌. شارژ روحي‌ پيدا مي‌ كند. قدرت‌ روحانيت‌ او بهتر و بالاتر مي‌ شود. به‌ صورتي‌ كه‌ همه‌ فرشتگان‌ در سايه‌ روحانيت‌ او به‌ امر وفرمان‌ او انجام‌ وظيفه‌ مي‌ كنند. عمليات‌ انسان‌ هم‌ از مسير تعليمات‌ الهي‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ بالا مي‌ رود تا عاقبت‌ مجهز به‌ علم‌ الهي‌ شود و علم‌ كامل‌ خداوند در وجود انسان‌ متمركز گردد. استحاكم‌ روحي‌ و علمي‌ انسانها از مسير افاضه‌ فيض‌ است‌. بندگان‌ مخلص‌ خدا در هر قدمي‌ كه‌ بر مي‌ دارند و هر نفسي‌ كه‌ مي‌ كشند و در هر ثانيه‌ اي‌ از عمر خود مستحق‌ فيضي‌ از فيوضات‌ الهي‌ مي‌ شوند و اين‌ فيوضات‌ دائم‌ به‌ وجود آنها اضافه‌ مي‌ شود تا به‌ كمال‌ مطلق‌ برسند. از هر فيضي‌ خداوند نمونه‌ كوچكي‌ مفت‌ و مجاني‌ بخشيده‌ است‌ تا انسان‌ با داشتن‌ اين‌ نمونه‌ ها مشتري‌ فيوضات‌ الهي‌ گردد و از او كسب‌ فيض‌ كند. اين‌ كسب‌ فيوضات‌ را غفران‌ مي‌ نامند. مانند ميوه‌ اي‌ كه‌ نارس‌ است‌. بعدا پخته‌ مي‌ شود لطيف‌ و معطر. رنگ‌ ميوه‌ و لطافت‌ آن‌ و مزه‌ آن‌ كامل‌ مي‌ گردد . يك‌ چنين‌ تكامل‌ از مسير افاضه‌ فيض‌ غفران‌ شناخته‌ مي‌ شود.